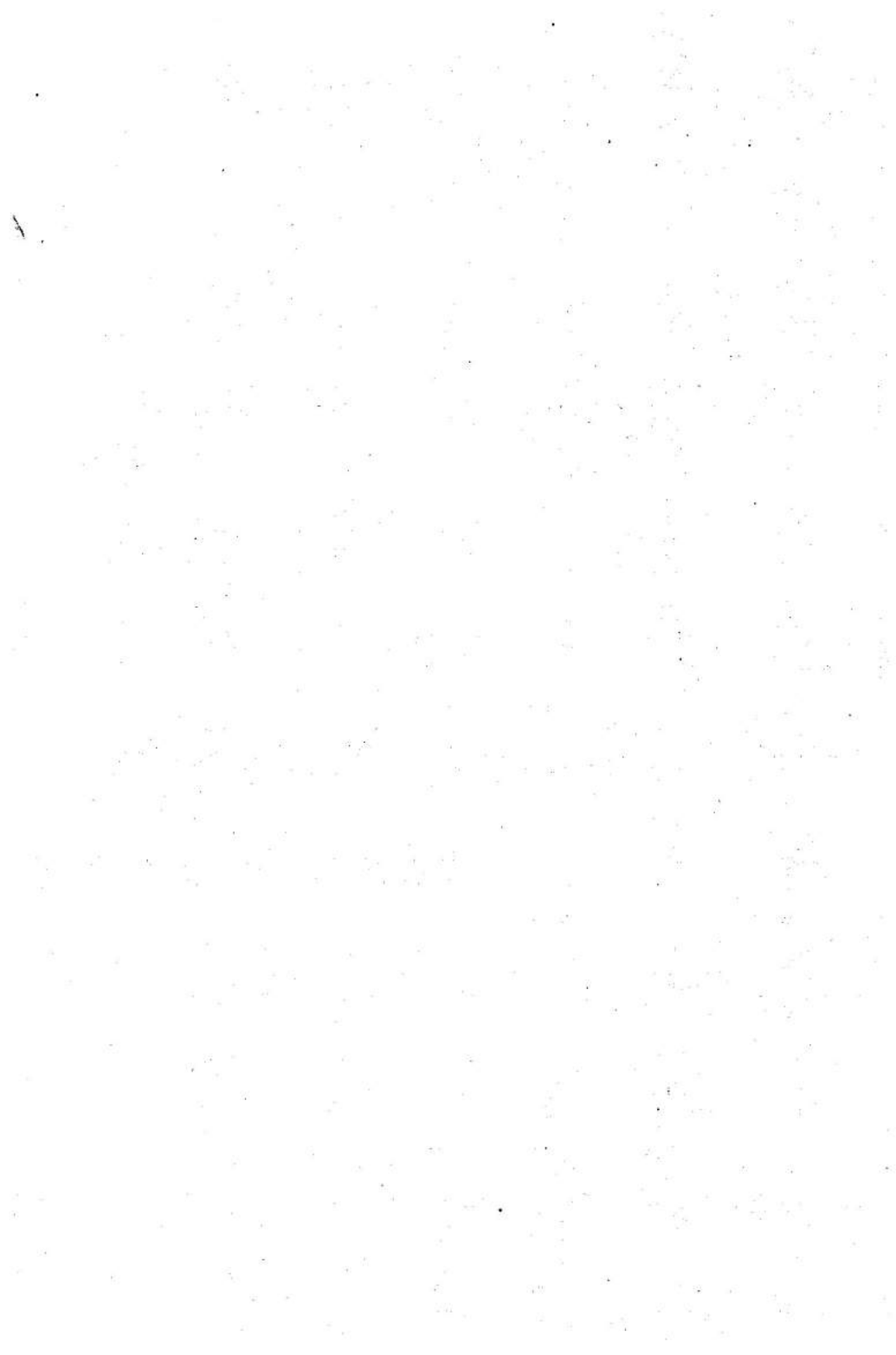


تقدیم به روان پاک لوآ گتسینگر



نویسنده این کتاب

خانم ولدا پیف متلمان - نویسنده و عکاس امریکائی، ساکن دانمارک
بیش از چهل و پنج سال (زمان تألیف این کتاب - ۱۹۹۷) همواره در
میادین خدمات امری نقشی فعال داشته است. در سن هفتاد سنالگی
مسئله "طرفداران زن" توجه او را جلب نمود و از آن پس هر ساله در
سیر و سفر و ملاقات با مردم و آشنا ساختن آنان با عقاید دیانت بهائی،
به ویژه چگونگی آزاد ساختن قوای مکنونه آدمی، کوشا بوده است.
کتاب حاضر (لوا گتسینگر) سومین اثر ایشان است.



سپاس و پوزش

چگونه بتوان با قلمی نارسا، تقدیری بسزا در قبال مساعی پیگیر و تحقیقات پردامنه نویسنده این کتاب - خانم "ولدا پیف متلمان" - به جای آورد. کتاب " منادی عهد" شاهد صادقی از تلاش های پردامنه این بانوی بزرگوار در راه دست یابی به حقیقت و گشودن گره های بغرنج تاریخی است و هدیه ای است گرانبها برای مطالعه اهل کتاب و پویندگان حقیقت.

در اینجا لازم می دانم مراتب سپاس قلبی خود را در قبال الطاف و محبت های صمیمانه و بی دریغ جناب "راجردال" مدیر محترم "آرشیو محفل مقدس ملی بهائیان آمریکا"، تقدیم نمایم.

بدون راهنمایی ها و حوصله بسیار و صرف وقت اساتید محترم در ویرایش و تغییر نارسائی ها، ترجمه این اثر سامان نمی گرفت. صمیمانه سپاس دارم.

همچنین خود را مدیون مساعدت های سخاوتمندانه عزیزانی که در نشر این کتاب کمک فرمودند، می دانم و آن را قدر می دانم.

لطف، محبت و راهنمایی های بی دریغ روانشاد، ناشر عزیز و خلد آشیان، مرحوم جناب ستار لقائی را در انتشار این کتاب همواره قدر شناسم. یاد نیکش گرامی باد.

با ضایعه درگذشت مرحوم جناب لقائی چاپ این کتاب ناتمام ماند.

تقدیر افتخار آشنائی دوست ارجمند جناب فرهاد مشیری را رقم زد که ایشان با گذشت، صبر و لطف این کار ناتمام را به انجام رسانیدند و بنده را رهین الطاف صمیمانه فرمودند. هر سپاسی در سخن نارساست.

از هرگونه لغزش و خطا در ترجمه این کتاب از شما خواننده عزیز و محترم تقاضای عفو و چشم پوشی دارم - مترجم.

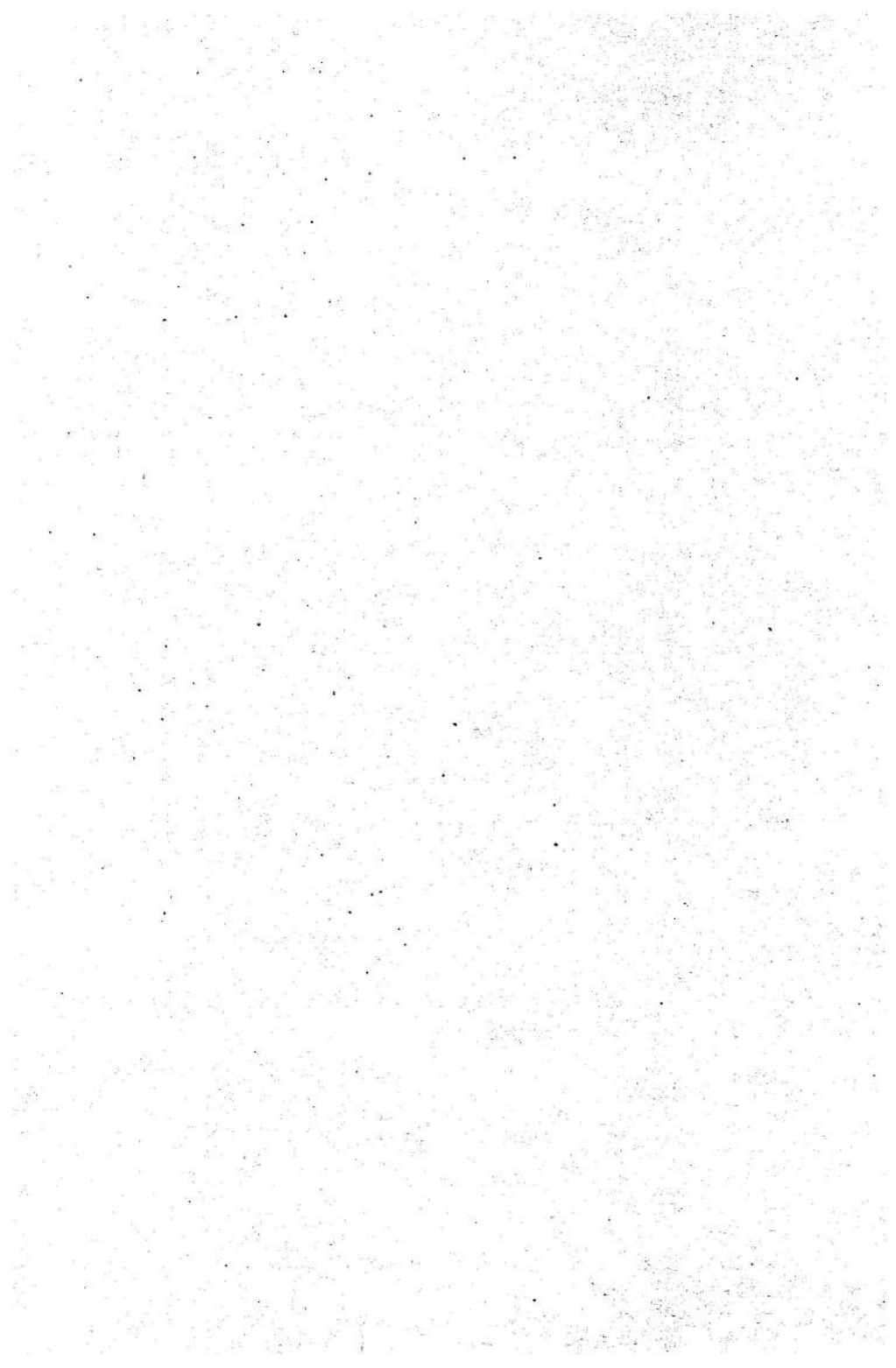
فهرست مندرجات

صفحه	عنوان	فصل
	از بیانات شفاهی حضرت عبدالبها خطاب به لوآ گتسینگر	از بیانات شفاهی حضرت عبدالبها خطاب به لوآ گتسینگر
۲		بیش گفتار
۸	کودکی، جوانی و ایمان	فصل اول
۱۵	نخستین گروه زائرین	فصل دوم
۲۱	زیارت	فصل سوم
۳۸	بازگشت به نیویورک	فصل چهارم
	چند لوح از حضرت عبدالبها	فصل پنجم
۵۶	خطاب به لوآ و ادوارد	
۶۸	پاریس - تقدیم عریضه به شاه ایران	فصل ششم
۷۷	پاسخ به خدمات لوآ- پندها و اندرزها	فصل هفتم
۹۱	روابط دوستانه با خاندان مبارکه	فصل هشتم
۱۰۸	زیارتی دیگر- بازگشت به نیویورک	فصل نهم
۱۲۸	فصلی نوین در خدمات تبلیغی	فصل دهم
۱۵۹	نیویورک- مرکز میثاق در مدینه میثاق	فصل یازدهم
۱۸۱	لوآ در کالیفرنیا	فصل دوازدهم
۱۹۶	رہسپار مصر	فصل سیزدهم
۲۱۲	هندوستان- اوج خدمتی نوین	فصل چهاردهم
۲۳۵	دفتر خاطرات روزانه لوآ	فصل پانزدهم
۲۸۷	ادامه خدمات در مسیر بلایا	فصل شانزدهم
۳۰۹	ترک هندوستان- زیارتی دیگر	فصل هفدهم
۳۴۰	بحران	فصل هجدهم
۳۷۱	روزهای واپسین	فصل نوزدهم
۳۸۴	چند سخنرانی از خانم لوآ گتسینگر	ضمائم
۴۴۳		یادداشت ها
۴۶۱		لغت و معنی

" تو باید در هدف خود محکم و پای برجا باشی. مبدا، مبدا، بگذاری هیچ امری و هیچ شرایطی تو را پریشان و مضطرب سازد. من تو را به هندوستان می فرستم که نتایج معینی از این سفر به دست آری. تو باید با روحیه ای استوار و خلل ناپذیر، با نورایمان، همواره مشتعل و منجذب و با عزمی راسخ و استوار به آن کشور بروی تا در خدماتی که تو را برای اجرای آنها می فرستم، موفق گردی. هیچ تشویشی به دل راه مده. اگر با این شرایط ثبوت و رسوخ به آنجا بروی و این حالت در تو ثابت و بی تغییر بماند، آن وقت خواهی دید که چگونه ابواب ملکوت به روی تو گشوده خواهد شد. حیات تو به ازهار و ریاحین جنت نعیم آراسته خواهد شد و خود را در اوج موفقیت خواهی یافت.

شب و روز بکوش تا به این مقام بلند نائل گردی. به من نگاه کن! نمی دانی که هر روز هزار گونه مشکلات که غلبه بر آنها در ظاهر ممتنع و محال است، در پیش روی دارم. ولی من به آنها اعتنا نمی کنم، به راهی که انتخاب کرده ام می روم. مقصد و هدف را می شناسم. اگر صدها طوفان و طغیان های خشم آگین دور سرم بچرخد، صدها کشتی تایتانیک به قعر دریا فرو رود و امواج توفنده به عنان آسمان رسد، هیچ یک در هدف من اثری نخواهد کرد و من را به قدر ذره ای پریشان نخواهد ساخت. به چپ و راست نگاه نمی کنم. و همواره به جلو و به دورها نظر دوخته ام. در ظلمت شب های تار از پس امواج غرنده و اریاح توفنده، نور ابهی را مشاهده می کنم که به من اشاره می کند: به پیش، به پیش! نسیم باد صبا خواهد وزید و مسافر به سلامت به مقصد خواهد رسید..."

(ترجمه به مضمون)



لوا گستینگر

(منادی عهد)

نوشته و تدوین:

والدایف متلمان

برگردان از متن انگلیسی:

باهره سعادت

پیشگفتار

زمانی که گروه کار برای زنان اروپائی از من خواستند که در دومین سمینار آنها در دوپورت هلند درباره لوآ گتسینگر سخن بگویم، با شگفتی دریافتم که چقدر آگاهی ما درباره این مؤمنه شهیر و مبلغه بی نظیر عالم بهائی ناچیز و اندک است، کسی که طی سفرهای طولانی و خستگی ناپذیر خود از شرق به غرب امریکا تا اروپا و هندوستان صدها نفر را به سراپرده عشق و شناسائی امرالهی کشانید. بعد از ایمان به امر حضرت بهاءالله، فقط نوزده سال از عمر لوآ باقی بود.

کتاب شعله، اثر ویلیام سیرز {ایادی امرالله} و رابرت کونینگ لی از انتشارات جورج رونالد اگر چه کتابی کوچک و دلنشین است ولی همان مختصر هم بیشتر به تعالیم و دستورات این امر اعظم حصر گردیده تا شرح حال و زندگی لوآ گتسینگر. در بین صفحات مجلدات قطور مجله نجم باختر که طی چند دهه توسط بهائیان امریکا از سال ۱۹۱۰ منتشر می شد، حتی در سال هائی که خدمات تبلیغی او به اوج خود رسیده بود، به ندرت مطلبی در باره لوآ به چشم می خورد. به طور مثال متن هیچ یک از سخنرانی های او در هندوستان به چاپ نرسیده در صورتی که چند نطق از خانم استانرد، همراه و همسفر او به این کشور و نیز برخی از سخنرانی های ادوارد گتسینگر چاپ شده بود. اما چرا؟ این سؤال من بود.

از خود می پرسیدم چرا باید اطلاعات ما در باره کسی که به القاب " ام المبلغات غرب" و "منادی عهد" مفتخر گردیده، چنین محدود باشد؟ بسا خانواده های بهائی که در اطراف دنیا دختران خود را به یاد او نامگذاری می کنند، پس چگونه است که ما از حیات او چیز زیادی نمی دانیم؟ در مقاله رسا و شیوانی که خانم می ماکسول - مرید حضرت عبدالهء و مادر حضرت حرم - روحیه خانم، در رثای لوآ نگاشته اند چنین می خوانیم: " لوآ به ملکوت ابهی صعود نمود" این کلماتی بود که شنیدم. ساعت های متمادی به لوآ اندیشیدم. لوآ را می دیدم در قالب یک زن، به صورت یک کودک با تمامی شوق و شور و وله کودکانه و لطافت او، و بعد مرگ او در غربت و تنهائی، دور از سرزمینی که در پهنه آن از سواحل اقیانوس اطلس تا کرانه های اقیانوس آرام، بذر ایمان افشاند. دور از خاستگاه خود، آنجا که چون ستاره سحری درخشید و در روزگاری که غرب در انجماد ماده پرستی

بسر می برد، مشعلدار نور ظهور حضرت بهاءالله گردید. دور از همه کسانی که درخور محبت آنها بود و جای داشت که چون موهبت گرانبهای الهی، قدر او را بدانند و عزیز و گرامی اش شمرند...

پس دیگر او را چون نئی شکسته و بر خاک افتاده و مطروح نگاه نمی کردم. لوی پیروز و موفق را نظاره می نمودم که با شکوهی شاهانه در بستر مرگ آرمیده بود. بلی لوا که برای قرن های بسیار زیست خواهد نمود، آن زمان که حجاب هائی که اکنون او را از دیدگان ناپایدار، مستور داشته تماماً به یک سو رود، بسوزد و نابود شود؛ از افق جاوید بر عرصه خاک نور خواهد بخشید. بلی همچنانکه قرهالعین در شرق در بامداد ظهور، شیپور الهی را بناوخت، لوا آرو را " (لوا = رایت افراشته شده) در فجر یوم میثاق به اهتزاز درآمد، اهتزازی به دوام ابدیت. اگر در عصر خود و نسل معاصرش ناشناخته ماند و نظرها تنها به سستی های ناپایدار او دوخته شده بود، اما در اعصار و ادوار آتیه او را دوست خواهند داشت، ستایش اش خواهند نمود و نام مبارکش را به تکریم و احترام یاد خواهند کرد و راه او را در سبیل خدمت محض، انقطاع صیرف و از خود گذشتگی و ایثار بی مانندش طی خواهند نمود. آن شراره های تابناک عشق به خدا که تمامی قلب او را تسخیر کرد، برای همیشه، فروزان خواهد بود و به دل ها نور و روشنائی خواهد بخشید. " (عالم بهائی - جلد ۸ سالهای ۱۹۳۸-۱۹۴۰، ویلمت ایلیونیز، انتشارات بهائی ۱۹۴۲، صص ۶۴۲-۶۴۳).

اما چرا "نئی در هم شکسته، خرد شده و بر خاک افتاده" ؟ چه شد که تنها و بی کس، دور از همه کسانی که می توانستند او را دوست بدارند، جان سپرد؟ این سنوالات چنان آتشی در دل و جانم برافروخت که عاقبت با عریضه ای به ساحت بیت العدل اعظم الهی رجای کمک و هدایت نمودم. این کمک رسید، بسیار سخاوتمندانه و به صورت مأخذ بسیار از دارالاثار مرکز جهانی بهائی، مدارک و اسنادی بیش از آنچه برای بیست دقیقه سخنرانی در دوپورت مورد نیاز بود. لیکن مطالعه آنها سنوالات بیشتری در ذهنم برانگیخت و همچنان باقی می ماند.

دارالاثار جهانی مرا به آرشیو ملی ایالات متحده امریکا در ویلمت ایلیونوی هدایت نمودند. در آنجا اشاره شد که برای دسترسی به اسناد و مکاتبات لوا هیچگونه محدودیتی در کار نیست. به یمن محبت دکتر رابرت اچ. استاکمن و آقای راجر دال، اوراق و نامه های گتسنینگرها، به علاوه بسیاری از اوراق و اسناد شخصی دیگر توسط خانم لونیز. واکر

نسخه برداری و برای من به دانمارک ارسال گردید. بدین ترتیب توانستم تمام مکاتبات لوآ و بعضی از نامه های ادوارد را در کامپیوتر خود وارد کنم. پاسخ سریع و کمک های بی دریغ لونیز واکر به سئوالات بسیاری که در ضمن کار مطرح می شد، حقیقتاً درخور قدردانی فراوان است. دفتر آرشیو ملی {امریکا} سئوالات مرا به آقای ریچارد هولینگر ارجاع کردند و ایشان با صمیمیت و سخاوت تمام، رساله ای را که در باره لوآ نوشته و هنوز به چاپ نرسیده بود، همراه با برخی اطلاعات دیگر، حاصل تحقیقات شخصی خود، برایم فرستادند. از طرف دیگر پسرم دیوید پیف که در مرکز جهانی خدمت می کند، اطلاع داد که نامه های لوآ به الیزابت نورس در آرشیو ملی بهائیان هاوانی موجود است. این نامه ها به لطف آقای گاری موريسن منشی محفل روحانی ملی هاوانی و خانم آنا دوناتو، سرپرست آرشیو ملی این کشور، که خود به اهمیت مکاتبات نورس با لوآ پی برده و به مرکز جهانی اطلاع داده بود، در اختیارم قرار گرفت.

بجاست که از عده زیادی که یاری و مساعدت خود را در اجرای این پروژه دریغ نداشتند سپاسگزاری نمایم. در اینجا به ذکر چند نام بسنده می کنم: کارینا باستلون، برای ویرایش مقدماتی و تشویق های محبت آمیز او؛ کاترین وایت وکیل مبرز امریکائی ساکن دانمارک که مرحله دوم اصلاحات این کتاب را به عهده گرفت، و تحقیقات او در زمینه قوانین جاری طلاق در واشنگتن دی.سی. در سال ۱۹۱۶؛ گروه نویسندگان وابسته به انجمن زنان امریکائی در کپنهاگ برای تشویق های آنان، شهلا پیف و سیامک ذبیحی، در ترجمه از زبان فارسی به انگلیسی؛ اینگرید بیشاف برای ترجمه از زبان فرانسه؛ هربرت گلدهور، برای تحقیقات او در اسناد سرشماری امریکا، آنتونی آ. لی به خاطر پاسخ های مفید و ثمربخش او به سئوالاتم، لونی. دی. اسنربرای پاسخ سریع او به ادامه پرسش هایم. ویرایش نهائی می هافمن موجب گردید که مطالب به صورت مجموعه ای پیوسته، مرتبط و با انسجام درآید و امکان داد که پاسخ پرسش های بسیاری را که در بدو امر ذهنم را در باره زندگی لوآ اشغال کرده بود، بیابم.

بدون کمک و همکاری کامل همسرم - کریستوفر متلمان، امکان نداشت این کتاب به وجود آید. او با دقت و موشکافی نسخه های اصلی را با بازنویسی آنها مقابله می نمود و با کمک او گره های دشوار و بفرنج پاره ای خط نوشته های مشکل گشوده می شد. همواره از پشتیبانی و تشویق ها و کمک های بی دریغ او در سراسر مدت این پروژه برخوردار بوده ام.

نویسنده بر آن نیست که محتوای این کتاب شرح کاملی از زندگی لوآ را ارائه داده باشد، بلکه آن را بازتابی از صدای اومی پندارد که از دور دست و در بستر زمان از خلال نوشته هایش به دوستان و بستگان او برجای مانده، یا از نامه هائی که به لوآ نوشته شده و امروز در دسترس ما قرار دارد و زیب این اوراق گردیده است. نقل قول ها عموماً از اوراق و اسناد شخصی که در آرشیوهای ملی حفظ و نگهداری می شود گرفته شده مگر آنکه از مآخذ دیگر با ذکر آن استفاده شده باشد. اینها عبارتند از مآخذ شخصی؛ آنا آلبرتمن، جان و لونیزبوش، تورتون چیس، ال.جی. کوپر، هلن گودال مارگارت گرین، خانواده هنان، اچ. ایموجین هواگ، لروی آیواس، ماد لامسن، کاترین نورس، آگنس پارسونز، مری راب، ژولیت تامپسون، لونیز. آر. ویت، ماری واتسن، آلبرت وینداست، و فردریک و آنیتا وودوارد. اینها علاوه بر پرونده های لوآ و ادوارد گتسینگر که مجموعه آنها در آرشیو ملی بهائیان امریکا موجود می باشد. اوراق و پرونده های کاترین نورس شامل نامه های لوآ به الیزابت نورس در آرشیو ملی بهائیان هاوانی موجود است.

الواح نازله از قلم حضرت عبدالبهاء خطاب به لوآ از ترجمه انگلیسی که توسط چند تن از بهائیان ایرانی در اوائل قرن بیستم ترجمه شده نقل گردیده، ترجمه هائی که صرفنظر از نارسائی، برای شخص لوآ لچنی آشنا داشته است. ولی اکثر الواح مقدسه اساساً ترجمه ای همراه ندارد. ترجمه های معتبر و مستندی که طی سال های ۱۹۲۰ از الواح و آثار حضرت عبدالبهاء به قلم معجز شیم حضرت ولی امرالله گردیده، همچنین مآخذ و منابع معتبری که به واسطه بیت العدل اعظم الهی در دسترس همگان قرار گرفته، خواننده را با وضوح و روشنی بیشتر و به مراتب دقیق تر از ترجمه های مقدماتی و آزاد پیشین به لحن و بیان این آثار مقدسه و مفاهیم عمیق آنها آشنا و مانوس می سازد. در هر مورد که یکی از الواح مبارکه با ترجمه مستند و معتبر ارائه شده در یاد داشت های آخر کتاب به مآخذ آن اشاره گردیده است.

در ویرایش نامه های لوآ کوشش بر آن بوده که تا حد امکان با املای اصل، متقارن و هماهنگ باشد، به استثنای نام "حضرت عبدالبهاء" که املای صحیح و جدید آن در بیشتر جاها بکار رفته است. اگرچه در زمان حیات لوآ، نام مبارک به طرق مختلف نوشته می شد. ترجمه های آثار والواح مبارکه، تا زمان حضرت ولی امرالله در جامعه بهائی از "حرف نگاری" (Transliteration) خاصی برخوردار نبود. به همین نحو نقطه

گذاری ها و خط فاصله (-) و خط زیر بعضی کلمات را که از ویژگی های نگارش آن دوره بوده به همان صورت نوشته های لوأ حفظ شده است.

سنوالاتی که بدوآ در این تحقیقات برایم مطرح بود، به تدریج که با لوأ از طریق نامه هایش آشنا می شدم اهمیت و فوریت خود را از دست می داد. بینش من همچنانکه نسبت به شخصیت او فزونی می گرفت، آن پاکی و خلوص، ثبوت او در عهد و میثاق، عشق بی همتایش و اطاعت محض او در برابر حضرت عبدالبهاء که در ایفای خدمات راستین و ایثار عمر و هستی خود در سبیل امر حضرت پروردگار در سراسر دوران زندگانی اش از خود ظاهر ساخت، بیشتر بر من آشکار می گشت. هرچه بیشتر می خواندم سیرپیشرفت و کمال او در راه خدمت و جانبازی تا آخرین دم حیاتش بیشتر و روشن تر بر من آشکار می شد. لوأ در ایثار جان و هستی خود چندان به پیش رفت که در معنا از هستی گسست، نفسی پاک باخته و رها از بودن شد. ارتباطش با مولای خود - حضرت عبدالبهاء - در حکم محوری بود که حیات و هستی او بر روی این محور چرخش آغاز نمود. در هر موضوعی اتکایش به هدایت و ارشاد آن حضرت بود. اتفاق می افتاد که در یک شهر مدتی به انتظار بسر می برد تا اجازه حرکت او به شهر دیگر به او برسد. اولین و اساسی ترین نیروی محرکه و سرچشمه الهام او در زندگی در اطاعت و عشق به حضرت عبدالبهاء خلاصه می شد. از خلال نامه ها و متن چند سخنرانی او که توسط تند نویس ها ثبت شده و برجای مانده، این حقیقت را می توان دریافت.

حیات او شاهد گویانی بر این بیانات مبارکه بود که فرموده اند:

"... از لوازم حب صادق تحمل بلایا و محن سابق و لاحق است. عاشق مقتون همواره آغشته به خون است و مشتاق دیدار همیشه آوارهء دیار، فنعم ما قال: "عاقلان خوشه چین از سر لیلی غافلند کین کرامت نیست جز مجنون خرمن سوز را" لهذا در جمیع قرون و اعصار ابرار هدف تیر بلا بودند و مقتول سیف جفا، گاهی جام بلا نوشیدند و گهی سم جفا چشیدند و دمی آسایش و راحت ندیدند و نفسی در بستر عاقبت نیارمیدند بلکه عقوبت شدید دیدند و بار محنت هر یزید کشیدند و در سجن و زندان دل از جهان و جهانیان بریدند لهذا اکثر اولیای الهی در مشهد فدا شهید گردیدند... در هر دم باید صد هزار شکرانه نمود که مورد بلا در سبیل هدی شدیدی و معرض جفا حباً بحضرت کبریا گردیدید عاقلان از حلاوت این کأس بی خبر ولی عاشقان از نشنه این باده سرمست..."

(نار و نور - ص ۲۸)

هو الله

"ای خدا تو شاهدهی و گواهی که در دل و جان آرزوئی ندارم جز آنکه به رضایت موفق گردم و به عبودیتت مؤید شوم، به خدمتت پردازم و در گرم عظمت بکوشم و جان و دین را در راهت فدا نمایم تویی دانا تویی بینا هیچ آرزوئی جز این ندارم که از محبت سر به کوه و صحرا نهم و فریاد به ظهور ملکوتت نمایم و ندایت را به جمیع گوشها برسانم.

ای خدا این بیچاره را چاره نی بخش و این دردمند را درمانی ده و این مریض را علاجی کن. با قلبی سوزان و چشمی گریان به درگاہت مناجات می نمایم ای خدا در سبیلت هر بلانی را مهیا هستم و هر صدمه ای را به جان و دل آرزو نمایم. ای خدا از امتحان محافظه نما تو میدانی که از هر چیزی گذشته ام و از هر فکری فارغ شده ام جز ذکر تو شغلی ندارم و جز خدمتت آرزوئی نخواهم. ع ع"

(نقل از کتاب حضرت عبدالبهاء - مجموعه مناجاتها - المان ، لانگنهاین ص ۴۴۷ مناجات شماره ۴۰۱)

فصل اول

لونیزا آرورا مور (Louisa Aurora Moore) اول نوامبر سال ۱۸۷۱ در شهرک هیوم واقع در شمال غرب استان نیویورک و ۹۰ کیلومتری جنوب دریاچه انتاریو، دیده به جهان گشود. در ایالت وایومینگ بخشی از این استان که در زمستان ها ارتفاع برف گاه تا نیم متری رسد، این مک براید مور وشوهرش روبن.دی.مور، ده فرزند خود را به ثمر رسانیدند. در ثبت احوال سالهای ۱۸۷۰-۱۸۷۱ ایالت وایومینگ نیویورک، نام موربه عنوان کشاورز به ثبت رسیده است. (۱)

این مک براید در سال ۱۸۴۳ تولد یافت. وی عمیقاً تحت تأثیر روح زمان و تب تند مذهبی رایج در اواسط قرن نوزدهم قرار گرفته بود. علاقه مفرط او به مسائل مذهبی، به برخی از فرزندانش انتقال یافته بود. کوشش وجستجو در پاسخ به سنوالات مذهبی همواره در این خانواده جریان داشت. "لونیزا" که او را به طور خودمانی لوآ می خواندند ششمین فرزند خانواده بود. او هم مانند برادران و خواهرانش در نظام آموزش ملی روستای شمال استان نیویورک به تحصیل پرداخت.

لوآ اوائل سالهای ۱۸۸۰ برای تحصیل در رشته هنرهای دراماتیک به شیکاگورفت. او با برادرش ویلیام مور که دانشجوی پزشکی بود در خانه بیلاقی چستر ایرا تاچر (Chester Ira Thatcher) واقع در لاگرانژ پانسیون شدند. احتمالاً او پانسیون منزل تاچر را اداره می کرده است. (۲)

شهر بزرگ شیکاگو به لوآ امکان داد که توجهش را هرچه بیشتر به مسائل دینی تمرکز و گسترش دهد. او به گروه های بسیاری پیوست تا مگر بتواند بر سنوالات مورد توجه خود و مادرش پاسخی بیابد. از جمله این گروه ها فرقه "ماژی" بود که حکم یک خانه فراماسیونی را داشت و تعالیمش بر این پایه بود که روح مسیح در روی زمین حضور دارد.

لوآ به روایت خانوادگی، در پارلمان جهانی ادیان که در حاشیهء نمایشگاه تجارت جهانی در شیکاگو برگزار شده بود، شرکت کرده است. (۳) در این کنفرانس بود که به تاریخ بیست و سوم سپتامبر ۱۸۹۳ نام حضرت بهاءالله- مؤسس دینانتهائی، برای نخستین بار توسط هنری. اچ. ژزپ (Henry H. Jessup) - یک روحانی مسیحی اهل بیروت، رسماً اعلان عمومی گردید. در بخشی از سخنان او چنین آمده:

"در خارج از قلعه عکا، واقع در ساحل سوریه، چند ماهی بیش نگذشته که یک حکیم و روحانی مشهور ایرانی درگذشت... نام او بهاء الله بود. کلام پراحساسش بسی شریف و به گفتار مسیح بسیار نزدیک بود. اکنون برای حسن ختام شمه ای از بیانات او را تکرار می نمایم:

"... ما جز اصلاح عالم و سعادت امم مقصدی نداریم معذک ما را اهل نزاع و فساد شمرده مستحق سجن و نفی ببلاد میدانند... آیا اگر تمام اقوام و ملل در ظلّ یک دیانت درآیند و جمیع مردمان برادر شوند، روابط محبت و یگانگی میان ابناء بشر استحکام یابد و اختلافات مذهبی از میان برود و تباین نژادی محو و زائل شود، چه عیب و ضرری دارد؟ ... بلی البته چنین خواهد شد. این جنگهای بی ثمر و منازعات خانمانسوز منتهی شود و "صلح اکبر" تحقق یابد... آیا شما در اروپا نیز به همین محتاج نیستید؟... و آیا همین نیست که مسیح خیر داده؟ ... با وجود این مشاهده میکنیم که پادشاهان و زمامداران شما خزان خود را بعوض آنکه در سبیل سعادت و آسایش عالم انسان صرف کنند خودسرانه در تهیه وسائل دمار و انهدام نوع بشر بکار میبرند... این جنگها و کشتارها و اختلافات باید قطع شود و ابناء بشر مانند یک قوم و یک عائله گردند..." (۴) (بهاء الله شمس حقیقت - ص ۴۷۴)

صرف نظر از اینکه لوأ در پارلمان جهانی حضور داشته یاخیر می توان گفت با همه تبلیغاتی که در این باره ایجاد شده بود، حداقل خبر آن را در روزنامه ها خوانده بود. موضوع مذهب در آن روزگار چنان از توجه و گرایش عامه برخوردار بود که غالباً روزنامه ها به درج موعظه های کشیش هائی که محبوبیتی داشتند، مبادرت می نمودند.

بنا به روایت تاریخ در آن ایام، تنها فرد بهائی شیکاگو یا بهتر بگوییم در سراسر امریکا، آنتون حداد بود. وی در سال ۱۸۹۲ مصر را به قصد امریکا ترک کرد و در آن شهر مسکن گزید. در آنجا بود که در فوریه ۱۸۹۴، ابراهیم خیرالله به او پیوست. خیرالله، همان کسی که قبلاً در قاهره حداد را به آئین بهائی تبلیغ کرده بود. اما دیری نگذشت که حداد دچار مشکلات مالی شد و ناچار نزد خانواده اش به سوریه بازگشت. (۵)

گرایش به مذهب در آن دوران زمینه مساعدی برای کلاس های مذهبی فراهم می ساخت، لذا خیرالله سریعاً کلاس های خود را دائرکرد. او با یک دوره درس شامل ۱۲ درس از "کتاب مقدس" - انجیل، برپایه تفاسیر شخصی، تدریس خود را آغاز کرد که طی آن تدریجاً به ظهور

حضرت بهاء الله، موعود "کتاب مقدس" اشاره می کرد. شاگردان در آخرین جلسه کلاس، برای نخستین بار "اسم اعظم" به گوششان خورد و بیشترشان ایمان آوردند. کلاس های خیرالله بسیار موفق بود و منجر به گسترش سریع امرالله گردید. در سال ۱۸۹۴ در سراسر امریکا دو نفر بهائی بودند و در ۱۸۹۵ پنج نفر و در ۱۸۹۶ عده مؤمنین به بیست و هشت نفر رسید. زمانی که لوآ در ۲۱ ماه مه ۱۸۹۷ به جامعه بهائیان شیکاگو پیوست جمعیت آنان بالغ بر شصت نفر بود و در ماه ژوئن، متجاوز از صد نفر شدند. (۶)

لوآ در هفدهم اکتبر ۱۸۹۶ رؤیائی دیده بود که ظاهراً برایش درخور اهمیت بوده به طوری که آن را عیناً یادداشت کرده است، او می نویسد:

"خواب دیدم درخانه ای چوبی و یک طبقه، کهنه و مخروبه هستم. سقف خانه خیس خورده و ترک برداشته بود. چنان بنظر می آمد که پدر و مادرم در آنجا زندگی می کردند، اما من آنها را نمی دیدم. من در آنجا برای انجام و ترتیب بعضی کارها حضور داشتم و پیدا بود که خیلی تأخیر شده. به خود می گفتم ظهر گذشته و هنوز حتی رختخواب ها را مرتب نکرده ام. پس با عجله شروع به کار کردم. در این موقع به کنار تختی که در عالم خواب آن را متعلق به پدرم می دانستم نزدیک شدم و دیدم یک چراغ دستی با شعله ای کم در آنجا سوسو می زند. آن را خاموش کردم و در همان حال که در اتاق می گشتم متوجه شدم چراغ های دیگری هم روشن است آن ها را هم فوت کردم. در این اثناء پیرمردی که شباهت زیادی به آقای گایل داشت از در وارد شد و گفت: راستی خبر داری که پادشاه آمده؟ متعجبانه با صدای بلند پرسیدم - راستی؟ شما او را دیدید؟ او گفت: خیر، من او را ندیدم ولی شاید تو بتوانی او را ببینی! با شنیدن این حرف فوراً از خانه بیرون دویدم. در امتداد جاده و فاصله ای بسیار دور پادشاه را دیدم، اما کدام پادشاه و سلطان کدام کشور یا ملت؟ نمی دانستم، فقط به طور مبهم او را می دیدم که بر تخت زیبایی جلوس نموده، اطرافش را جمعیت انبوهی احاطه کرده که هر یک مشتاقانه می کوشیدند مراتب احترام و خلوص خود را به پیشگاه سلطان بجای آورند. من به طرف جمعیت دویدم، اما همانطور که نزدیک می شدم مه غلیظی جلوی چشمانم را می گرفت و چون به شاه نزدیک شدم، او دیگر کاملاً درون مه از دیده پنهان بود ولی به هر حال می دانستم که نزد او هستم. او از میان بخار و مه غلیظی که احاطه اش کرده بود قطعه ای مانند یک لوحه چوبی به من داد که روی آن با مخمل سیاه روکش شده بود

و رویش ردیف در ردیف به جواهرات زیبا و گرانبها مرصع شده بود؛ رج های مروارید غلطان - الماس های درخشان - قطعات زمرد - عقیق - زبرجد - یاقوت و هر نوع سنگ قیمتی و نگین پربها که بتوان نام برد، روی آن می درخشید. از آن میان یک قطعه یاقوت ناب توجهم را جلب کرد. با خود گفتم از آن انگستری خواهم ساخت ولی زود بخود آمدم که نباید چنین کنم - باید آنها را همان طور که پادشاه زینت داده حفظ نمایم. آنها را به قلبم فشردم و برگشتم به آن خانه قدیمی. چنان می نمود که غده ای در آنجا جمع شده اند. من ذوق زده به آنها گفتم: ببینید پادشاه چه هدیه ای به من بخشیده! آنها برای تماشا گرد من حلقه زدند و همین طور که به جواهرات خیره شده بودند، چند نفری شروع به اظهار نظر کردند، از جمله می گفتند: تو و این جواهرات؟ با این سرو وضع و این لباس های ژنده و مندرس و این سرای کهنه ویرانه که خانه توست، ابدأ جور در نمی آید! ولی من ابدأ اعتنائی به حرف های آنها نکردم و از داشتن چنین هدیه نفیسی از خوشحالی در پوست نمی گنجیدم."

اگرچه لوآ در کلاس های درس خیرالله شرکت داشته، لکن امکان دارد که دکتر تاجر و مادام مارتن قبلاً او را با امر الهی آشنا کرده باشند. (۷) او به مجرد اطلاع از دیانت بهائی، چنان جذب و شوری یافت که فرصت نداد دوره درس خیرالله تمام شود و پیشاپیش در ۲۱ ماه مه ۱۸۹۷ قطعه اسم اعظم را به طور انفرادی از وی دریافت کرد. احتمال می رود که او در باره این دیانت با برادرش دکتر ویلیام ج. مور، صحبتی کرده باشد: دکتر مور در ۱۸ ژوئن دوره کلاس خیرالله را به اتمام رسانید. (۸)

لوآ در سن بیست و پنج سالگی در ۲۶ ماه مه ۱۸۹۷ با ادوارد کریستوفر گتسینگر سی و یک ساله (۱۸۶۶-۱۹۳۵) که یک سخنران حرفه ای و در طب گیاهی دارای درجه لیسانس بود ازدواج نمود. از قرآن چنین بر می آید که ادوارد دربدو ازدواج بهائی نبوده بلکه بعد از چند ماه مطالعه و تعمق در آثار بهائی از افکار خود و پیروی از مسلک بی خدائی دست کشیده و در ۲۶ اکتبر ۱۸۹۷ اسم اعظم را از خیرالله دریافت داشته است.

لوآ خیلی زود خانواده خود را در هیوم نیویورک با آنین بهائی آشنا ساخت. مادر او و چهارتن از خواهران و برادرانش ایمان آوردند. (۹)

چندان نپایید که خانم مور مبلغی توانا و زبردست در این دیانت شد و باب مکاتبه را با بوستان و "حقیقت جویان" گشود. این خانم به یکی از مبتدی های خود تکلیف می دهد که قسمتی از یکی از آثار مقدسه را

رونویسی کند و سپس طی یک نامه مفصل ۱۶ صفحه ای توضیحات مربوط به آن فصل را برای مبتدی نامبرده می نویسد و به او اندرز می دهد که اجازه ندهد افرادی که به امر الهی ایمان نیافته اند، این توضیحات را ملاحظه کنند زیرا که این مطالب از آثار تأیید شده حضرت عبدالبهاء است و می نویسد که " ما باید خیلی مراقب باشیم نانی را که از آن فرزندان ماست پیش سگان نیاندازیم، مبادا به ما برگردند و ما را بدرند".

در پائیز سال ۱۸۹۸ لواء برای دوستان و بستگانش یک کلاس بهائی در آیتاکا واقع در استان نیویورک دائر کرد. از ۹ نفر شاگردان او ۶ نفرشان ایمان آوردند. (۱۰۲) در ژانویه ۱۸۹۸ کلاس مورد بازدید خیرالله که به عنوان پیش کسوت مبلغین در آن سرزمین مورد احترام و علاقه بهائیان بود، قرار گرفت. در واقع آنها نمی دانستند که خیرالله حقیقت را بدانها بازگونه نمایانده است. او در این تصور که اگر به شاگردان خود بگوید شخصاً حضور حضرت بهاءالله مشرف شده و آن حضرت به وی مأموریت داده اند که برای تبلیغ به امریکا بیاید، سخنانش تأثیر بیشتری خواهد داشت. حداد از این اکاذیب خبر داشت ولی خیرالله او را بر حذر داشته بود که مبادا در این باره چیزی به بهائیان بگوید. البته این حقیقت داشت که وقتی به امر مبارک اقبال نمود، لوحی از حضرت بهاءالله خطاب به او نازل شده بود که به دستش رسیده بود.

در اواسط دسامبر ۱۸۹۷ آنتون حداد از زیارت حضرت عبدالبهاء باز گشت. روی نورانی و گفتار پرتواضع او بی اندازه در قلب ها اثر گذاشت. به علاوه این نخستین فرصتی بود که بهائیان می توانستند شخصی را که مستقیماً از سوی حضرت عبدالبهاء آمده ملاقات نمایند. خانم ایزابلا بریتینگهام (۱۱)، تأثیر روحانی ملاقات با حداد را چنین به خاطر می آورد:

"دکتر خیرالله... آقای حداد را معرفی کرد و اظهار داشت که اینک ایشان پیام او (دکتر خیرالله) را تأیید خواهند نمود. آنتون حداد با ظاهری در فرط سادگی و صفا و روئی نورانی و پراز جذبۀ روحانیت که ره آورد او از منزلگه نور و عشق (عکا) بود، آغاز به سخن نمود و شرح زیارتش را به حضور حضرت مولی الوری - مولا و سرور ما برایمان باز گفت. گاه آنچنان سراسر وجودش از نفحات روحانی مملو می گشت که بی اختیار دستخوش احساسات می شد. سخنانش کوتاه و موجز بود... پیام محبت آمیز حضرت عبدالبهاء را و عشق و محبتی را که آن مولای محبوب انتظار داشتند در بین ما وجود داشته باشد، ابلاغ نمود... سپس از جیب خود

دفترچه کوچکی یا برگه ای بیرون آورد و یادآوری نمود که "آنچه را که از لسان اطهر جاری شده و این عبد یادداشت نموده ام برایتان می خوانم". آنگاه بیانات مبارکه را بر ایمان خواند. این در حقیقت شامل اولین تعالیم و دستورات آن حضرت برای ما بود و او، اولین زانری بود که به امریکا باز گشته بر ایمان ارمغان آورده بود... چه بیاناتی، زیباترین و شیواترین کلامی که در عمرم می شنیدم. ماهیت این پیام الهی در روح و جانم تبلور می یافت. پیامی بود و رای چارچوبی که خیرالله ضمن درس های متعدد در باره این امر اعظم در آن گنجانیده بود و بسی فراتر و بالا تر از آن. در نظر شوهرم و من شرابی ناب و بی همتا بود، باده ای روحانی که نشئه اش در آن دقایق متبرک چنان در جسم و جانم رسوخ نمود که به یقین از آن چشمه گوارا نوشیدم و سرشار گردیدم. همه روح بود و حیات".

طی دیدار دکتر خیرالله و خانمش از آیتاکا اشخاص دیگری هم موفق به دریافت اسم اعظم شدند و لوآ در نامه خود در تاریخ ۳ فوریه ۱۸۹۸ به خانمی به نام خانم لاسون نوشت:

"به ضمیمه فهرست اسامی افرادی را که در هنگام اقامت دکتر خیرالله در اینجا اسم اعظم را دریافت نمودند برایتان می فرستم. در اینجا کارها به خوبی پیش می رود. از موقعی که دکتر گتسینگر رفته قدری احساس تنهایی می کنم، ولی چندان اهمیتی به آن نمی دهم. قبلاً فکر می کردم برایم بسیار مهم خواهد بود. اما این حقیقت پرشکوه هر کمبودی را جبران می کند و غم های عالم را از دل می زداید. من از دیدار دکتر خیرالله و خانم ایشان بسیار لذت بردم. کار آنها در اینجا بسیار عالی بود. از بشارت پیشرفت امور در شیکاگو بسیار خوشحال شدم. لطفاً سلام مرا به یاران عزیز در آن شهر برسانید.

در بهار سال ۱۸۹۸ لوآ و ادوارد گتسینگر به منظور تبلیغ امرالله به کالیفرنیا رفتند و در آنجا با خانم فیبی هرست (Phoebe Hearst) بیوه سناتور جورج هرست، از بشردوستان بنام، تماس گرفتند. رابرت ترنر پیشخدمت مخصوص خانم هرست که مقدر بود اولین مؤمن به امر حضرت بهاءالله، از نژاد خود باشد(۱۲)، آنها را به داخل منزل هدایت نمود. عشق مفرطی که در دل این خانم شعله ورشد وی را برآن داشت که زیارت عکا را به برنامه مسافرت خود به مشرق زمین بیافزاید و از خانم و آقای گتسینگر دعوت نمود تا در این سفر او را همراهی کنند. لوآ در منزل خانم هرست یک کلاس بهائی دائر کرد و به تدریس مشغول شد. (۱۳) در میان

شاگردان او یکی هم خواهر زاده خانم هرست - "آن پرسون" بود. وی این تعالیم جدید را با دوست خود هلن هیلیر در میان نهاد. هلن و دوستش اِلا گودال (کوپن) هر دو ایمان آوردند. اِلا به نوبه خویش توجه مادرش هلن. اس. گودال را نسبت به آنین بهائی برانگیخت. این خانم چنان شیفته و بی قرار این دیانت گردید که برای یافتن مربی بعدی راهی نیویورک شد، زیرا لوآ قبل از پایان درسهای خود کالیفرنیا را ترک گفته بود. در نیویورک خانم ها با کمک آنتون حداد(۱۴) درس های خیرالله را مطالعه می کردند. خانم هرست از ابراهیم خیرالله و خانمش نیز دعوت کرد تا در سفر عکا همراه آنها باشند.

•••••

•••••

فصل دوم

این اولین گروه زائرین غربی روز ۲۲ سپتامبر ۱۸۹۸ از شهر نیویورک با کشتی عازم زیارت عکا گردیدند و پس از "یک سفر مطبوع و دلنشین" روز ۲۹ سپتامبر به پاریس وارد شدند. لوآ در دفتر خاطراتش به ثبت وقایع روزانه پرداخته و صفحه اول آن را با خطی خوش و زیبا چنین نگاشته است:

به پیام آور (*) کوچک عزیزم
که چنین بشارتی برایم آورد
همراه با عشق و با سپاس
تقدیم می کنم از: هلن تروا

... از اولین سفر خود در براینی دیپ (Briney Deep) بیش از حد انتظار لذت بردم. از هوای لطیف و مطبوع و نور مهتاب در شبانگاه حظ بسیار بردیم. شام آخر در کشتی عالی بود و به همه خوش گذشت.

یکشنبه دوم اکتبر

در یک رانندگی طولانی از مقبره ناپلئون کبیر، برج ایفل و همچنین بیشه بولون دیدن کردیم.

سوم اکتبر

از باغهای تونی لوری (Tuileries) دیدار نمودیم. ماریان (خانم خیرالله)، خاله و من با هم برای تماشای این باغها رفته بودیم.

یکشنبه نهم اکتبر

امروز با ماشین به کلیسای نوتردام رفتیم و از داخل آن بازدید کردیم. از دیدن این بنا خونم به جوش آمد و آتش خشم از دلم زبانه کشید. معلوم نیست چه وقت این فریبکاری و تظاهر و ریا به انتها خواهد رسید. و چه زمان این موجودات، این کرکس ها، بشر رنجدیده را از چنگال حرص و از خود رها خواهند ساخت و او را به حال خود خواهند گذارد؟

یکشنبه ۲۹ اکتبر

ادوارد، ویولت عزیزمان و من روزی بسیار خوش و فرح بخش داشتیم با ماشین به "ابوا" رفتیم. جنگل رنگ پانیزی بس زیبا و دل انگیزی

* به نظر می رسد که لوآ یادداشت های خود را به خیرالله در قبال اینکه پیام جانبخش حضرت بهاءالله را به او رسانیده، تقدیم نموده است

به خود گرفته بود. تا وقت غروب در آنجا ماندیم و بعد سواره از شانزه لیزه و کناره رود سن درخشان و زیبا عبور نمودیم. من بی اندازه شاد بودم.

سه شنبه اول نوامبر ۱۸۹۸

امروز من ۲۶ ساله شدم ولی احساس می کنم خیلی جوانتر از آن هستم و همین طور هم بنظر می آیم ولی بهر صورت ۲۶ ساله ام! روزی کاملاً دلپذیر گذشت، همراه شوهرم - بهترین و عزیزترین مرد من در دنیا در اطراف شهر رانندگی کردیم.

... سال پیش در چنین روزی من در آیتاکا - نیویورک بودم و امروز در پاریس هستم، معلوم نیست سال دیگر کجا باشم؟ امیدوارم هرکجا باشم کار نیکی از من برآید. هدایای تولدم خیلی قشنگ بود و بهتر از همه اینکه عصرانه را با "آن - ملکه خودم" صرف کردیم. (شاید مقصود او "آن آپرسون" خواهر زاده خانم هرست بوده. به طوری که از دفتر خاطراتش می توان دریافت، لوآ دوستی نزدیکی با او برقرار کرده بود. - نویسنده)

روز شکرگزاری - ۲۴ نوامبر ۱۸۹۸

امروز صرف جمع کردن لوازم و بستن چمدان ها شد و آماده ترک پاریس شدیم با اینحال دعوت خانم "کراپر" (۱۶) را برای صرف شام شکرگزاری در هتل بل مون، محل اقامتشان پذیرفتم. شبی خوش و دلپذیر گذشت و من توانستم بشارت ظهور ملکوت خدا را به آنها بدهم و آنها با شادمانی پذیرا شدند. فردا عازم حیفا خواهیم بود و من نگران فراداهای آینده، قلبم در تب و تاب و اشتیاق است که زود به قلب عالم قدم گذارم.

ناپل - ایتالیا - ۱۸۹۸/۱۲/۳

از فرانسه با سفر بستیم، در فلورانس و رم توقف داشتیم و اکنون به کوه سوویوس نزدیک می شویم و آماده ایم که در (کشتی) "رجینا" مارگاریتا" به مقصد بندر اسکندریه سوار شویم. روزها با سپری شدن خود ما را به مکان مقدس نزدیک تر می سازند با همه این احوال در این روزهای کند گذر اخیر، دیدنی های جالب توجه فراوان داشته ایم.

۱۸۹۸/۱۲/۶

امروز صبح به بندر اسکندریه رسیدیم. در کشتی با آقای سلیم افندی - یکی از دوستان دکتر خیرالله ملاقات نمودیم و با کمک و لطف ایشان در انتقال چمدان ها به کشتی آشیل که آماده حرکت به مقصد حیفا بود سوار

شدیم. چند لحظه قبل از حرکت، دختر دکتر خیرالله - لبیبه به کشتی آمد. همگی از دیدار او خوشوقت شدیم. او به ما اطلاع داد که خواهر بزرگترش در حیفا است خیلی از این موضوع خوشحال شدیم. او زبان انگلیسی می داند از این رو در ملاقات با افرادی که کلامشان همه درآست و گهر، کمک شایانی برایشان خواهد بود. روز هشتم دسامبر ۱۸۹۸ وارد حیفا شدیم و جمعی از بهائیان ایرانی به استقبال ما آمدند.

چنین به نظر می رسد که اجازه زیارت می بایست در زمانی بعد از دهم اکتبر ۱۸۹۸ صادر شده باشد، یعنی پس از آنکه لوآ از پاریس عریضه ای حضور حضرت عبدالبهاء مبنی بر این تقاضا فرستاده بود. لحن عبارات عریضه نشان می دهد که از دکتر خیرالله تأثیر پذیرفته ولی محققاً لوآ با این احساس که به مولا و خداوندگار خود می نگارد از بهترین و شیواترین سبکی که در زبان انگلیسی در تسلط خود داشته استفاده نموده است.

به نام خدا - به حضرت غصن اعظم

یا مولائی - تحیات قلبیه ام را تقدیم و رجا می نمایم جان ناچیز مرا در سبیل اراده و خواست خودت قربان فرمائی. یا مولائی شکر و سپاس حضرت بیچون را سزاست که استغاثه و دعایم مقرون به اجابت گردید و اجازه یافتم بدین پایه به درگاهت نزدیک گردم - اما ای پادشاه جهان، قلب این بینوا در اشتیاق درک محضر مبارکت در تب و تاب است و دیدگانم در آرزوی زیارت روتی مهرجوییت به انتظار، لذا قدرت یافتم که بتوانم چون کودکی به سویت شتابم و رجاى بذل عنایتت نمایم. از تو ای پدر بزرگوار تمنا دارم معلم عزیز مرا مورد الطاف خاص خود قرار دهی - او که مرا به شجره حیات رهنمون گشت و اکنون پیام این بی مقدار را به درگاهت تقدیم خواهد نمود و تو ای فرمانروای تبار داوود و ای پادشاه جهان - از خدای قادر متعال بخواه که مرا از تمامی قصورم پاک و مبری سازد و قلب خالص به من عطا فرماید تا مگر قابلیت اتمام این سفر میسر شود و به مدینه مقدسه وارد شوم و در آستانت زانو زنم و بر خاکپای مقدست بوسه زنم. به اسم مبارک ابهی به درگاهت درود می فرستم و خوشنودی حضرتت را آملم. کنیز ناچیز درگاهت ۱۸۹۸/۱۰/۱۰

اسامی افراد گروه طبق دستخط لوآ به قرار زیر است:

خانم فیبی. ا. هرست

خانم هنریتا. ام. هاگ

دوشیزه هلن! هیلیر

آقای آنتونی کامینتی و خانم آنتونی کامینتی

خانم ماریا اف نیلی

خانم جولی. ب. پراشت

خانم ماری. ا. ویلسن

خانم اوراویل اسپرکلز

اسناد دیگر نشانگر آن است که این اشخاص نیز با گروه نامبرده

همراه بوده اند:

رابرت ترنر (پیشخدمت مخصوص خانم هرست)، آمالی. ام. باکروت
مستخدمه، آگنس لین (خواهرزاده خانم هرست)، جولیا پیرسن (معلم سرخانه
خواهرزاده او)، لوآ و ادوارد گتسینگر، ابراهیم و ماریون میلر خیرالله،
خانم تورن برگ و دختر او مری ویرجینیا تورن برگ- کراپر (آنها در
پاریس به گروه پیوستند)، می آلیس بولز (در پاریس توسط لوآ ایمان آورد و
به گروه زائرین پیوست)، آن آپرسن (خواهرزاده دیگر خانم هرست)،
دختران خیرالله، احتمالاً مادر بزرگ آنها هم همراه آنها بوده است.

عده زائرین به پانزده نفر شمار شده که به سه دسته تقسیم شده بودند،
زیرا بیم آن می رفت که ورود این جمعیت غربی سبب تشویش مقامات
دولتی در عکا گردد. هلن هیلیر و اِلا گودال باهم روانه شدند و کتاب خطی
خیرالله به نام "حضرت بهاءالله" را با خود همراه بردند. احتمالاً هلن و اِلا
جزو این اولین گروه زائرین نبوده اند.

لوآ از پاریس به شخصی با عنوان "دوست و برادر عزیزم" (که شاید
تورن تون چیس باشد) نامه ای نوشته و شرحی از مسافرت خود مرقوم
داشته و از اینکه او با این گروه همراه نبوده او را تسلی داده است:

نامه شما را که توسط دکتر خیرالله فرستاده بودید دریافت نمودم و
البته سبب سرور خاطرم گردید ولی بسیار متأثر شدم که چنین احساس
دلنگی و نازاحتی به شما دست داده. می توانم به خوبی یأس و اندوه شما
را ترک نمایم، اما از انصاف بدور است که دکتر (خیرالله) را مقصر
بدانیم چون او اظهار می کند که می دانسته امکان تدارک این سفر برای
شما در عرض دو ماه مقدور نبوده و به خاطر گرفتاری و کار زیاد
ضرورتی ندیده جواب نامه شما را بنویسد. او خیلی از این بابت متأسف
است و آرزو می کند که روزی همه احتیاء بتوانند به زیارت بروند. یاران
نیویورک هم به همین نحو ناراحت شدند.

مسافرت ما رویهم بسیار دلپذیر بود - دو روز بارانی و طوفانی داشتیم و بیشتر مسافرتین کشتی دچار دل بهم خوردگی ناشی از آن شدند. ولی پس از آن بسیار مطبوع بود بخصوص شب ها که ماه می درخشید. دیروز به سلامت وارد شدیم و همگی خوشحال از اینکه بار دیگر به خشکی قدم نهاده ایم. دریا زیبایی و کشش خود را داشت ولی زمین بسیار بیش از آن! من اطمینان دارم که آن برادر عزیز همواره در امر الله وفادار خواهید ماند و تا حد امکان با شکیبایی به خدمات خود ادامه خواهید داد تا وقتی که این افتخار و امتیاز بزرگ نصیب شما گردد و یقیناً چنین خواهد شد. خدا، پدر آسمانی ما، هیچگاه بنده ای را از درگاهش مأیوس نخواهد کرد و به وقت خود به پیروان با وفایش اجر و پاداش عنایت خواهد کرد. هرگاه به شماها می اندیشم احساس خودخواهی می کنم - شماها که همگی سوابق خدماتتان بیش از من است و با این وجود به آمال و آرزوی دیرینه خود نائل نشده اید و چنین موهبتی نصیب بنده شده. تصور نمی کنم و نمی توانم چنین پندارم که این به سبب لیاقت من بوده - چون من کاری نکرده ام - جز اینکه خدا را با خلوص و حقیقت دوست داشته و دارم و هیچگاه تردیدی به دل راه نداده ام. می دانید در بهار گذشته ضمن نامه ای رجا نمودم که در مساعدت به دکتر خیرالله، وسیله ناچیزی قرار گیرم تا او بتواند از حیث مالی از عهده چنین سفری برآید شاید هم این پاسخی مستقیم به دعای من بود که پروردگار به لطف و مرحمت بی کرانش بدان توجه فرمود. فکر می کنم بیشتر به خاطر دکتر خیرالله بود نه من، که این دعا مستجاب شد.

باری، قرار نیست ما با دکتر خیرالله برویم، او قبل از ما خواهد رفت تا اگر توفیق یار شود بتواند برای خانم خودش و آقای گتسینگر و من دعوتنامه ای دریافت نماید. ما بعد از او خواهیم رفت. البته از آنجا برایتان نامه خواهم نوشت. قصد دارم هرچه ببینم و بشنوم همه را در دفتر خاطراتم ثبت کنم. اکنون دوست من بیانید تمامی علف های هرزه حسد و غبطه را از قلب خود ریشه کن سازید و این امتحان را با صبر و بردباری و تواضع تحمل نمایید. به درگاه پدر رحیم و مهربان دعا می کنم که لطف و عنایتش را به شما ارزانی دارد و اطمینان دارم به موقع خود الطاف او شامل حال شما خواهد گشت. در اینجا مایلم مطلبی را با شما درمیان نهم و مطمئنم که در باره آن فکر خواهید کرد! شنیده ام دوستان چه در نیویورک و چه در شیکاگو به تردیدهای سخت و خطرناکی دچار شده اند و در باره

آن سخن می گویند. به عقیده من این کاملاً اشتباه است و نباید به آن امکان داد. اگر فردی شکی دارد بهتر که در دل خود نگهدارد و برای روشن شدن از خدا، مدد خواهد و به او روی آورد زیرا صحبت در باره آن، بذر عدم اعتماد در قلب دیگری می کارد و من یقین دارم که این روش شیطان برای درو کردن خرمن است! فقط خدا قادر است تردیدها را با دانش و روشن نگری بیشتری که به ما می بخشد، رفع نماید. این تنها در قدرت اوست. اگر قصوری در معلم خود می بینیم با انتقادات سخت نمی توانیم آن را رفع و اصلاح نمائیم. بلکه فقط توجه دیگران را به آن جلب خواهیم کرد. باید کلام حق را به یاد آوریم و آن را در عمل آریم که از ما خواسته "با خشونت مقابله ننمائید بلکه دعا کنید" (ترجمه) و آن محبتی را که "جاذب قلوب و غذای روح" است ابراز نمائیم. ای برادر من - و شما ای یاران عزیز بیائید با کمال استقامت در کنار هم بایستید، به یکدیگر مساعدت نمائید و همدیگر را دوست بدارید - تا بتوانیم به دنیا نشان دهیم که حقیقتاً فرزندان خدا هستیم! محبت و دعای من بدرقه راه شماست. الطاف الهی و صلح و آرامش او با شما باد.

با خلوص و ارادت قلبی - خواهر روحانی شما

لوآ.م.گتسینگر - ۳۰ سپتامبر ۱۸۹۸

اهمیت ورود نخستین گروه زائران غربی به ارض اقدس تنها در این نبود که واقعه ای تاریخی در استقرار آئین بهائی در غرب بشمار آید. این زیارت، از لوآ گتسینگر - زنی جوان و اندکی بی پروا و در عین حال وفادار به امر الهی، یکی از شیفتگان بی قرار و مجذوب طلعت میثاق را ساخت. آن حضرت به او نام "لیوا" یعنی پرچم عنایت نمودند و لوآ بر این عقیده بود که مأموریتی خاص برای تبلیغ امرالله به او واگذار شده و قدرتی خارق العاده نیز به او عطا گردیده است. او از این پس، هستی و قوای خویش را تماماً در این سبیل فدا خواهد نمود.

.....

.....

.....

فصل سوم

روز یازدهم نوامبر ۱۸۹۸ خیرالله حامل عریضه گتسینگرها به عکا وارد شد. ظاهراً اجازه تشرّف صادر شده بود، زیرا آنها روز هشتم دسامبر ۱۸۹۸ به "ارض مقصود" وارد شدند. لواء به خط خود در دفتر خاطرات روزانه اش چنین نوشته است: "... نخستین دورره زيارت ما از هشتم دسامبر ۱۸۹۸ تا بیست و سوم مارس ۱۸۹۹ ادامه داشت." او در مکاتبه با یاران امریکا و شرح افتخار بزرگی که از زیارت حضرت عبدالبهاء نصیص شده بود، بسیار با سخاوت بود.

درود فراوان به محفل شیکاگو

روز پنجشنبه هشتم دسامبر ساعت ۱۰/۳۰ شب به حیفا رسیدیم. دکتر خیرالله همراه با دو یا سه نفر بهائی، صمیمانه به ما خوش آمد گفتند و ما را برای صرف چای به قهوه خانه ای هدایت کردند. پیرمردی در آنجا در انتظارمان بود و به طوری که بعد دانستم ایشان عموی حضرت عبدالبهاء بودند که از جانب آن حضرت به استقبال ما آمده بودند. هرگز سیمائی با این همه لطف و محبت ندیده بودم. در حالی که وجد و سرور از چهره اش می تراوید از ورود ما به سلامت ابراز شکرگزاری کرد. بعد از نوشیدن چای به هتل رفتیم و تنی چند از دوستان را که مشغول پیاده روی بودند ملاقات کردیم. خیابان ها تنگ و تاریک بود و صاحب هتل فانوس به دست در جلوی ما راه را برایمان روشن می کرد. در هتل با دوستان سرگرم صحبت شدیم فقط آن آقای مسن، ما را همراهی نکرد زیرا دیر وقت بود و می بایست روز بعد صبح زود برای گزارش ورود ما به مولایمان - حضرت غصن الله الاعظم - به عکا برود. آن شب خواب به چشمانمان نیامد، اینکه احتمالاً فردا آن طلعت اطهر را زیارت خواهیم کرد و خاک بوس آستان پاکش خواهیم گشت، افکارمان را به خود مشغول می داشت. سحرگاه فردا از جای برخاستیم، قلب ها مالا مال از شور و اشتیاق و در تب انتظار بود، اما روز به پایان رسید و خبری نشد.

غروب هنگام منزل حسین افندی (یکی از بهائیان عکا) دعوت داشتیم. ایشان دم درب منزل از ما استقبال کردند و گفتند خبر خوشی برای ما دارند، در همان روز مکتوبی از حضرت عبدالبهاء، برایشان رسیده مبنی بر آنکه: با مسرت تمام فردا به شما خوش آمد خواهند گفت و قلباً اشتیاق دیدار اولین گروه زائرین امریکائی را دارند. آن شب در منزل آنها خیلی به ما خوش گذشت. میزبانان عزیز نهایت کوشش را در پذیرائی از ما بکار می بردند و

خیلی زحمت می کشیدند، مرتباً تکرار می کردند که خانه آنها متعلق به ماست و هر چه هست در اختیار ماست.

می توانید حدس بزنید که آن شب از خواب خبری نبود. تمام وقت من و شوهرم در گفتگو بودیم و از این موهبت و شانس بزرگی که نصیب یافته بودیم به یکدیگر تبریک می گفتیم و ساعات کند گذر را تا سحرگاه فردا می شمردیم! صبح زود از جای برخاستیم و با وسوس و دقت لباس پوشیدیم، با این اندیشه که حتی بهترین لباس ما باز هم در خور این نخستین دیدار از شهر نور نخواهد بود. کمی بعد از ساعت ۸، دکتر خیرالله، دختران او، شوهرم و من در کالسکه به سوی کعبه مقصود، اورشلیم جدید، مکان مقدس، اعلیٰ علیین، منزلگه محبوب، روان شدیم.

فاصله حیفا تا عکا حدوداً پنج مایل و جاده بسیار به دریا نزدیک است به طوری که گاه در دریا واقع شده و اسب ها در آب راه می رفتند چندان که امواج تا بالای چرخ های درشکه را فرو می پوشاند. تقریباً یک ربع ساعت سپری شد تا نمای شهر را از دور پیدا شد. صبح قشنگی بود و در حالی که به این منظره چشم دوخته بودیم شاید این آیه کتاب مقدس در ذهنمان تداعی می شد: شهری از طلا در ساحل دریائی از بلور. شهر در سیلابی از اشعه تابناک آفتاب شناور بود. امواج دریا به دیوارهای آن می پاشید و درخشندگی پرشکوهی پدید می آورد. به تدریج نزدیک و نزدیک تر شدیم تا عاقبت از ساباطی که در خارج حصار عکا به منزله قهوه خانه است گذشتیم و از تنها دروازه شهر وارد شدیم و کالسکه مستقیماً به طرف بیت مبارک به پیش راند. وارد باغچه شدیم و از پلکانی کوتاه، یک طبقه بالا رفتیم و به یک سالن یا اطاق پذیرائی وارد شدیم. در آنجا روپوشه‌ایمان را درآوردیم و مورد استقبال عمومی مبارک قرار گرفتیم. ایشان ما را به اطاق دیگر هدایت کردند. دکتر خیرالله جلوتر رفت، من از شدت ضریان قلبم پی بردم که بزودی روی مبارک پادشاه خاندان داوود، شاه جهان، را زیارت خواهیم کرد. به درب اطاق رسیدیم، توقف کردیم، در وسط اطاق مردی در ردائی بلند و عمامه سپیدی بر سر، یک دستش را به سوی ما دراز کرد و در حالی که چهره اش که قادر به هیچ توصیفی از آن نیستم، به پرتو تبسمی شیرین و دلربا حاکی از سرور و خوشحالی روشن گشته؛ خوش آمد گفت! لحظه ای برجای ایستادیم، قدرت حرکت از ما سلب شده بود، بعد قلبم به ضربه ای از جای کنده شد، بی آنکه بدانم چه می کنم دستم را دراز کردم و فریاد برآوردیم: آه، مولای من، مولای من و به سویش شتافتیم. در پای مبارکش زانو زدم و چون کودکی به

زاری گریستم. در یک آن، شوهرم در کنارم آمد و مردانه گریستن آغاز کرد! او دستان عزیزش را بر سرهای خم شده ما نهاد و با صدائی خوش طنین و گوشنواز فرمود: خوش آمدید، خوش آمدید فرزندان من. برخیزید و خوشنود باشید. سپس بر نیمکت دیواری کوتاه (دیوان) جلوس فرمود و ما در طرف دیگر مقابل او نشستیم و دکتر خیرالله و دخترش در سمت دیگر و او آغاز به سخن نمود. به شوهرم فرمود که: باید در کار علمی خود ترقی نماید و خداوند به او کمک خواهد کرد تا از هر جهت قادر به کارهای نیک گردد. و همچنانکه مغناطیس انوار اشعه خورشید، کره خاک را جذب می کند؛ کلام الهی جاذب قلوب است آنها را از غرب جذب می کند تا با عشق و محبت با احبای شرق بهم بیامیزند. چند لحظه ای بیش با ما نبودند (زیرا تمام وقت مبارک گرفته است) از جای برخاستند و بار دیگر به ما خوش آمد گفتند و به اطاق دیگر رفتند تا در آنجا به کار نوشتن پردازند، یا با اشخاص مختلفی که برای درخواست کمک یا مشاوره می آمدند ملاقات نمایند. ما را به اطاق دیگر بردند. در آنجا با حضرت ورقه علیا و خانم های دیگر ملاقات کردیم. آنها با لطف و عنایت فراوان مقدم ما را خوش آمد گفتند و حضرت ورقه مبارکه علیا، دختر دکتر خیرالله و مرا در میان بازوان خود گرفته و با لطافت خاصی هردو گونه های ما را بوسیدند. بعد چای برایمان آوردند و خیلی محبت نمودند! ما تا ظهر آنجا بودیم و با آنها صحبت می کردیم. بعد ایشان (حضرت ورقه علیا) دست های ما را گرفتند و به طرف میز غذا بردند. در سر میز ما را در دو طرف خود جای دادند و با غذاهای خوش طعم و فراوان از ما پذیرائی کردند. بعد از غذا قهوه ای با عطر و طعم عالی صرف شد. بعد پیشخدمتی آمد و قدری گوشت شیرین از طرف حضرت عبدالبهاء، برایمان آورد، سهمی زیاد و پرسخاوت! من قصد دارم در بازگشت قدری از این غذا را با خود بیاورم که شما هم از آن بچشید.

در بعد از ظهر الواح و مناجات با صدای بلند تلاوت شد و مطالب بسیار جالب راجع به ایام اولیه امر و مؤمنین آن زمان برایمان نقل می کردند. وقت چنان سریع می گذشت که چون شام را اعلام کردند، تعجب نمودیم. آنها اختصاصاً غذا را برای ما مهیا کرده بودند، چون خودشان خیلی دیرتر از ما شام می خوردند. ولی من که برای دیدار مولایم بی تاب بودم تقاضا نمودم حداقل می توانند به این اطاق تشریف بیاورند و در کنار ما باشند. این درخواست بیش از حد مورد عنایت واقع شد. ایشان به سر میز غذا تشریف فرما شدند. مرا در سمت چپ و شوهرم را در طرف راست خود جای دادند.

من خوشحال تر از آن بودم که بتوانم لقمه ای تناول کنم و چشمانم را خیره بر رخسار منیرش دوخته بودم. در حالی که به من توجه کردند با لبخندی شیرین فرمودند: آثارشراهِ حَبِّ الهی در قلب شما از صورتتان هویداست، از ملاقات شما خورسندیم. پس من توجه آن حضرت را به فصل ۱۴ - آیه ۱۵ انجیل لوقا جلب نمودم و عرض کردم: خوشا به حال آن کسی که در ملکوت خدا نان می خورد. فوراً گرده نانی برداشته آن را شکستند و به هریک از ما سهمی مساوی عنایت کردند. من سهم خود را نگه داشته ام و در نظر دارم آن را با خود بیاورم و به شما نشان دهم. بعد از شام ما را ترک فرمودند و برای کار لازمی تشریف بردند. تقریباً تا ساعت یازده باز نگشتند. در آن موقع به اطاقی که نشسته بودیم آمدند. با ورود ایشان همگی بپا خاستیم و سرها را خم نمودیم. جلوس فرمودند و با صدائی آهسته و موزون با ما به گفتگو پرداختند. شوهرم اجازه خواست که نزدیک ایشان بنشیند، اجازه فرمودند و او را در سمت راست خود نشانند. شدیداً آرزو کردم که من نزدیکتر بروم ولی اظهاری نکردم - بعد از لحظه ای روی به من نمودند، لبخندی زدند و با اشاره دست فهماندند که می توانم جلوتر بروم. رفتم و در پائین پای مبارک نشستم. در حالی که آن حضرت دستم را گرفته و با محبتی پدرا نه به من نظر می کردند، با ما سرگرم گفتگو شدند. نیم ساعتی گذشت بعد از جای بلند شدند شب بخیر گفتند و ما را مورد تفقد قرار دادند و ما همه برای استراحت رفتیم. آن شب خواب به چشمانم نیامد. قلبم از شادمانی بی انتها سرشار گشته بود. ای کاش میسر بود که آن لحظات گرانبها که در محضر انورش گذشت باز گردد و من دوباره و دوباره در آن زیست کنم و بتوانم باز هم آن روی دلجوی مقدس را زیارت نمایم.

درست قبل از سپیده دم خوابی نوشین مرا در ربود و بعد از آن سرزنده و با نشاط بیدار شدم. از جای برخاستم و بی صبرانه لباس پوشیدم که هرچه زودتر نزد دوستانم و غانلهء مبارکه بروم، زیرا بودن هر دقیقه ای در کنار آنان حقیقتاً برایم موهبتی عظیم است و هر سخنی که بر زبان آنها جاری شود جواهری نایاب است. دوشیزه خیرالله و من به آپارتمان حضرت ورقه علیا رفتیم، ایشان ما را مورد لطف و مرحمت قرار دادند و احوال پرسى نمودند. در این وقت پیشخدمت با ظرفی از میوه های تازه و آبدار و یک دسته گل برای هریک از ما از طرف هیکل اطهر، وارد شد و از جانب ایشان احوال پرسى نمود. آن روز به باغ مخصوص مظهرالهی (باغ رضوان) مکان مقدسی که (به قول دکتَر خیرالله) در آثار مقدسه قبل پیشگونی شده که: محلّ تخت من بخشی در آب و بخشی در خشکی است، زیر خیمه گاهی سبز که نه

طنابی دارد و نه ستونی در مرکز آن قائم که تکیه گاهش باشد. (ترجمه) و عیناً همین طور است، زیرا این باغ روی یک جزیره کوچک قرار گرفته، در دو طرف آن نهر آب جاری است و دو جایگاه در آنجا ساخته شده که حضرت بهاءالله بر آنها جلوس می فرموده اند، یکی در شرق و دیگری در غرب. این باغچه و جایگاه ها به نوعی ساخته شده که بخشی از آن در آب و بخش دیگر روی زمین قرار گرفته و دو درخت تنومند در دو انتهای باغچه است که شاخه های آن ها در وسط بهم می رسند و خیمه سبز را بطور کامل به وجود می آورند. در این زیباترین نقطه عالم ما برصندلی هائی مقابل تخت او نشستم و دوستان راهنما در این محل با چای از ما پذیرائی کردند. باغبان نیز از بهشت خدا، گل های قشنگ و معطر و میوه های خوش طعم و خوش رنگ و بو برایمان آورد. در قسمتی از این مکان کلبه کوچکی قرار دارد که مظهر الهی گاه به گاه در آن توقف می نمودند و ما اجازه یافتیم به آن کلبه و به اطاق مخصوص آن حضرت وارد شویم و در مقابل صندلی ایشان زانو بزنیم و بر جای پیش بوسه زنیم. روحانیتی که در فضای این اطاق موج می زد، از هر توصیفی خارج است. سیل سرشک از دیدگان بر گونه ها روان بود و بعضی از همراهان با صدای بلند می گریستند.

ورود به این مکان مقدس حقیقتاً موهبتی عظیم است. بعد از آن روز، خود را به خدا نزدیک تر احساس می کنم. بر روی صندلی مبارک، تاج گلی نهاده بودند و حضرت عبدالبهاء چند شاخه گل سرخ در آنجا قرار داده بودند. این گل ها به دستور ایشان برای (شوهرم، دکتر خیرالله، دختر او و من) بود. به علاوه چهار پرتغال درشت روی میز مقابل قرار داشت که در موقع ترک آن اطاق مقدس به هر کدام از ما یک عدد داده شد. از اینجا ما را به روضه مبارکه، حرم اقدس، مقام جمال اقدس ابهی بردند. مرا ببخشید اگر وارد جزئیات نمی شوم. حقیقتاً کلامی در شرح آن و ابراز عواطف نمی یابم. به این بسنده کنم که حضرت عبدالبهاء اجازه فرمودند برجای پای ایشان قدم گذارم و آن هیکل اطهر با دست مبارکشان مرا به این مکان مقدس هدایت فرمودند. در آنجا زانو زدم و به درگاه پروردگار دعا نمودم که قلبم را از هر آلایشی پاک سازد و در آن نار حُب الهی بر افروزد. در آن مکان مقدس محفل شیکاگو را یاد کردم و دعا کردم که الطاف او بر شما نازل گردد. می گوشم وقتی شما را ملاقات کنم بیشتر در این باره برایتان تعریف کنم، اما حالا قادر به نوشتن نیستم. بعد از زیارت، در باغ به گردش پرداختیم و مولای ما به دست مبارک گل می چینند و برای یاران امریکا به ما می دهند.

آن شب ما را بر سر میز نشانند، مستخدمین را مرخص نموده، فرمودند امشب می خواهیم خود خدمتگزار شما باشیم و چنین نمودند. با ما بر سر میز نشستند، بلکه ایستاده خدمت می نمودند! بعد از اتمام شام فرمودند: امشب من به شما خدمت کردم این باید درسی باشد تا شما همیشه با محبت و مهربانی به هم نوع خود خدمت نمایند. بعد شب بخیر گفتند و اندرز دادند که شب زود بخوابیم. پس ما آماده خواب شدیم و آن شب من به خوابی عمیق و طولانی فرو رفتم.

صبح روز بعد یک دسته از زیباترین گل های نرگس سفید را برایم آوردند و اجازه فرمودند دست مبارکشان را ببوسم! بعد با ما به صرف چای نشستند، سپس برخاستند و فرمودند " فی امان الله " - خداحافظ). آن روز ما باید به حیفا برمی گشتیم و حضرتش قرار بود به جایی بروند. هنگام خروج از شهر هیکل آظهر را مشاهده نمودیم که دم دروازه ایستاده بودند و چون عبور کردیم تبسمی به ما نمودند. به جاده ساحلی حیفا بر می گشتیم، با احساسی توأم از شادی و اندوه، شادی از زیارت آن طلعت ربّانی و اندوه از اینکه او را ترک می کردیم.

آه، ای یاران عزیز در ایمان و اعتقاد خود ثابت و راسخ باشید. زیرا به راستی او مولا و مقتدای ماست. به شما می گویم هیچ کس نیست که تنها با یک تبسم او ذره ای تردید در دلش باقی بماند و هیچ کس نیست که مورد تأیید او قرار بگیرد و بتواند از او روی بگرداند! ولی اراده و خواست او امری است سوای این امور. به فرموده حق، هر فرد باید خود به طلب و جستجو برآید و به هر یک از ما برای این هدف قدرت و اراده کافی داده شده. این کلمات در نظرم بسی ضعیف، سست و نارساست ولی کیست که بتواند این مکان را چنان که هست به شرح آورد. و من با اطمینان به شما می گویم - هیچ کس. هر کوششی در این کار، سست و نابساست. هر کس بخواهد بداند باید به چشم خویش ببیند. به درگاه پروردگار سر نیاز آرید که موهبت زیارت این مکان مقدس به شما عطا گردد. هیچ جای دیگری در دنیا نیست که ارزش این دیدار داشته باشد و به طور حتم هیچ سلطان دیگری هم سزاوار تکریم و تعظیم نیست.

اکنون ارادت صمیمانه ام را به عموم آن عزیزان می فرستم و دعا می کنم لطاف الهی همواره بر همه شماها شامل گردد. امید که همواره یک دل و یک جان و مانند یک روح در تن های جدا باشید، تا بشود که چون آئینه تجلی گه حضرت بی مثال گردید و مقرب درگاه حضرت پروردگار - آن پدر مهربان و رؤف همگان - گردید.

همراه با محبت خواهرانه - همکار شما در امر الهی

لوا. مور. گتسینگر

ابراهیم خیرالله و محسن افندی - داماد حضرت عبدالبهاء تنها بهانیانی در عکا بودند که زبان انگلیسی می دانستند. از این روی کار ترجمه مشکل بود. (۱۸) به امر حضرت مولی الوری، لوآ و ادوارد هر دو به فرا گرفتن زبان فارسی پرداختند و بدین نحو لوآ توانست روابط دوستانه و نزدیکی با دختران حضرت عبدالبهاء برقرار نماید.

گتسینگرها می کوشیدند هرچه بیشتر دانش خود را در باره آئین جدیدشان توسعه دهند و آنچه را که از افکار و عقاید گذشته که با تعالیم و دستورات حضرت عبدالبهاء هماهنگ نبود، به یک سوی نهند و از خود دور سازند و در این رهگذر آنها با معلم خود دکتر خیرالله سر سازش نداشتند چه که بر طول این سفر بر آنها روشن شده بود که دکتر خیرالله بیانات مرکز میثاق را به طور کامل برایشان ترجمه نکرده و هرکجا دستورات مبارکه با گفته های خودش مغایرت داشته از طرح آن طفره می رفته است. ادوارد از بحث و مجادله با دکتر خیرالله لذت می برد، اما وی از افکار خود در مواضعی که با تعالیم هیکل اطهر تناقض داشت، دست بردار نبود و آشکارا استکبار و استتکاف می ورزید. ادوارد بعد ها در یادداشت هایش به خط خود نوشته : "من همیشه می دانستم که خیرالله مردی مزور و شیاد است، این مسئله از همان ابتدای سال ۱۸۹۶ بر من مسلم شده بود. و او هم خوب می دانست که من می دانم. بدین سبب بین ما تجانس و رفاقتی وجود نداشت." در سر میز شام ادوارد محض "خیر و صلاح" خیرالله، موضوع را مطرح می کرد اما او به جای اصلاح خویش در عقایدش پافشاری می نمود و ادوارد اضافه می کند که "هرچه بر جلسات بحث افزوده می گشت به جنون او بیشتر دامن می زد، تا عاقبت حضرت عبدالبهاء میانه را می گرفتند و ما را از مجادله و بحث با خیرالله منع می فرمودند".

لوآ در نامه ای به تورتون چیس چنین نوشته است:

عکا - ۱۵ فوریه ۹۹

درود محبت آمیزم به برادر عزیزم تورن تون چیس

گمان دارم شما به این نتیجه رسیده اید که در طول اقامتم در شهر مقدس، دیگر نامه ای از من دریافت نخواهید کرد ولی امیدوارم این سطور آن نتیجه گیری را خنثی نماید و بر عکس ثابت کند که من بر سر پیمان خود با شما هستم. من هر روز در فکرتان بوده ام و آقای گتسینگر و من هر دو در محضر مبارک راجع به شما صحبت کرده ایم و شخصاً در روضه مبارکه

شما را یاد کردم. حقیقتاً احساس می‌کنم مانند کسی هستم که خواب می‌بیند و حالا به سختی می‌توانم حواسم را تا این اندازه جمع کنم که بتوانم در باره عظمت و بزرگواری این خاندان مقدس کلمه‌ای بنگارم. در دو هفته گذشته برای آموختن زبان فارسی - به امر حضرت مولی‌الوری که من و شوهرم می‌بایست این زبان را هرچه زودتر فراگیریم- در عکا بسر بردم. یکی از دختران آن حضرت معلم من است و اگرچه مدتی کوتاهی بیش از درس گرفتم نمی‌گذرد ولی می‌توانم کلمات ساده را بخوانم و یک مناجات هم از بر کرده‌ام. فضای اینجا شگفت‌انگیز است چنین می‌نماید که دانش و بینش در هوا موج می‌زند! از این مواهب بی‌کران و امتیازاتی که هر روز بر من ارزانی می‌شود حقیقتاً منگ شده‌ام و خود را چنان حقیر و ناچیز مانند کرمی خاکی، که حتی قدرت خزیدن ندارد، می‌یابم. در تصور هیچ فردی نمی‌گنجد که روی این کره چنین لطف و محبتی را که این اشخاص دائماً ابراز می‌کنند، بتوان یافت و حالا من به یقین رسیده‌ام آنچه را که ما امریکائی‌ها دارا هستیم فقط صورتی در ظاهر است، ولی حقیقت نزد اینهاست. ای برادر عزیز، بکوش تا آتش عشق الهی را در دل و جان برافروزی و عاشقانه ضرورت آن را به همگان رسانی. حضرت عبدالبهاء مکرر به ما یاد آور می‌شوند که ما بدون محبت هیچ هستیم و هیچ کاری از پیش نمی‌بریم. و دیگر اینکه رعایت اصول اخلاقی از وظایف روحانی هر فرد است و یک درخت نیکو لاجرم ثمر آن هم نیکوست مایلم به گفتگوی آن روز در بهار گذشته، که بعد از رفتن همه بین شما و من گذشت، اشاره کنم و می‌دانم از من دلگیر نخواهید شد. اجازه دهید عرض کنم که افکار و تخیلات شما در آن وقت صحیح نبود - من در باره این مسائل سئوالاتی کرده‌ام و حالا می‌دانم!

حضرت مولی‌الوری می‌فرمایند ما باید قلب را "از ماسوی الله" منقطع سازیم و امیال و آرزوهای مادی و دنیوی را به اهلش - کسانی که به آن دلبسته‌اند - واگذاریم، تا در درگاه حق مورد قبول قرار گیریم و رحمت پروردگار بر ما نازل گردد.

روزی که امریکا را ترک می‌کردم خیال می‌کردم بسیار می‌دانم و در تصورم خود را بسی به درگاهش نزدیک می‌دیدم - اما با زیارت آن طلعت اطهر و عاتله مقدسه، در یافتنم که هیچ نمی‌دانم - و هنوز قطره‌ای از مواهب بی‌کرانش بر من نازل نگردیده. ولی من برای نیل به لطف و گرم او دعا می‌کنم و امید دارم که از فیوضاتش قطره‌ای نصیب برم و در زمره خاصانش درآیم! همه چیز به کوشش و مجاهده خود شخص بستگی دارد. ما

باید برای رسیدن به ملکوت الهی تلاش نمائیم و این کار آسانی نیست - زیرا دنیا و فریبندگی هایش از هرسوی ما را احاطه نموده ! اما به مدد پروردگار - خدای رئوف و مهربان - امکان پذیر است!

البته بی صبرانه و مشتاقانه منتظرید که در باره عائله مقدسه حضرت "غصن الله الاعظم" حضرت ورقه علیا، و، بشنوید، اما چه نویسم ای برادر عزیزم؟ احساس می کنم که هیچ کلامی قادر به توصیف نیست و هر کس باید به چشم خود ببیند. نه اینکه بنای این بیت بزرگ و با شکوه باشد و اطراف و جوانبش وسیع. خیر، ابدأ. زیرا همه چیز در اینجا - حتی سبک پوشش و لباس آنها جوهر سادگی و بی پیرایگی است - لکن در همین سادگی، بزرگی و شکوه و عظمتی هست که به وصف و بیان نیاید. سیمای حضرت مولی الوری از زیبایی شکوهمندی برخوردار است دیدگان نافذش تا اعماق روح انسان را می کاود و در عین حال از عشق و محبت خدائی لبریز است و آشکارا قلب را تسخیر می کند! گیسوان مبارک و محاسن ایشان سپید و نرم به لطافت ابریشم است. صورت بسیار خوش تراش و خیلی متناسب است - پیشانی بلند و کامل و دهان در حد اعلاى زیبایی است. دست ها کوچک و سفید به ظرافت دست یک زن. اکنون من سعی کردم توصیفی از آن حضرت به دست داده باشم، ولی ملاحظه می کنید که کوششی سست و مذبحانه است و باور کنید بی نهایت نارساست.

ای برادر جان، عزیز قلبم - مشتاقانه دعا می کنم موهبت آمدن به اینجا و زیارت روی دلجوی مولای محبوبمان هرچه زودتر نصیب شما گردد. هفته گذشته گزارش مفصلی از اولین دیدار خود از این وادی مقدس را برای آقای جیمز فرستادم. مطمئناً به دستشان خواهد رسید و دوستان از شنیدنش خوشحال خواهند شد. دکترخ حالش خوب است و درود فراوان می رساند، او الان در حیفاست. خانم خیرالله همراه دکتر به امریکا خواهد آمد، بلکه برای مدتی به انگلستان می رود و بعد به عکا بر می گردد. حضرت "غصن اعظم" از ایشان دعوت کرده اند که یک سال در اینجا بماند و اگر بخواهد می تواند بیشتر اقامت کند. این خانم بسیار مورد عنایت مولای محبوب است. حضرتش او را ("لوء لوء بیضاء ملکوت" یعنی مروارید درخشان و سپید) می نامند. صحت او خیلی بهتر و بسیار با نشاط و سر حال است. دکتر خیرالله بخشی از کتاب خود را به عربی ترجمه نموده، اما هنوز تصمیمی در باره چاپ و انتشار آن گرفته نشده و معلوم نیست چه موقع چاپ شود. ما امیدواریم که احباء با محبت و صمیمیت با یکدیگر متحد باشند - و این بر هر چیز مقدم

است. دکتر خیرالله هم مثل همه ما روحاً تغییر کرده و کمتر خشونت می ورزد. ما باید امیال خود را به دور افکنیم و نقائص را از وجود خویش ریشه کن سازیم تا تأییدات الهی بطور کامل شامل حالمان شود و حقیقتاً فرزندان ملکوت گردیم. چنان نیست که چند درس بیاموزیم و اسم اعظم دریافت کنیم و بعد تصورنمائیم در ملکوت الهی پذیرفته شده ایم. باید برای وصول به آن بکوشیم. و بدانیم که بدون زحمت و مجاهدت هرگز چنین توفیقی نخواهیم یافت. و این به تحمل هر زحمتی می ارزد!

در این پاکت یک دسته گل بنفشه از باغ مخصوص روضهء مبارکه برایتان می فرستم. گل هائی که حضرت غصن اعظم بوئیدند و بوسیدند و مرحمت فرمودند - بدین جهت بسیار متبرک است! لطفاً قدری از آن را به آقای جیمز بدهید. اگر در پاکت جای بگیرد، دسته دیگری هم برایتان خواهم فرستاد، زیرا حضرت مولی الوری هر روز صبح قدری گل به بنده عنایت می فرمایند. به هر صورت در بازگشت یک دسته کامل برای آقای جیمز خواهم آورد. پس اگر دوست دارید آنها را برای خودتان نگهدارید، ولی اگر مایل بودید، می توانید قدری به او بدهید.

محبت صمیمانه همهء ما را بپذیرید. حضرت عبدالبهاء تحیات ابلاغ می فرمایند: درود مرا به آقای جیمز بدر احباء برسانید، آقای گ (گتسینگر) و من به عموم اعضای محفل - و بیش از همه، به برادر عزیزمان تورن تون جیس درود صمیمانه می فرستیم.

همراه با محبت خواهرانه - همکار شما در امر الهی - لو.آ.م. گتسینگر من فکر نمی کنم که ما تا قبل از اواخر آوریل یا شاید اوائل ماه مه به امریکا برسیم.

لو.آ با وجد و سرور بی پایان اولین لوح مبارک را که خطاب به وی نازل شده بود از دست حضرت عبدالبهاء در تاریخ هیجدهم ژانویه سال ۱۸۹۹ دریافت نمود. او نسخه خطی هیکل اطهر را چون جان عزیز و گرامی حفظ می کرد.

سال چهل و شش بدیع

هو

اینها الجوهرة العراء الروحیه

ابشری بفضل مولاک و افرحی بمواهب ربک التی ستحیط بک و انت ثابتة علی الميثاق ع ع

روز پنجم ماه مارس ۱۸۹۹، الا گودال و هلن هیلیر وارد عکا شدند و کتاب خطی دکتر خیرالله را به نام "بهاءالله" همراه آوردند. بدین ترتیب امکان تصحیح کتاب برای مرکز میثاق میسر گردید ولی خیرالله مایل نبود هیچگونه تغییری در آن ایجاد شود. از این روی چاپ و انتشار کتاب مورد تردید واقع شد. الا گودال نوشته است:

" ضمناً کتابی که او نوشته لازم است در آن تجدید نظر شود. پس هیچ بخشی از آن را به هیچ فردی ندهید تا من شما را ملاقات کنم زیرا بعضی نکات در آن هست که کاملاً با واقع مطابقت ندارد و حضرت غصن اعظم باید قبل از چاپ، شخصاً آن را تماماً مرورو تصحیح فرمایند. او همچنین به مادرش نوشت " کتاب دکتر خیرالله فعلاً چاپ نخواهد شد پس به آن تکیه نکنید و فکرمی کنم بهتر است در باره اش حرفی نزنیم. مقصودم این است که از او به عنوان یک معلم خوب یاد نکنید وقتی شما را ببینم دلش را برایتان خواهم گفت". (۱۹)

لوا هنگام عزیمت از ارض اقدس بار دیگر به بهائیان امریکا نامه ای نوشت و چگونگی آخرین ساعات زیارت خود و فیض حضور در آستان حضرت عبدالبهاء را برای آنها باز گفت:

قاهره - مصر

چهارم آوریل سال ۱۸۹۹

همانطور که قبلاً شرح اولین دیدار خود را از خاندان مبارکه نوشتم و برای آقای جیمز فرستادم و بی شک آن را خوانده اید، اکنون این نامه را می نویسم. فکر کردم شاید مایل باشید مختصری هم از آخرین ملاقات من در آنجا بدانید، اگر چه برای من بسیار تلخ و ناگوار بود.

بعد از ظهر روز بیستم مارس من با دکتر خیرالله و خانم او، و نبیبه و لبیبه (= دختران دکتر خیرالله) در حیفا خداحافظی کردم (چون آنها عازم پورت سعید بودند) و به تنهایی به سمت عکا توجه نمودم. ابوالقاسم باغبان که تصادفاً در حیفا بود، در کالسکه همراه من بود. او طول راه را با تلاوت آیات و آثار حضرت بهاءالله به فارسی آسان و روان، شیرین و دلپذیر ساخت.

چون به شهر رسیدیم هیکل اطهر را که با سید یحیی نزدیک دروازه ایستاده بودند، زیارت نمودیم. بی آنکه سخنی بگوئیم یا توجهی نشان دهیم از کنار آن حضرت عبور کردیم و یکسر به طرف بیت مبارک رفتیم زیرا

سربازان ترک در اطراف قراول ایستاده بودند. در آنجا حضرت ورقه علیا و صباپای مبارک با نهایت محبت و گرمی خوش آمد گفتند.

هوا رو به تاریکی می رفت. پس به آپارتمان حضرت ورقه علیا رفتیم و در آنجا به صرف چای و گفتگو مشغول شدیم و در انتظار مقدم پادشاه نشستیم تا اینکه خدمتکاری خبر داد که تشریف فرما می شوند. دوتن از کوچکترین دختران مبارک و من به استقبال ایشان به طرف حیاط دویدیم. اول من رسیدم، در برابر هیکل اطهر زانو زدم و دامن عبا مبارک را بوسیدم فوراً دستم را گرفتند به فارسی فرمودند "خوش آمدی دخترم" و کمک کردند که بپا بایستم و همچنانکه دستم را گرفته بودند مرا به داخل بردند و در کنار خود نشاندهند و در همین حال به صرف چای مشغول شدند و پرسیدند: حالت خوب است، راضی و خوشحال هستی؟ و تنها پاسخم این بود؛ درک محضر انور، نفس سلامتی، شادمانی و رضایت است. سپس فرمودند: من ترا به امریکا بر می گردانم تا بتوانی با خدمات خود مکانی در قرب من در ملکوت جاودانی به دست آری.

به زودی شام حاضر شد، حضرتش مرا در کنار خود نشاندهند - بعد با زوجه مبارک (منیره خاتم)، حضرت ورقه علیا، و دختران آن حضرت گروه ما بر سر میز کامل شد.

دامادهای مبارک ایستاده و خدمت می نمودند. غذا به رسم عربی روی میز کوتاهی صرف شد و ما همه روی زمین بر متکاهانی دور آن میز نشستیم. هیکل اطهر در حین صرف غذا تکه نانی برداشتند و قدری عسل بر آن مالیدند و به من دادند که بخورم و فرمودند: بگذار سخنان تو هم چنانکه این نان به عسل شیرین شده برای همه مردم به لطف و محبت شیرین و پر حلاوت شود. در حالی که این لقمهء بزرگ متبرک را از دست مبارک می خوردم واقعاً احساسی به من دست داد که به مانده ای شگرف و آسمانی برکت یافته ام. قلبم از هیبت عشق ذوب می شد و سیل سرشک از دیدگانم جاری بود. حضرت ورقه علیا با دستمال چشمانم را خشک کردند و فرمودند: باید مسزور باشی - مورد عنایت قرار گرفته ای. البته خوشحال بودم - اشک من اشک شادی بود! بعد از شام روی دست حضرتش آب ریختم و ایشان (بنا به رسم شرقی ها بعد از صرف غذا) دست و صورتشان را شستند بعد حوله را به دستم دادند و من هم همین طور رفتار کردم. در پایان فرمودند: حالا باید بروی و از صورت مردمان غبار غفلت بزدائی و از قلوبشان دل بستگی به این

دنیا را بشوئی - تا روح حقیقی یابد و در ملکوت الهی چراغ های روشن و تابنده گردند.

سپس آن حضرت برای ملاقات بعضی مقامات تشریف بردند و من آن شب در حضور حضرت ورقه مبارکه علیا و دختران مبارک بودم. الواح را تلاوت می کردیم و من می گویشم با فارسی شکسته بسته مطالبی در باره بهائیان امریکا برای آنها بگویم، با اینکه مدت زیادی نبود که این زبان را فرا گرفته بودم، کاملاً از عهده برآمدم، ولی گاهی لهجه نامأنوسم سبب خنده می شد، مخصوصاً کلماتی که در آنها "واو" بود. آنها هرگز از شنیدن پیشرفت امرالله در امریکا خسته نمی شوند و هر چهار دختران مبارک با جد و جهد مشغول فرا گرفتن زبان انگلیسی هستند تا بتوانند در آینده با زائرینی که از غرب به عکا می آیند صحبت کنند! حدود ساعت یازده برای خواب رفتیم و من واقعاً خوشحال بودم!

روز بعد بهائیان عکا از صبح زود به تدریج شروع به آمدن نمودند و در بیت مبارک جمع شدند. خانم ها به اطاق حضرت ورقه علیا می رفتند و آقایان در طبقه پائین می ماندند. این میهمانی به مناسبت روز ۲۱ مارس - جشن سال نو و نوروز مطابق با تقویم بهائی بود که آن را عید می گیرند. حضرت عبدالبهاء به اطاق تشریف فرما شدند و به دست مبارکشان به هر یک قدری شیرینی دادند و بعد از آن روحا خانم یکی از دختران مبارک با لحنی خوش لوحی تلاوت نمود. سپس هیکل اطهربرخاستند و چند کلمه ای خوش آمد گفتند و به اطاق مردها تشریف بردند. در آنجا کودکان را جمع کردند و به هر یک چند سکه ای بین ده تا پانزده سنت مرحمت کردند و چقدر آنها خوشحال بودند که از دست آن حضرت عیدی گرفته اند. بعد از نوشیدن چای و ملاقات های کوتاه همه رفتند. بعد ناهار صرف شد و پس از آن به قصد آخرین زیارت از حرم اقدس فوراً آماده شدم و همراه با روحا خانم در کالسکه روبسته ای حرکت کردیم. به مجرد ورود به اطاق کوچکی رفتیم و در آنجا در گوشه ای به انتظار ماندیم تا احباء همه به زیارت آمدند و رفتند. پس هیکل اطهر آمدند و امر کردند بیرون بیاییم و ما اطاعت کردیم. در آن مکان مقدس تنها ما سه نفر بودیم! آن حضرت فوراً به اطاقی که کنز گرانبهای عالم در آن ودیعه نهاده شده - گوهر تابناکی که تا کنون بر عرصه گیتی درخشیده - عرش مقدس حضرت بهاءالله، تشریف بردند و در آن جایگاه مقدس صدای دلکش آن نیر آفاق به دعا و مناجات در حق این بی مقدار (که جز یک کرم خاکی بیش نیست) طنین افکند! (هر گاه به آن لحظات می اندیشم قلبم یک پارچه آتش می

شود و سبیل سرشک از دیدگانم جاری) دعا فرمودند که تأییدات روح القدس شامل حال این بی مقدار گردد تا بتوانم در امر پروردگار مصدر خدمتی گردم و نفوس را به ملکوت الهی راهنما باشم. اما این روز چه روزی بود و چه مفهومی برای من داشت، هیچ کس نخواهد دانست! امیدوارم کار من، گفتار و رفتارم در آینده نشان دهد که دعای او در حق این بینوایی اثر نبوده است! فقط می توانم بگویم که در آن لحظات می خواستم سر بر قنوم مبارکش نهم، دل و جان و زندگی را قربان آن دهان شکرینش نمایم که از جانب من به کلام پاکش سخن فرمود! پس از آن از صمیم قلب برای معلم خود دعا کردم، او که در امریکا وسیله ای شد که ما حقیقت را بشناسیم و احساس می کردم اگر هزار سال عمر کنم قادر نخواهم بود در قبال این نیکی او درباره خودم، دعائی لایق به درگاه پروردگار به جای آورم. دیگر هرگز قادر نخواهم بود با آن خلوص دعا کنم. باشد که خداوند به فضل خود دعای مرا در حق او مستجاب گرداند و دین گران سپاسم را ادا فرماید. همچنین برای فرد عزیزانم در سرزمین خودم دعا کردم. در حال برگشتن، دیدگانم با عشقی سرشار بر آن مکان مقدس مکث می نمود و در دل با عجز و نیاز الطاف بی کرانش را که لایق ذره ای از آن نبودم، سپاس می داشتم، فضل و عنایتی که هرگاه جانم را در راهش فدا نمایم و خونم را در سبیل امرش نثار کنم - همان منتهی آمال و آرزو و دعائی که مگر به اراده اش آن را نصیبم فرماید- باز هم نخواهم توانست شکر لایق بجای آرم.

هوا تاریک شده بود که به بیت مبارک در عکا رسیدیم. اندکی بعد شام صرف شد ولی حضرت مولی الوری سرشام حضور نداشتند زیرا در بازگشت می بایست فوراً به منزل یکی از مقامات دولتی بروند. شب دلپذیری در آپارتمان حضرت ورقه علیا با تلاوت آیات و الواح، آواز خوانی و دیدارها و غیره سپری شد و بعد برای خواب به بستر رفتیم.

صبح فردا - ۲۲ مارس آقای گتسینگر آمد و حضرت عبدالبهاء به او خوش آمد گفتند و با لطف و محبت گونه های او را بوسیدند، امر کردند پهلوی ایشان بنشینند و خود به نوشتن الواح پرداختند و هر از گاه با تبسمی چند کلمه با او صحبت می داشتند، از احوالش می پرسیدند و باز به نوشتن ادامه می دادند. در مواقع اشتغال به این کار قدرت و هیمنه ای خارق العاده و روحانی از چهره مبارک ظاهر و هویدا ست و خوشا به حال کسی که در این اوقات در محضر مبارکش باشد. آن روز وقت هیکل اطهر تماماً گرفته شده بود چرا که عده زیادی مشرف می شدند، ولی غروب هنگام به اطاقی که محسن

افندی (۲۰)، آقای گتسینگر و من نشسته بودیم وارد شدند. با ورود هیکل مبارک از جای برخاسته و تعظیم نمودیم. روی نیمکت (سوفای) جلوس فرمودند و به شوهرم امر نمودند در کنار ایشان بنشینند و در همان حال مرا به جای همیشگی ام که بدان خو گرفته بودم - جلوی پای مبارک، فرا خواندند. یک دست را دور شانه همسرم حلقه زده و سر او را بر شانه خود تکیه دادند و با دست دیگر به ملائمت موهای مرا نوازش می نمودند و شروع به بیانات کردند و داماد آن حضرت برایمان ترجمه می کرد " فرزندان من - شما فردا ما را ترک خواهید کرد. اگرچه ما دوست داریم همیشه شما را ملاقات کنیم و با ما باشید، اما باید بروید و به امرالله خدمت کنید - تا ابواب ملکوت برویتان گشوده شود و باران رحمت حق بر شما نازل گردد. ترس از هیچ چیز نداشته باشید - خدا با شما و همه کسانی است که برای پیشرفت امرالله درکشور شما قیام می کنند. به احبای امریکا بگویند که من همه آنها را دوست دارم و برایشان دعا می کنم و در مقابل مشتاق و آرزومندم که آنها نسبت به یکدیگر مهربان باشند، همدیگر را دوست بدارند و برای هم دعا کنند، همواره سبیل وحدت پویند و با سازش و بردباری، برابری و برادری در کنار هم بسربرند، زیرا هر جا تفرقه باشد، خدا در آنجا نیست. قانون الهی در تمام کائنات وحدت است. نباید بگذارید که تفرقه و عدم سازش در جمع شما رخنه کند. با یکدیگر مهربان باشید و نسبت به هم چون فرزندان حقیقی ملکوت رفتار نمایند - آن وقت من از همه شماها خوشنود خواهم بود و پدر ما نیز در ملکوت از شما راضی و خوشنود خواهد بود." کاش آنجا بودید و سرشاری مهر و عطوفتی را که با هر یک از این کلمات از سیمای مبارک می تراوید، ببینید. چنان می نمود که آن وجود مقدس و بزرگوار با تمام قلب از احبای امریکا تمنای وحدت و یکپارچگی کامل در جمیع امور می نماید. من به همه شماها التماس می کنم به یکدیگر محبت کنید، همانطور که مولا یمان، ما را دوست دارد، اگر خطائی در دیگری یافتید چشم پوشی کنید و او را ببخشید - به خاطر حضرت عبدالبهاء. باری، سپس از دامادشان خواستند قدری نان و شربت بیاورد، شربتی از آب انار. او رفت و آورد و در مقابل آن حضرت روی میز کوتاهی قرار داد. ایشان نان را برداشته، شکستند و در شربت فرو بردند، لقمه ای به آقای گتسینگر و قدری هم به من دادند و یک لقمه هم برای خودشان و از ما خواستند که آن را بخوریم - ما هم خوردیم - بسیار خوش طعم بود.

بعد با تبسمی فرمودند: حالا من شما را نزد مردم دنیا می فرستم تا گرسنگان را سیر کنید، و به کسانی که طالب راه خدا هستند، غذای روحانی

ببخشید - که همانا کلمه الله است و به آنها نشان دهید که آب حیات، یعنی ایمان به خدا چه شیرین و گواراست. آن گاه در باره سفر ما با دقت تمام سؤال نمودند که این سفر چقدر طول خواهد کشید و امر کردند وقتی به قاهره رسیدیم به ملاقات جناب ابوالفضائل و جناب عبدالکریم برویم. آنها مطالبی به ما خواهند گفت که مشتاق شنیدنش هستیم. (دانستیم که جناب ابوالفضائل از اجله فقها و دانشمندان است. ایشان کتاب مقدس را تماماً از بر دارد و مورخ بزرگ و عالیقدری است) (۲۱) و فرمودند شما باید تا شش هفته بعد از ترک عکا در امریکا باشید. بنا بر این توقف ما در قاهره کوتاه خواهد بود. سپس از جای برخاستند و به ما شب بخیر گفتند و برای خواب تشریف بردند.

پنجشنبه ۲۳ مارس آخرین روز اقامت ما در بیت مبارک حقیقتاً روز خوب و قشنگی بود. هنگام سحر روحا خانم آمد و مرا بیدار کرد. با عجله از جای برخاستم و همراه ایشان به اطاق حضرت ورقه علیا، رفتم در آنجا حضرت عبدالبهاء جالس بودند چون وارد شدم خوش آمد گفتند. در مقابل حضرتش زانو زدم و دست مبارک را بوسیدم و پیش پای ایشان پهلوی حضرت ورقه علیا نشستم. نظری به روی مبارکش افکندم و در دل گفتم امروز باید او را ترک کنم. اشک در دیدگانم حلقه زد و قلبم سنگینی می کرد. با این حال سعی داشتم احساساتم را بروز ندهم. آن حضرت متوجه شدند و فرمودند: گریه نکن - مسرور باش - روح من در همه جا با تو است - جدائی جسمانی که اهمیتی ندارد - من با تو همراهم. چشمانم را خشک کردم و همراه با ایشان به اطاق تحریر مبارک رفتم و در کنار روحا خانم در گوشه ای نشستیم در حالی که کار روزانه را آغاز می فرمودند عکس آقای چیس را که روی دیوان، در کنارشان بود برداشتند و بعد عکس آقای کلارک و آقای استروون را (این هر دو از شاگردان من در آیتاکا بودند) به تصاویر آنها نظر دوختند، اولی را بوسیدند و بعد دیگری را، آنگاه روی به من نموده فرمودند برو به آنها بگو من صورتشان را بوسیدم و از داشتن آنها خوشنودم. آنها فرزندان من هستند. آرزو مندم آنها را ملاقات کنم و رویشان را ببوسم.

پس از آن بلافاصله آقای گنسنیگر را به اطاق احضار کردند و شیشه ای محتوی رب انار به او دادند و به هر یک از ما یک شیشه عطر گل سرخ مرحمت کردند. اندکی به ظهر مانده بیرون رفتند و ما ایشان را در حال عبور از حیاط با نگاه بدرقه می کردیم. می خواستیم در این آخرین ساعات هر قدر بیشتر آن طلعت ربّانی را نظاره کنیم. طولی نکشید که مراجعت فرمودند و برای ناهار با ما بودند. در سر میز هر کدام را در یک طرف خود نشاندند

ولی ما به زحمت می توانستیم لقمه ای از گلو فرو ببریم چون می دانستیم که این آخرین غذای ما با آن حضرت است و از فکر مفارقت دلشکسته و محزون بودیم. میز را که ترک کردیم پیشخدمت اطلاع داد که کالسکه حاضر است. و این آغاز خدا حافظی ها بود. وه که چه دردناک بود. همه سعی می کردیم شجاع باشیم ولی امکان نداشت و سیل سرشک از چشمان جاری بود. نوبت وداع با حضرت مولی الوری که رسید به کلی منقلب شدم و به حالت ضعف افتادم. آن حضرت فوراً از اطاق بیرون آمدند دستم را گرفته و از زمین بلندم کردند و روی اولین پله مرا نشانند. دست مبارکش را گرفتم و به لبهایم فشردم. در این حال ایشان برگشتند و در سکوت و آرامی آقای گنسینگر را بوسیدند و فوراً ما را ترک گفتند. هنگام پائین آمدن از پله ها به صحن حیاط که رسیدیم به نظرم رسید که خورشید تیره و تار شده، زیرا می دانستم که دیگر آن حضرت را نخواهم دید و این دردی جانکاه بود!

طول راه بازگشت به حیفا در سکوت گذشت و خیلی زود سوار کشتی بخار شدیم. از عرشه کشتی عکا را تماشا می کردیم که به تدریج از نظر ناپدید می شد، آن وقت دانستم که این تنها جسم من است که دور می شود زیرا قلبم را جای گذاشته بودم - پیش پای او!

لطفا محبت مرا به دوستان عزیز عموماً ابلاغ دارید و به آنها بگوئید در امر ثابت و راسخ باشند زیر این است آن حقیقت شکوهمند جاویدان که برای ابد پایدار خواهد ماند - برای ابد!

ارادتمند صمیمی شما در امر الله

لوا.م. گنسینگر

فصل چهارم

لوآ و ادوارد گتسینگر روز بیست و سوم مارس ۱۸۹۹ بنا بر یاد داشت های لوآ، عکا را ترک و در بیستم ماه مه، به نیویورک وارد شدند. آنها شمیلی از دوران جوانی حضرت عبدالبهاء، هم چنین یک جلد کتاب مستطاب اقدس به زبان عربی، نقش اسم اعظم به سبک خوش نویسی و یک صفحه صوتی از صدای آن حضرت را با خود همراه آوردند. آنتون حداد فوراً دست به کار ترجمه کتاب مستطاب اقدس شد. و هوارد مک نات بی درنگ ترتیب نسخه برداری و چاپ تصویر مبارک و فروش آنها را داد. (۲۲)

خیرالله روز بیست و یکم مارس عکا را ترک کرده و در اول ماه مه به نیویورک وارد شده بود. سوقات او جاه طلبی، عدم سازش و اختلاف بود. همسرش بنا به نوشته لوآ به انگلستان رفته بود. خیرالله به درسر افتاده بود، زیرا برایش مسلم شده بود که دیگر تسلطی بر بهائیان غرب ندارد و دوران ریاست او بر مبلغین بهائی به انتها رسیده. می ترسید که گتسینگرها اشتباهات وی را برملا سازند، از این روی شروع به تفتین نمود و به شهرت و اعتبار آنها در نیویورک لطمه بسیار وارد کرد. از آمدن نفوسی غیر روحانی به جمع آنها هشدار می داد که مبدا تحت تأثیر قرار گیرند. بهائیان نیویورک اکثراً با گتسینگرها آشنائی چندانی نداشتند. اما لوآ و ادوارد وقتی دانستند خیرالله چه مطالبی در باره شان انتشار داده، به عکس رفتار نمودند و با حکمت و تدبیر، به جای سعایت های او به تعریف و تمجیدش پرداختند و "او را به عرش رسانیدند". در نتیجه اشارات خیرالله علیه آن دو، به خودش بازگشت و از حسن شهرتش کاست. (۲۳)

لوآ باطناً از سخنان خیرالله علیه خود مکدر بود و به دوستی (شاید هلن هیلیر) در کالیفرنیا نامه ای در این باب نوشت. نامه بدون تاریخ ولی بالای صفحه داخل پُرانتز سال (۱۸۹۹) قید شده.

"مایل نیستم برایت بنویسم که در اینجا چه می گذرد - زیرا دوست ندارم از چیزهای بد یاد کنم. بازگشت خانم هرست عزیز از سفر، درست زمانی بود که ما حقیقتاً در شرایط دشواری بودیم و او از هیچ محبتی در باره ما دریغ نکرد و چون یاری وفادار و راستین در کنارمان ایستاد. همان طور که یک دوست واقعی ممکن بود از ما حمایت نماید. درحالی که همه کسانی که به آنها متکی بودیم به ما پشت کردند. معلوم است که این دوستی صمیمانه چه ارزش والائی برایمان داشت... هلن عزیزم ... نمی توانی

تصور کنی که ادوارد و من چقدر یکی هستیم، از این روی برایم درد آراست که ببینم او از هر سوی هدف حمله قرار می گیرد".

لوا در جای جای این نامه، محبت خود را بی ریا ابراز می نماید: " عزیزم، هلن - من از راه دور و با روح خود دستانم را به گردنت می آویزم و از چشمانت، گونه هایت و لبانت بوسه می گیرم و دعا می کنم الطاف الهی همواره شامل حالت باشد - اکنون و همیشه" (۲۴)

خیرالله از آنتون حداد خواسته بود عریضه ای به حضرت عبدالبهاء بنگارد با این درخواست که آن حضرت به احبای ثروتمند امریکا مرقوم فرمایند که خیرالله را از لحاظ مالی حمایت نمایند و جهیزیه دختر او را که بزودی ازدواج خواهد کرد فراهم کنند. وی همچنین خواسته بود که: " حضرت عبدالبهاء اجازه فرمایند من کتابم را همچون پایه ای بنیادی از تعالیم بهائی در امریکا انتشار دهم. و نیز امیدوارم حضرت عباس افندی چند لوح در تحسین و تمجید از خدمات من، مرقوم فرمایند و از بهائیان بخواهند که آنها به جای روی آوردن به اشخاص فاسد و گمراه، به آنچه من می گویم گوش دهند و از من اطاعت کنند". خیرالله در ادعای خود تا بدانجا پیش رفت که گفته بود: من دوست ندارم بهائیان با مرکز میثاق مکاتبه کنند. (۲۵)

تغییر افکار خیرالله بدین نحو، آنتون حداد را عمیقاً پریشان ساخت، به طوری که با خانم فیبی هرست محرمانه موضوع را در میان نهاد. بانوی نامبرده پذیرفت که این مسئله باید به اطلاع حضرت عبدالبهاء برسد و مقرر نمود که آنتون حداد هرچه زودتر به عکا رفته و اظهارات خیرالله را حضور مبارک معروض دارد. حداد با لوحی از مرکز میثاق از عکا مراجعت نمود. مفاد این لوح مبارک چنان نبود که از عقیده "ریاست طلبی و سالاری" در امرالله پشتیبانی شود، بلکه برعکس شرایط و اوصافی که شایسته یک مبلغ راستین بهائی است به قلم آن حضرت تشریح و توصیف شده بود.

...هادیان و مربیان و مبلغین و موظفین در این میدان باید فارغ از خود، همه را با خلوص کامل محبت نمایند و به صفات تقوی و تقدیس آراسته باشند، دل را از تعلق به دنیا بگسلند، به هیچ چیز اهمیت ندهند... باید از کلمه "من" احتراز جویند و خادم عموم باشند و اغنام الهی را جویان حقیقی گردند... (ترجمه به مضمون)

دلیلی در دست نیست که چرا تا قبل از سال ۱۸۹۹ لوحی مستقیماً در این خصوص به قلم مرکز میثاق برای بهائیان امریکا صادر نشده بود. شاید هدف آن حضرت چنان بوده که یاران غرب را از دسایس ناقضین که بعد

از صعود جمال اقدس ابهی قد علم کرده و مذبحخانه می کوشیدند در جمع اهل بهاء تفرقه اندازند، حفظ و حراست نمایند. عوامل و همدستان برادران ناتنی حضرت عبدالبهاء- آن طیور لیل- ... - که در شرق سخت دست اندر کار تخریب امرالله بودند. (۲۶) اما در بین بهائیان مشرق زمین احبای راسخ و ثابت قدم کم نبودند که با تجربه و پختگی و توان و آمادگی امر الهی را محافظه نمایند. در صورتی که یاران غرب جمعی بودند تازه تصدیق، بی خبر و آسیب پذیر و هنوز آن تجربه را به دست نیاورده بودند که بتوانند با حملات داخل امرالله مقابله نمایند.

در نتیجه زیارت خانواده گتسینگر از ارض اقدس، روابط دوستانه ای بین خاندان مقدسه و لوآ آغاز گردید و در زیارت های بعدی آنها در سال های آینده هر بار تجدید شد و بر قوت و استحکام آن افزوده گشت. این رابطه دوستی و علاقه، مکاتبات فراوان در بر داشت. نهم ژوئن ۱۸۹۹ تاریخ مرقومه ای از حضرت ورقه مبارکه علیا - بهائیه خانم به لوآ می باشد. نامه به خطی خوش مزین و به تعارفات زیبا ولی با انگلیسی نادرست نوشته شده و ضمن آن مذکور آمده که عائله مقدسه منتظر دریافت عکسی از دوشیزه بولز از پاریس بوده اند، لکن قبل از ارسال این مکتوب عکس رسیده است. بهائیه خانم آرزو می نمایند که مواهب بی کران الهی شامل حال لوآ گردد. ضمناً از خیر مولود جدید ضیائیه خانم، دخت ارشد حضرت عبدالبهاء، که دختر قشنگی است، وی را مطلع می سازند.

در یک پیک نیک که در چهارم ژوئیه ۱۸۹۹ در محله لاگرنج حومه شیکاگو ترتیب یافت، سیصد تن از بهائیان در آن شرکت کردند. این آخرین باری بود که چنین تعداد کثیری با خوشی و شادمانی گرد هم جمع می شدند؛ واقعه ای که تا مدت های مدید دیگر تکرار نشد، زیرا طوفان نقض خیرالله جمع آنها را پراکنده ساخت. در ماه اوت همان سال لوآ به شیکاگو رفت تا در باره زیارت خود صحبت کند. خیرالله پیشاپیش علیه خانواده گتسینگر سخن چینی ها کرده بود و از این روی برخی از مؤمنین بنام و برجسته در بدو امر با آمدن لوآ مخالفت می ورزیدند. خیرالله نیز در آن جلسه حضور یافت و لوآ در تمجید از او داد سخن داد و بدین وسیله راه هرگونه مجادله ای را مسدود ساخت. (۲۷)

حضرت عبدالبهاء تأکید فرموده بودند که با خیرالله خوشرفتاری نمایند و آنها همواره این دستور مبارک را در مد نظر داشتند و نتیجتاً تأثیر

خوبی در جامعه نمود. تورتون چیس در باره لوآ گفت: اکاذیب (دروغ ها) تأیید نشد ولی هماهنگی تأیید شد. خدا یار و پشتیبان اوست ، جای هیچ نگرانی برایش نیست.

نامه ای از لوآ به خانمی به نام بارتلیت مورخ ۱۸ اوت ۱۸۹۹ نشانگر این افکار است: (۲۸)

خواهران عزیزم: -

امروز بعد از ظهر نامه شما را با خوشحالی دریافت داشتم. چند روز قبل نیز مکتوب دیگری به دستمان رسید ولی از گرفتاری زیاد فرصت جواب نیافتم. اگرچه شوهرم به تکرار گفته که هم امروز جواب خواهم نوشت و شاید نوشته باشد. اگر وجود ناچیزم وسیله کار نیکی قرار گرفته و چنان ارزش و اعتباری یافته ام که برای دیگران نمونه و سرمشق قرار گیرم، شکر خدا ولی به شما اطمینان می دهم که این از من نیست، فقط از فضل حق و آن ذره ای از فیض روح القدس است که به من عنایت گردیده والا من هیچم و هیچ کاری از دستم ساخته نیست. پس شکر و سپاس خود را به درگاه پروردگار برای هر کاری که ظاهرآ اجرایش قرین موفقیت بوده به جای می آورم.

پس از بازگشت به دیترویت گزارش کاملی از دیدارم از شیکاگو را به عکا فرستادیم و نوشتیم چه اشخاصی در موقع اقامت در آن شهر از من پذیرائی نمودند و برای خانواده شما درخواست بذل عنایت نمودیم. ای خواهر عزیزم نمی دانی بعد از آن، چه فضل و عنایتی نصیب ما شد، بطوری که احساس می کنیم از روح تمیید یافته ایم، نه به تمام معنی بلکه به قدر استعداد خود. دوشب پیش حدود ساعت ۹ شب، در روشنائی شفق نشسته بودیم، ناگهان حضور روحانیتی پر قدرت و نیرومند را در اطاق احساس کردیم. من مرتعش و لرزان می گریستم. آقای گتسینگر اگرچه ظاهرآ ساکت و آرام ، ولی رنگش پریده و شدیداً تحت مغناطیس این نیروی خارق العاده قرار گرفته بود. مدتی بی حرکت ماندیم، من از ضعف یارای نشستم نبود، با کمک آقای گتسینگر روی تخت دراز کشیدم و او هم در کنارم آرمید و آن حضور مبارک همچنان بر جای بود ولو اینکه او را نمی دیدیم و از این حیث شکر خدا، چون یقیناً توان زنده ماندن بر ایمان نمی بود. نفس در سینه هایمان حبس شده و سیل سرشک از چشمانمان جاری بود. بدین منوال نیم ساعتی سپری گشت بی آنکه حرکتی بکنیم و حرفی بزنیم. آنگاه ما را ترک نمود. ولی آن شب خواب به چشمان ما راه نیافت و هر دو به وضع رقت باری خود را حقیر و کوچک احساس می نمودیم. باری نامه ای از عبدالکریم رسیده و از ما خواسته که برای خیرالله دعا کنیم و ما هم از

صمیم قلب دعا کردیم. آقای گتسینگر عربضه ای حضور حضرت عبدالبهاء از جانب خود فرستاده و در باره او تمنای ادعیه حضرتش را نموده است.

ما قصد داریم اولین روز هفته آینده به خانه برگردیم و هر قدر ممکن باشد از دنیا دور باشیم (در مزرعه مادرم در قلب جنگل) مگر بتوانیم با روزه و دعا و مناجات اندکی تطهیر گردیم و صفای قلبی بیابیم و آماده تعمید روح و آتش گردیم. ما چنین لیاقتی نداریم ولی لطف پروردگار عظیم است، عظیم و آرزوی ما این است که خادمین با وفا و راستین مولای خود باشیم. هم اکنون نیز ما از دنیا گسسته ایم ولی باید بر آن غلبه نمائیم بدان پایه که حضرت مسیح کرد؛ پس آن گاه قادر خواهیم بود مانند او بگوئیم که: پادشاه جهان آمد و هیچ چیز در من نیافت!

اما پرسش شما در باره حضرت آدم و غیره - من آنچه را که حضرت عبدالبهاء فرموده بودند برای شما باز گفتم، حال اگر دکتر خیرالله نوع دیگری بیان می کند با او یا هرکس دیگر مجادله نکنید، بلکه به دعا توسل نمائید، روح القدس به سؤالتان پاسخ خواهد داد. و آن وقت دیگر هیچ کس را یارای اعتراض بز شما نخواهد بود. اگر او بر آنچه برای شما گفتم که در حقیقت از لسان مولای محبوبمان بوده، اعتراضی دارد، دیگر چه بگویم و مرا ببخشید اگر سؤالتان را بی جواب می گذارم زیرا نباید کاری کنم که تصور شود من فردی آشوب طلب هستم از آنجا که مرکز پیمان از من خواسته اند همواره صلح طلب باشم. زمانی بود که این قبیل سؤالات مرا هم رنج می داد. آن حضرت فصل اول از باب قرنطیان را برایم خواندند و من هم اکنون از شما می خواهم آن را بخوانید و بگذارید که آن در حال حاضر پاسخ سئوال شما باشد. همه چیز به وقت خود دانسته خواهد شد و آتش (امتحان) چگونگی اعمال هر کس را آشکار خواهد ساخت. به همین نحو در مورد کتاب دکتر خ (خیرالله) باید صبرکنیم. اگر حقیقت باشد بای بر جای خواهد ماند و گرنه به خودی خود از بین خواهد رفت حالا من به همه شماها که چنین مشتاقانه در پی سؤالات و خواندن کتاب ها هستید توصیه می کنم که دست از این کار بردارید و به کلام عیسی مسیح بسنده کنید و بی وقفه به دعا و مناجات پردازید تا از روح تعمید یابید. این است آنچه که اهمیت دارد. تا در این حالت، همچنانکه مولای ما فرموده: هر انسانی از سئوال و جستجو بی نیاز خواهد شد، زیرا روح القدس به شما خواهد آموخت. درباره اینکه حضرت بهاءالله دو همسر داشتند - چیزی که دکتر خیرالله تا قبل از زیارتان، به ما می گفت، این حقیقت ندارد و من هم وقتی آنجا بودم امری مخالف آن نیافتم. اما اگر حالا مطلب دیگری می گوید،

اعتراضی بر او ندارم چون این امر به هیچ وجه تغییری در ما پدید نخواهد آورد. همه ما از قوانین و سنن مملکت خود پیروی می کنیم. طبعاً این همان کاری است که جمال مبارک بدان عمل کرده اند. آن حضرت در کتاب مستطاب اقدس فرموده اند داشتن یک زوجه ارجح است و حضرت عبدالبهاء هم فقط یک همسر اختیار کرده اند و حضرتش مثل اعلی و سرمشق ما بوده و هستند. ما در زمان او بسر می بریم. پس باید به او ناظر باشیم و در وجود مبارکش حل مشکلات خود را جستجو نمایم!

من از همه شماها تمنا می کنم هر روز جهت دکتر خیرالله دعا کنید و خطایای او را ببخشید. او در حق ما بسیار خدمت کرده و تنها به همین خاطر باید همیشه از او سپاسگزار باشیم و به درگاه خداوند دعا کنیم که دیده بصیرتش را بگشاید. عزیزم، از قول من به همه دوستانی که آنها را در منزل شما ملاقات کردم سلام برسانید. من برای همه شماها دعا می کنم. ای فرزندان خدا روی های خود را به سوی او که ابهی و رحیم و رحمن است، متوجه سازید و بدانید تنها اوست که به قدرت خود جان های گرسنه و آرزومند شما را نان و آب حیات، خواهد بخشید.

خانم بارتلت، تقاضا می کنم با خانم دیلی بیچاره محبت کنید، به او مهربان باشید. نامه ای از او داشتم که واقعاً قلبم را به درد آورد! به یاد آورید این کلام مسیح را: آیا مرا دوست داری - پس بره مرا غذا بده. او تنها به محبت نیاز دارد، به غذای روحانی. اگر اندکی به من محبت دارید به شما التماس می کنم به او مهربان باشید. آه، ای خدای من، چون به وضع بندگان تو می اندیشم قلبم یک پارچه آتش می شود، خدایا تو با آنها باش، بگذار ترا بشناسند و عاشق جمال تو باشند، تا این عشق را نسبت به یکدیگر ابراز نمایند.

عکس "آنا می" را به عکا فرستادم و برایش طلب عنایت نموده ام. درود و تکبیر مرا به جناب دکتر بارتلت برسانید. امیدواریم به خواست خدا دیدارها به زودی میسر گردد. محبت و بوسه های مرا به آنا می برسانید. برکات و عنایات حق با همه شماها باد- اکنون و همیشه.

خواهر روحانی شما - لوآ مور. گتسینگر

به نظر می رسد که گتسینگرها در این سال ها در توافق کامل باهم بسر می بردند، چه در عشق عمیق خود به حضرت عبدالبهاء و چه

در عرصه خدمات در امر الهی. لواء در نامه ای به تاریخ ۲۳ فوریه سال ۱۹۰۰ از دیترویت به "پرلی.ام.بلیک" اهل سین سیناتی می نگارد:

برادر عزیزم

نامه شما را دریافت و در باره این موضوع فکر کردیم و تصمیم گرفتیم که بهتر است من تنها به سین سیناتی بیایم و در آنجا شرح دیدارمان با حضرت عبدالبهاء را برای دوستان بخوانم و شمه ای از داستان های بسیار، در باره نفوس مقدسه دوره حضرت باب را که حضرت عبدالبهاء طی اقامت ما در آنجا برایمان نقل می فرمودند برای آنها باز گویم و از بلایا و مصائبی که بر این حزب مظلوم وارد گشته سخنی بر زبان نیاورم. خدا گواه است نهایت آرزویم این است که همواره حقیقت محض را بر زبان آورم، زیرا از بیانات مبارکه ضمن لوحی که خطاب به یکی از اعیان نازل فرموده و در آن پیامی هم برای من فرستاده بودند، چنین دریافتیم که این بزرگ ترین وظیفه من است. فرمایشات مبارک را عیناً برای شما نقل می کنم ولی تقاضا دارم جز به آقای تامپسون به هیچ فرد دیگری آن را نشان ندهید:

به یوا (نامی که به بنده عنایت فرموده اند) بگویند: ای دختر من - بدان که تو زنی هستی که کلامت در قلوب تأثیر بسیار دارد و مردم به حرف های تو گوش می دهند، هیچ فرصتی را در این ایام مبارک از دست مده و برای آنها سخن بگو، همواره آماده باش و آنچه در قوه داری بکوش و پیام الهی را به گوش ها برسان، در فکر راحت و آسایش تن مباش که چه بخوری و چه بیاشامی یا چگونه سر بر بالین راحت گذاری، فقط ناظر به این باش که با صداقت و خلوص، حقیقت را ابلاغ کنی، همه چیز را در راه امر او فدا کن! و از همه چیز بگذر. اگر چنین نمائی، قسم به خدا که تأییدات الهیه چنان تو را احاطه نماید که متحیر بمانی و هرگز در ذنبت خطور نکرده باشی و من این را ضمانت می کنم - لاریب فیه. (ترجمه به مضمون)

البته من از درک رموز این کلمات و پی بردن به مفهوم وسیع آن قاصرم، تنها این برایم می ماند که به اجرای اوامرش بکوشم. در حال حاضر که خود را هیچ می دانم و بین یاران الهی کمترین آنهایم لکن از آنجا که مولایم چنین خطابم فرموده، خود را موظف به اطاعت می دانم. از این روی، تنها به سین سیناتی خواهیم آمد و آقای گتسینگر هم عقیده دارد که این هم برای من و هم برای سایرین بهتر خواهد بود. در صورتی که این ترتیب مورد موافقت شما باشد، من حدود جمعه یا شنبه آینده نزدتان خواهم

بود تا بنا به پیشنهاد شما روز یکشنبه آنجا باشم. لطفاً ما را از نظرات خود آگاه فرمایید.

همراه با صمیمانه ترین محبت و بهترین آرزوها از طرف همه ارادتمند شما - لو.آ.م. گتسینگر

ارادت قلبی ادوارد، به حضرت عبدالبهاء در قطعه شعری که در ۱۲ آوریل سال ۱۹۰۰ سروده است به خوبی آشکار می شود:

به مولایم، به سرورم، به پدر روحانی ام

به غصن اعظم- پسر محبوب خدا

ای سراپا همه عشق، ای نور کوه طور

که همانا نور تو بر سواحل دور پرتو افکنده

ای سرچشمه زلال زندگی

که از دشت عکا به و فورجاری گردیده

ستایش و نیایش در مزامیر و سرودهای مقدس خوانده شد

مجد و شکوهت در آسمان و هم در زمین دانسته شد

ما طالبان عشق والای توایم

آن عشق پر بها که از فیوضات علا

روان تازه می بخشد

ای خدای بزرگ! احسانت عظیم است

مواهبت به بی کرانی آسمان ها

تقدیر زمینی بنده ای به اراده و اقتدارت تغییر پذیرد

آنگاه که پرواز به سوی آغوش تو آغاز نماید

دست کرم بگشا بر این مسکین

که او تنها در جستجوی توست

باشد که بر اراده ات رفتار کنم

وظیفه دار گردم بر آنچه بگماری ام

دست به دعا دارم تا مگر به لطف،

طنین آوایت مرا به درگاهت فرا خواند

آنگاه که در عشق تو با روح افسرده ام شادمانی کنم

و در خانه پدر آسایش بیابم

گوشم در شنودن - ای عزیز، ای پدر

و قلبم در شوق آغوش پرنوازشت در تپیدن

آری برای شنیدن فراخواندنت صبر خواهم کرد
 تا باز مگر نظاره گر آن روی پر شکوه باشم
 اکنون بر رفیع قله کوه ایستاده ام - و دیده انتظار گشوده ام
 که شاید به سر انگشت لطف اشاره ام کنی
 و بازم دهی تا در میان بازوانت بیاسیم
 آنگاه که بر سواحل عکا قدم گذارم
 آه، تو فرمان بده تا بیایم - و شما ای بال های من
 مرا به آنجا که پدر زیست می کند باز رسانید
 بی هیچ درنگ
 تا که آنجا - به خاکپای مقدسش
 قلبم را - زندگی ام را تقدیم کنم.
 بنده بی مقدار - ادوارد سی. گتسینگر

لوآ و ادوارد گتسینگر درپائیز سال ۱۹۰۰ بار دیگر روانه کعبهء
 مقصود شدند. اقامت آنها این بار از ماه سپتامبر تا اول ژانویه ۱۹۰۱ به
 طول انجامید و بعد عازم پورت سعید شدند و در مکتب فاضل جلیل -
 جناب ابوالفضائل - آن فرید دوران، به درس و تحقیق پرداختند و تا اول ماه
 مارس در آنجا بودند، تا بار دیگر اجازه تشرّف یافتند و به حیفا بازگشتند.
 آنها از عکا تجربیات و دست آوردهای گرانبهای خود را دراین سیر
 وسلوک با یاران شیکاگو در میان می نهادند:
 حیفا - سوریه ۱۹ اکتبر سال ۱۹۰۰

درود فراوان به خواهران و برادران عزیزم در شیکاگو:-
 بار دیگر به عنایت پروردگار، همسر عزیزم و من به این سرزمین
 مقدس رسیدیم و اجازه یافتیم بر خاک پای مولای محبوبمان - سرّ خدا -
 حضرت غصن الله الاعظم، سرنیاز فرود آوریم و دیده به مشاهده آن جمال
 مبین روشن سازیم.

از این سرزمین مبارک که به نور شمس وجودش روشن است
 دروذهای صمیمانه خود را برای شما می فرستیم و به درگاه خدای مهربان
 سرخضوع داریم که عنایاتش را شامل فرد فرد آن عزیزان گرداند و
 راهگسای آن مشتاقان گردد تا بتوانید بیابید و به چشم خود شاهد آن جمال
 نورانی باشید. چه دشوار است شرح عظمت، فضائل و رحمت عام او که

بر فرزندان آدم از هر فرقه و تبار - مسلمان، یهودی، نصاری یا بت پرست یکسان شامل است. گستره قلبش جایگاه همگان و جام عشقش دمامد لبالب! ای برادران و خواهران عزیز کلامش را بشنوید تا به آسایش رسید. روح القدس که ۱۹۰۰ سال پیش در مسیح تکلم نمود، امروز در او سخن می گوید و به واسطه او نیکی رایگان می بخشد. هر روز از حیات پاک و مقدس اش برای فرزندان آدم، نمونه و مثال است. بز اثر پای او قدم نهادن و راه او را پیمودن، دشوار نیست، اگر از دنیا دل برکنیم و روی به سوی حق بگردانیم. پس نگذارید هیچ چیز قلب شما را مشوش بدارد و مهمتر از همه به دعا و مناجات پردازیم و همواره از خطایای دیگران دیده ببرندیم. باید هرکس به نفس خویش رجوع کند و قلب را پاک و قابل سازد، تا روح القدس در آن آشیان جوید.

در این نوبت، از وقتی آمده ایم، دانستیم که حضرت مولی الوری ("روحي لترات اقدامه الفداء" = روح من فدای خاک پای او) در زیارت اول ما، مسائل بسیاری را که از طریق دکتر خ (= خیرالله) برایمان شرح داده بودند، او هرگز برای ما ترجمه نکرده بود، زیرا تعالیم آن حضرت با عقاید او مغایرت پیدا می کرد. و اگر هم مطالبی در ترجمه خود گفته بود، در واقع همه در اثبات کتاب خود او بوده. ولی شکر خدا را که اکنون همه چیز روشن شده، زیرا حقیقت چون شعاع آفتاب است و هیچ چیز قادر نیست آن را بپوشاند.

امیدوارم خانم خیرالله و میرزا اسدالله (۲۹) تا کنون به نیویورک رسیده باشند. آنها آماده اند که جان های شما را با مائده آسمانی تغذیه نمایند. این مرد یکی از بهترین مبلغین است و در بین خادمین حضرتش بیش از همه مورد اعتماد است. پس تا می توانید به گفتارش اعتماد نمایید. خانم خیرالله حقیقتاً از روح تولد یافته. او راه درست را به شما خواهد نمود. درباره مسئله تناسخ زیاد هیجان به خرج ندهید و خود را به درد سر نیاندازید. همه این نکات برایتان روشن و رضایت شما فراهم خواهد شد. فقط اندکی صبور باشید و بیشتر دعا کنید. بگذارید در میان شما وحدت حکم فرما شود. آن وقت عنایات حق بر شما نازل خواهد شد. آخر چه اهمیتی دارد که آیا زمانی در این کره خاک بوده ایم یا خیر؟ حالا که اینجا هستیم، وظیفه ما این است که از هر روز، حد اکثر استفاده کنیم و بکوشیم تا قدمی فراتر در تقرب به خدا برداریم. چرا باید بیهوده دل و اندیشه را با سئوالاتی که سودی از آنها به ما نمی رسد، بیازاریم؟ بهترین و ضروری

ترین کاری که می توانیم بکنیم این است که دل را تماماً به سوی خدا گردانیم و از او بخواهیم تا عشق خودش را در آن آشیاں دهد و چون به این موهبت رسیدیم همه چیز برای ما روشن و آشکار خواهد شد و به آسایش و صفای راستین دست خواهیم یافت.

به فرمان مولای محبوب، شوهرم و من باید به امریکا برگردیم و یک سال در آنجا بمانیم. ما تا یک ماه دیگر همراه با آقای حدّاد و جناب ابوالفضائل اینجا را ترک خواهیم کرد. ابوالفضائل همان نفس نفیسی است که دروس و تفسیرات او از کتاب مقدّس (تورات و انجیل) مورد تأیید حضرت عبدالبهاء است و از این روی صحت آن برای ما مسلم است.

صلح و آرامش و رحمت پروردگار با شماها باد - اکنون و همیشه
خواهر و برادر شما - آقا و خانم گتسینگر

ذیل نامه

به زودی شرح کاملی در باره تناسخ، به قلم مرکز میثاق نازل خواهد شد تا یاران عزیز دقیقاً از آن اطلاع یابند. تا این لوح به دست شما برسد، خود را بی جهت نگران نکنید و اجازه ندهید درایمانتان خلل و تزلزلی پدید آید. جناب ابوالفضائل با توضیحات کامل خود در باره این موضوع رضایت خاطر هریک از شما را فراهم خواهد نمود.

لوا طی اقامتش در ارض اقدس، در بیست و هشتم اکتبر ۱۹۰۰
نامه محرمانه ای به آقای بلیک با عنوان "به عزیزترین برادرم" می نویسد و ضمن آن نگرانی خود را در موضوع تناسخ و اثرات ناگوار آن در جامعه ابراز می دارد. (۳۰)

"از شما تمنا می کنم قوی باشید و هرگز نگذارید در ایمانتان خللی پدید آید. ابدأ به شایعات اهمیت ندهید، زیرا همین حقیقت است و تنها امید ما در دنیای آینده پیروی از آن است. لطفاً محبت مرا به برادر بزرگواریم آقای چیس برسانید. از وقتی شیکاگو را ترک کرده ام خبری از ایشان ندارم، ولی محبت من نسبت به ایشان همچنان پای برجاست. اجازه ندهید این تغییر در تفهیم تعالیم اثری در شما بگذارد. ما طالب حقیقت هستیم بدان گونه که حق به ما می آموزد، نه به آن صورت که ساخته و پرداخته بشر باشد. شنیدم در امریکا جمعی چون شنیده اند تناسخی به آن صورت وجود ندارد، دچار تزلزل شده اند. آخر چه اهمیتی دارد که آیا ما وقتی روی زمین بوده ایم یا خیر؟ حالا که اینجا هستیم، در این ایام مبارک، بزرگ

ترین دورانی که از اول خلقت وجود داشته، پس بیایید آن را قدر بدانیم و یقین نمائیم که خدا هر چه اراده نماید به رحمت و عدالتش آن را انجام خواهد داد. ای برادر عزیز سعی کن مردم را آرام کنی - به آنها نشان بده که راه خدا بهترین راه است. ما البته خواهان حقیقت هستیم. شما قوی هستید و من اطمینان دارم در برابر این امتحان تاب خواهید آورد. زیرا این آزمون ایمان است و من دعا می کنم که شما رکنی محکم و استوار بین همه باشید. به یاران الهی در همه جا، نامه بنویسید و آنها را اندرز دهید که در امر ثابت و استوار باشند، مظهر امر الهی فرموده که موضوع تناسخ حقیقت ندارد - پس باید از او پذیرفت و شکرش را به جای آورد که ما را به راه حق هدایت کرده و امکان پیروی از آن را به ما داده است.

ما در بازگشت به امریکا از سین سیناتی دیدار خواهیم کرد و همه چیز برای شما روشن خواهد شد. در جلسات خود انجیل را بخوانید و دعا کنید تا از روح القدس تعمید یابید. از خود فارغ گردید، به یکدیگر مهر بورزید و همدیگر را دوست بدارید.

همراه با محبت فراوان - خواهر حقیقی شما

لوا نامه های متعدد به إلا گودال نوشته است. روابط این دو بدان حد نزدیک بوده که إلا بتواند سنوالاتی مطرح نماید و لوا از مرکز مضمون از خطا - حضرت عبدالبهاء - سنوال نماید. در باور او " ... همان روح القدس که ۱۹۰۰ سال پیش در مسیح تکلم نمود، امروز در عبدالبهاء سخن می گوید، با اقتداری عظیم ترو فصاحتی بیشتر". این گفتار، نشان از عشق پاک و شیفتگی محض لوا نسبت به مولا و محبوب خود، دارد. ما می دانیم که حضرت عبدالبهاء جز بندگی درگاه حضرت بهاءالله، مقام و رتبه ای برای خود اختیار نفرمودند و خود را "عبد بهاء" نامیدند. او این نیامه را در پاسخ به برخی از سنوالات إلا، به تاریخ بیست و سوم مارس ۱۹۰۱ از حيفا نوشته است.

خواهر عزیزم إلا

با تعجب و خوشحالی بار دیگر از حال شما اطلاع یافتیم. دیگر برایم مسلم شده بود که بعد از مدتی بی خبری، نام من از فهرست مکاتبات شما حذف شده و به این لحاظ نامه ات برایم شادمانی غیر منتظره همراه داشت. ما از ماه سپتامبر تا اول ژانویه در حيفا بودیم. بعد برای استفاده از محضر

جناب ابوالفضائل به پورت سعید رفتیم. اقامت ما در آنجا تا اول ماه مارس ادامه یافت تا اینکه مولای محبوب - حضرت عبدالبهاء - به ما اجازه بازگشت به حیفا را عنایت نمودند. معلوم نیست چه مدتی در اینجا بمانیم زیرا هنوز قراری صادر نشده که اگر به امریکا بر گردیم، چه زمانی خواهد بود! به گمانم جناب ابوالفضائل و آقای حدّاد تا سی و یکم ماه مارس با کشتی به سوی امریکا حرکت کنند.

از من پرسیده اید از وقتی به اینجا آمده ام چه چیزهایی آموخته ام. کاش می توانستم کتابی در این باره بنویسم، چون واقعاً بسیار آموخته ام. حضرت عبدالبهاء، هر روز صبح از کتاب مقدس به ما درس می دهند و هر شب به سنوالاتمان پاسخ می دهند و همه چیز را به بهترین نحو، مستدل، جامع و قانع کننده، برایمان شرح می دهند. من تمام این تعالیم را نوشته و ثبت کرده ام. همچنین درس هائی را که جناب میرزا ابوالفضل در پورت سعید به ما دادند، یادداشت کرده ام. این ها همه بسیار عالی است. فکر می کنم تا به حال دانسته باشید که موضوع تناسخ و اقعیت ندارد، مثل تمام دروسی که در اوائل در امریکا به ما یاد دادند، همه اشتباه بوده. به جز حقایق تاریخی مربوط به ظهور حضرت باب، حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء، بقیه کلاً اشتباه بوده. از جمله تفاسیری است که از کتاب مقدس و غیره شده است. می دانید، حالا دوتن از دختران حضرت عبدالبهاء کاملاً به زبان انگلیسی مسلط شده اند و به این ترتیب فلسفه حقیقی این آئین که توسط حضرت بهاءالله تأسیس شده و بعد از آن حضرت به کسی که وارث سلطنت آسمانی اوست تفویض شده، در دسترس ما قرار دارد و ما می توانیم آن را یاد بگیریم. درک این حقایق مانند تعالیم گذشته است و چندان دشوار نیست، بلکه کاملاً قانع کننده است. سنوالات مشکل و پیچیده را حضرت مولی الوری شخصاً پاسخ داده اند و توضیحات جناب ابوالفضائل را ما با یقین کامل پذیرفته و به درستی آنها اطمینان داریم و خود نیز در این باره تحقیق کرده ایم. خوشحالم که ایشان به امریکا می آیند و امیدوارم شما موفق به دیدار ایشان بشوید. حال سعی می کنم پرسش های شما را جواب دهم - اگر خدا نامحدود است و جمیع کائنات را در بر گرفته پس چگونه است که در یک جسم و قالب محدود خود را ظاهر نموده است؟ در جواب، همان مثالی را که حضرت عبدالبهاء در مورد سنوالات مشابهی آوردند نقل می کنم. آن حضرت ذات لایزالی، یعنی خدا را به خورشید مثال زدند و جسم انسانی را به آئینه مانند نمودند که اشعهء خورشید در آن

منعکس می شود. این درست همان است که مسیح فرمود: من و پدر یک هستیم. و فرمود من در پدر و پدر در من است. اگرچه شمس حقیقت هیچ گاه از ملکوت خود نزول نمی کند، ولیکن جمیع خواص و کمالات آن در آئینه تجلی می کند و بازتاب آن از آئینه همان بازتاب و انعکاس آسمانی است. ما قادر نیستیم به خورشید در آئینه به لحاظ شدت تابش نور آن نظر کنیم، به همان قیاس که نمی توانیم به خورشید در آسمان نگاه کنیم. پس دو صفت و کیفیت آفتاب، یعنی حرارت و رنگ آن در آئینه موجود است. حضرت مسیح آئینه تمام نمای آن شمس حقیقت بود، بیش از سایر انبیاء و فرستادگان الهی که در گذشته آمده بودند، زیرا تا پیش از این مرحله مردم هنوز به آن درجه از کمال و بلوغ نرسیده بودند که بتوانند شمس حقیقت را با تمامی نور آن دریافت نمایند - پس آن خورشید حقیقی به تناسب ظرفیت و دریافت مردم، تجلی فرمود. براون (۳۱) در یکی از مقالاتش در روزنامه آسیانی می گوید: ما ملاحظه می کنیم که طبق تعالیم حضرت باب جمیع پیامبران در واقع مظاهر تجلی آن کینونت و ذات ازلیه و مشیت قدیمیه هستند - بدین اعتبار آنها همه مساوی هستند ولی توان گفت که از حیث ظهورات و تجلیات، آن مریا (= آئینه ها) ی نورانیه با یکدیگر تفاوت دارند، زیرا نوع انسان همواره رو به پیشرفت و تکامل است و در نتیجه همان طور که به کودک هرچه بیشتر بیاموزند و او را در موضوعات دشوار، تعلیم دهند، بیشتر به ثمر و شکوفائی خواهد رسید. بر همین منوال است که آن ذات قدیم یعنی خدای قادر متعال و مربی نوع بشر در هر یک از ظهورات مقدسه، یعنی فرستادگان خود یکی بعد از دیگری، کامل تر سخن می گوید. هم چنانکه به اندازه درک و فهم کودک باید مسائل را به او آموخت، به انسان هم نسبت به مراحل رشد و تکامل او می توان حقایق را تفهیم نمود. حضرت آدم نه اینکه اولین انسان روی زمین باشد بلکه اولین پیامبر بود، اما اثری از او برجای نیست. و انوار شمس حقیقت در حد توانائی ادراک مردم زمان او در وی ظاهر و آشکار گردید. حضرت موسی پیامبری برتر از حضرت آدم بود چون مردم زمان او تکامل بیشتری یافته بودند - با این حال تعالیمش بسیار محدود بود. اما در حضرت مسیح ظهور و تجلی شمس حقیقت کامل تر و مبنای تعالیمش همه روحانیت و معنویت بود. ولیکن مقام حضرت بهاءالله را در مقایسه با عیسی مسیح مثل دریا و حوضچه ای در نظر آر - یا بهتر بگوییم که حضرتش آئینه تمام نمای پر انواری است که جمیع صفات و کیفیات آفتاب

حقیقت؛ همان حرارت، تابش و نور و قدرت تماماً در او ظاهر و نفوذ و بازتابش چنان است که گویی خورشید واقعی از آسمان نزول کرده و در این خاکدان مسکن گزیده است. دلیل واضح بر این ظهور کلی الهی این است که از دوره حضرت مسیح تا کنون، مردم دنیا در تعلیم و تربیت و رشد و تکامل و پیشرفت مادی به درجه ای از کمال رسیده اند که هیچ امری بجز ظهور کلی الهی جواب گوی نیازهای معنوی آنان در رابطه با علم و دانش و اثبات حقایق نمی توانست باشد. این است سیر این ظهور اعظم که جمال مبارک نامیده شده است. حضرت عبدالبهاء فرمودند: روح القدس را که به تکرار ذکرش در انجیل آمده، می توان به اشعه خورشید مابند نمود که از آن، فیض الهی و جمیع الهامات صادر می شود. حال من می دانم که مولای ما، حضرت عبدالبهاء همان روح عیسی مسیح نیست - زیرا هیچ روحی به جز یک بار روی زمین نخواهد آمد. اما روح القدس که ۱۹۰۰ سال پیش در مسیح تکلم فرمود امروز در حضرت عبدالبهاء سخن می گوید، با فصاحت و قدرت بیشتر. در واقع او مسیح این دوران و برای نسل امروز است و ما هرگز نباید در انتظار شخص دیگری باشیم. اوست نجات دهنده ما در این عالم و نیز در عالم بعد. زیرا اوست پسر خدا و هرکس به او روی نماید روی به سوی پدر نموده، پدر آسمانی که همه مواهب و نیکی هایش را بر وی ارزانی داشته است و روح مقدس اش در او ساکن گردیده و به واسطه او به اراده خود عمل می نماید. من سه ماه تمام، دائماً از فیض حضورش بهره مند بوده ام و در آن وجود مبارک جزصفای خالص، تقدس خدائی و کمال مطلق، دیگر هیچ نیافته ام. او را می بینم که هر روز چگونه وجود مبارکش به انواع سختی ها و بلاها احاطه شده - به نوعی که هیچ انسانی قادر بر تحمل آن نیست - اما با همه این ها او همچنان صبور، آرام و در کمال روحانیت و صفا است. کسانی که به او دشنام می دهند، آنها را بزکت می دهد - درصدد قتل او برمی آیند و او تبسم نثار می کند و از درگاه خدا برای آنها طلب مغفرت و عفو می کند! تنها چیزی که او را آزرده خاطر می سازد اینکه ببیند و بداند کسانی که خود را مؤمن به این امر اعظم می دانند - قلباً محبتی نسبت به یکدیگر ندارند، حال آنکه تنها در صورتی می توانند عشق خود را به خدا ثابت نمایند که با هم مهربان باشند. معهذاً به نظر می رسد که این واقعیت هنوز در ذهن افراد، به جز معدودی، جای نگرفته است مخصوصاً در جامعه امریکا. ولی او همچنان صبور است زیرا که ما هنوز در امر الهی کودکانی بیش

نیستیم. راجع به اینکه مظهر ظهور دو همسر اختیار فرموده - به خاطر بیاوریم که هر پیامبری احکام و دستورات پیامبر پیشین را اطاعت نموده - اما برای پیروان خود و آیندگان احکام و قوانین جدید وضع نموده است. در کتاب اقدس - ام الكتاب انین بهانی - مظهر امر الهی مقرر داشته که اختیار "یک زن مشروع" است، گرچه خود دو همسر اختیار نمود ولی هیچ فردی حق سنوال و چون و چرا ندارد. از آنجا که او شارع حکم بوده، نه اجرا کننده آن. مولای ما در این ایام مثال زنده و الگوی ما هستند و تمام این احکام و قوانین را - چه روحانی و چه مادی اجرا کرده اند. جمال اقدس ابهی آنچه را که اراده فرمود، مجری داشت چه که او دارای عصمت کبری بود. مولای ما هم امروز به همین نحو است، با این تفاوت که بگوئیم حضرت بهاء الله، شارع احکام بود و حضرت عبدالبهاء مجری آن احکام. برای مثال می توان تصور نمود که پادشاهی زیردستان خود را از ورود به یکی از اطاق های قصرش منع نماید، حال اگر فردی از این دستور سرپیچی کند مرتکب خطا شده، ولی این بدان معنی نیست که سلطان خود از رفتن به آن اطاق ممنوع باشد. زیرا آن اطاق از آن اوست و او قانونی را برای مردم وضع نموده که آنها موظف به اطاعت هستند و نه از برای خود. در این صورت در مورد حضرت بهاء الله، آن حضرت تابع احکامی که برای اداره پیروان خود آورده، نخواهد بود زیرا وجود اقدس اش برتر و مافوق همه قیود و مقررات بوده و هست.

می توانم همین طور به نوشتن ادامه دهم ولی باید سخن کوتاه کنم. از دریافت نامه های شما خوشحال خواهم شد و با کمال مسرت سنوالات را در حد توان خود پاسخ خواهم داد. هر وقت هلن را دیدید محبت و تبریکات صمیمانه ام را برای تولد نوزاد جدیدش به او ابلاغ نمایند.

با درود و محبت فراوان - دوست وفادار شما در امرالله

ل.ا.م. گتسینگر

۲۳ مارس ۱۹۰۱ - دوسال پیش در چنین روزی شما، هلن و من عازم امریکا شدیم، یادتان هست؟

گتسینگرها در هر فرصتی که در حضور حضرت عبدالبهاء بودند، با دقت بسیار به توضیحات و بیانات مبارک گوش می دادند و یادداشت های بسیار بر می داشتند. کپی این دستخط ها و یادداشت ها به نحو گسترده ای بین بهائیان توزیع می شد. در بین اوراق شخصی خانم هلن گودال،

صفحات متعددی از این یادداشت ها هست که در آنها مسائل مختلفی از قبیل اثبات حقانیت مظهر ظهور، نفاسیری از کتاب مقدس و داستان های تاریخی امر، مانند شرح حال حضرت طاهره وجود دارد. این یادداشت ها گرچه غالباً بی تاریخ است، ولی می توان حدس زد که احتمالاً از سال ۱۹۰۰ شروع شده است.

یادداشت های ادوارد، در دوره زیارت آن دو، در سال ۱۹۰۰ شامل ۶ صفحه تایپ شده، در تفسیر آیه های کتاب مقدس، به ویژه پیشگویی های مربوط به ظهور حضرت بهاءالله است. وضعیت روح بعد از مرگ از جمله موضوعات مورد علاقه آنها بوده است:

"روح یا انرژی که ما دارا هستیم یک جوهر مجرد است و از جسم که وسیله هویت و قالب آن است، جدا می باشد. ولیکن از حیث اعمال و قدرت و تسلط آن بر جسم از آن جدائی ناپذیر است. روح بعد از مرگ و مفارقت از جسم، خصایص و درجات بسیار طی می کند و سیر او بعد از ترک این عالم، در عوالم بعد؛ یکی بعد از دیگری و به تدریج به سوی ترقی و کمال است، البته بدون تناسخ و بازگشت جسمانی و از جهت روحانی دارای کمالات عالیه می شود. اشخاص شریر در عذاب خواهند بود، تا روح آنها تصفیه و آماده ترقی به مدارج بالاتر گردد. و افراد نیکوکار که در این دنیا در سختی و عذاب بسر برده اند، روحشان بعد از فوت در عوالم بعد مراحل ترقی و کمال را بدون سختی طی خواهد نمود. رامونا آلن براون در کتاب خود به نام "خاطراتی از حضرت عبدالبهاء" در باره دوستی اش با لؤا گتسینگر که غالباً به دیدن پدر و مادر او می رفته، شرحی نوشته است:

"لؤا از بودن در خانه ما و به قول خودش " نزد خانواده خود " بسیار لذت می برد. او همواره دوست داشت در گوشه ای از اطاق بنشیند تا بتواند در موقع صحبت به صورت هر فرد نگاه کند. لؤا در آن لباس آبی، چهره ای قشنگ و دوست داشتنی داشت: موهای قهوه ای زیبا، پوستی به سپیدی عاج، لب های سرخ فام و طبیعی و چشمانی آبی که با آن روسری لطیف آبی رنگ که از کلاه بر شانه هایش آویخته بود. چون لب به سخن می گشود، گوئی هاله ای آسمانی او را احاطه می کرد. او با همین لطف و سادگی کلام چه بسیار مردمان را به آئین پروردگار جلب کرده بود. زمانی بود که لؤا از داشتن لباس های قشنگ و مد روز لذت می برد. او برایم تعریف کرد که روزی حضرت عبدالبهاء او را احضار فرمودند و

طرحی را که از یک پوشش ساده کشیده بودند به او نشان دادند و توصیه فرمودند لباس خود را براساس آن، تهیه نماید و فرمودند که از این به بعد باید این طور لباس بپوشی. یکی از صفات برجسته لوآ، اطاعت محض و بی چون و چرای او در برابر اوامر حضرت عبدالبهاء، حتی کوچک ترین خواست آن حضرت بود. پس برای تابستان، لباسی با همان طرح دوخت، به رنگ آبی سلطنتی خیلی خوش رنگ، با روپوشی شبیه عبا که با آن جور بود، و در زمستان ها یک پالتوی بلند به همان رنگ با یقه و سردستی که حاشیه مخمل داشت، می پوشید. کلاهی کوچک و مدور بر سر می گذاشت. از دو طرف و پشت کلاه یک روسری ابریشم آبی هم رنگ لباس تا کمرش آویخته بود.

لوآ بعد ها برایم حکایت می کرد که چقدر این لباس غیر عادی در مواقع خطیر - طی سفرهای تبلیغی او به کشورهای مختلف دنیا - به حفظ جانش کمک نموده بود.

اما در کدام نوبت از زیارت های لوآ، حضرت عبدالبهاء این طرح لباس را به او ارائه داده اند، بر ما روشن نیست. رامونا براون همان خانمی است که لوآ یک جفت دستکش سفید بلند و نو را که تازه از زوروق بیرون آمده و به گفته خودش: آخرین زیور او بوده، به وی هدیه داده بود.

فصل پنجم

حضرت عبدالبهاء الواح متعددی خطاب به لوأ و ادوارد، مرقوم فرموده اند. الواح مبارکه ای که به افتخار افراد نازل می گشت، هر یک چون گنجینه ای گرانبها توسط دریافت کنندگان حفظ و نگهداری می شد و بارها از آنها نسخه برداری و بین احباب توزیع می گشت. رونوشت های این الواح مقدسه در مجموع، بخش عمده آثار بهائی آن دوره را شامل می شده است. مکاتیب و الواح حضرت عبدالبهاء غالباً فرم خاص خود را داشت، بالای صفحه عدد (۹) نوشته شده بود. می دانیم که عدد ۹ نشانهء کمال و تکمیل و آخرین عدد کامل و صحیح از اعداد آحاد می باشد. از جمله الواحی که به قلم مرکز میثاق عز صدور یافته، یکی خطاب به دکتر گتسینگر بوده که آنتون حداد در سال ۱۹۰۰ آن را به انگلیسی ترجمه کرده است: (اینک لوح مبارک)

هو الله

یا من اهتدی بنور الهدی الی قرنئ رقیمک الجدید و شممت من ریاض معانیه نفحة الانقطاع و انشרכת صدراً بها الحق اقول لک ان مشام عبدالبهاء لا یعطرها الا نفحة مسکینة من حقیقة الانقطاع عما سوی الله لعمر الله لو اجتمعت فیک الفضائل کلها لاتقابل التجرّد والتنزّه والتقدّس عما سوی الله ان الانقطاع هو نور البهائ و التجرّد عن شئون الدنیا هو نفثات روح البهائ وائی اتبئل الی الله ان یزیدک روحاً وریحاناً و یلبسک من حلل التقدیس فی جنّة الانقطاع هذا ما یلوح به وجهک فی ملکوت الابهی و تقر به عینک فی مشاهد الکبریاء فعلیک به فی کلّ الاحوال ثم علیک به فی کلّ الاحوال انظر الی تلامذة المسیح هل طاروا الی ملکوت التقدیس بدون اجنحة الانقطاع ام خاضو فی بحار التوحید بدون سفینة الانقطاع لافوریک الاعلی تبئل الی الله ان یرعلک نوراً مقدساً ساطعاً من افق الانقطاع حتی تتمثل ملکاً علی صورة بشر بین الوری و اعلم بان تضرعات عبدالبهاء سنویدک فی جمیع الشئون و الاحوال لائی ادعوا الله فی البکور والاصال ان یرعلک آیه التّقوی و کلمة الهدی و عبداً خاضعاً خاشعاً لعیبة البهائ و علیک التّحیة و التّناء ع ع

به همان میزان که لوا یقین کامل داشت که حضرت عبدالبهاء مأموریت خاصی برای تبلیغ و انتشار امرالله به وی عنایت فرموده اند، ادوارد هم بر این باور بود که حضرتش وظیفه خاصی به وی محول فرموده اند، تا او بتواند ارتباط بین علم و دین را ثابت نماید. به این جهت او تمام سعی و کوشش خود را در جهاتی به غیر از تأمین معاش، معطوف می داشت. اکثراً اتفاق می افتاد که آنها پولی در بساط نداشتند و آنچه برای مخارج سفرها در اختیارشان قرار می گرفت بیشتر توسط بهائیان ثروتمند از جمله خانم هلن گودال و خانم آگنس پارسونز فراهم می شد. سایرین هم تبرعاتی به این منظور اهداء می کردند. پایه باورداشت ادوارد در رابطه با چنین وظیفه ای از آنجا بود که می اندیشید رموز مستتر در این الواح مقدسه را درک کرده، چنانچه در حاشیئه این لوح به خط خود نوشته: سه لوح دیگر نظیر این لوح دریافت داشته ام که به من امر شده دست از کسب و کار بکشم و به تحقیق و پژوهش پردازم" و بعد (امضاء).

ای عزیز روحانی

در نهایت محبت و اشتیاق بتحریر این نامه پرداختم و با وجود آنکه جسم را بیماری عارض بخط خویش بتو نامه نگارم خدماتت در آستان مقدس مقبول و سعیت مشکور از قرار معلوم در جشن معهود همت نمودی و زحمت کشیدی عبدالبهاء از تو راضی و مسرور و از الطاف محبوب ابهی امیدوارم که در صون حمایت الهیه محفوظ و مصون و بتأییدات ملکوتیه موفق و مصحوب باشی امه الله المقریه لوا فی الحقیقه در امرالله زحمت بسیار میکشد من از او راضی هستم یقین است که عنقریب بتأییدات کلیه موفق خواهد شد. ع ع

این لوح مبارک توسط علیقلی خان در ۲۸ دسامبر ۱۹۰۱ در واشنگتن، دی. سی. ترجمه شده است.

هفتم سپتامبر ۱۹۰۱ تاریخ لوح دیگری خطاب به ادوارد است. تاریخ این لوح مبارک در گوشه صفحه قید شده و به ترجمه علیقلی خان است. حضرت مولی الوری در این لوح، ادوارد را انرز می دهند که " از دنیا بگسلد، توجه به ملکوت اعلی نماید، با دوستان حق راه تواضع و تسلیم پیش گیرد، به جمیع بشر مهربان باشد و یگانگی، وحدت، برابری و برادری و رفق و مدارا پیشه سازد، سراج نورانی باشد و آیت تقدیس و

رایت تنزیه در بین ملاء امکان". همچنین به ادوارد می فرمایند که هیچ گاه او را فراموش نخواهند کرد حتی "بقدر چشم برهم زدنی از نظرم محو نمی شوی" و اینکه آنچه را برای خود می خواهند برای او نیز آرزو می فرمایند. همچنین یادآور می شوند که "به امة الله قرینه محترمه تحیات و فبیره ابلاغ نما و او را از الطاف مولای خود و مواهب لانهایه مستبشر ساز. من به درگاه ربّ جلیل تضرع می نمایم که او را در خدمت به آستانش مؤید فرماید و لسانی ناطق به او عطا کند تا در مجامع نسوان زبان به تسبیح و تهلیل گشاید و او را به مغناطیس حبّ خود منجذب گرداند، انجذابی که چون شعله فروزنده در حرارت حُبّ الهی بسوزد و بگدازد. علیها التحیة و الثناء". (ترجمه به مضمون)

حضرت عبدالبهاء در لوح دیگری ادوارد را مورد لطف و عنایت قرار داده اند که توسط آنتون حدّاد به انگلیسی ترجمه شده است.

هو الله

آیه‌الایین الروحانی

اِنِّی بِمَلَاءِ السَّرُورِ اَذْکُرْکَ فِی هَذَا الْاَلَّانِ بِالرُّوحِ وَ الرِّیْحَانِ وَ اَسْئَلُ اللّٰهَ اَنْ یَمُنَّ عَلَیْکَ بِالْمَدَدِ الرُّوحِیِّ فِی کُلِّ وَقْتٍ وَ اَنْ ... وَ بِحَسَبِ الْمَسْمُوعِ اَنْ الْجَوْهَرَةَ الْمَلْکُوتِیَّةَ السَّیِّئَةِ الْمُحْتَرَمَةَ قَرِیْنَتِکُمْ الْکَرِیْمَةَ اَعْتَلَّ مَرَاجِعُهَا مِنْ الزَّکَامِ فَاسْئَلُوْا خَاطِرُهَا مِنْ قَبْلِنا وَ اَسْئَلُ اللّٰهَ اَنْ یَمُنَّ عَلَیْهَا بِالْاَنْشِرَاحِ ع ع اَرْسَلْنَا مَقْدَارًا جَزْئِیًّا مِنْ فِوَاکِهِ الْحَدِیْقَةِ

"... شنیدیم که آن جوهر ملکوتیه - قرینه محترمه - در اثر نزله زکام ملازم بستر شده است. از جانب ما از او احوال پرسی کنید. امیدواریم رحمت حق شامل شود و صحت و سلامت به او عطا فرماید. قدری از میوه های روضهء مبارکه برای شما فرستادیم. (ترجمه به مضمون)

لوا بارها برای زیارت به ارض اقدس سفر نمود، ولی تعیین تاریخ زیارت های او آسان نیست. آنچه مسلم است او حد اقل هشت بار توفیق زیارت یافته بود و در دو نوبت توقف های طولانی در بیت مبارک داشته است، یک بار بین سال های ۱۹۰۲-۱۹۰۳ و مرتبه دیگر در سال ۱۹۱۵. چنین می نماید که او تا سال ۱۹۰۵ بسیار کم در امریکا بسر برده است.

در تابستان سال ۱۹۰۱ توماس بریکول ایمان آورد. (۳۳) او از بیماری سل رنج می برد و بعد از تصدیق به امر الهی، عمرش چندان نپایید. از طرفی او بی نهایت مورد عنایت حضرت عبدالبهاء و خانواده مبارک بود. آن حضرت بعد از صعود او زیارتنامه اندوهناکی برای او انشاد فرمودند که دکتر یونس خان با کمک لوآ گتسینگر آن را ترجمه کرد. لوآ در این اوقات در عکا بود. (۳۴) او حدود سال های ۱۹۰۲-۱۹۰۳ بار دیگر در ارض اقدس بود و این بار بیش از یک سال در آنجا ماندگار شد تا به اعضای عائله مبارکه انگلیسی درس بدهد. (۳۵)

هوارد گلبی آیوز، در کتاب معروف خود به نام " دروازه های آزادی"، داستانی از قول لوآ نقل می کند که روزی حضرت عبدالبهاء از وی خواسته بودند از جانب ایشان به دیدار یکی از دوستان آن حضرت بروند. لوآ از اینکه خدمتی به او رجوع شده با خوشنودی روانه شد. اما به سرعت باز گشت و عرض نمود: قربان! چه جای بدی بود، واقعا وحشتناک بود، نزدیک بود از بوی تعفن بیهوش شوم، اطاق ها غرق در کثافت و حقیقتاً وضع رقت باری داشت. و افزوده بود: قربان! مطمئناً تا به حال چنین مکانی را ندیده اید. من از آنجا گریختم مبدا که بیماری واگیر داری به من سرایت کند. او اضافه می کند که: آن حضرت با نگاهی قاطع و اندوهبار به وی نظر نمودند و فرمودند: به خانه آن مرد بازگرد، اگر آرزوی خدمتی به خدای خود داری به همونوع خود خدمت نما تا در وجود او مثال طلعت بی مثال را مشاهده نمایی. اگر خانه کثیف است آن را نظافت کن، اگر این برادر تو تمیز نیست او را حمام کن، اگر گرسنه است به او غذا بده و تا اینها را بجای نیاوری بر نگردد. و یادآور گردیدند که: من خود بارها اینکارها را کرده ام، آیا تو نمی توانی حتی یک بار به او خدمتی بکنی؟ (۳۶)

از دیگر خاطراتی که از اقامت های لوآ در ارض اقدس نقل شده، از قول حضرت ولیّ مقدّس امرالله می باشد. آن حضرت ضمن دوره اقامت ۱۶ ماهه خود در اسکسفورد (بهار سال ۱۹۲۰ به انگلستان آمدند) روز یکشنبه دوم اکتبر با یاران منچستر ملاقات داشتند و در حالی که عمیقاً تحت تأثیر نوای موسیقی آنها قرار گرفته بودند، این داستان را برایشان نقل فرمودند: " در یکی از زیارت های لوآ گتسینگر که توقّفش در ارض اقدس به طول انجامید، گاه به گاه حضرت عبدالبهاء از وی می خواستند که در آن شب های خنک و عطراگین به ایوان بیت در حیفا بیاید و این آهنگ

"نزدیکتر به تو ای خدا" را بخواند. هیکل اطهر این آواز را خیلی دوست داشتند. صدای لوا با زیر و بم های دل انگیزش مانند نوای خوش بلبلی بود و موجب سرور حضرت مولی الوری می شد.

بنا به روایت دیگر: هر وقت او آواز معروف "نزدیک تر به تو ای خدا" را می خواند، نگاهش به سمت حرم اقدس خیره می شد و اشک از دیدگان آن حضرت جاری می گشت. (۲۷)

لوا طی یک اقامت طولانی متجاوز از یک سال در اراض اقدس، به اعضای خاندان مبارکه انگلیسی درس می داد و در فعالیت های خانوادگی و امری شرکت می جست. او در بیست و هشتم ماه مه ۱۹۰۳ - شب صعود جمال اقدس ابهی - در خدمت حضرت ورقه علیا - بهانیه خانم، به زیارت روضه مبارکه مشرف گردید. او خاطره این شب عزیز و مقدس را در نامه ای به هیپولیت دریفوس به روشنی شرح می دهد. این نامه بی تاریخ به خط لوا است.

عزیز من:-

چند نامه از شما به دستم رسیده ولی متأسفانه پیش از این مجال پاسخ نیافتم. حقیقتاً در این ایام خیلی مشغول بوده ام. علاوه بر تدریس به ورقات مقدسه - میرزا بدیع الله- نا برادری مبارک را هم درس می دهم. همچنین به یونس خان افروخته و ارسطو خان هر شب انگلیسی درس می دهم. و هم زمان، خودم هم درس می گیرم و اینها همه و وقت مرا می گیرد. ولی لحظه ای شما را فراموش نکرده ام. هرگز از یاد نام شما دو نفر چه در حضور مبارک و چه در اعیان مقدسه غفلت نکرده ام. من شب ۲۸ ماه مه (شب صعود جمال اقدس ابهی) را در محضر ورقه مبارکه علیا و سایر اعضای خاندان مبارک در حرم اقدس و روضه مبارکه گذراندم. شبی از یاد نرفتنی. آن شب ماه در آسمان نبود، ولی آسمان آبی پر از ستاره های درخشان بود که با نور لطیف و ملایم در زیبایی از مهتاب سیمگون هم گوی سبقت می ربودند. هوا گرم و مطبوع و آکنده به عطر گل های سرخ و یاسمن بود و سوسوی ناپیدای روشنایی دهات کوچک در کناره کوه های دور دست شمع های مراسم تشییع را می مانست که با نور اندک بر جنازه ای خاموش می سوزند. آن شب گاه در باغچه به آهستگی قدم می زدیم و گاهی زیر درختان کاج جنب عتبه مقدسه، به زیارت الواح می پرداختیم و صدای مناجات و دعا به آستان خداوند ذوالجلال بلند می نمودیم و در این

دقایق متبرک، شما را یاد می‌کردم و مواهب بی‌کران و حفظ و حمایتش را در باره شما مسئلت می‌نمودم! حضرت ورقه مبارکه علیا و من تمام چراغ‌ها و شمع‌های اطراف عتبه مقدسه را روشن نمودیم و درست در نخستین دقایق طلوعه بامدادی به آن مکان مقدس اعلیٰ توجه نمودیم و سر بر آستان مبارکش نهادیم و با دل و جان روی به درگاه کسی که آسمان و زمین در قبضه قدرت اوست، نمودیم، او که در قالب عنصری حضرت بهاء‌الله ظهور فرمود و پایه‌های سلطنت خود را بر زمین استوار کرد، و آنگاه جایگاه و مسند خویش را به فرزند برومند ارشدش واگذار فرمود و به لامکان رخت بر بست و به قلمرو پنهان و پر اسرار عالم بالا شتافت! در آن لحظات دریافتم، و هرگز پیش از آن ندانسته بودم، که رحلت مقدسش برای مردم دنیا چه مفهومی در بر داشته و برای فرشتگان و اهل ملکوت چه معنائی! از سیل سرشک که بر گونه‌های ما جاری بود و هق‌هق گریه‌ها که تن‌های ما را چون نهال‌های نازک کاج‌های جوان در برابر طوفان به لرزه می‌آورد، فهمیدم حال کسانی که یازده سال پیش، در چنین صبحگاهی او از میان آنها مفارقت فرمود؛ چگونه بوده است. و از شکوه و زیبایی افق مشرق و اندک روشنایی‌اش که می‌رفت به افزون، پهنه بی‌کران آسمان را فرا گیرد و انوار اختران را که هنوز چون دانه‌های الماس بر پهنه نیلگون فلک می‌درخشیدند، محو نماید - دانستم شادمانی قدیسین و اهل آسمان را، آن هنگام که او به میان آنها رفت تا عرصه بی‌کران ملکوت را به جمال خود، جمالی دیگر بخشد و آن فضای بی‌کران را به نوای موسیقی دلنواز خود مملو سازد، و هماهنگ با ستارگان سحر سرود نیایش و ستایش و شادی به اوج اثیررسانیدند - بلی به درستی که زمین در آن دقایق سراسر به ماتم نشست، اما آسمان‌ها به وجد و هلهله مقدم شمس بهاء را مبارکباد گفتند، نور او که در پس ابرهای دنیای تاریک مستور بود، اکنون دیگر بار در تلوء لوء کامل و مجد و عظمت جاوید در میادین نور و عشق بی‌انتهای اثیری و معنوی درخشیدن آغاز نمود.

خورشید به آهستگی بر فراز کوه سرکشید و اشعه زرین خود را بر دامن کوه و دشت و تپه پراکند و برآمدگی امواج دریای دور را بوسه داد - و موجب شد که شب چادر سیاه خود را برچیند و چون عرب بادیه پیمان دزدانه راه خود گیرد و دنیای ماتم زده را در آغوش ولادت روزی نو، گرمی بخشد! پس ای عزیزم، بار دیگر در این دقایق متبرک شما ریاد کردم و در این سحرگاه برایتان صلح و آرامشی تازه، توان و نیروئی جدید،

امیدی بیشتر، از درگاه خدا آرزو نمودم. حال می بینید اگر نامه ای از من نداشته اید در عوض ارمغانی بهتر از آن، یعنی صمیمانه ترین محبت و خالصانه ترین دعایم را برای شما فرستادم! مولا و سرورما، هم اکنون به اطاق تشریف فرما شدند و پرسیدند چه می کنی؟ عرض شد به برادر عزیزمان دریفوس نامه می نویسم، آیا پیغامی برای او دارید؟ فرمودند بلی، با من بیا تا آن را به تو بدهم. به اطاق ایشان رفتم و این لوح مبارک را که به افتخار شما نازل فرموده اند به من دادند تا برایتان بفرستم. باشد که نامه ام در این رهگذر وسیله خدمت ناچیزی قرار گیرد و لایق ارسال چنین لوح مبارکی گردد. باری جعبه اشیائی را که فرستاده بودید و نیز دو وان حمام رسید و به صاحبان آنها داده شد. همگی از لطف شما مسرورند و مراتب تشکر و امتنان خود را ابلاغ می دارند. از خبر فوت سی بل (۳۸) بسیار متأثر شدم و فوراً به حضور انور شتافتم و استدعای دعا جهت مغفرت و آمرزش او نمودم! فرمودند: به درگاه حق برای آمرزش روح او و قبول او در ملکوت دعا می کنم. امیدوارم خانواده اش از این رأفت و لطف پروردگاری تسلی یابند و شاید مادر او و ماریون حقیقتی را که او نپذیرفت، بشناسند! همچنین از خبر صعود دکتر دریفوس براساک بسیار مغموم و پریشان شدم. جای بسی تأسف است در حالی که مردم بسیار برای نجات جان و حفظ سلامت خود به او نیاز داشتند باید آنها را ترک کند."

دکتر یونس خان افروخته بین سال های ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۹ در ارض اقدس ساکن بود و در سیمت منشی و مترجم هیکل مبارک، کتبا و شفاهاً، به خدمت اشتغال داشت. او نمونه اخلاص و فروتنی بود. (۳۹) لوآ در فواصل دوره خدمتگذاری ممتد دکتر یونس خان به زیارت می آمد و بدین گونه پیوند دوستی نزدیک و صمیمانه ای بین آنها ایجاد شد و به یکدیگر قول دادند که برای هم دعا کنند. دکتر افروخته در نامه ای از عکا به تاریخ ۹ اکتبر-۱۹۰۱ به لوآ می نویسد: "برای شما مناجات کردم که خداوند شما را مدد فرماید تا با تواضع و تسلیم و رضا و محویت وفنا در امر اعظم الهی ثابت و راسخ بمانید."

همچنین در نامهء لوآ به هیبولیت دریفوس ملاحظه می کنیم که از دکتر ارسطوخان که اوهم در همین ایام خادم حضرت عبدالبهاء بوده، نام برده شده (۴۰). دکتر ارسطوخان در نامه ای بی تاریخ از باطوم، افکار خود را برای لوآ چنین ابراز می نماید: "... می دانم که قلب های ما، در

همفکری و محبت به یکدیگر در ضربان است و ما در اخلاص و صمیمیت، تسلیم محض و عشق به مولای محبوبمان، حضرت مولی الوری حکم یک نفس را داریم". این نامه مقارن روز دوم ورود دکتر ارسطو به باطوم نوشته شده. او در این نامه از فرد بهائی دیگری به نام "آقا شیخ احمداف" یاد می کند: " او بسیار بسیار دوست داشتنی و آراسته به روحانیت محض است". ارسطوخان از لوآ می خواهد برایش نامه بنویسد و او را فراموش نکند و در مواقع دعا و در مواقع تشریف، یا اوقاتی که به زیارت اعتبار مقدسه می رود، او را به یاد آورد.

به موجب یکی از نامه های دکتر یونس خان به لوآ که رقم آخر تاریخ آن مخدوش و ناخوانا، اما تصحیح شد می توان گفت مورخ ۱۴ نوامبر ۱۹۰۲ بوده، دکتر یونس خان قول دوجانبه ای را که قرار بود برای یکدیگر دعا نمایند یادآور شده می گوید " جای خوشحالی است که این حقیر گنهکار، با عدم لیاقت به خاطر یکی از فرشتگان برگزیده خدا بیایم و برابم دعا نماید." اصل نامه چنین است:

الله ابهی

به خواهر عزیز روحانی ام که در هوای اراده و مشیت خداوند رحیم و رحمان در پرواز و از آن فراز، تماشا گرمردمان جهان است - به آنها که به خاکدان ترابی دل محکم بسته و از آشیان باقی دور مانده اند .:

خواهر عزیز لوآ (علیها بهاءالابهی)

لوح مبارکی از مولای محبوب، به افتخار اسم الله المهدی که در عشق آباد قائم بر خدمات هستند برای شما می فرستم. فکر کردم شما می توانید آن را در محافل یاران بخوانید از این جهت ترجمه کردم و امیدوارم آن را همراه با بهترین آرزوهای قلبی من برای موفقیت خود در مأموریت مقدسی که بر عهده دارید و مقاصد عالیه ای که در پیش گرفته اید، بپذیرید.

من قول دوجانبه ای را که قرار بود برای هم دعا کنیم، به خاطر دارم و بسیار خوشوقتیم که در خاطر یکی از برگزیدگان حق باشم و برای این حقیر گنهکار با عدم لیاقت، دعا کند. امیدوارم بتوانم هرچه زودتر مناجاتی را که به بنده داده اید ترجمه کنم. همواره به درگاهش دعا می کنم که مرا در خدمت به یاران با وفایش چون شخص شما مدد فرماید.

خداوند شما را حفظ فرماید و هرچه بیشتر تأییداتش را شامل حالتان فرماید. این است دعای خالصانه برادر وفادار شما در امر حضرت رحمان.

م. یونس خان - عکا ۱۴ نوامبر ۱۹۰۲

دکتر افروخته مشاهدات و تجربیات خود را مرتباً یادداشت می کرد، از جمله چند داستان در باره لوآ در خاطرات ایشان نقل شده است. (۴۱) او شرح می دهد که "شرایط و اوضاع عکا بسیار سخت و دشوار بود. حضرت مولی الوری مسجون و ناقضین بدکردار هر آن با خدعه و نیرنگ سعی داشتند در جمع اهل بهاء رخنه نمایند. در چنین اوضاعی لوآ از افراد انگشت شماری بود که اجازه زیارت یافت. واضح است که او آماده بود به تمام محدودیت هائی که اجباراً اعمال می شد تن در دهد. او یک سال در ارض اقدس بسر برد. همان شیوه و پوشش ساده ای را که مسیحیان عکا عموماً داشتند مراعات می کرد. در شمار همراهان و دوستان نزدیک هیکل مبارک درآمد و خدمات درخشانی که شایسته یادآوری است، ایفا نمود".

احساسات تند و عواطف شدید لوآ نسبت به امر الهی و ذوق و شوق او به خدمت، همه را تحت تأثیر قرار داده بود. با کوششی خستگی ناپذیر کار میکرد، زبان انگلیسی درس می داد و در ترجمه و مکاتبات کمک می نمود. آرزو داشت در امر الهی به رتبه شهادت نائل گردد. یونس خان با لحنی مزاح آمیز می نویسد که لوآ هیچ کس را از قلم نمی انداخت، به همه التماس می کرد که در موقع تشرف از ساحت انور برای او طلب شهادت نمایند. او خود را به پای مبارک می انداخت و با اشک و التماس رجا می کرد که اجازه فرمایند به ایران برود و مانند حضرت طاهره قیام به اعلان امر الله نماید، ولی آن حضرت قبول نمی فرمودند. اما لوآ دست بردار نبود. گاه شب ها تا صبح با دعا و مناجات طلب شهادت می نمود، یا در جستجوی ادعیه حضرت باب بود. در سال ۱۹۰۳ که ضوضای یزد بلند شد و صدها نفر از بهائیان در یزد و اصفهان به شهادت می رسیدند، لوآ بی تاب تر شد و دامن صبر و قرار از کف بداد. شدت احساسات او چنان در احباب اثر نمود که آنها هم برای فوز او به رتبه شهادت دست به دعا بر می داشتند. یونس خان با اکراه اعتراف می کند که او و ارسطوخان - این دو منشی جوان و خدوم حضرت عبدالبهاء هم - از زمره افرادی بودند که حاضر شدند با دعا و مناجات برایش شهادت طلبند، و حتی قبول کردند که در سحرگاه دو دعای معروف حضرت باب "قل الله یکفی کلشیء..." و "هل من مفرج غیر الله..." را به عدد قدیر یعنی ۳۱۴ بار تلاوت نمایند.

اما لوآ به این هم قانع نشد. او موفق شد دکتر یونس خان و جناب میرزا حیدر علی، آن نفس بزرگوار و پیر روحانی را وادار نماید که تمّای

او را به عرض مبارک برسانند. آنها به میل او عمل کردند، نه یک بار، بلکه چندین بار.

اصل کلام مبارک این بود که: به ست لو آ بگوئید کشته شدن شان و مقامی ندارد، چه بسا نفوسی که ظاهراً شهید شده اند اما مستشهد فی سبیل الله محسوب اند، چه بسا کشته شده اند ولی به حقیقت مقام شهادت فائز نگشته اند. شهادت مقام بلندی است که جمال مبارک به هر کس خواست عنایت می فرماید، انسان ممکن است مقتول نشود اما به این مقام فائز گردد و من در حق تو دعا می کنم که به مقام شهادت نائل شوی. اصل شهادت خدمت است تو الحمد لله به خدمت فائز گشته ای. من در حق تو دعا می کنم و این مقام را می طلبم مطمئن باش. (نقل از خاطرات نه ساله عکا - به قلم دکتر یونس افروخته - ص ۱۱۶)

یونس خان می گوید به محض اینکه بیان مبارک را به لو آ گفتیم، از ما خواست که مجدداً به محضر انور باز گردیم و تمنای او را تکرار نمایم. " ... تا اینکه نصایح مشفقانه مولایش اثر بخشید و در مقابل اراده الله تفویض شد، رضای خود را به رضای او تسلیم کرد و به معنی شهادت نائل گردید و به سر منزل فنای فی الله فائز، منجذباً، مبتهلاً مرخص شد." (همان کتاب - ص ۱۱۷). دکتر یونس خان حالت انجذاب او را ناشی از تأثیر شگرف کلام و رفتار لو آ در سایرین، مخصوصاً در مورد کسانی که با این آئین مبارک آشنائی نداشته اند، می داند. گفتار او حتی در دشمنان امر الهی نفوذ می نمود و بسیار اتفاق می افتاد که لو آ برای صحبت با این اشخاص مأمور می شد و دکتر یونس خان به عنوان مترجم او را همراهی می کرد. او نقل می کند که در هر گفت و شنود، اهتزاز و ایمان او آشکارا شنوندگان را تحت تأثیر قرار می داد و

آنها لرزان و گریان خاضع می شدند.

او {دکتر افروخته} می گوید که از جمله این مباحثات در زمانی بود که یکی از ناقضین ساکن بمبئی به نام میرزا حسینعلی جهرمی ظاهراً به قصد تحقیق، توبه و استغفار به ارض مقصود آمد، اما غرض اصلی اش واضح و آشکار بود زیرا این شخص از جمله افرادی بود که سعی داشتند اعمال خائنانه میرزا محمد علی، نابرداری حضرت عبدالبهاء و مرکز نقض را ناچیز جلوه دهند. جهرمی به قول خودش آمده بود که برایش مسلم شود حق با چه کسی است - حضرت عبدالبهاء - یا میرزا محمدعلی. اما حقیقت امر آن بود که او یکی از حامیان و طرفداران پروپا قرص ناقض

اکبر در هندوستان بود. طلعت پیمان امر فرمودند ابتدا یونس خان و بعد جناب میرزا حیدر علی با وی ملاقات نمایند. یونس خان دریافت که این مرد علاقه ای به دانستن حقیقت ندارد و نیتش خالص نیست. ولکن جهرمی مصرانه می خواست که شخصا با آن حضرت ملاقات نماید. آن حضرت درخواست او را برای مصاحبه قبول فرمودند. اما لواء به محض اینکه از موضوع مطلع شد، از هیکل اطهر رجا نمود اجازه فرمایند او یک جلسه با این مرد ملاقات نماید. درست در زمانی که احباء از هر نوع معاشرت و مکالمه با ناقضین اکیدا منع شده بودند. با این حال هیکل مبارک به لواء اجازه فرمودند که جهرمی را ملاقات کند و دکتر یونس خان برای ترجمه او را همراهی نماید. دکتر یونس خان تعریف می کند که: لواء با خشم و تخریری آتشین به اطاق وارد شد، وقتی دید که جهرمی خود را به تجاهل می زند ابتدا به ساکن سنوال کرد: آیا میرزا محمد علی بهانی هست یا خیر؟

جهرمی می گوید: او از خاندان عصمت و از اغصان شجره مبارکه است و باید شأن و حرمت او را نگاه داشت. و لواء در پاسخ می گوید: من از خاندان و شأن و حرمت او نپرسیدم، من می خواهم بدانم که آیا او مؤمن به جمال مبارک هست یا نیست؟

جهرمی در جواب می گوید: چه کسی بیشتر از او می تواند مؤمن به حضرت بهاء الله باشد؟ و لواء می پرسد: پس کو آثار ایمان او؟ چرا اثری از ایمان در او مشهود نیست؟ حضرت مسیح به ما فرموده که هر شجری را از ثمر آن باید شناخت. پس کجاست ثمر و نشانه های ایمان او؟ چند نفر را تا بحال تبلیغ کرده؟ این چه ایمانی است که بوئی از آن به مشام احدی نرسیده؟ من که یک زن عامی آمریکائی هستم از وقتی این ندای مبارک به گوشم خورده تا کنون بیش از پنجاه نفر را در ظل این انین وارد کرده ام. در آمریکا صدها زن بهتر از من هستند که عطرایمان و ایقان آنها عالمی را معطر ساخته، میرزا محمد علی تا به حال چه کرده جز اینکه سعی کند احبای آمریکا را گول بزند؟ بهانی باید انصاف داشته باشد، آیا این نتیجه ایمان اوست؟ و این است ثمر او که باعث گمراهی مؤمنین شود؟ این است شأن و حرمت او در امر الهی؟ تازه یک چنین شخصی توقع دارد که مؤمنین به او روی بیاورند.

لواء با چنان قاطعیتی سخن می گفت که جهرمی تسلیم شد و اجازه مرخصی خواست، اما لواء گفت: من باید مناجاتی بخوانم. پس با انجذابی بدیع یک مناجات کوتاه به زبان فارسی تلاوت نمود. جهرمی اطاق را ترک

کرد و گریان و نالان و خالی از آن همه باد غرور و نخوت بیرون رفت، رفتنی که هنوز هم می رود.

لوا بعد از یک توقف طولانی یک ساله در ارض اقدس عازم بازگشت بوده و دکتر یونس خان از تغییر شگرفی که هنگام خداحافظی در لوا مشاهده می کند متحیر می شود. و این تجربه ای از

یاد نرفتنی بوده است: "... گویی یک فرشته آسمانی به صورت بشری تجسم یافته است و با حالتی با این عبد خداحافظی و وداع نمود که من حیران خلق و خوی او شدم و متحیر بودم که این چه قیافه بود که من هرگز در هیکل بشری ندیده بودم. روز بعد سرکار آقا پرسیدند: ست لوا را وقت رفتن دیدی؟ دیدی چه قیافه و چه حالتی پیدا کرده بود؟ عرض کردم: بلی دیدم و بسیار متحیر شدم. فرمودند که: افسوس در این حال باقی نمی ماند یعنی ممکن نیست در این حال بماند. ما نفوس را از کجا می آوریم، چه نحو تربیت می کنیم؟ حضرات (یعنی ناقضین) هم اگر می توانند آن طور تربیت کنند. (خاطرات نه ساله عکا دکتر یونس افروخته - ص ۱۱۷)

••••••••••••••••

••••••••••••••••

••••••••

فصل ششم

در پائیز سال ۱۹۰۲ لוא به دستور حضرت عبدالبهاء، به اتفاق میریام هینی (۴۲) (مادر پل هنی ابادی امرالله) به فرانسه رفت تا دادخواستی برای تقدیم به شاه ایران {مظفرالدین شاه} تهیه کنند. عکس هانی که در آن زمان گرفته شده، میریام را در پوششی ساده و آراسته نشان می دهد که با لباس قشنگ و پر جلای لוא از هم آهنگی و تناسبی کامل برخوردار بود. لוא در آن هنگام هنوز آن لباسی را که حضرت عبدالبهاء برای او طرح نموده بودند، اختیار نکرده بود. تاریخ دادخواست مزبور سپتامبر ۱۹۰۲ بود، به خط و امضای لוא که هیپولیت دریفوس آن را به زبان فرانسه ترجمه نموده و این عریضه توسط شخص لוא با همراهی دریفوس، در کاخ مجلل هتل الیزه پاریس، از طرف بهائیان پاریس به شاه ایران تقدیم گردید.

در این عریضه سه درخواست عنوان شده بود: اول افتخار شرفیابی، دوم برای حفظ و حمایت از بهائیان ایران و سومین (که بی تردید ایده خود لוא بود) اینکه " اعلیحضرت شهریاری مقرر نمایند حضرت عبدالبهاء به حیفا و جبل کرمل تشریف ببرند تا برای آن حضرت میسر گردد که بنا به عادت مألوف اندکی هوای لطیف و پاکیزه کوه خدا را استنشاق نمایند. از آن اعلیحضرت رجا دارم که این لطف و مرحمت را بخاطر عشقی که من به مولای خود دارم، عشق سوزانی که سراسر قلبم را مشتعل ساخته، از کمینه دریغ نفرمایند. هرگاه اعلیحضرت پادشاهی از سلطان عثمانی بخواهند که به سرور و مولای من حضرت عبدالبهاء اجازه دهند که بار دیگر از دروازه عکا قدم بیرون نهند، این کمینه به خدای واحد سوگند یاد می کنم ... که نسبت به ذات ملوکانه همواره سبیل وفاداری ببیمایم و ادعیه و اخلاص و زندگی خود را تقدیم آن شهریار مهرپرور نمایم."

عرضحال دوم برای شاه یک سال بعد از اولین بود. این هم به امضای لוא و امضای هیپولیت دریفوس، ایدیت ساندرسن و سایر بهائیان پاریس رسیده بود. دادخواهی مزبور به زبان فرانسه و همراه با ترجمه فارسی آن توسط دکتر یونس خان، مستقیماً به طهران ارسال گردید. این عریضه در ارتباط با مظالم و تضییقات اخیر که در یزد، اصفهان و دیگر نقاط ایران علیه بهائیان وارد می شد، نوشته شده بود و در آن ماجراهای رقت بار شهادت جناب ورقا (۴۳) و طفل یازده ساله ایشان و دانی آن طفل نقل گردیده بود.

در دسامبر ۱۹۰۳ لواء بار دیگر به شاه نامه ای مبنی بر ابراز "تشکرات خاضعانه نسبت به اقدامات سریع ملوکانه در برقراری نظم و اجرای عدالت در یزد و اصفهان و تنبیه و مجازات متجاسرین و تأمین امنیت، حفظ جان و رفاه و آسایش احبای الهی" نوشته بود. او یادآور شده بود که "اکنون فرشتگان و اهل ملکوت با شادمانی، اقدام عادلانه اعلیحضرت همایون شهریاری را تمجید و تحسین می کنند. اقدامی که تلوء لواء تابناک آن درخشنده ترین جواهر اکلیل پادشاهی را تحت الشعاع قرار داده است. ارواح معصوم بی گناهدانی که در این ایام اخیر بر بال های ایمان و استقامت به ملکوت خدای عالم و توانا پرواز نموده اند، اکنون از درگاه رحمتش حفظ و حراست و لطف و مغفرت برای آن پادشاه مهرپرور مسئلت می نمایند". این نامه به امضای لواء و چندین نفر از بهائیان پاریس از جمله مسیو هیپولیت دریفوس، مسیو و مادام وینتربرن (امریکائی که لواء بعدها در تروپیکوی کالیفرنیا با آنها ملاقات کرده بود) مسیو و مادام لوسین دریفوس (والدین هیپولیت) مسیو و مادام مایر-می و امیل و خانم ادیت ساندرسن، رسیده بود.

تسلیم دو عریضه به شاه ایران توسط لواء، موفقیت چشمگیری بود که حضرت عبدالهء با دقت بسیار وی را برای چنین مأموریتی آماده فرموده بودند. خانم هنی طی مقاله ای با عنوان: "از طرف ستمدیدگان" که در مجله نجم باختر (۴۴) انتشار یافت، مشاهدات خود را در باره لواء چنین شرح می دهد:

"... با مصائب شدید اخیر که نه تنها در طهران، بلکه در سایر شهرهای ایران، بهائیان بیش و کم تحت شکنجه و آزار قرار گرفته بودند، چهره یک زن آمریکائی - خانم لواء مورگتسینگر و دادخواهی وی از پادشاه سابق ایران در سال ۱۹۰۲ - زمانی که شاه در پاریس بود، مانند صحنه نمایشی به وضوح در ذهن مجسم می شود. خانم گتسینگر در مقام اولین مبلغه بهائی در آمریکا از شهرت فراوانی برخوردار بود و این افتخار از آن اوست که در آغاز، سبب هدایت روحانی عده کثیری از مؤمنین ثابت قدم گردید. او به عنوان یک مبلغ بهائی، سفرهای زیاد کرد و بارها به زیارت عکا رفت. جذابیت و فریبندگی مقاومت ناپذیرش، استعداد درخشان و استثنائی او در تبلیغ، صفات پر قدرت و شخصیت بی مانندش علاوه بر جذب روحانیت صرف، توأم با نتایج خدمات برجسته و مورد قبولش، او را بسزا در مقام یکی از بزرگترین مبلغین عالم بهائی جای داد.

او چند سال قبل در قاهره مصر صعود نمود ولی نام نیکش برای فرزندان روحانی او نه تنها در در این مرزو بوم بلکه در سراسر دنیا تا ابد زنده و جاوید است.

نگارنده این سطور خانم گتسینگر را در سفر پاریس همراهی نمودم و در آن هفته های پیش از تقدیم عریضه اش به پادشاه {ایران} با او بودم. این روابط نزدیک اکنون به من امکان می دهد که شدت اشتیاق و آرزومندی او را در شفاعت گروهی از مؤمنین مخلص الهی که در کشور دوردست ایران تحت ظلم و شکنجه قرار داشتند و اینکه او چگونه هر روز و هر ساعت به دعا و مناجات و تضرع وزاری به درگاه خدای مهربان می گذرانید تا مگر به عنایت پروردگار قلب شاه به رقت آید، و تلاش های او را که از ایمان خالص و اعتقاد راسخ سرچشمه یافته بود، در جهت تنظیم این دادخواهی، به نحوی که در دل فرمانروای سابق ایران اثر گذارد، به روشنی به یاد دارم. حقیقتاً این تصویری است که در خور حفظ و نگهداری برای نسل های آینده است زیرا در بین زنان بزرگ عالم چه کسانی سزاوار تر از آنهایی هستند که در رنج ها و مرارت های هموعانشان خود را شریک و سهیم نمودند، قدم در میدان نهادند و جان عزیز را در راه دیگران فدا کردند، و با سربلندی تاج افتخار را ربودند.

دو عرضحال به اعلیحضرت پادشاه رسید؛ یکی توسط شخص خانم گتسینگر از طرف بهائیان پاریس در تالار قصر هتل الیزه، هنگامی که شاه و همراهان او در سپتامبر ۱۹۰۲ آنجا بودند به وی تقدیم شد. آقای هیپولیت دریفوس، بهائی شهیر فرانسوی همراه او بود.

صحنه قصر هتل الیزه وقتی خانم گتسینگر عریضه را تقدیم کرد، در نامه ای به یکی از دوستانش به روشنی ترسیم گردیده است. باید توجه داشت که ایفای چنین خدمتی مسئله ساده ای نبود. جناب وزیر اعظم به او اطمینان می داد که هرکاری از دستش برآید کوتاهی نخواهد کرد تا عریضه به دست اعلیحضرت پادشاه برسد و می گفت: اعلیحضرت به عموم رعایا نظر لطف و حمایت دارند. اما خانم گتسینگر کسی نبود که با این حرف ها از میدان در برود و با ابرام و اصرار می گفت: من مایلم این سخنان را از زبان شخص اعلیحضرت بشنوم. پس چنین واقع شد که در تالار بزرگ و مجلل قصر هتل الیزه در حالی که صد و پنجاه نفر مرد ایرانی در انتظار مقدم ملوکانه بودند، این زن امریکائی یکه و تنها در میان انبوه مردان قدم پیش نهاد و عریضه ای را که با آن همه خلوص و

ایمان نگاشته بود به شاه تقدیم کرد. اعلیحضرت بدواً قول دادند که به تمام در خواست های مندرج در آن در حد مقدور و توانائی رسیدگی خواهد شد و به خانم گتسینگر گفتند: آسوده باشید. آسوده باشید! سپس با وزیر اعظم هتل را ترک و در کالسکه ای که منتظر ایشان بود، در حالی که عرضه را در دست داشتند، سوار شدند.

ذیلاً بخشی از کپی عریضهء لوا که به ویژه به موضوع تزییقات (بهانیان ایران) تأکید شده به نظر خوانندگان عزیز می رسد:

"... از اعلیحضرت همایونی خاضعانه تقاضای بذل عظوفت داریم تا برادران ما را در انبیا حضرت بهاءالله تحت حفظ و حمایت قرار دهند و جان آنها را از دست افرادی که به جای تثبیت به وسائلی که سبب وحدت و فلاح و رستگاری نوع انسان شود، هدف و غرضی جز ایجاد تفرقه و نفاق بین مردمان ندارند، نجات دهند. وقتی می شنویم، چنانچه اخیراً هم شنیده شده، که جمعی از برادران دینی ما، این رعایای وفادار به اعلیحضرت در راه ایمان به حضرت بهاءالله به رتبه شهادت رسیده اند، بسیار متأثر و اندوهگین می شویم. درحالی که کلام مقدس او که فوق هر نظریه علمی است و حکمت بارزش ما را بر آن داشته که نه تنها حضرت محمد (ص) را قبول و او را به عنوان فرستاده راستین الهی و قرآن کریم را کتاب آسمانی و کلام برحق خدا بشناسیم (و چنین است امتیاز و مرتبه والای ایمان به حضرت بهاءالله که همان مسیحیانی که در طول ۱۳۰۰ سال از پیروان حضرت محمد ظلم و ستم دیده بودند اکنون به حقانیت آن حضرت اعتراف نمایند و نامش را به بزرگی و افتخار یاد کنند)، بلکه قلوب ما را هم نسبت به سرزمین زادگاهش - ایران - که اکنون در ظل فرمانروائی آن پادشاه بزرگ قرار دارد، مملو از عشق فرموده، عشق و محبتی که هرگز نظیر آن را به یاد نداشته ایم.

ما در تعالیم عالیه حضرت بهاءالله داروی شفا بخش قلب های بیمار خود را و همچنین درمان علل ملل و امم عالم را یافته ایم، زیرا او به ما درس وحدت و یگانگی خدا را آموخته و اینکه بدانیم که همه ملت های روی زمین و مردمان جهان فرزندان یک خدای واحد هستند و ما همه با هم خواهر و برادر و دوست یکدیگر هستیم.

بنابراین، اعلیحضرتا، وقتی ما می شنویم که ملاها با آن همه ادعای خویش، از یک سوی حقیقتی را که حضرت محمد - آورده - به مردم تعلیم می دهند و از طرف دیگر خون هموطنان بی گناه خود را به جرم پیروی از

تعالیم حضرت بهاءالله بر زمین می ریزند، همان نفس مقدسی که تعالیم و دستورات عالیله اش موجب شناسائی او در مقام مظهر امر الهی در پهنه گیتی گردیده؛ جان های ما به لرزه می آید، افکارمان پریشان و قلوبمان در احتراق است! زیرا آن شمس حقیقت از میان شما، از سرزمین شما طلوع فرمود و طبعاً چشم های ما بدان افق - به سرزمین شما - متوجه است، جایی که نور حقیقت از آن درخشید تا عرصه کره خاک را به نور خود تابناک فرماید و اکنون باید شاهد باشیم که بار دیگر این سیل نورانی با خون کسانی که ستاینده آن جمال مبین هستند رنگین شده است. ما صرفاً به رحم و شفقت و عدالت حضرت شهریاری متکی هستیم.

و اما شخص اعلیحضرت - چنانکه وزیراعظم اظهار می داشتند - اعلیحضرت شهریاری، در هوش و ذکاوت در سراسر ایران زمین بی نظیری باشید. در این صورت تمنا دارم لحظه ای در باره دستورات و تعالیم حضرت بهاءالله تأمل و تعمق فرمائید که آن حضرت با چه تأکید آشکار و غیر قابل انکاری به بهائیان ایران و بهائیان هر مرزو بوم دیگر امر می فرمایند که نسبت به دولت متبوع خود و قوانین آن صديق و وفادار باشند. اعلان چنین وفاداری در حقیقت سنگ زیر بنای اصول و قوانین مقدس این آئین اعظم است که هیچ یک از پیامبران در اعصار گذشته چنین دستوراتی نیاورده است. حال این سؤال مطرح می شود که آیا حمایت از افرادی که پیرو چنین اصول و دستوراتی هستند، به نفع کشور حامی آنها خواهد بود یا خیر؟ و آیا دنیا بطور کلی از انتشار این تعالیم سود خواهد برد یا احتمالاً موجب زیان آن خواهد گردید؟

بیانیم با دقت به اوامر و دستورات حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء نظری افکنیم که آنها چگونه با ایثار و از جان گذشتگی علم وحدت عالم انسانی را بلند نمودند و بنیاد دشمنی و عداوت و خونریزی بین امم و قبائل جهان را بر انداختند تا آنچه در صفحات تاریخ گذشته بشریت ثبت گردیده، در تاریخ آینده تکرار نشود. در حال حاضر تا زمانی که علما قدرت داشته داشته باشند و دست تجاوز و ستم آنها به روی ملت شما دراز باشد، آن اعلیحضرت را مجالی نخواهد بود که این مظلومان را از چنگال ظلم رها سازند و حق آزادی افکار اعطاء فرمایند که آنها بتوانند مراتب وفاداری و خلوص خود را به ثبوت رسانند. و بدین روال دیری نخواهد گذشت که مردم از هر گروه و طایفه نتوانند با همزیستی مسالمت آمیز و وفاداری در کنار هم زیست نمایند، بجز آن کسانی که بنا بر تعالیم آئین

خویش موظف به همبستگی و وفاداری نسبت به دولت متبوع خود باشند. پس در این شرایط حمایت از پیروان آنین حضرت بهاءالله، به منزله حمایت از خود دولت علیه نیز خواهد بود، زیرا هر فرد بهائی مرگ را بر عدم اطاعت از یکی او امر مقدسه دیانت خویش رجحان می دهد.

بنا براین با خضوع و فروتنی از پیشگاه آن اعلیحضرت شهرباری در خواست می نمایم که این طایفه را که برطبق دین و آنین خود از وفادارترین اتباع و از جمله یاران راستین حضرت شهرباری هستند در پناه حفظ و حمایت خویش قرار دهند."

دومین عرضحال خانم گتسینگر توسط شخص او و از طریق مقامات رسمی تقدیم شد که رونوشت آن چنین است:

ای پادشاه بزرگ

به سابقه بذل مرحمت و اعطای اذن شرفیابی به حضور آن اعلیحضرت همایونی، زمانی که شهر پاریس را به قدم خود مزین داشته بودید، از مراجعه مجدد به آن شهریار، احساس بیگانگی نمی نمایم، بلکه خود را در زمره اشخاصی می دانیم که امید وثیق و اعتماد کامل به وعده های آن پادشاه عدل گستر دارند تا لطف و حمایتشان شامل حال برادران و هم کیشان ما در ایران گردد. از آنجا که اعلیحضرت به ما وعده فرمودند که: آنچه در قوه و وظیفه خود دارند برای رسیدگی به عرضحال ما معمول خواهند فرمود، قلوب ما سرشار از اطمینان است.

پس ای پادشاه کشور ایران، ما با آگاهی بر قدرت و سیطره آن شهریار بزرگ بار دیگر درخواست بذل توجه داریم.

ما و سراسر دنیای متمدن از شنیدن اخبار شهادت های پی در پی بهائیان یزد، اصفهان و سایر نقاط ایران، وحشت زده شده ایم و معتقدیم که در شأن و وظیفه شما، به عنوان پادشاه ایران، نیست که به نام خدا - که خدائی به جز خدای واحد نیست - چنین ظلم، شکنجه و خونریزهایی رخ دهد. ما از اعلیحضرت استدعا داریم که با قدرت فانقه و حس عدالت خواهی خویش قیام فرمائید و به این کشتار بی رحمانه و کهنه پرستانه در کشور خود خاتمه دهید تا اوراق تاریخ آینده آن با چنین لکه های سیاه و ننگین، آلوده نگردد و مردم جهان به تحسین و تمجید اقدامات عادلانه آن اعلیحضرت پردازند، به جای آنکه شخص پادشاه و دولت شما را مورد اشارات انتقاد آمیز و شماتت و اهانت قرار دهند.

ای پادشاه بزرگ! بدانید که به واسطه تعالیم مقدس و آسمانی حضرت بهاءالله چشم بهائیان دنیا به کشور ایران دوخته شده است. آنان با قلب های آکنده از مهر و دست های گشاده آماده کمک به سلطان آن سرزمین - به شخص اعلیحضرت - هستند و دعا، وفاداری و عشق خود را به پیشگاه شما تقدیم می نمایند، زیرا از آن سرزمین آفتاب، آفتاب جهانتاب حقیقت طالع گردیده تا با اشعه پرنوارش شب تاریک و نادانی و بی اعتقادی را متلاشی و صبح روزی نوین را آغاز فرماید. آری، دوری جدید پدیدار گشته که فروغ دیدگان مردمان و سرور و شادمانی دل ها گردیده. این نور را هرگز خاموشی و ظلمت از پی نیاید، مطمئن باشید. حتی اگر بگذارند از خون بهائیان جوی خون در سراسر آن سرزمین جاری گردد، زیرا ثابت گردیده که خون این مظلومان به منزله دهن (= روغن) است که چراغ امر حضرت بهاءالله را روشن و فروزان نگاه خواهد داشت....

بیش از نیم قرن می گذرد که فرمانروایان، حکام و آخوندهای شما سعی کرده اند این نور را با طوفان ظلم و ستم و سیلابی از خون بهائیان مظلوم خاموش گردانند! اما چه نتیجه ای عاید آنها شده؟ نه تنها آن را در ایران خاموش نساختند، بلکه هر روز فروغ بی نظیرش بیشتر در همه ممالک جهان در درخشش است.

اگر علما و روحانیان لحظه ای به دیانت خود - دیانت والائی که حضرت محمد(ص) آن را بنیاد نهاد، نظری بیافکنند، درمی یابند که خون ریزی موجب نابودی دین الهی نمی شود، بلکه سبب ترویج هر نهضت دینی است که از همان ابتدای تاریخ باعث ترویج و انتشار هر نهضت مذهبی که از جانب پروردگار آمده. زیرا خون ریزی سبب پیوند قلوب پیروان آن آئین و همبستگی هرچه بیشتر آنان گردیده است که برپایه همین همبستگی امر الهی استقرار پذیرفته و هیکل شریعت الله با مجد و عظمت تمام بنا گردیده است. آیا اگر مردم دنیا عموماً با هم تبانی نمایند، قادر خواهند بود که حتی برای یک ساعت خورشید ظاهری را از نور و اشراق باز دارند؟ لا والله. پس چه دشوار تر و ناممکن تر است که خورشید معنوی را که به امر خدای قادر یکتا و مشیت و اراده او از افق عالم انسانی طالع گردیده از درخشش باز دارند!

وقتی مشاهده می کنیم که روحانیان ایران که زمانی در نظر مردم جهان علماء و فقهاء و مردمی روشن ضمیر شناخته می شدند، چگونه دست های خود را به خون هم وطنان بی گناه خویش می آلاینند، با این

تصور که در اراده حق تعالی خللی پدید آرند، حتی اطفال دهات فرانسه هم آنها را محکوم می نمایند که این ها نه تنها مردانی غافل و نادان هستند، بلکه وحشی و بی تمدن نیز می باشند! در واقع چه چیز دیگری می شود به آنها اطلاق نمود وقتی که به امر آنها یک نفر بهائی را می گیرند و به خیابان می کشانند و در ملاء عام با ساطور قصابی گوشت بدن او را قطعه قطعه می کنند و در حالی که خون از سراسر بدن او جاری است و در همان حالت باز هم خدای خود را انکار نمی کند - او را و او می دارند که در آن وضعیت به پای بایستد و در مقابل دژخیمان خود راه برود؟

پسر خردسال او که کودک یازده ساله ای بیش نبوده مورد تهاجم همکلاسی هایش واقع می شود و چون از لعن و بدگویی به حضرت بهاء الله امتناع می ورزد با چاقوهای قلم تراش در حضور معلم آنقدر بر او زخم می زنند که طفل معصوم در اثر جراحات وارده هلاک می شود در حالتی که معلم هیچ حمایتی از او نمی کند! (این روش شهادت طفل یازده ساله - روح الله - با تاریخ تطبیق نمی کند. مترجم) دانی این طفل نیز کشته می شود، آنگاه اجساد پدر، پسر و دانی را به هم می بندند و در خیابان های شهر می کشانند! همسر نگون بخت و مادر این کودک شجاع (که استقامت و ایمان او نمونه ای بی مانند در جهان است) به زاری و بیقراری خود را بر اجساد متلاشی و به خون آغشته آنها می اندازد و در نتیجه، آن حیوان های انسان نما که قربانیان بی گناه را در چنگال خود داشتند، با قساوت تمام او را به باد کتک می گیرند.

آه، ای پادشاه بزرگ! آیا ارتکاب به این اعمال شنیع که قلب ها را پاره پاره و به خون آغشته می سازد حاصل افکار روشن روحانیون شماست؟ و آیا این از عدالت شهریاری به دور نیست که چنین جنایات مخوف و هولناکی را بی مجازات بگذارد؟

آن اعلیحضرت مطلع هستند که حضرت بهاء الله به پیروان خود امر فرموده اند که همواره راه تسلیم و رضا پویند و هیچگاه در قول و عمل موجب اغتشاش و مزاحمت نگردند، پس آنها مانند بره ای در مقابل قصاب بدون کمترین مقاومت و با خلوص و ایمان کامل به او امر مولای خود می ایستند و بدین نحو وفاداری خود را به سلطان خویش به ثبوت می رسانند و چون صخره، در ایمان به حق و حقیقت استوار و پای برجای می مانند!

آه ای پادشاه - آیا توجه فرموده اید که وقتی این ستمگران اجازه یابند چنین افراد مخلص و ثابت قدمی را به قتل رسانند، در حقیقت شخص

اعلیحضرت را از وفادارترین و صدیق ترین اتباع خویش محروم ساخته و شما را در میان مشتی افراد خون آشام تنها می گذارند و بساروزی که این گمراهان به قصد جان پادشاه خود برآیند؟

ما به درگاه پروردگار خاضعانه دعا می کنیم که به شما قدرت عنایت فرماید تا در حمایت از کسانی که حقیقتاً پادشاه خود را دوست داشته و مطیع و فرمانبردار اعلیحضرت شهریاری هستند، قد علم کنید!

خداوند همواره یار ومددکار کسانی است که در راه حق و عدالت قیام نمایند، بنا بر این آن اعلیحضرت از یاری دیگران بی نیاز خواهند بود، زیرا محبت، اخلاص و دعای ما همواره بدرقه راه شما خواهد بود!"

تا چند سالی بعد از تقدیم این عرایض و دادخواهی ها، شکنجه و آزار بهائیان در ایران به نحو قابل ملاحظه ای کاهش یافت. بلی، با طلوع این کور جدید و دور بدیع همچنان که به تدریج تعالیم و دستورات الهی تشریح گردیده و اذهان و قلوب با آراء و عقاید جدید آشنا شده و میانی مقدسه آن به مرحله اجرا در آمده باشد، البته پرده اوهام بسوزد و متلاشی شود. زیرا اشتباهات، امتحانات و مشکلات در اثر تعبیرات نارسا به وجود می آید.

فصل هفتم

لوحی از حضرت عبدالبهاء در تأیید خدمات لوآ و تحسین وی درباره ... "آنچه که در پاریس اجرا کردی..."، عزّ صدور یافته بود.

هو الله

اتی قد استخبرت بما بذلت كلّ جهدك حين ملاقات الشّاه المعظم
الحنون القلب على رعاياه و مقابلتك له مع عزیزى المحترم مستر
دریغوس و شكرت الله على ما وفقكما فى مقابلة حضرتہ بالنطق البلیغ
تشكراً لعواطفه الملوکانية على ما ابدى و سببى من الحماية لرعاياه
المظلومين فى الآفاق يا امة الله استبشرى بكل عمل خیر و النبیة
الخالصة فى امر الله منجذبة بنفحات الله هذا ما ینفعك فى ملکوت الابهی
و يجعلك آية الهدى بین الوری یا امة الله ابلى جهدك فى الاتحاد و
الاتفاق و المحبة الالهية بین احباء الله و امانه و اجعلی نفسك فداءً لهذا
و انسى مادون ذلك لانّ هذا نور لكلّ جبین يلوح فيه الصبح المبين
یا امة الله انّ عبدالبهاء لفى فرح و سرور من سجنه فى عكّاء و یعدّ
هذا السجن من منح الله و مواهبه العظمى و یالیت یزداد بلایى فى سبیل
الله يوماً فیوماً الى ان الذوق كأس الفداء فى محبة البهّاء... و عليك
التحية و الثناء ع ع
و نیز این لوح مبارک:

هو الله

اتی بصمیم قلبی ادعوا لله ان يجعلك آية الانقطاع و رایة الانجذاب و
سراج التنزیه حتّى تتجردى عن شئون الناسوت باسرها و تتحلّى
بمواهب الملكوت باكملها حتّى لا تسمع منك صوت الّا یا بهّاء الابهی و
لا یعرف منك نعت الّا الفداء من جمیع الشئون فى سبیل الله حتّى تغدی
روح لروح الله و رضائك لرضاء الله و ارادتك لإرادة الله و مشیتك
لمشیة الله و یشهد الكل بانّ هذه هى الامة المنقطعة المتجرّدة المتنزّهة

المقدسة في عتبة البهاء الحق اقول لك هذا مقام يلوح و يضيئ انواره
 في ملكوت الله و يتبلج صبحه على الافاق الى ابد الابد و مادون ذلك
 اضغات احلام و ظنون و اوهام لايسمن و لايعنى من الحق شيئا يا امة الله
 قد اطلعت بما اجریت في باريس و يتنون عليك بذلك اهل التقديس انى
 لا انسى ذلك و ادعوا لله ان يزيدك ايمانا و ايقانا و ثبوتا و رسوخا و
 حبا و انجذابا يا امة الله عليك باتباع قرينك العزيز جناب الدكتور الكريم
 فلا تخرجي عن رضاه و لاتتحركي الا بما قضاه لان رضائه امر مرغوب
 عند عبدالبهاء فيقتضى للقرينه ان يتصرف في الامور كما يتمناه قرينه
 الكريم هذا ما امر به الله في الصحف و الالواح فلا تخرجي من خاطره
 ابدا و لاتعلمي الا ما يريد و يرضاه و عليك التحية و التناء ع ع

الواح متعددی از حضرت مولی الوری خطاب به لوآ و ادوارد، بعضی
 با تاریخ و برخی بدون تاریخ، عزّ نزول یافته بود. بالای صفحه ترجمه لوح
 مبارک فوق، نوشته شده لوآ - ۱۹۰۳. و به خط ادوارد اضافه شده: " اصل
 این لوح به دست لوآ نرسیده ". ادوارد ضمنا توجه داشته که ترجمه به دست
 مبارک حاشیه نویسی شده است. حضرت عبدالبهاء از اقدام لوآ در پاریس در
 تقدیم نخستین عریضه اش به شاه ابراز خوشنودی می فرماید و ضمنا وی
 را اندرز می دهند که نسبت به ادوارد مطیع باشد، این امر شاید به دلیل آن
 بوده که در اتحاد این زوج خللی پدید آمده بود. می توان گفت ادوارد که پیش
 از ازدواج با لوآ، استاد دانشگاه و سخنوری قابل بود، حال از اینکه می دید
 همسرش در این میدان از او پیشی جسته، آن را بر خود گران می دید و نقطه
 ضعفی به شمار می آورد.

لوآ بار دیگر به ارض اقدس مشرف و از حضرت عبدالبهاء لوحی به
 افتخارش نازل شده بود. این لوح مبارک درآماده ساختن او برای خدمتی
 که می رفت در آینده نزدیک در پاریس بر آن گمارده شود تا دومین
 دادخواهی را به شاه ایران تقدیم نماید، عزّ نزول یافته بود.

به امة الله لوآ - حيفا، سوریه، ۱۷ نوامبر ۱۹۰۳

هو الله

ای امة الله المهیمن القیوم امروز با قلبی نورانی و روحی
 رحمانی و انجذابی ملکوتی و انقطاعی مسیحانی و تقدیسی آسمانی

باید بنشر نفعات الهی مشغول شد تا کلمه الله تأثیر در حقائق اشیا نماید زیرا کلام مانند جام زجاجیست و انجذاب و انقطاع و تقدیس متکلم مانند صهباء یاقوتی قدح بی باده نشنه نبخشد و جسد بی جان ثمر ندهد امیدوارم در این سفر باین موهبت موفق گردی. بیپاریس علمی از ذکر الهی موج زند و نفوس باهتزاز آیند و قلوب اشتعال جویند لسان بتبلیغ امرالله بگشا و از حقایق و معانی بیان نما انسان بجهت نشر نفعات الله خلق شده نه دون آن زیرا آنچه در عالم وجود مشاهده نمائی نتیجه ندارد مگر این موهبت عظمی پس بیپاریس بشتاب و شب و روز بآثار تنزیه و تقدیس موفق گرد. جمیع اماء رحمن را تحیت برسان ع ع

(ترجمه توسط منور خانم و لوآ. مور. گتسینگر)

ترجمه لوح مبارک فوق توسط منورخانم (جوان ترین دخت حضرت عبدالبهاء) و لوآ، نشان می دهد که آن دو در فرا گرفتن زبان پیشرفت محسوسی کرده بودند، منورخانم در زبان انگلیسی و لوآ در فارسی. عنایات و هدایات حضرت عبدالبهاء همواره شامل حال لوآ بود.

ایضا این لوح مبارک:

هو الله

ايتها المبتله الروحانية والمتضرعة الى ملكوت الرحمانية
فالبسى ثياب التقديس و زيتى هامتك باكليل التذلل و الانكسار الى
جبروت رب الجنود و اخضعى و اخضعى ليامع الرحمن و كونى قدوة
للنساء المنجبة الى روح التقديس و التنزیه و اسوة حسنه فى
الاخلاق الملكوتيه بروح التأييد حتى تجعلى وردك ذكر البهائى و
شغلک فکر البهائى و نصب عينيك انوار البهائى و تنشرى نفعات
قدس ربك الاعلى و بلغى التحية و الثناء جميع بناتى الملكوتيه فى
تلك الجهات ع ع

چند مناجات نیز از قلم حضرتش برای لوآ عزّ صدور یافته بود. او در یادداشت ها و نامه هایش اشاره می کند که " مناجات های مقدسه ای که خطاب به او عنایت شده هر کلمه آن را با حرمت بسیار و باحضور

قلب تلاوت می نماید. غالب این مناجات ها مفاهیم آینده نگری در بر دارند. از جمله مناجاتی است که حضرت عبدالبهاء در تاریخ ۲۸ مارس ۱۹۰۵ برای لوآ نازل فرموده اند و می توان دریافت که آن حضرت سرگردانی، غربت و تنهائی او را پیش گوئی فرموده اند. سال ها بعد، زمانی که لوآ برای یک مأموریت تبلیغی از مصر عازم هندوستان بود، رونوشتی از ترجمه این مناجات را برای دوستی به امریکا فرستاد و به او نوشت " کپی مناجاتی را که چهار سال قبل، که در اجرای اوامر مقدسش رهسپار پاریس بودم، نازل شده، همراه با این نامه برای شما می فرستم، خواهشمندم در جلسه روز جمعه آن را از ظرف من تلاوت نمایند - البته از هرحیث جامع و جوابگوی است!". ترجمهء انگلیسی قبلی این مناجات مبارک، اگرچه کامل نبود، ولی متنی بود که لوآ با آن آشنائی داشت. اخیراً این مناجات به طور کامل و رسماً ترجمه شده است. اینک اصل این مناجات :

(علیها بهاءالابهی)

هو الله

ای خدا تو شاهدی و گواهی که در دل و جان آرزوئی ندارم جز آنکه به رضایت موفق گردم و به عبودیت مؤید شوم به خدمت پردازم و در کرم عظمت بکوشم و جان و دین را در راهت فدا نمایم. توئی دانا توئی بینا هیچ آرزوئی جز این ندارم که از محبت سربه کوه و صحرا نهم و فریاد به ظهور ملکوت نمایم و ندایت را به جمیع گوشها برسانم ای خدا این بیچاره را چاره نی بخش و این دردمند را درمانی ده و این مریض را عاجی کن. با قلبی سوزان و چشمی گریان به درگاہت مناجات می نمایم ای خدا در سبیلت هر بلائی را مهیا هستم و هر صدمه ای را به جان و دل آرزو نمایم ای خدا از امتحان محافظه نما تو می دانی که از هر چیزی گذشته ام و از هر فکری فارغ شده ام جز نکر تو شغلی ندارم و جز خدمت آرزوئی نخواهم. ع ع (حضرت عبدالبهاء - مجموعهء مناجاتها - شماره ۴۰۱ ص ۴۴۷ - چاپ لانگنهاین آلمان ۱۴۸ بدیع)

حضرت عبدالبهاء در بخشی از یک لوح مبارک خطاب به لوآ، از اینکه او دچار سختی و مشقت گردیده ابراز خوشنودی می فرماید. لوآ بعدها در نامه ای به یک ناراحتی ناشی از "ضعف اعصاب" اشاره می

کند و امیدوار است که دیگر هرگز برنگردد. زمان دقیق کسالت او، بر ما معلوم نیست. شاید این لوح مبارک در همان اوان و آن شرایط دشوار خطاب به او عزّ نزول یافته. ما نمی دانیم او با چه مشکلی روبرو بوده، از طرف دیگر این کلمات مبارکه درمواقع سختی و بلا، بطور عام مصداق پیدا می کند. حضرت عبدالبهاء در این لوح می فرماید انسان هر قدر در این دنیا بیشتر سختی ببیند کامل تر می شود.

"حقیقت انسانیت بمثابه خاک پاک است که آنچه زخم بیل و کلنگ و شخم بیشتر ببیند قوه انبیات مزدا شود و گل و ریاحین بیشتر و بهتر رویاند" (امرو خلق - جلد ۳ - باب پنجم، ص ۱۹) و "هرچه بیشتر شاخه های شجری را قطع نمایند آن شجر بلندتر و نیرومندتر خواهد شد. طلا را هرچه بیشتر در آتش گذارند خالص تر شود. فولاد را هرچه بیشتر به دم سوهان سپارند تیزتر و بُرنده تر می شود. پس معلوم شد که انسان وقتی به محن و ناملايمات افتد وجودش کاملتر شود. این است که جمیع انبیای الهی مقاومت آنهمه بلایا و رزایا نمودند. هرچه بیشتر ناخدای کشتی در طوفان و در ورطه های سهمناک افتد عِلْم او بیشتر خواهد شد. پس من خوشحالم که تو به امتحانات و مشکلات افتاده ای خیلی از این بابت خوشحالم که تو به سختی افتاده ای و پریشان گشته ای. عجباً با اینکه تو را دوست دارم معذک از اینکه به حزن و الم افتاده ای خوشحالم". (ترجمه به مضمون)

لوا در ارض اقدس و زائر عکا بود. از آنجا در بیست و ششم ماه اوت سال ۱۹۰۳ برای ژولیت تامپسون نامه ای نوشت. ژولیت دوست بهائی او و یک هنرمند نقاش بود که در نیویورک می زیست. لوا همیشه توجه خاصی نسبت به این دوست خود داشت و در نامه هایش به دیگران نیز نام او را با محبت یاد می کرد.

الله ابهی: - عزیزترینم - ژولیت

دو دستخط گرمی ات رسید و از دریافت آنها بسیار خوشحال شدم. بلی الطاف خداوندی شامل شد تا بتوانم برای مدتی طولانی در جوار مولای محبوبمان بسر برم. اگرچه هرگز خود را شایسته چنین موهبتی نمی دانم و با اطمینان می گویم این فضل الهی شامل گردیده تا وسیله ای باشم که تو و سایرین هم تشویق شوید و مطمئن شوید که شادمانی

دیدار آن روی مقدس نورانی به زودی نصیب شما هم خواهد شد. زیرا اگر این بی مقدار به چنین موهبتی نائل گردد، دیگر شما که جای خود دارید. تصویرنقاشی ات هر موقع برسد عیناً به خواست تو عمل خواهم کرد و مثل گذشته. از درگاه مولای محبوب رجا خواهم نمود که به کار تو برکت احسان فرماید. اما دخترکم در آرزوی اشیاء فانی یا فقدان آن اندوه به خود راه مده، این ها همه گذران است، چندان نباید که به فراموش خانه ای که از آن آمده اند باز خواهند گشت. اما ثروت حقیقی کسب معنویات است و سود آن اکنون و تا جاودان بر تو باد شاهد مثال من الگوی زندگی حضرت عبدالبهاء است - حیاتی که سراسر از خود گذشتن و خود را از یاد بردن است. با این احوال چه قدر غنی است در قدرت و روح - بدان پایه که ما همگی فقرانی بیش به درگاهش نیستیم.

عزیزم! چگونه چشمان من در این زیارت اخیر باز شد! دنیا و آنچه در اوست در نظرم جز سایه ای گذرا از جهان جاوید بعد نیست. آنجا که سایه ای وجود ندارد و تغییر در آن راه نیابد، به جز درک پایدار و شناخت معنوی در درگاه خدا - پدر عزیز ما - که به هر یک سهمی در حد استعداد و لیاقت مان می بخشد. عزیزم ژولیت، حالا کاملاً دریافته ام که چه مقدار بی ثمر است کوشش ما اگر در راه دست یابی به اشیای مادی صرف گردد. یا اگر قلب ما در اعماق خود امیدی میرنده و ناپایدار را جای دهد. عاقبت ناچاریم که این ها همه را رها کنیم و تنها به سوی خدای دانا و آگاه روی آوریم و به تنهایی با مرگ روبه روی شویم! لذا این زندگی موقت در نظرم فقط به دبستانی می ماند تا در آن فرا گیریم که چگونه مرگ را با شهامت و برای خاطر خدا پذیرا گردیم.

مسلم است که برای توفیق و رفاه تو در کارهایت، دعا خواهم کرد. کار تو برای خداست و من به این اطمینان دارم، زیرا استعداد و قریحه ای را که خدا به تو بخشیده در راه او به کار می گیری. فقط ای خواهر عزیزم آن را درست برای او به کار بگیری، در راه مجد و بزرگی او و در نیایش و ستایش او. از تو ممنونم که در باره شوهر محبوبم نوشته ای. امیدوارم با رسیدن این نامه هرچه زودتر به ملاقاتش بروی و محبت و دعای مرا به او ابلاغ نمائی. بسیار آرزوی دیدار روی عزیزش را دارم. من از این هجران چون در محضر مولای محبوب هستم و می توانم در این مکان مقدس هر روز دعا و مناجات نمایم و از منبع فیض و

سرچشمه، رحمت، رحمت طلبم و توفیق و خوشبختی و کامرانی برایش
مسئلت نمایم، راضی و خوشنودم. از اینکه علیقلی خان را بیشتر شناخته
ای و می دانی که چه گوهر گرانبهائی است و با یکدیگر دوست شده اید،
بسیار مسرورم! در اینجا همه به ایشان محبت داشتند، از جمله این بی مقدار
ارادت خاص به او داشتم. درود صمیمانه و وفاداری مرا به ایشان
برسان. چهار نامه برایشان نوشته ام شاید از زیادی کار مجال پاسخ نیافته
اند. لطفا سلام مرا به مادر عزیزت و برادرت برسان و تو ای عزیزترینم
- ژولیت خوبم، صمیمانه ترین و بیشترین محبتم را برایت می فرستم!
زودتر برایم نامه بنویس .

دوستدار همیشگی تو - لوآ

الیس بی تردید فرشته ای در تاکستان الهی است. باشد که وجود
نازینش سرچشمه حیات بخش بسیاری از مردمان گردد.
ذیل نامه :

این روزها سرنوشت غم انگیز احمای ایران، حضرت عبدالبهاء را
سخت اندوهگین و افسرده ساخته ، آنها قربانی دست ملاهای بی رحم اند
و شاه را هیچ قدرتی بر ممانعت از این فجایع نیست! زیرا مملکت زیر
سلطه مذهبیبون است. ولی جای شکر که اخیراً شنیده شده که شاه با تمام
قدرت می کوشد به این اوضاع سروسامانی دهد و مانع این کشتار بی
رحمانه شود! عزیزم خواهش می کنم در باره شوهرم برایم بنویس و از
حال او مرا با خبر ساز. آیا او خوشحال است؟ و این پیام مرا حتماً به او
برسان! دختران مبارک که با من درس انگلیسی می خوانند پیام محبت
آمیز خود را به شما می فرستند و همه یک صدا می گویند ما منتظر
دیدار شما هستیم. من خیلی در باره تو نزد آنها تعریف کرده ام. باز هم
تکرار می کنم - زودتر برایم نامه بنویس.

همراه با محبت فزاون - لوآ.م. گتسینگر

ادوارد اگرچه در محضر انور مشرف نبود ولی همواره در دایره
حب و شفقت آن مولای محبوب قرار داشت و آن حضرت پیشرفت های
روحانی او را با لطف و رأفت نظر می فرمودند. در لوحی از حضرت
عبدالبهاء که در تاریخ ۲۷ اکتبر ۱۹۰۳ توسط علیقلی خان ترجمه شده
چنین زیارت می کنیم:

هو الله

آیها عزیزالمحترم

قد استبشرت جداً بما انتخبوك الاحباء عضواً في المحفل الروحاني لان هذا يدل على رضا الاحباء واحترامهم لك وشهادة على خلوصك في امرالله فعليك بان تبذل جهدك حتى يزداد اعتماد الاصفياء عليك في كل آن وحين اتي احب ان تكون عزيزاً عند الكل ومصداقاً عند العموم و مقبولاً من جميع الشئون و مقرباً الى الحى القيوم و اسئل الله بان يجعلك ناراً موقدة في محبة الله وسراجاً ساطعاً بنور هداية الله و شجراً رياناً بفيض سحاب موهبة الله حتى تكون مسلماً عند عموم العالم بمواهب ربك الرحمن الرحيم وكن منادياً بعبوديتي للعبة المقدسة في تلك الجهات هذا مايفرح به قلبي الحزين ... و عليك التحية والتناء ع ع

ادوارد گهگاھ در عرایض خود سئوالاتی را حضور مبارک مطرح می کرد و از آن مقام مبین منصوص و مصون از خطا در خواست پاسخ می نمود. این گونه سئوالات نشان می دهد که کتاب مقدس حقیقتاً در امر تبلیغ بین بهائیان اولیه امریکا اهمیت بسیار داشته است. او در نوامبر سال ۱۹۰۳ طی عریضه ای چنین می نگارد:

جمال اقدس ابھی در آثار خود به التقای (= به هم پیوستن) نهر اردن و بحر اعظم اشاره فرموده اند، آیا مقصود آن بوده که حضرتش بنفسه المقدس همان ظهور ثانی مسیح و همچنین

. اب سماوی (پدر آسمانی) بوده اند؟ و دیگر آنکه "غصن" (شاخه) که در کتاب دانیال و اشعیاء آمده که باید از اصل قدیم داوود ویسی (پدر داوود) باشد، آیا ظهور حضرت بهاءالله همان ظهور غصن بوده؟ و آیا آن حضرت هردو مقام خدا و بره را دارا بوده اند یا فقط همان حقیقت یکتا بوده و آن دیگری بره بوده است؟

الواهی که از یراعهء مرکز میثاق خطاب به گتسینگرها نازل گردیده غالباً بدون تاریخ است. لوح مبارک ذیل خطاب به ادوارد است که لسان اطهر در آن به تشریح مقام {عبودیت} خویش پرداخته اند.

هو الله

ای دوست عزیز من مکتوبیکه مرقوم نموده بودی وصول یافت و بر مضمون اطلاع حاصل گشت تو میدانی که عبدالبهاء چه قدر بتو مهربانست و از خداوند رحمن میطلبیم که همواره مظهر الطاف باشی و مورد عنایت جمال ابهی سنوالاتی که نموده بودید حال جواب آن سبب اختلاف بین احباً گردد و بنزاع و جدال انجامد و سبب افسردگی قلوب شود لهذا جواب ننوشتیم ولی اینقدر میگویم ذکر عبدالبهاء نباید سبب اختلاف بین احباً گردد زیرا من را آرزو چنانست که سبب الفت و اتحاد و اتفاق من علی الارض شوم و این منوط بآنست که احباً آنچه از قلم من صادر همانرا بگویند کلمهئی از آن تجاوز نکنند جمیع ذکر من عبدالبهاست و بس جز این کلمه از قلم و زبان من صادر نشده احباً باید باین کلمه اکتفا نمایند هر کس سنوال کند که مقام او چه چیز است بگویند عبدالبهاء و باین کلمه اکتفا کنید و آنچه اصرار کند بگویند که ما مأمور بر اطاعتیم و اقرار بآنچه بگویند و ذکر او عبدالبهاست ای عزیز من بسیار میل داشتیم که جواب سنوالات شما را مرقوم نمایم ولی حکمت اقتضا ننماید و علیک التّحیة و الثّناء ع ع
در حق مسیس جکسن نهایت رعایت را مجری دارید ابدأ کلمهء نگویند که مکرر شود ع ع

و نیز لوح مفصل دیگری خطاب به ادوارد. (اصل این لوح مبارک بر دسترس قرار نگرفت. بدین لحاظ به ترجمهء به مضمون اکتفا گردید، ولی نظر به وجه تشابه بیانات مبارکه در اظهار عبودیت به آستان جمال اقدس ابهی و تأکید در لقب "عبدالبهاء"، همچنین مواظ و نصایح مشفقانه درباره وحدت و محبت و ... در هر دو لوح، از ترجمه بعضی قسمت ها صرف نظر و توجه خوانندگان گرامی را به اصل لوح مبارک فوق معطوف می دارد- مترجم)
به آقای گتسینگر علیه بهاء الابهی

مکتوب شمارسید و بر مضمون اطلاع حاصل شد. نوشته بودی که ما بین احباء اندک اختلاف آرائی بوجود آمده. بدان که اس اساس الهی بر

محبت، اتحاد، یگانگی و خلوص نیت نهاده شده و وقتی محبت حاصل شد سر حقیقت مکشوف می شود. هیچ کس نباید به القاب و عناوین تمسک نماید. یک عنوان (یا مقام) کافی است و آن عبدالبهاء است همه باید با این کلمه موافقت نمایند تا اختلاف آراء بکلی از میان برود.

ای عزیزمن این دور جمال مبارک است وقت کردار است، نه وقت گفتار. غرض گفتار نیست بلکه رفتار است. ...

ای عزیزمن جمیع امم و ملل منتظر دو ظهورند و این دو ظهور عبارتند از: حضرت بهاءالله و حضرت نقطه اولی. کلمات مختلف ولی هدف واحد است یکی او را "مهدی" نامید و دیگری "مسیح" یکی او را جمال مبارک (یعنی بهاءالله) و "رب الجنود" نامید و دیگری او را "پدر آسمانی" نامید.

مختصر این است که آنچه از قلم و لسان من صادر شده باید همان را پیروی نمایند. درست همانطور که مرقوم داشتی: وقتی (مردم) جمال مبارک را بشناسند و اوامر و تعلیمات او را عمل نمایند، در حقیقت جمیع انبیاء و رسل را شناخته و به اوامر آنها قائم اند. اما اگر از عرفان او (حضرت بهاءالله) غافل گردند حتی اگر به جمیع انبیاء الهی ایمان داشته باشند ایمانشان بی ثمر و خسران مبین آنهاست. ملاحظه نما که در ایام ظهور حضرت مسیح هرکس به آن حضرت اقبال کرد، به جمیع انبیاء الهی اقبال نمود و هرکس آن حضرت را انکار کرد از جمیع آنها محروم گشت. علیهذا باید به جمال مبارک (حضرت بهاءالله) ایمان آورید، نام مقدس او را بر زبان آرید و در اعتلای تعالیم مقدس او بکوشید...

ای عزیزمن این زمان باید در بحر عشق الهی موج زنی، از انوار عرفان الهی مشتعل گردی تا عالمی را متور نمائی. من از تو خوشنود شدم که در فکر اتحاد و محبت بین احبا هستی.

ای عزیزمن ملاحظه نما که احبای الهی در ایران چگونه در میدان فدا جان می بازند و در نهایت شوق و عطش شربت شهادت می نوشند، در راه جمال ابهی. از جان و مال و اهل و خاندان در کمال سرور می گذرند و چون بحر مواج در جوش و خروش، و در میدان فدا نعرهء "بابهءالابهی بلند نمایند. این نفوس یاران وفادار عبدالبهاء هستند و امیدوارم که احبای امریکا هم مانند این نفوس روح و جان فدا نمایند.

این است اصل مطلب اگر نفسی به این مقام فائز شود هر دو عالم به نور او مآثر شود و مایه حیات سرمدی نوع بشر گردد. ع ع

ادوارد شب چهارم فوریه ۱۹۰۴ رؤیائی دیده که در نظرش اهمیت داشته. می نویسد "رونوشت آن را برای حضرت عبدالبهاء فرستادم، فرمودند رؤیای صادقه است و حضرت مسیح برای تسلی خاطر امده بودند. (خیلی تنها و مأیوس بودم). رؤیا به این شرح است .

یک رؤیا. چهارم فوریه بعد از ساعت ۴ صبح تقریباً ساعت ۴ صبح از خواب برخاستم و به دعا و مناجات و زیارت الواح پرداختم و بعد به رختخواب رفتم و منتظر دمیدن روز شدم که خوابم در ربود و این رؤیا را دیدم:

به نظر می رسید که من و لواء در یک اطاق بزرگ بودیم و برای خواب آماده می شدیم.

تخت لواء در یک طرف و تخت من در سمت دیگر اطاق بود به طوری که می توانستم او را به راحتی ببینم. چون به تخت او نگاه کردم او را در آنجا نیافتم ولی کمی بعد شخص دیگری را به جای او دیدم، با یک روسری شرقی که زود از نظرم محو شد. با خود گفتم این مریم مجدلیه بود و بلافاصله لواء در جای خودش بود. این بار چون درست به تخت او خیره شدم شخص درشت اندامی را با تبمسی بر لب مشاهده کردم که به من نزدیک می شد فوراً دریافتم که او حضرت مسیح است اگرچه در ظاهر هیچ شباهتی به عکس ها و تمائیلی که از او کشیده بودند نداشت. با دقت او را برانداز کردم و متوجه شدم که چقدر در ظاهر با آنچه که مردم در تخیل خود از او پرورانده اند، تفاوت دارد. نه هاله ای از نور صورتش را احاطه کرده بود و نه شکوه و هیمنه ای در قامت او هویدا بود. ولی دقیقاً مثل ۱۹۰۰ سال قبل و در قالب بشری با همان گوشت و پوست و استخوان دیده می شد. خیلی حیرت کردم. همانطور که به من نزدیک می شد او را شناختم و ناله سردادم که : ای عیسی مسیح گناهان مرا ببخش و از قصورم درگذر. تو آگاهی که با چه شوق و کوششی می خواهم به ملکوت شتابم و چه قدر پیشرفت من کند است. تو از نیت و قلب من با خبری. او بازوانش را دور من حلقه کرد درست به همان شیوه ای که مولای محبوبم در عکا بارها دست خود را دور شانه ام

می نهادند، و گفت: بسیار خوب، آسوده باش، بسیار خوب. و بعد فرمود: تو حضرت عبدالبهاء را می شناسی، مگر نه؟ گفتیم: بله، البته. و او گفت: خوب، او و من "یک" هستیم. گفتیم: من همیشه این را می دانستم. (مقصود این است که از وقتی پیام الهی را شناختم) با تعجب به او نظر دوخته بودم و باورم نمی شد که او را در قالب بشری زنده ببینم. پرسیدم: چگونه در این قالب عنصری نزد من آمدید؟ فرمود: تو به آن مرتبه از کمال رسیده ای و ارگانیزم وجودت این قابلیت را یافته که من هروقت اراده کنم می توانم مثل حالا نزدت بیایم. برایم باور کردنی نبود و بیشتر برحیرتم افزود. سپس او بار دیگر محو شد. آیا این یک پیشگویی بود که من جسماً یا روحاً به چنین مرحله ای خواهم رسید؟

بعد در عالم خواب به نظرم رسید که صبح شده و من از جای برخاسته و نزد دکتر مور - برادر لویا رفتم و برای او و لویا خوابم را تعریف کردم و ظاهر جسمانی حضرت مسیح را همانطور که دیده بودم برایشان شرح دادم و آنچه آن حضرت به من گفته بود بازگو کردم. بعد در همان حالت رؤیا، سرکارم رفتم و شب هنگام به همان اطاق و تختخواب درست مانند شب پیش برای خفتن رفتم. هنوز کاملاً خوابم نبرده بود که بار دیگر حضرت مسیح بر من ظاهر شد و با تبسمی فرمود: دیشب به تو گفتم که هروقت بخواهم، به نزدت خواهم آمد، ولی تو حرفم را باور نداشتی، حالا می بینی که حقیقت دارد. باز با همان تبسم از نظرم محو شد و من در عالم رؤیا، به خواب رفتم. رؤیا به پایان رسید و من که حدوداً ساعت ۴ صبح به خواب رفته بودم مجدداً در ساعت ۶ صبح از خواب بیدار شدم.

این صورت ظاهر حضرت مسیح بود. همان طور که من هرگز در باورم نبود که مسیح در زمان حیاتش در قالبی که نقاشان و هنرمندان از او ترسیم کرده اند، بوده باشد. اما این را هم نمی دانستم که قیافه و قامت او چگونه بوده است. بنظر می آمد که او مردی بلند قد بوده و قامتش تقریباً به ۶ پا می رسید، با استخوان بندی درشت. و ستبر، دست های بزرگ، چهره ای درشت با گونه های برجسته، چشمانی تیره ولی نه چندان بزرگ و گیسوانی انبوه و سیاه که تا شانه هایش می رسید، ولی کوتاه تر از گیسوان حضرت مولی الوری (روحفداه) بود. ریش کم پشت و اندکی داشت که نزدیک چانه و گونه هایش در هم پیچیده بود و چنین می نمود که هیچ وقت آن را اصلاح نکرده است. مردی بود تقریباً سی

ساله و از نژاد عبری، دهانی فراخ و لب های نازک داشت. در نظرم بود که او مردی شجاع و با شهامت است. بینی او ابدأ شباهتی به یهودی ها نداشت بلکه بیشتر دماغ یک نفر روس را مانند بود، صاف و پهن و انتهای آن اندکی خوابیده و نوک آن کمی سربالا. یا در ظاهر این طور می نمود. او مظهر لطف، شفقت و مهربانی بود.

باید اضافه کنم که این صحنه در عالم خواب به صورتی بود که من در رختخواب بودم ولی نخوابیده بودم و در این حالت بود که مسیح بر من ظاهر شد و تمام این حوادث در حقیقت در ظرف کمتر از دو ساعت رخ داده بود، به عبارت دیگر در طی دو ساعت، دوشب و یک روز سپری شده و من دو بار حضرت مسیح را دیده بودم.

در اوائل فوریه ۱۹۰۴ لوا در پاریس در دفتر خاطرات روزانه اش نوشت:

"به علیاحضرت یوجین امپراطریس سابق فرانسه نامه ای نوشتم و تقاضا کردم برای تسلیم پیامی از حضرت عبدالبهاء شرفیاب شوم و یادآور شدم که این پیام برای شخص او حائز اهمیت است. اما او هم مانند شوهرش ناپلئون سوم آن را رد کرد و از این روی تاج عزت از سرش برداشته می شود. خداوند نظر به رأفت خود اراده کرده بود او را بار دیگر درمقام خود استقرار بخشد و مرهمی بر دل شکسته اش نهد! ولی امروز (۹ فوریه) او حتی از شنیدن این پیام سرباز زد و بنابراین یک بار دیگر تقدیر فرانسه محتوم و مختوم گشت. با دریافت پاسخ او، احساس غریبی به من دست داد، گویی آینده این ملت بزرگ در دست های ضعیف و ناتوان من قرار گرفته (بایهتر) بگویم نسبت به آینده این کشور پیش اندکی یافته بودم). آه، ای امپراطریس یوجین - زود است که بستر خاک جسم ترا در بر گیرد و روح در دیوان عدل الهی حاضر شود - آن وقت خواهی دانست چه موهبتی را از کف داده ای! خدا به فریادت رسد و تو را در آن حقارت کمک کند.

لوا تلگرافی حضورحضرت عبدالبهاء مخابره نمود: "یوجین از ملاقات من امتناع نمود، اگر اجازه فرمائید متن پیام را برایش بفرستم". روز ۱۷ فوریه تلگرافی از عکا به خانم جکسون به زبان فرانسه رسید، با این عبارت: " Dites Lua d'abandonner cette dame " یعنی: به لوا بگویند این خانم را رها کن. پس دیگر کاری نمی توان کرد و حال

برایم مسلم شده که این زن بیچاره در سرنوشت شوهرش شریک و سهیم است، زیراعنایت و رحمت و مهر و عطوفت حضرت عبدالبهاء را نسبت به خود نادیده انگاشت .

در ۲۷ آوریل ۱۹۰۴ لوآ و خانم جکسون از "بیانات شفاهی" حضرت عبدالبهاء در عکا یاد داشت بر می داشتند. عنوان این یادداشت ها "عدل و رحمت" بود. مادام جکسون از حضور انور سؤال کرده بود که : چرا باید بین تمام مردم دنیا این موهبت نصیب ما شود که امرالله را بشناسیم و توفیق زیارت بیابیم؟

حضرت عبدالبهاء در پاسخ فرمودند: خداوند دارای دو صفت است؛ عدل و فضل. عدل مقتضی آن است که فضل حق بطور یکسان شامل عموم گردد، در حالی که فضل، صرف نظر از لیاقت و شایستگی برهر فردی که خدا اراده کند، شامل می شود. بطور مثال شما محبت زیاد به سپیگورد (راسل) دارید و با او مثل پسر خودتان رفتار می کنید در صورتی که در حقیقت او هیچ خویشی و قرابتی با شما ندارد. علتش این است که شما او را دوست دارید. پس خدا که بندگان خود را دوست دارد، می خواهد فضل خود را فقط شامل حال بعضی نماید. مسیح فرمود: همه به عدالت دعوت می شوند و فقط معدودی به فضل برگزیده می گردند. حالا این فضل شامل حال شما شده و به این جهت اکنون نزد ما هستید. دیگران که دعوت شدگان هستند هنوز راه درازی در پیش دارند. قیافا که اعلم علمای زمان خود بود و کتاب مقدس را از بر می دانست، از شناسائی حضرت مسیح محروم گشت چون فقط دعوت شده بود، اما مریم مجدلیه که عامی و بی سواد بود و هیچ چیز نمی دانست از خاصان آن حضرت شد و دعوت حضرت عیسی را قبول کرد.

حال اگر با تمام مخلوق خدا به یک نوع رفتار می شد، دیگر فضلی وجود نداشت زیرا محقق است که این صفت وقتی ظاهر می شود که عدالت موقوف شود. به علاوه نظم کائنات مختل می شد. مثلاً اگر همه غنی بودند دیگر مجالی برای ظهور فضل باقی نبود، از طرف دیگر اگر همه فقیر بودند، موهبت غنا ادراک نمی شد.... همچنین اگر تصور شود که همه آدمیان به جای انسان بودن پرنده بودند، دیگر عقلی به ظهور نمی رسید که ادراک موهبت الهی نماید. پس شرایط و مقام و رتبه باید متفاوت باشد تا فضل حق شناخته و ادراک شود... (ترجمه به مضمون)

فصل هشتم

طی اقامت های طولانی لوآ و زیارت های او در عکا، روابط گرم و صمیمانه ای بین او و دو تن از دختران حضرت عبدالبهاء - روحا خانم و منور خانم ایجاد شده بود. آنها به لوآ زبان فارسی می آموختند و او به آنها و دیگر اعضای خاندان مبارکه انگلیسی درس می داد. نامه های بسیار و غالباً بی تاریخ از این دو صبیای (= دختران) مبارک به لوآ موجود است. نام های خودمانی و عناوین افتخاری و محبت آمیز مانند "مادر عزیز لوآ"، "ماما لونی عزیز" یا "با محبت فراوان - مادر لوآ" و از این قبیل، بین آنها مبادله می شد.

نامه ای بدون تاریخ و اندوهناک از آن دو، بعد از یک دیدار دراز مدت و مسرت بخش لوآ از خاندان مبارکه موجود است. این نامه ظاهراً با اشک چشم لک برداشته و دختران اشاره کرده اند که "اشک از گونه هایمان سرازیر" بوده و خانه و آنچه در آن بوده در بدرود غم انگیز دوست عزیزشان در ماتم نشسته است.

ماما لونی عزیز ما

این سطور را در حالی می نویسیم که اشک، گونه هایمان را شسته. لوای عزیز! هرگز فکر نمی کردیم رفتن شما تا این حد در ما اثر بگذارد. نمی توانید حدس بزنید که خانه و آنچه در او هست چگونه در نظر ما جلوه می کند. همه چیز در این جا از جدائی دردناک شما در ماتم است. حالا واقعاً می توانیم بفهمیم که پدر وقتی به دکترا من قوم داشتند که : خانه ما بیت الحزن شده، منظور چه بوده و حقیقتاً چنین است. اکنون ساعت ۳ صبح است، مادر و سایرین همه در خواب هستند ولی پدر هنوز مراجعت نکرده اند. ما در اطاق ماتم زده شما هستیم، و در کنار میز شما این نامه را می نویسیم. به عادت هر شب با هم در گفتگو هستیم، ولی باور ندارید که این حرف زدن با شما چقدر برای ما دردناک است. دیگر از بیان احساسات خود قاصریم. عزیزم، بعد از رفتن شما، پدر به اطاق خود رفتند و مطمئناً (زیر این کلمه سه بار خط کشیده شده) در باره شما و به گفته مادرم تنها دلخوشی ایشان، فکر می کردند. بعد از ساعتی برای صرف چای به اطاق مجاور آمدند. می فرمودند : لوآ یک روح مجسم است، و بکلی از دنیا منقطع شده، اگر

در این حالت بماند مصدر خدمات شایانی خواهد شد و در هر شرایطی امدادت غیبیه به او خواهد رسید، و در امور موفق خواهد شد. سپس روی به ما فرمودند: لوی عزیز شما رفته و شما افسرده و دلتنگ هستید، غصه نخورید او را دوباره به اینجا برمی گردانیم. او حقیقتاً در عالم خوبی سیر می کند. مادرم گفتند وقتی حضرت عبدالبهاء امر کردند که از این بیت بروید و عمه جان و خواهرم برای خداحافظی با شما خواهند آمد، مقصود مبارک این بود که برای خداحافظی شما را تنها ملاقات نمایند چون فکرمی کردند این جا از آن خانه خلوت تر و آمد و شد کمتر است ولی باز هم به میل ایشان نشد و همان طور که دیدید عده زیادی آمدند و درست مثل همان خانه شد. حالا برایتان روشن می شود که چرا از شما خواستند از آن خانه به اینجا بیایید.

عزیزم! ایشان هم اکنون وارد شدند و مستقیماً به اطاق شما آمدند و فرمودند: آه لویا، کجائی؟ و به ما فرمودند: شما از رفتن او خیلی افسرده اید، او دوست خوبی برای شما بود. اما چطور بتوانیم نام لوی را به نحوی که بیان فرمودند تکرار کنیم. نامه را در این جا قطع می کنیم چون پدر ما را صدا کردند، باید برویم. در نامه بعدی بیانات ایشان را در باره شما خواهیم نوشت. عزیزم گریه نکن، مواظب سلامت خود باش و همواره بیانات و محبت های او را به یاد داشته باش. هرچه زودتر بر ایمان نامه بنویس و خواهش می کنیم آنچه را که در باره مولای محبوب گفتیم باور کن، زیرا قسم به ذات مقدسش، همه حقیقت محض بود. همراه با دل های شکسته از اندوه، و سرشک تلخ شما را می بوسیم و شب بخیر می گوئیم.

دوستدار همیشگی شما - جونی و روحا

از بدی خط پوزش می خواهم، قادر نبودیم جلوی اشکمان را بگیریم - منور

مادر جان، مواظب خودت باش، در کشتی غمگین نباش. فکر می کردم این بار بر خلاف گذشته از رفتن شما گریه نخواهم کرد، چون شما وقت حرکت، خود را کاملاً تسلیم اراده الهی کرده بودید و حضرت مولی الوری با تاکید فرمودند که شما تمام زندگی خود را وقف خدمت به او خواهید نمود، با این حال باور کنید از وقتی ما را ترک کرده اید اشک چشمانمان بند نیامده و نمی دانیم امشب را بدون شما چگونه

سرکنیم. برایمان دعا کنید... ای مادر لوآ کجائی، چرا روحای بیچاره را ترک کردی، ما بدون تو صبر و قرار نداریم.

روحا خانم در بیشتر مکاتیب خود، از رفتن لوآ از ارض اقدس ابراز تأسف می نماید و از بابت تنهائی و سرگردانی او که جا و مکانی ثابت نداشته، ابراز دلسوزی و نگرانی می کنند. دوستی، اعتماد و صمیمیت دو جانبه آنها از خلال این نامه ها مشهود است، از جمله مکتوبی است که وقتی لوآ ارض اقدس را به قصد پاریس ترک کرده بود، به او نوشته اند، که احتمالاً حدود آوریل سال ۱۹۰۴، بعد از زیارت او همراه با خانم جکسون بوده است.

"از اینکه دانستم شما با مادام {جکسون} به پاریس رفته اید خوشنود شدم، زیرا تا وقتی در پاریس باشید امیدی هست که باز به عکا برگردید و من بتوانم روی قشنگتان را بار دیگر در این دنیا ببینم. خواهرم و من در این خانه با لورا (بارنی) و دوشیزه روزنبرگ هستیم ولی مولای ما و مادرم در بیت دیگر، جائی که عمه جان هستند بسر می برند و آن حضرت هر روز و گاهی یک روز در میان از ما دیدن می کنند...." (۴۷)

روحاخانم مأموریت خرید یک کرسِت برای همشیره ضیائیه خانم را به لوآ می دهد و اندازه آن را برایش می نویسد. (اتل روزنبرگ یک خانم بهائی غربی دیگر نیز گهگاه بر این امور حساس گمارده می شد) لوآ می بایست احتیاط کند که کرسِت گران نباشد و پول آن را از محل فروش شال ها بپردازد. این نامه هم مانند بیشتر مکاتبات روحاخانم، سراسر محبت و حاوی عبارات پرشور و لطف آمیز در این دوستی جاودان، و حاکی از نگرانی و گریه های شبانه به خاطر وضعیت دشوار و مشکلات لوآ است. اما این مشکلات چه بوده - برای ما روشن نیست. یادآور می شوند که عکس لوآ رسیده و حضرت ورقه علنا - بهائیه خانم آن را در اطاق خود به دیوار آویخته اند. روحاخانم می گویند هر روز صبح که عائله مبارکه برای صرف چای در آن اطاق جمع می شوند درست مثل این است که لوآ هم در آنجا حضور دارد و با آنها چای می نوشد: "هر روز صبح حضرت مولی الوری در این اطاق با ما به صرف چای می نشینند، و درست مثل این است که شما هم با ما هستید".

پنجم اوت ۱۹۰۴ تاریخ نامه ای است که منورخانم از عکا برای لوآ مرقوم داشته و آن را با عنوان خودمانی "جونی" امضاء نموده و لوآ را هم "لونی" نامیده اند. در این نامه می نویسند که حضرت عبدالبهاء از قلعه عکا خارج شده و به زیارت حرم اقدس تشریف برده اند. متن نامه اشاره دارد که لوآ اخیراً پاریس را به قصد امریکا ترک کرده است.

پنجم اوت ۱۹۰۴

لونی عزیز و دوست داشتنی

از فرط علاقه ام به شما، و اشتیاقی که ای کاش امروز در کنار ما بودید و در شادمانی بزرگ ما شریک و سهیم بودید، علیرغم گرفتاری زیاد قلم به دست گرفته و این چند سطر را می نویسم.

چه شیرین و دلپذیر است که تصور نمائیم مولای محبوب ما عاقبت از این حصار قلعه عکا قدم بیرون نهاده و به زیارت روضه مبارکه بروند و این درست همان چیزی است که مایلیم بشارت آن را به شما بدهم. همین قدر که شاهد باشیم که حضرتش بتوانند از این مکان قدم بیرون نهاده و هوای تازه تنفس نمایند، کافی است که اشک شوق از دیده افشانیم. برای ما شادی غیر منتظره ای برای ما بود و بی تردید برای شما هم همین طور خواهد بود.

آه لونی عزیز، کاش می دانستم الان کجا هستی. تمام این مدت در فکر تو بوده ام و نمی دانم چگونه بسر میبری. این روزها مطلقاً آسایش از من سلب شده. شب ها غالباً بی خوابم و به تو می اندیشم، وقتی هم به خواب می روم رؤیای ترا می بینم و نمی دانم چه بر سرت آمده! گاهی نیز در اوج پریشانی این فکر که در واقع مرهمی بر زخم دل است و روح وجانم را تسلی می بخشد، به خاطر می رسد که هر قدر بیشتر در زحمت و مشقت قرار گیری به خدا نزدیکتر می شوی و صرفاً همین رنج ها و دشواری ها بوده که تا این حد آن عزیزم را از دنیا و لذات ناپایدارش جدا ساخته است.

لونی عزیز، من همیشه فکر می کنم که ما یکدیگر را خوب شناخته ایم و هرگز نسبت به این دوستی تغییر عقیده نخواهم داد و تا آخر دوست وفادار و حقیقی شما خواهم ماند. به یاد آور سخنان شیرینی را که به من می گفتی و مطمئن باش که همواره برای محبت و همدلی با تو، در هر شرایطی، آماده ام. و بدان که همیشه سعی خواهم کرد بر سر

قول خود بایستم. این روزها حال پدر خیلی بهتر است. مادر و خواهرانم در حیفا هستند، در آنجا خانه خوبی در محله گلنی آلمانی ها گرفته اند. اطفال هم برای تعطیلات نزد آنها هستند. فقط عمه جان بزرگوارم، من و روحا خانم در عکا مانده ایم.

میس (B) و میس (R) هنوز اینجا هستند. آنها برای فراگرفتن زبان فارسی سخت می کوشند. شما هم سعی کنید فارسی یاد بگیرید، اگر بخواهی خیلی زود آن را یاد خواهی گرفت و به درد خواهد خورد. حالا عزیزم هرچه زودتر از احوالات خود و آنچه مربوط به شماست مفصل برایم بنویس. شنیدم قصد عزیمت به امریکا داری. از این خبر عمیقا اندوهگین شدم. واقعا برایم ضربه ای بود، ولی امیدوارم نتیجه خوب داشته باشد. بسا از امور که به نتیجه خوب می رسند. من اطمینان دارم هرچه پیش آید خواهی پذیرفت و سختی و ناملایمات را به خاطر محبوب خود با مجاهده برخوردی هموار خواهی کرد. بالاتر از همه مبادا حتی برای یک لحظه این فکر را به خود راه دهی که حضرت مولی الوری دمی از یاد شما غافل باشند، زیرا هیچ کس نمی تواند جای شما را بگیرد. اکنون عزیزم یک بار دیگر از تو می خواهم که هرچه زودتر برای ما نامه بنویسی و محبت فراوان همه ما را بپذیری.

امضا جونی

بی نویسی:

نامه هایت را دریافت کردم و بابت آنها بسیار متشکرم. هرگز قادر نخواهم بود خوبی ها و مهر و محبت بی انتهای تو را نسبت به خودم جبران نمایم!...

نامه ای بی تاریخ از روحا خانم نیز درفاصله ای کوتاه همراه با درودهای گرم و پر شفقت و دلجوئی، به لواء نوشته شده و او باید بداند که ایشان به عنوان یک دوست نزدیک مایلند از وضعیت و احوال او کاملا مطلع باشند. و او را همیشه دوست داشته و دارند، حتی اگر همه

او را از یاد ببرند. و نام او در نظرشان از همه ارزشمند تر و لوأ پیوسته در قلب ایشان مقام اول را دارد.

الله ابھی - مادر لوای بسیار مهربان

به سختی توانستم مکتوب شما را بخوانم، زیرا سیل اشک راه نگاه را بسته و صورتم را شسته است. عزیزم نمی توانم فکرش را بکنم که بر خلاف میل خودت به امریکا رفته باشی. موجی از تأثر و دلسوزی وجودم را فرا گرفته. ای کاش می توانستم شما را در بغل گرفته و سخنان مهرآمیز و تسلی بخش برایت بگویم. عزیزم، به خاطر داشته باشید که در این دنیا تنها نیستید و دوستی هست که هر لحظه آماده کمک و تسلی شما باشد - دوستی که طنین نام شما - از هر صدائی برایش خوشتر و پریها تر است، دوستی که قلب خود را شادمانه به شما تقدیم می کند. هرگز تردید نکن که در دل من جای اول را داری و مطمئن باش که هیچ کس نمی تواند آن را از شما بگیرد، زیرا که جزئی از قلب من هستی! عزیزم، سخنانم را در مواقع غم و اندوه به یاد آر و بدان که گوشی هست که همیشه آماده است تا آنچه مربوط به شما باشد، بشنود. درست نمی دانم حالا کجا هستی در پاریس یا در امریکا. از شما خبر و نامه ای نداریم، به پدر حبیب الله نوشته ام و از او خواسته ام خبری از شما برابم بفرستد.

عزیزم! نمی توانید محبت عمیق مرا نسبت به خود حدس بزنید و شدت نگرانی و دلواپسی مرا در باره خود بدانید. می گوئید در این دنیا دوستی ندارید، و این قلبم را می شکند و به راستی می گویم حتی اگر همه شما را فراموش کنند من چنین نخواهم کرد بلکه بیشتر و بیشتر شما را دوست خواهم داشت.

میس بارنی و میس روزنبرگ هنوز نزد ما هستند و دوشیزه بارنی در فرا گرفتن زبان فارسی کوشاست. عزیزم کاش این روزها نزد ما بودید و در شادمانی ما که خبر آن را خواهیم در نامه اش نوشته، با ما سهیم می شدید. چه شادمانی بزرگی برایت می بود وقتی مولای خود را می دیدی که از این شهر بیرون آمده اند. ای کاش در اینجا مثل گذشته شریک شادمانی ما بودی و با هم مولای محبوبمان را در حیفا ملاقات می کردیم! امیدوارم این فرح و شادمانی باز هم برای ما میسر گردد، زیرا هیچ امری نزد خدا ناممکن نیست.

در حال حاضر خود را تسلی ده عزیزم و بکوش که اندوه به خود راه ندهی - به یاد آور آن بیانات دلنشینی را که در این جا شنیدی - کلماتی که هرگاه به مشکلات و امتحانات شما می اندیشم بهترین تسلی قلب من است. اگرچه بر من واضح است که درنگ در این عالمی که هرگز جرعه ای از جام کامرانی آن نچشیده ای از سوی شما یک فداکاری است.

(ورقه مبارکه) عمه جان، مادر و خواهرانم بهترین و صمیمانه ترین محبت و درود شان را به شما می فرستند و می گویند که همواره در فکرتان بوده و هستند و همگی امیدوارند، که باز هم شما را در عکا ملاقات کنند. همشیره ضیائیه خانم هنوز کرسه را دریافت نکرده و از فروش شال ها هم خبری نیست. آیا آنها را در پاریس نزد کسی گذاشته اید یا با خود به امریکا برده اید؟ لطفاً در نامه بعدی بنویسید آنها را چه کرده اید. چه بهتر که به هر قیمتی بتوانید به فروش برسانید و اگر فروش میسر نشد می توانید آنها را برگردانید. خواهرم از زحمتی که برایتان فراهم نموده عذر می خواهد. امیدوارم فراموش نکنید که در باره این موضوع بنویسید. لطفاً از شوهرت برایم بنویس، بگو بدانم با او چه کردی. امیدوارم هرچه خیر است برایت پیش آید و دیگر مشکل و درد سری نداشته باشی. زودتر برایم نامه بنویس، مفصل و در باره همه چیز. روحی کوچک عزیزت همیشه از شما حرف می زند، عکس شمارا خیلی دوست داشت و از داشتن آن خوشحال است. نمی دانم نامه را به کدام نشانی بفرستم که به دستت برسد. عزیزم برایم بنویس آیا اشکالی ندارد به آدرس میس بالز بفرستم؟

همراه با درود گرم محبت آمیز و سپاس فراوان برای کپی هائی که برایم فرستاده ای .

دوستدار همیشگی شما - روحا

مکاتبات بین لویا و روحا خانم ظاهراً چندان ملایم و یکدست ادامه نیافت، چنانچه روحا خانم در نامه مفصلی از اینکه لویا ایشان را فراموش کرده و مقصودش را درست نفهمیده و عواطفش نسبت به او فرق کرده، ابراز عدم رضایت و گله می کند و یادآور می شود که سابقاً بطور معمول هفته ای یک نامه از او داشته - نامه های مهرآمیز

و مفصل - اکنون ماه ها می گذرد بی آنکه پاسخی از او دریافت شده باشد. نامه روحا خانم در اوقات پرملاال و مرارت باری که در زندگی خاندان مبارکه پدید آمده و در شرایطی که به همدردی دوستان مهربان نیازمند بوده اند، نوشته شده. این نامه مقارن ایامی بوده که حضرت عبدالبهاء تحت بازجوئی (احتمالاتوسط مفتشین سلطان عثمانی درسال ۱۹۰۴ یا بازجوئی دیگر در ۱۹۰۵) (۴۸) قرار گرفته بودند. هیکل اطهر زندانی تحت نظر بودند، و حق خروج از شهر نداشتند و از این روی نمی توانستند به زیارت عتاب مقدسه بروند. از طرفی منیره خانم همسر آن حضرت به علت کسالت، اقامت در عکابرایشان دشوار بوده. حضرت عبدالبهاء به جمعی از احاباء توصیه فرموده بودند که برای حفظ جان خود، به مصر بروند. روحا خانم می نویسد که حضرت مولی الوری "بنفسه المقدس" از نزول بلایا در سبیل الهی مسرور و راضی بوده ولی عائله مبارکه چون ایشان را اسیر و زندانی می دیدند اندوهگین می شدند.

"... حالا لوای عزیزم اگر از احوالات ما در عکا بخواهی بیش از سه ماه است که مولای ما از طرف دولت با مشکلات بزرگی مواجه هستند و بار دیگر در قلعه عکا زندانی شده اند. یک روز می گویند ایشان را به سودان تبعید خواهند نمود و روز بعد نوع دیگر حرف می زنند. هیچ کس نمی داند عاقبت چه خواهد شد. یکی از اهالی محل که از بدو ورود مولای ما به عکا ایمان آورده، اکنون در زندان بسر می برد. او از اینکه دین خود را ترک کرده و به آئین بهائی گرویده شدیداً مورد تنبیه و مؤاخذه قرار گرفته است. لوأ جان! نمی دانی چقدر برای ما ناگوار است که مولای خود را در چنین بلیاتی مشاهده کنیم. هرگز قبلاً تا این حد در عکا بر ایشان سخت نگرفته بودند. حتی دوستان سابق ما، حالا از ما رویگردان شده و شدیداً خصومت می ورزند. همه در صدد آزار و اذیت آن حضرت برآمده اند. چند نفری هم که دوستی خود را حفظ کرده بودند، حکومت آنها را از عکا تبعید کرد. سختی و مصیبت از هرسوی حضرت عبدالبهاء را احاطه نموده و دوست و آشنائی هم نیست که بتواند کمکی به ایشان بنماید. اگرچه مسلماً کاری از هیچ کس بر نمی آید مگر خدا به فریاد رسد. وقتی می بینیم که وجود مبارک در چنین طوفان بلایا گرفتار شده اند، دچار غم و اندوه می شویم ولی ایشان دائماً به ما می گویند که باید از این سختی ها خوشحال باشیم، می فرمایند: من به این دنیا آمده ام که حیات روحانی به مردم

بیخشم و این محال است مگر آنکه خود به سختی و بلا دچار گردم از این جهت است که این بلایا بر من وارد می شود تا بتوانم حقانیت الهی و تعالیم معنوی به مردم بیاموزم تا شاید بتوانند به حیات ابدی فائز گردند. از این جهت برای من نهایت سرور است و هرگز آن را بلا و مصیبت نمی دانم. این منتهای سرور من است که در امر الهی مشقاتی بر من وارد شود و خوشحالی من وقتی کامل خواهد شد که خونم را در راه امر نثار کنم.

اما از دید ما، دنیا هنوز به وجود حضرتش نیاز مبرم دارد و چه کسی است که بعد از ایشان بتواند امور امرالله را اداره نماید، و در نظر ما همه امور در امرالله ناتمام می ماند. این است که وقتی حضرتش را در معرض خطر می بینیم مضطرب و پریشان می شویم. حضرت عبدالبهاء عده زیادی از احباء را که در عکا خانه و کاشانه ای داشتند به مصر روانه نمودند تا اگر اتفاقی برای ایشان رخ دهد آنها در امن و امان باشند. بلی، مولای ما در فکر آسایش و رفاه همه هستند بجز خودشان. لواء جان، ما همه افسرده و اندوهگین هستیم. دوستان همه ما را ترک کرده اند و در این روزهای محنت بار در حالی که دشمنان از هر سوی ما را احاطه کرده اند، تنها مانده ایم. ای کاش در این روزها این جا نزد ما بودی، چه دلگرمی و تسلی بزرگی برای ما بود. اگر می دیدی مولای عزیزت چگونه در کساکش این همه سختی و بلا، یکه و تنها مانده اند، تردید ندارم که اشک چشمانت بند نمی آمد و همواره گریان بودی. عزیزم، گمان کنم خواندن این نامه طولانی حوصله ات را سربرده، پس همین جا آن را ختم می کنم. اگرچه حرف های ناگفته بسیار در دل باقی است. آه لواء، ای کاش دو بال داشتم و به سویت پرواز میکردم و ساعت ها با تو حرف می زدم و هرچه در دل داشتم بر زبان می آوردم. آن وقت شاید می توانستم ثابت کنم که من همان روحا هستم. حالا عزیز من، بار دیگر در پایان این نامه خواهش می کنم بیائیم گذشته را فراموش کنیم و دوستی خود را از نو بنا کنیم. لواء جان! دل خود را با روحا صاف کن و سعی کن کمی او را دوست داشته باشی. باور کن در قلب من سوای محبت خالص نسبت به تو هیچ نیست. خواهش می کنم از هم اکنون مثل گذشته برایم مرتب نامه بنویس، البته که نامه هایت برای من خیلی اهمیت دارد. من اطمینان دارم که این را از قبل می دانسته ای. از اینکه شنیدم باخانم کول (Cole) زندگی می کنی بسیار شاد شدم. او حقیقتاً بهترین، صمیمی ترین و با وفاترین دوست است. از

دوستی شما باهم بسیار خوشحالم. ای کاش روزی هر دو به عکا بیایید. بی اندازه مشتاقم که بار دیگر او را در محضر مبارک ببینم. ما همگی از خبر بیماری او متأثر شدیم و حالا که می شنویم کسالتش رفع شده و بهبود یافته خوشنودیم. آه، که این هلن عزیز را با تمام دل و جان دوست دارم و هیچ وقت خوبی های او را از یاد نمی برم. لطفاً محبت و ارادت قلبی مرا به او ابلاغ نما و به او بگو نامه هایش مرا خوشحال خواهد نمود. امیدوارم نامه ام به دستش رسیده باشد. باز هم برایش خواهام نوشت. ورقه مقدسه عمه جانم، مادرم و خواهرانم محبت های صمیمانه فراوان به شما و خانم کول می رسانند و همگی آرزو دارند روزی هر دوی شما به زیارت بیایید و ما را از دیدار روی دلجوی خود شاد سازید. مادرم حالشان هنوز خوب نشده. ایشان باید مرتب از عکا خارج شوند چون هوای این شهر برایشان ناسازگار است، ولی فعلاً که میسر نیست. از این جهت دائماً رنجور و بیمار هستند. همشیره ضیائیه خانم صاحب دختر کوچکی شده و طفل خواهر دیگرم به سختی ناخوش است. لو آ جان راستش را بخواهی هیچ یک از ما سرحال نیستیم و همه غمگین و افسرده ایم چون می بینیم که مولای محبوب ما در عکا با این هوای بد زندانی هستند و آزاد نیستند که هر کجا بخواهند بروند. آه لو آ دعاکن که ما بتوانیم از این مکان بیرون بیاییم و به سرزمین آزادی پای گذاریم، جایی که سرور محبوب ما باقی عمر را از اندکی آزادی برخوردار باشند. چقدر برایمان اندوهبار است که می بینیم هر کس در این دنیا آزاد است سوای مولای محبوب ما.

محبت و درود فراوان به احبای آن سامان عموماً و شخص شما خصوصاً می فرستم. با امید آنکه هرچه زودتر از حال شما باخبر گردم..

دوست صمیمی شما برای همیشه - روحا...

منور خانم در نامه مفصلی به لو آ، شرح کاملی از اوضاع و احوال خاندان مبارکه هنگامی که حضرت عبدالبهاء را برای بازجویی به دارالحکومه برده بودند، مرقوم داشته است. "مستحفظین اسانه ادب نموده و به تفتیش اوراق و مکاتیب پرداختند". آن حضرت از مکاتیب با خارج ممنوع گشته و مستحفظی بر درب حجره مبارک گماشته بودند که شب و روز کشیک می داد. منور خانم می نویسد "سه ماه است که هیچ کس به

دیدن ما نیامده، در کوچه و بازار با ما صحبت نمی کنند، از ترس اینکه مبادا دستگیر شوند". لازم به یاد آوری است که موقع نوشتن این نامه اوضاع بهتر شده و آرامش برقرار شده بود.

عزیزم لویا :-

با قلبی آکنده از محبت و خوشحالی دستخط عزیزت را این هفته دریافت نمودم. باور نمی کردم که نامه از شما باشد، و امیدوارم که دیگر بعد از این دیر به دیر از ما یاد نکنید. اولاً این نامه، به هر علتی و در هر کجا که معطل شده بود، با تأخیر واصل شد و در ثانی وقتی رسید، من اینجا نبودم و به دلیل کسالت برای پنج هفته مرا به بیلاق فرستاده بودند. چون حالم بهتر شد و به خانه برگشتم نامه ات در انتظارم بود. البته نامه شما بود و روشن است که انتظار نمی رفت تا بازگشت من باز نشده باشد، لذا حضرت عبدالبهاء با تعجیل آن را گشوده بودند. در بازگشتم به خانه آن را به من دادند و امر فرمودند : یک بار دیگر آن را درست بخوانم. و پاسخی عنایت کردند که من همراه با این نامه برایت می فرستم. امیدوارم خیلی زود به دستت برسد و فوراً طبق آن رفتار نمائی. لویا عزیز، نیازی نیست که خوشحالی خود را از اینکه بار دیگر شمارا و چشمان قشنگت را خواهم دید، بیان نمایم. زیرا باید تا کنون دانسته باشی و محبت ما را نسبت به خود احساس کرده باشی. اما وقتی به تکرار نامه ات را می خوانم، اندکی دچار تردید می شوم، زیرا تفاوتی در لحن این نامه و نامه های پیشین می بینم. ولی با امید اینکه به زودی یکدیگر را خواهیم دید، مطمئناً همه چیز برایت روشن خواهد شد و خواهی دانست که در این مفارقت طولانی در افکار خود اندکی اشتباه کرده ای و بی تردید، بار دیگر از هر حیث همان لویا سابق من خواهی بود.

عزیزم لویا، این اواخر اوضاع و احوال بسیار بد بود. فکر می کنم هیچ وقت به این وخامت نبوده است. سه ماه تمام با هیچ یک از مردم عکا از دوست و دشمن ملاقات نکردیم. هیچ یک از اهالی جرأت تکلم و حتی نگاه کردن به ما نداشتند، زیرا بیم آن بود که حکومت فوراً آنها را جلب و محاکمه نماید و یا حد اقل به آنها تذکر دهند که بار دیگر مرتکب این خطا نشوند و الا مجازات خواهند شد. چند تن از بهائیان عرب پنج ماه تمام زندانی شدند. دم درب منزل ما سربازی گماشته بودند که شب و روز کشیک می کشید و مبادله مراسلات و مکاتبات پستی برای ما

بسیار دشوار شده بود. نامه ها را دولت در پورت سعید یا در حیفا ضبط می کرد. حضرت عبدالیهاء را دو نوبت به دارالحکومه بردند و حتی جیب های ایشان را واریسی کردند که اگر نامه یا ورقه ای نزد ایشان باشد آن را بیابند. و بعد از این همه جسارت و تفتیش، حاکم، آن حضرت را بر حذر داشته بود که اجازه ملاقات یا مکاتبه با هیچ یک از اتباع خارجی ندارند. عزیزم، می توانید وضع روحی مارا وقتی ایشان را جلب کردند و بردند، حدس بزنید. فکر می کردیم شاید دیگر هیچ وقت روی حضرتش را نبینیم. اوضاع وخیم تر از آن بود که به فکر انسان خطور نماید. آنها قادر بودند هرکاری بخواهند در باره هیکل اطهر مجری دارند، احتمال داشت حضرتش را به جایی بفرستند که ما ابداً از آن اطلاعی نداشته باشیم یا برای همیشه وجود مبارکش را از ما جدا کنند. اما شکر خدارا که چنین نشد و بعد از چند ساعتی که بر ما سالی گذشت، لطف پروردگار شامل شد و ایشان را به ما باز گردانیدند. و فقط خدا، که ناظر بر احوال ما و آگاه از دل های دردمند ما بود، و به ضرورت اینکه دنیا بسی به وجود اقدسش نیازمند است، تغییر قضا داد. مطلب در این بود ای لوی عزیز، که ما از جدائی وحشت داشتیم و تنها آرزویمان بودن در کنار آن حضرت بود، روی زمین یا در آسمان و در ملکوت، در بهشت یا دوزخ، فرقی به حال ما نمی کرد. اما زیستن بدون وجود مقدسش، چیزی نبود که بتوانیم در ذهن خود تصور کنیم. این فوق توان و طاقت ما بود. والا اگر ایشان را تحت شکنجه و آزار می دیدیم یا حتی کشته می شدند، باز می دانستیم که این ها بزرگترین آمال و آرزوی قلبی حضرتش هست و می توانستیم بفهمیم که این بلایا مانند قطرات آب حیات شجر امراش را طراوت و تازگی می بخشد و بدین حد، پریشان و مغموم نمی شدیم. زیرا در این چند ماه اخیر شب و روز به ما می فرمودند که در انتظار روزی هستند که بتوانند جان خود را در راه امر قربان نمایند. اما لوی جان، نمی توانم احساس خودمان را بیان کنم که چگونه در آن روز بعد از ظهر ناگهان آمدند و مولای ما را با شتاب از میان ما ربودند و بردند، در حالی که دور هم نشسته و به صرف چای مشغول بودیم. ما از پشت پنجره هیکل اطهر را نظاره می کردیم تا جایی که از نظر محو شدند و با خود گفتیم: او از میان ما رفت و شاید برای همیشه! نه، نه، اصلاً نتوانستم بگویم چه بر ما گذشت.

اما اگر یک نفر در دنیا باشد که بتواند وضعیت آن روز را درک نماید ، آن یک نفر شماست. فکر می کنم بهتر است همین جا به نوشتن این مطالب پایان دهم و قلب لطیف و مهربانت را بیش از این آندوهگین نسازم، زیرا به لطف حق مشکلات نسبتاً رفع شده و حالا به جای شرح حوادث غمناک، برای سرور خاطر عزیزت مژده می دهم که حضرت مولی الوری دیروز از دروازه عکا قدم بیرون نهادند و توانستند هوای آزاد استنشاق نمایند و به زودی به زیارت روضه مبارکه خواهند رفت. این خبر را به کسی اظهار نکن، زیرا حاکم عکا که عامل این اقدام بوده فکر می کند بهتر است چندی جانب احتیاط را مراعات کنیم و به افراد اطلاع ندهیم و ماهم سعی می کنیم آنرا محرمانه نگه داریم. در این روزهای دشوار، مادرم و ضیائیه خانم در مصر بودند، ولی حالا همه بازگشته اند. متأسفانه، صحت مادرم به او امکان نمی دهد که در عکا بماند و باید بیشتر اوقات از این جا دور باشد. خانواده ما نسبت به زمانی که شما با ما بودید کوچکتر شده چون مادرم و روحا تقریباً تمام مدت در حیفا بسر می برند، شوقی و روحی هم به خاطر مدرسه شان باید در حیفا بمانند. برادر عزیز ما دکتر گتسینگر چطور هستند؟

یک لوح مفصل خطاب به ایشان همراه با نامه ام برایشان فرستاده ام. آیا دریافت شده ؟ از قول همه ما به ایشان تکبیر برسانید. حتماً انشای بد و انگلیسی شکسته بسته من، خواندن این نامه را برایت دشوار نموده، مدت زمانی گذشته که دیگر تمرین نکرده ام زیرا ضحتم امکان این قبیل تمرینات را نمی دهد و چیزی نمانده که این زبان را از یاد ببرم. در این جا همه، مخصوصاً خواهرم ضیائیه خانم، محبت صمیمانه به شما می فرستند.

دوستدار همیشگی ات - منور

لوا علاوه بر خاندان مبارکه، با افراد دیگری هم در ارض اقدس مکاتبه داشته، از جمله با حاج سید محمد منشادی که از مسئولین دریافت و ارسال مکاتبات و مراسلات حضرت عبدالبهاء بوده است. او در بیستم ژوئن ۱۹۰۴ از حیفا نامه ای به لوا نوشته و چند بار او را "مادر عزیزم" خطاب نموده و نامه را با عبارت "پسر وفادار شما" امضاء کرده است. لوا در این زمان در پاریس بوده است.

مادر عزیزم:-

نامه محبت آمیز شما مورخ ۲۵ ماه مه دریافت شد. حضور من در عکا امکان داد که آن را به انگلیسی ترجمه و به شرفعرض مولای محبوب برسانم. با نظر لطف و مرحمت آن را ملاحظه فرمودند و امر کردند برایتان بنویسم: مطمئن باش، مطمئن باش، مطمئن باش. این کلمات را سه بار تکرار فرمودند و همچنین بیانات عنایت آمیز بسیار که از لسان اطهر در باره شما جاری گشت ولی به خاطر منمانده که برایتان بنویسم، اگرچه باور دارم که شما در عالم روح آنها را شنیده اید. البته داشتن مادر عزیز و مهربانی چون آن خادمه مؤمنه درگاه حق مایه افتخار من است، شما که با ایمان و شوق و شور خود مردم را به ملکوت الهی هدایت می کنید...

از دیگر کسانی که از ارض اقدس با لواء مکاتبه داشته اند، خانمی به نام گوهر (شاید گوهر بیگم باشد) بوده که نامه ذیل از اوست.

عکا ۲۷ ژوئیه ۱۹۰۴

هوالابهی

به خواهر عزیز روحانی ام لواء گتسینگر (علیها بهاءالابهی)
خواهر عزیزم:-

مایلم نامه ام را با بشارت صحت و عافیت و سرور روحانی آن طلعت انور که پرتو تابنده اش سرور و شادمانی قلوب بندگان مخلص درگاهش بوده و خواهد بود، آغاز نمایم، زیرا بی تردید سبب فرح و سرور دل و جان شما خواهد بود.

حضرت ورقهء مبارکه علیا و عائله مبارکه همگی سلامت و به شما تکبیر می رسانند. من همیشه شمارا به یاد دارم مخصوصا در مواقعی که به زیارت روضهء مبارکه می روم، یا در محضر مولای مقدس باشم، و دعا می کنم که هر روز بیشتر به شما قدرت عطا کند. هرگز آن ایام سراسر خوشی و شادمانی را که با شما در ارض مقصود گذشت از یاد نمی برم و از درگاه حق ملتسم که هرچه زودتر دیدارها تازه گردد.

با تشکر فراوان از محبت شما، دریافت نامه و پولی را که از بابت فروش انگشتر به پورت سعید فرستاده بودید به اطلاع می رسانم. یاران

همگی سلامت و تحیات خالصانه به شما ابلاغ می نمایند. لطفاً سلام
فروان مرا به احبای آن سامان برسانید و ارادت صمیمانه ام را بپذیرید.
گوهر بیگم

دکتر یونس خان که در نامه نگاری با لواء سابقه ای ممتد داشته، چنین
می نویسد:

عکا - نهم اکتبر ۱۹۰۴

خواهر عزیز روحانی و خادمه بزرگوار در امر اعظم الهی
چند نامه از شما دریافت داشته ام که افتخار پاسخ به آنها را نیافته ام
ولی خوشوقتیم که همواره در اجرای خدماتی که از من خواسته اید، کوشا
بوده ام، و نامه های شما را تماماً ترجمه و با ضمانت تقدیم حضور مبارک
نموده و همیشه در اعتاب مقدسه بنا بر قول دو جانبه ای که به هم داده ایم
برای شما دعا می نمایم. از آنجا که کوشش حقیر بر آن بوده که منویات قلب
لطیف و پاک شما را اجرا نمایم، امیدوارم به لطف خود سکوت طولانی ام
را در نامه نگاری عفو نمایند و مانند گذشته رشته مکاتیب را ادامه دهید.
امیدوارم به عنایت حق، دعای خالصانه این عبد مورد قبول قرار گیرد و
بار دیگر در اعتاب مقدسه، دیدارتان میسر گردد.

چند نامه از میرزا ارسطوی عزیز دریافت شده که در تمام آنها شما
را با محبت بهائی یاد کرده است. یک جفت مِلکی (گیوه) و دو عدد دستمال
ابریشمی برای شما فرستاده که آنها را به وسیله برادر عزیز، آقای منشادی
برایتان می فرستم. خداوند شما را در تواضع و بندگی، تسلیم و محویت
در امر الله ثابت و استوار بدارد. این است دعای خالصانه برادر نالایق شما.
حضور عموم یاران به عرض الله ابهی ذاکرم.
م. یونس خان

لواء همچنین با خانم رضوانیه یزدی به زبان فرانسه مکاتبه داشته
است. ما نمی دانیم لواء از برای چه حادثه ناگواری نیازمند تسلی بوده که
قلب پر محبت خانم یزدی در نهم فوریه ۱۹۰۵ به گرمی بدان پاسخ داده:
خواهر بسیار عزیزم:-

با قلبی مملو از غم و اندوه این نامه را می نویسم. لواء عزیزم، قلم از
ابراز تأسف عمیق و تأثر هریک از ما از شنیدن این خبر اسف انگیزی که
قلب شما را جریحه دار ساخته، قاصر است. اما چه می توان کرد. متأسفانه

انسان قادر نیست با سرنوشت ستیز نماید و عاقبت حیات ما در این خاکدان ترابی جوی سرشک است و جای تأسف است که این امر خیلی حقیقت دارد. باور کنید روزی نیست که بی یاد شما دوست خوب، شیرین و دوست داشتنی بگذرد. هرگز نمی توانم خاطره آن شب را که در کنار دریا تا پاسی از نیمه شب، تنها با هم قدم می زدیم فراموش نمایم. چطور بتوانم آخرین شب اقامت در پورت سعید را در حالی که اشک گونه های قشنگ شما را همچون گل سرخ های بهاری می شست، از یاد ببرم. شما خوب می دانید دوست من که جای بزرگی در قلب من دارید.

حضرت عبدالبهاء سرور محبوب و بزرگوار ما - روحیفداه از سلامت کامل برخوردارند و خاندان مبارکه همواره شما را یاد می کنند. در جلسات ما همیشه جای شما خالی است ولی چه می توان کرد جز اینکه امیدوار باشیم که روزی بار دیگر شما را در جمع خود ببینیم.

مانرم، همسرم، و برادرم سلامت و به شما سلام می رسانند. بهترین و ضمیمانه ترین سلام مرا به یاران عزیز می که در جوار شما هستند و قبل از همه به همسر عزیزتان برسانید. نگار و توفیق شما را از دور می بوسند و مرتب به یادتان هستند. خواهر عزیزم نوهزار بوسه از خواهر کوچک خود بپذیرید. هرگز شما را فراموش نخواهم کرد.

رضوانیه. یزدی

خانم یزدی باردیگر در ۲۲ سپتامبر ۱۹۰۵، درایامی که حضرت عبدالبهاء در معرض خطر جدی بودند، نامه ای به لوآ نوشته است. افتراعات بی اساسی که برادران ناتنی آن حضرت - ناقضین بی انصاف - علیه مرکز عهد و پیمان الهی وارد نمودند، دولت عثمانی را بر آن داشت که یک نفر باز پرس جهت بازجویی از حضرتش روانه سازد. به خواهر عزیزم لوآ:-

نامه قشنگ شما را که بخش اول آن را خانم کول (هلن ایلیس کول) نوشته بودند، با مسرت تمام دریافت داشتم. بنده ایشان را بسیار دوست دارم و بی اندازه آرزومند دیدارشان هستم. اما فعلاً که مواظبت از توفیق کوچک قسمت اعظم وقت مرا گرفته است. من چند ملاقات با ایشان داشته ام و اوقات خوشی را که باهم در حیفا داشتیم، هر چند کوتاه بود، به روشنی به یاد می آورم. بسیار متأسفم که نتوانستم پاسخ شما را زودتر بنویسم ولی اگر بدانید چه وقایعی در این مدت رخ داده، علت آن را درک خواهید کرد.

من در عکا بودم که نامه شما رسید و خبر دارید که یک نفر باز پرس از طرف دولت آمده بود و حقیقتاً وضعیت دشواری بود. در روزنامه ها می نوشتند : مقدمات تبعید عباس افندی و پیروان او فراهم شده! اما به کجا - هیچ کس نمی دانست و بسیار مطالب دیگر که ذکر آن شایسته نیست. آنها به هیچ کس اجازه خروج از شهر نمی دادند. دوست عزیز، می توانید میزان غم و اندوه ما را برای حضرت مولی الوری روحفداء حدس بزنید. شکر خدا را که اکنون اوضاع بهتر شده ولی کاملاً خوب نشده است.

آن مولای محبوب از احبا خواستند که عکا را ترک نمایند، مقصود خانواده هائی که استطاعت داشتند و تا کنون چند خانواده به قاهره رفته اند. عزیزم لوا - پیام شما را به مولای بزرگوار روحفداه رسانیدم، فرمودند هیچ وقت او را فراموش نخواهم کرد و در باره شما عنایت بسیار فرمودند. همچنین لوحی خطاب به شما عزّ صدور یافته که همراه با مکتوب روحا خانم به دستتان خواهد رسید. خاندان مبارکه همگی درود فراوان به شما و خواهر عزیزمان خانم کول، می فرستند. هرچه زمان بیشتر می گذرد دوستی ما محکم تر و قوی تر می شود زیرا بر پایه ای استوار بنا شده. لوای عزیز، ما همیشه در فکر شما هستیم مخصوصاً اوقاتی که دور هم جمع می شویم جای شما را خالی می بینیم و آرزو می کنیم که روزی باز نزد ما باشید. منور خانم از من خواستند که صمیمانه ترین تکبیر ایشان را برایتان بنویسم. والدینم، همسر و برادر سلام فراوان دارند. نگار و توفیق بوسه های شیرین برایتان می فرستند. عزیزم لطفاً از طرف من به یاران آن سامان به ویژه کسانی که آنها را می شناسم به شوهرتان سلام و درود بسیار برسانید. مرا ببخشید اگر نتوانستم نامه قشنگی برایتان بنویسم، از آن دورانی که زبان فرانسه می خواندم دیری گذشته است.

امیدواریم گهگاه مژده سلامتی شما را دریافت نمائیم که بسیار موجب سرور و خوشحالی ما خواهد شد. با قلبی سرشار از مهر و محبت، شما را در آغوش می گیرم.

خواهری که هرگز شما را از یاد نخواهد برد،

ر. یزدی

•••••

•••••

••••

فصل نهم

در بازگشت لوآ به امریکا، او و ادوارد، مدتی نزد هلن ایلیس کول در نیویورک بسر بردند تا در واشنگتن دی.سی. اقامت گزیدند. لوآ فوراً کار تبلیغ و دیدار از سایر جوامع بهائی را آغاز کرد. یک سخنرانی او در باره خدمت، در آوریل سال ۱۹۰۵ در واشنگتن، امروز نیز از گیرائی و فصاحت بیان برخوردار است.

" هیچ یک از ما به اندازه کافی مقصد معینی را دنبال نمی کنیم. همه آرزو داریم که در امر الهی خدمتی نمائیم، اما همیشه مایلیم به روش و سلیقه خود و زمانی که اجرایش بر ایمان راحت و بی درد سر باشد، این خدمت را انجام دهیم. و این درست همان چیزی است که مقبول درگاه حق نیست. وقتی به خدمتی قیام می کنیم، باید به راه و روش او، بر مقتضای طبع و سبک او و در زمانی باشد که رضایت و خوشنودی او را فراهم می نماید.

در تاکستان الهی همه نوع کار هست که هر یک به جای خود لازم و ضروری است. هر یک از خدمتگزاران بر حسب استعداد و توانائی، به کاری گماشته می شود - همچنان که در استعدادهای مختلف دیده ایم؛ به یکی قدرت نطق و بیان داده شده، به دیگری پول و ثروت عنایت گردیده و به دیگری استعداد جذب قلوب و جلب محبت مردم ارزانی شده، شخصی هم خانه ای راحت و با صفا دارد که غریبان را در آن پناه باشد و گرسنگان را غذا دهد. حال ببینیم چگونه این عوامل در مجموع وقتی هماهنگ با هم شروع به کار نمایند، رضایت صاحب بستان را فراهم خواهند ساخت! فردی که می تواند محبت مردم را جلب نماید و توانائی جذب قلوب را دارد از استعداد خود بهره گرفته و آن کس را که با محبت خود جلب نموده به دیگری که مبلغ خوبی است می سپارد. این فرد پیام حقیقت را به او ابلاغ می کند و آنگاه وی را به دیگری که خانه ای مهیا دارد معرفی می کند و اگر احتیاج مادی در بین باشد صاحب منزل از دوست پولدار استمداد می کند و او هم به نوبه خویش و در اطاعت از اوامر و دستورات الهی که فرموده است: " یا ابن الانسان انفق مالی علی فقرائی التنفق فی السماء من کنوز عز لا تفسی و خزائن مجد لا تبلی" (کلمات مکنونه عربی) عمل می نماید. حال می توان به صاحب بستان یک بنده تازه، مشتعل و منجذب، تعلیم یافته، بهره یافته از خوراک و

پوشاک و مجهز و آماده خدمت، تقدیم نمود. چه شادمانی بزرگی که بندگان توانسته اند بدین نحو استعداد‌های خود را به کار گیرند. و این جاست که هر کدام سزاوار: آفرین برتو! به خوشنودی پروردگارت داخل شو؛ نازل شده است. از سوی دیگر فرض کنیم که آنها این مواهب سرشار و استعداد‌های خداداده را در دل خاک پنهان نمایند. اولی گوید من زبان تبلیغ ندارم پس بهتر که دوستانی را به سوی خودم جلب نمایم. دومی بگوید من که خانه ای ندارم که بتوانم در آن بساط تبلیغ بگسترم، پس این پیام را ابلاغ نخواهم کرد، اما شاید بتوانم این قدرت کلام و تبلیغ را در امری که نفعی هم برای خودم داشته باشد به کار گیرم. سومی بگوید گنجایش این خانه فقط به اندازه خودم ماست، نباید بگذارم غریبه ها و مشتی فقیر و لخت و عور به آن راه پیدا کنند. پول من نباید صرف تهیه لباس و غذای آنها بشود. بلی، بهتر است آن را برای خانواده ام نگه دارم و خودم آسوده در آن بسر برم. چهارمین گوید این پول مال من است، خدا آن را به من نداده که بی جهت هدر دهم، مبادا روزی خودم به آن محتاج شوم.

حال باید دید اینها چه کرده اند؟ هریک بیل "منیت خود را بر زمین کوفته و به حفر گودال "خواست" ها و امیال خود خواهانه پرداخته و بعد خدای خود را هم متهم ساخته که: او خدائی سختگیر است، و جایی که دانه ای نیافشانده، می خواهد خرمنی برگردد! در صورتی که حقیقت امر غیر از این است، یعنی خدای قادر متعال بذراستعداد در وجود آنها افشانده ولی اینها هستند که در گردآوری خرمن کامیاب نگشته اند. و صادقانه بگویم عاقبت آنچه به آنها عطا شده، گرفته خواهد شد و از آنچه به آنها عنایت شده محروم خواهند گشت، زیرا عاقبت این دار فانی را وداع گفته و استعدادهایشان را در زمین غرور و خود پسندی دفن کرده و خود نیز به ید الهی اخذ خواهند شد.

روزی خواهد رسید که بفهمیم حقیقتاً همه ما فقیران باب رحمت اونیم - هریک از ما! و آنچه امروز دارا باشیم - استعداد سخنوری باشد - یا از داشتن خانه ای خوب و راحت برخوردار باشیم - یا پول و ثروت و هر چیز دیگر، همه این مواهب از آن اوست که به هریک از ما سهمی داده شده و روزی باید حساب آنها را تماماً به صاحب حساب تسلیم نماییم. " یا *ابن الانسان انفق مالى على فقرائى لتنفق فى السماء من كنوز عزى لاتبقى* و خزانن مجد لاتبلى ... "

ما در کار امرالله گاه قوت و قدرت بی کران روح القدس و سیطره غالبه اش را بر وجود خویش در مواقعی که با آن منبع فیض مرتبط شویم

دست کم می گیریم! پس شایسته است که واقعاً خوب باشیم - نه نسبتاً - والا به آتش آن روح قدسی که از جبروت الهی به امداد ما آمده، به خاکستر بدل خواهیم شد! و به خاطر آوریم که بعد از تماس با این نار، اگر ذره ای از خمیرمایه خودپسندی و بی علاقه‌گی در کاربرد استعدادهای خدا داده در ما باقی بماند، به تدریج در خمیره حیات ما عمل خواهد نمود تا عاقبت گل وجود مان را چنان تقلیب نماید که مثل نان فطیر، ناخالص و عاری از صداقت و حقیقت که حتی در دنیای مادی جایی نیابد و به کاری نیاید، بدل کردیم، تا چه رسد به حیات معنوی.

ما باید مانند سنگ معدن، چون به نار افکنده شدیم، خود را تسلیم شعله‌های آن نماییم، صفت آتش بگیریم تا تفاله‌ها و گِل ته مانده وجودمان بسوزد و نابود شود و زر خالص روح با تابشی بدیع در ما آشکار گردد. در خدمت به امرالله تنها کسانی با نا سپاسی لب به شکوه می‌کشایند که در تسلیم خود به آتش روح القدس، هنوز چیزی در درون نفس خود حفظ کرده‌اند. وقتی ما ادعا می‌کنیم که به خاطر امر خود را فدای دیگران کرده‌ایم و اجر و مزدی نگرفته‌ایم (حتی شادمانی انجام یک کار نیک را)، باید بدانیم که سهمی از ارزش کار را نگه داشته‌ایم و بی‌شک از رفتار "حنانیا" و "سفیره" پیروی کرده و سهمی از بهای ملک را نگه داشته‌ایم.*

زیرا هنگامی که با روح راستین اهداء می‌کنیم - از یک شاهی تا تمام دارائی خود را - بدانیم که به همان اندازه، سهم خود را، بلکه افزون دریافت خواهیم نمود. بلی همه چیز را نثار کنیم تا همه چیز را ببابیم. و این قانون الهی است. اگر آماده شویم که با خلوص و صداقت، از هر چیز در راه خدا بگذریم، در جستجوی اراده و مشیت او برآئیم و با قلبی پاک و مجرد به خدمت او قیام نماییم، بی‌کمترین شائبه‌ای که از این خدمت طرفی بر بندیم، و به سود فردی برسیم، آن وقت قادر خواهیم بود تارهای قلب هموعان را به اهتزاز آوریم، اهتزاز می‌کنیم که رنگ‌ها و نیرنگ‌های دنیوی، شهوت و آز و وسوسه‌های شیطانی را در آن راه نباشد. پس تسلیم ما به اراده الهی، منجر به تسلیم دیگران نیز به اراده الهی خواهد شد و با خدمات نیک (کاربرد مناسب از استعدادها)، در برابر خدا و جهانیان به عنوان

* - اعمال رسولان، باب پنجم: " اما شخصی حنانیا نام با زوجه اش سفیره ملکی فروخته، قدری از قیمت آنرا به اطلاع زن خود نگاه داشت و قدری از آنرا آورده نزد قدمهای رسولان نهاد. آنگاه پطرس گفت ای حنانیا چرا شیطان دل ترا پراساخته است. تا روح القدس را فریب دهی و مقداری از قیمت زمین را نگاه داری"

بندگان صادق و خالص در تاکستان او - یعنی امر اعظم او - پذیرفته خواهیم شد و سزاوار تمجید و تحسین او خواهیم شد که بشنویم: آفرین بر شما بندگان نیکوکار و باوفا، به شادمانی پروردگار خود داخل شوید."

در اواخر پانز سال ۱۹۰۵ لوا به منظور تشکیل یک سری کلاس های امری از نیویورک به بوستن سفر می کند. او معلمی چالش گر و الهام آفرین بود و شاگردان را او می داشت که خود به تحرّی حقیقت برآیند. او به آنان می آموخت که در رابطه با این امر اعظم حدّ وسطی وجود ندارد. انسان یا باید حضرت بهاءالله را به عنوان مظهر امرالهی برای این عصر و زمان بشناسد یا آن حضرت را انکار و دعوی او را دور از حقیقت پندارد. هارلن او بر و آلفرد لانت از جمله شاگردان گروه بوستن بودند. هارلن پیش از آنکه به مقام حضرت بهاءالله پی برد و به مرحله عرفان برسد، تدریجاً این باور بر او غالب آمد که در ظهور آن حضرت نیروئی شگرف نهفته است که قادر است بشر را یا به شاهراه وحدت و یگانگی سوق دهد، یا او را به وادی ضلالت کشاند. خانم گتسینگر که به آشفنگی روحی او پی برده بود، به هارلن توصیه نمود که: شما باید حقیقت این آئین را کشف کنید، اگر درست است قبول کنید و اگر باطل است رد کنید. و او را وادار به دعا کرد. هارلن چند سالی بود که ظاهراً دعا نکرده بود، مضافاً اینکه اخیراً به مذهب هندو گرایش یافته و این اواخر به تمرین حالتی که به آن تمرکز و تفکر (Meditation) می گویند، می پرداخت. ولی در عین حال به لوا قول داد که اگر دعای مناسبی برایش بیابد آن را خواهد خواند. این دعا می بایست به قدر کافی جنبه عام داشته باشد تا او در حین دعا احساس نکند که به هیپنوتیزم شخصی، مبادرت نموده.

هارلن، در یک روز بهاری در سال ۱۹۰۶ مناجاتی را که لوا برایش انتخاب کرده بود، همراه با کتاب مقدس، کتاب مستطاب ایقان و کلمات مکنونه و تفاسیر تحقیقی و علمی شامل بشارات و پیشگونی های کتاب مقدس را با خود برداشته به بوستن رفت و در هتل کامنولت، برای یک هفته اطاقی گرفت. در به روی خود بست، از یار و اغیار برید، عزلت اختیار کرد و اوقاتش را حصر در مطالعه و دعا و مناجات کرد ... و عاقبت بدین جا رسید که گفت: "به رحمت پروردگار، درها گشوده گشت، علم جایگزین جهل و ناباوری گردید و من از سیر وحدت آگاه شدم و از خواب گران بیدار شدم... به خیابان ر فتم و از "بوستن کامون" و پارک ها

گذر کردم، به هر شخصی می رسیدم، با محبتی تازه به او نظر می کردم. درشکوفائی گل های ماگنولیا چون شاهدهی روشن، رجعت روحانی را که حضرت بهاء الله در کتاب ایقان شرح داده اند، می دیدم." (۵۱)

آنچه در آرشیو اسناد و مدارک آن زمان، و رونوشت برخی از سخنرانی ها و درس های لوآ موجود است، همه نشانگر آن است که او تا چه حد در امر تبلیغ به کتاب مقدس {انجیل و عهد عتیق} متکی بوده و غالباً داستان های انجیل مقدس را برای تفهیم مطالب خود به کار می گرفته. یک مقاله یازده صفحه ای از او تحت عنوان "دعا کردن" شامل نکات متعدد زیر است:

۱ - شروع به سنوآل ۲ - فوریت در سنوآل ۳ - ادامه در سنوآل ۴ - سنوآل در همه چیز ۵ - سنوآل کنید تا خدا را بشناسید ۶ - سنوآل کنید و شادی شما کامل خواهد شد ۷ - سنوآل کنید تا به شما داده شود زیرا تنها با مسئلت از فیض او نصیب خواهیم برد.

لوآ در هر امری، بزرگ یا کوچک، پیوسته نظرگاهش هدیایات و ارشادات حضرت عبدالهء بود. غالباً در الواحی که خطاب به سایرین از کلک اطهر نازل می شد، او مورد توجه و عنایت آن مولای رئوف و مهربان قرار می گرفت. لوح مبارکی خطاب به ادوارد و خانواده کول و لوآ عزّ صدور یافته که ذیلاً درج می شود:

نیویورک - امة الله المنجذبه مسيس كستتر لوا عليها بهاء الله الابهي

هوالله

ای ورقه منجذبه نامهء شمارسید و خبر صعود ورقهء ربانیة امة الله الرحمانیه مسیس کول سبب حزن و اسف شدید گردید زیرا فی الحقیقه ثابت و صادق بود و صابر و ناطق و چون باین بقعهء مبارکه آمد لیامی چند در نهایت تبئل و تضرع ترتیل آیات توحید مینمود و آن مدت کاری جز ذکر حق نداشت و امیدى جز فضل و موهبت الهیه نخواست تا آنکه در نهایت روح و ریحان مراجعت به آن سامان کرد و همیشه خبرهای خوشی از او میرسید در گرین عکا همت کلی نمود و دراعانت احباً جانفشانی کرد بقدر امکان قصور ننمود تا آنکه مانند طیور بافق

عزت ابدیه پرواز نمود محزون مباشد مغموم مگردید هر چند از حیات فانیه محروم گشت ولکن محرم خلوتگاه حق شد و حیات ابدیه یافت از قطره گذشت بدریا رسید و از نفس رهائی یافت بجهان بی منتهی پرید عالم ظلمانی را وداع کرد و بفضای نورانی دوید لهذا باید در کمال روح و ریحان طلب عفو و غفران نمود تا در جهان ابدی هر دم موهبتی جدید یابد و در محفل تجلی انوار لقا چنان بر او بتابد که نورانیت ربّانی حاصل نماید و علیک التحیة و الثناء رفیق مهربان جناب دکترا را از قبل این مشتاق تحیت مشتاقانه برسان و بگو همواره در خاطر است و در انجمن رحمانی حاضر از خدا میطلبیم که آنا فنا بر ایمان و ایقان و عرفان و استقامت بیفزاید و علیه التحیة و الثناء ع ع

لوحی از قلم مرکز میثاق در اوائل خطاب به لوآ نازل شده بود (که در صفحات قبل درج گردیده) . در باره این لوح مبارک، ادوارد طی یادداشتی، به اطاعت لوآ از همسرش که حضرت عبدالبهاء شخصاً آن را "تأیید" فرموده اند، اشاره می کند. اکنون می بینیم که در لوح دیگری همین گونه تأکید خطاب به ادوارد از قلم مبارک به تاریخ ۲۵ ژوئیه ۱۹۰۶ نازل شده که او را نصیحت می فرمایند نسبت به زوجه اش جانب "محبت و احترام" را رعایت نماید. این لوح نیز به زبان انگلیسی به سبک و روالی که در آن دوران معمول بوده ترجمه شده است.

"... از جانب من به امهء منجذبه - محترمه لوآ گتسینگر تحیات محترمانه ابلاغ نمایند. او حقیقتاً مغناطیس محیه الله است و ناشر نفعات الله. شما باید از هر جهت با محبت و احترام نسبت به او سلوک نمائید. علیها تحیة و الثناء" (امضای مبارک) (ترجمه به مضمون)

در زمستان سال ۱۹۰۶ حضرت عبدالبهاء اراده فرمودند که وقتش رسیده که چند نفر از احتبای امریکا به هندوستان سفر کنند و در آن اقلیم به تبلیغ امرالله بپردازند و مردم آن دیار را آگاه نمایند که در غرب جوامع بهائی وجود دارد. برای چنین مأموریت خطیری آن حضرت، نظر جناب ابوالفضائل که هوپر هاریس را پیشنهاد کرده بود، تأیید فرمودند. پس طی لوحی به جامعه {بهائیان امریکا} امر فرمودند که آقای هاریس را همراه با شخص مناسبی برای یک سفر طولانی به هندوستان اعزام نمایند. دکترا ویلیام مور - برادر لوآ، برای همراهی آقای هاریس انتخاب گشت. ولی

طولی نکشید که دکتر مور در اثر ابتلای به تب زرد، صعود نمود. مکتوبی از روحا خانم شامل ابراز تأسف، نگرانی و دلجوئی، در مصیبت لوآ از فقدان برادر عزیزش، در دست است. محتوای این نامه نشان می دهد که تسلط او در زبان انگلیسی پیشرفت محسوسی کرده، گرچه هنوز به کمال مطلوب نرسیده است.

مادر محبوبم لوآ

هم اکنون مولای ما وارد شدند و عریضه ارسالی شما را به من دادند و خواستند فوراً برای ایشان بخوانم و من هم اطاعت کردم.

آه عزیزم، با هیچ کلامی قادر نیستم تأسف و تأثر همگی را از شنیدن خبر ناگوار صعود برادر عزیز و ملکوتی شما - دکتر مور - بیان نمایم. مولای محبوب با شنیدن این خبر، ابتدا در سکوت عمیقی فرو رفتند و آثار غم در سیمای مبارک هویدا گشت و اندکی بعد با سخنانی دلنشین درباره آن فقید سعید این بیانات را فرمودند: ما نباید از صعود او اندوهگین شویم. در این امر حکمتی بزرگ است. او خادم مخلص صمیمی امرالله بود و حقیقتاً هدف و آرزوی جز تبلیغ و انتشار تعالیم جمال ابهی نداشت و در این سنواتی که در ظل امرالله وارد شده بود هرگز عملی از او صادر نگشت که موجب تکذخ خاطر من شود. لوآ جان این کلمات جانبخش مولای محبوبمان در باره او بسیار تسلی دهنده بود، ولی این فاجعه، اندوه و ماتم بزرگی برای همه ما بود. درست به همان صورت که فردی از خانواده ما از این عالم رفته باشد. البته روح پاکش در ملکوت ابهی، جایی که نقطه آمل و آرزویش بود، که هرچه زودتر از قفس تن نحیف و آزرده اش رها گردد، اکنون در کمال آزادگی و سرور ابدی در پرواز است. عزیزم واقعاً نباید در فقدان جسمانی او اندوهگین گردیم، زیرا می دانیم که او تا چه حد از این دنیا ملال داشت و خسته و آزرده بود. دنیائی که جز رنج و عذاب چیزی در آن نیست. ولی با این حال دوستان و بستگانش از فراق او دلتنگ هستند. او که در تمام زندگانی خود با هیچ کس کینه و کدورتی نداشت و هرکس او را ملاقات می کرد، فریفتهء اخلاق و صفات او می گشت. در آن روز حضرت مولی الوری بار دیگر در باره او بیانات فرمودند که: "دکتر مور در حقیقت نمرده، زیرا بندگان وفادار جمال مبارک هرگز نمی میرند و حیات جاودانی دارند. دوست عزیز، سعی کن قلب مجروح خود را با یاد آوری این کلمات تسکین دهی. نمی توانم وضع اندوهبار شما را در سوک برادر بسیار عزیزت، در تصورم راه دهم. ما را در ماتم خود شریک

بدان، زیرا اگر او برادر جسمانی شما بود، برادر روحانی ماهم بود. به علاوه، او در امر الهی خادم مخلص مؤمن و بی مانندی بود. شک نیست که می توانست مصدر خدمات درخشانی گردد. فقدان او در این زمان که در حصاد امرالله، جز معدودی قائم بر خدمت نیستند و این شمار هم رو به کاهش می رود، واقعاً اسف انگیز است!

امروز صبح حضرت عبدالبهاء مرا به حضور طلبیدند و دو لوح عنایت کردند تا برای شما بفرستم، یک لوح برای شوهرتان دکتر گتسینگر و دیگری برای مادر داغیده و خواهران عزیزتان. هفته گذشته نیز لوحی به افتخار شما مرقوم فرمودند و به میس بارنی دادند تا برای شما بفرستد. امیدوارم به زودی آن را دریافت کنید. من اطمینان دارم که این الواح مقدسه تسلی و مرهم قلب های داغیده شما، مادر و خواهرانتان خواهد بود. ورقه مقدسه عمه جان عزیزم و مادر و خواهرانم در ابلاغ محبت صمیمانه و ابراز تسلیت و همدردی با بنده شریک و هم صدا هستند. همگی اظهار می دارند که هنگام دعا و مناجات در اعتاب مقدسه هرگز برادر فقید شما را از یاد نخواهند برد و از آستان مقدس صبر جمیل و توانائی برایتان مسئلت دارند و دعا می کنند که خداوند توان بیشتر در برابر مصائب و سختی های زندگی به شما عطا فرماید. ما همه خود را در مصیبت برادر از دست رفته شما شریک و سهیم می دانیم.

عزیزم نمی دانید دیروز وقتی آقای اسپراگ به قصد هندوستان عزیمت نمودند، ما چه حالی داشتیم. تمام وقت در فکر برادر گرامی شما بودیم. او می توانست این خدمت را به عهده بگیرد و برای تبلیغ به هندوستان برود. شما می دانید که میل مبارک بر این بود که او را بفرستند ولی اگر او جسماً به این سفر نرفت، روح پاکش با آقای اسپراگ همراه خواهد بود. امیدوارم هرچه زودتر ما را از احوالات خود با خبرسازی. حتی اگر حوصله نامه نویسی نداشته باشی، از دیگران جویای احوالات شما خواهم بود.

دوست وفادار و همیشگی شما - روحا

لوح مبارک حضرت عبدالبهاء خطاب به لواء در فاجعه صعود برادر او - دکتر ویلیام مور:

هو الله

ای کنیز الهی نامه پراه و انیت واصل و از عروج برادر عزیزت نهایت تأثر حاصل گشت فی الحقیقه آنشخص لطیف دکتر مور ولیم عزیز

عبدالبهاء بود و نهایت محبت را باوداشتم زیرا منجذب بملکوت ابھی بود و مقصدی جز خدمت بعالم انسانی نداشت و در این مدت ابداً حرکت و کلمه از او صادر نگشت که قلب من آزرده گردد بلکه از حسن نیت و همت و خدمتش مسرور بودم ولی در عروجش حکمتی بالغه موجود بعد ملتفت خواهید گشت این حزن و اندوه و غم و ماتم بجهت دوستان و یاران و خویشاںست اما بجهت خود او این موت حیات و این فنا بقا و این عدم، وجود است اگر از این افق فانی غروب نمود ولی در افق باقی طلوع نمود اگر از حیات عنصری محروم گشت ولی بحیات ابدی مقرون شد اگر از انیس و جلیس جسمانی دور و مهجور گردید ولی بموانست ملاء اعلی موفق گشت لهذا شما و امه الله والدہ ات و امه الله همشیره ات از عروج آن عزیز محزون و اشکریز نگردید بلکه صبر و تحمل نمائید و برحق توکل کنید و همتی بنمائید که ذکر او همواره در قلوب یاران باقی و برقرار ماند دوست قدیم من جناب دکتر کتسنر را از قبل عبدالبهاء تحیت و ثنا برسان همیشه بیاد او هستم و از خدا تأیید و توفیق میجویم ای امه الله مطمئن باش که ابداً فراموش نمی شوی

و غلیک التحیة و التناء ع ع

لوا از هارلن اویر می خواهد که به جای برادر از دست رفته اش همراه با هوپر هاریس به هندوستان برود. ولی چون والدین هارلن حاضر نشدند که برای چنین سفر پر مخاطره ای به او پول بدهند، خانم گتسینگر از آقای هاروی لانت - پدر آلفرد لانت مبلغی قرض کرد تا او را راه بیاندازد. معلوم نیست لوا که خود درآمد ثابتی نداشت و غالباً مخارج سفرهایش با کمک احبای متمول تأمین می شد چه پیشنهادی برای ادای این قرض داده. بهر حال، احبای نیویورک مبلغی جمع کردند. نامه روحا خانم نشان می دهد که او، هارلن اویر را با سیدنی اسپراگ اشتباه کرده. اسپراگ اولین بهائی غربی بود که در سال ۱۹۰۴ به هندوستان رفت. (۵۲)

نامه ای بدون تاریخ که ظاهراً از یک نفر ایرانی ساکن ارض اقدس بوده، در دست است که به خط لوا ترجمه شده. احتمالاً این مکتوب در صعود برادر لوا و برای ابراز همدردی به او نوشته شده. سبک نامه آمیخته به نثری مذهبی و شاعرانه است که در نظر مردم مغرب زمین سبکی افراطی است:

"هو الله - به گل گلزار وفا، ورقه خضراء در بوستان محبت و ایمان
- امة الله خواهر لوآ:

بدین وسیله تحیات ابدع ابھی و درود بی انتها که از جان و دل
برخاسته و نفعاتش روح را نشنه تازه بخشیده، تقدیم می گردد... و برایتان
به اسم اعظم سوگند یاد می کنم که این بینوایان را آمال و آرزوی جز
سلامت و عافیت و رستگاری اهل عالم در دل و جان نه، چه رسد به محبتان
و خاصان درگاه او که محبتشان بیشتر در دل و جان ریشه دارد... حقیقتاً
مصیبت وارده بر شما، تلخ و ناگوار و تحملش بسیار دشوار ولی چه می
شود کرد، تقدیر چنین بوده..."

لوآ تقریباً تمام وقت به خدمت و ایراد نطق، درباره آنین بهانی، اشتغال
داشت. روز پنجم سپتامبر ۱۹۰۷ از پاین هیل نیویورک، نامه ای به ژولیت
تامپسون نگاشته و پیام هائی را که اخیراً از حضرت عبدالبهاء دریافت شده،
برای او می فرستد " خوشحالم که وسیله ای برای ارسال این پیام ها به تو
ژولیت عزیزم قرار گرفته ام! مطمئناً تعطیلات خوبی داشته ای و حالا
سرحال و تندرست هستی و امیدوارم بتوانی روزیست و چهارم این ماه به
واشنگتن بیانی."

نامه ای از منورخانم به ادوارد موجود است که در گوشه آن نوشته
شده " حدود ۸-۱۹۰۷". مضمون این نامه نشان می دهد که لوآ در آن
اوقات در کانادا بوده است: " از شنیدن اخبار خدمات لوآ در کانادا بسیار
مسروریم و بی صبرانه مشتاق شنیدن بشارت توفیقات او هستیم."

لوآ در اوائل سال ۱۹۰۸ باردیگر زائر ارض اقدس بوده و این بار
استانوود کاب (Stanwood Cobb) همراه او بود. آن دو در فوریه آن
سال به زیارت مشرف شدند. (۵۳) در ماه سپتامبر لوآ در ژنو می یابیم.
احتمالاً در فاصله شش ماه او یا در ارض اقدس بوده، یا در اروپا به اموری
که امروز آن را " سرویس روابط خارجی" می نامیم، اشتغال داشته است.
قبلاً دیدیم حضرت عبدالبهاء در سال های ۱۹۰۲ و ۱۹۰۳ لوآ را
برای تنظیم، نگارش و تسلیم عریضه ای به شاه ایران به پاریس فرستادند.
او در اوائل ۱۹۰۴ نامه ای به امپراطریس یوجین نوشته بود. ضمناً دو نامه
از یک مقام رسمی وابسته به نمایندگی ایران در واشنگتن در بهار سال
۱۹۰۶ (اولی ۲۴ آوریل و دومی ۱۲ ماه مه) نشان می دهد که لوآ و ادوارد

هر دو با شخصیت ها و مقامات رسمی ایران در تماس بوده اند. اوائل سپتامبر ۱۹۰۸ لوآ در نامه ای می نویسد که حضور او در کنگره پاریس ضرورتی ندارد و یک نفر بهائی امریکائی دیگر می تواند به جای او برود و او ترجیح می دهد به انتظار ملاقات کنسول ایرانی که از پورت سعید خواهد آمد، در ژنو - سوئیس بماند.

مقارن این ایام، ادوارد در امریکا سخت دست اندرکار تهیه پیشنهاد خود مبنی بر تأسیس یک سازمان ملی بهائی بود. (۵؛) وی طی یک سند یازده صفحه ای، نکات عمده عقاید و نقطه نظرهای خویش را مطرح و آن را حضور مبارک ارسال داشت. حضرت عبدالبهاء در پاسخ، لوحی در هشتم ژوئیه ۱۹۰۸ خطاب به او نازل فرمودند که علیرغم موانع و مشاغل عدیده، گزارش او را " با دقت و تمعن مورد مطالعه " قرار داده و به وی یادآور می شوند که هنوز وقت آن نرسیده که در امریکا محفل روحانی ملی تأسیس گردد، زیرا هنوز امرالله در آن سرزمین قوت و استحکام و وسعت لازم را به دست نیاورده. لیکن موعد آن فرا خواهد رسید، اما "امروز اهمّ امور تعلیم و تبلیغ حقیقت است و این است آن تأسیس حقیقی" (مضمون)

نامه ای از لوآ - سپتامبر ۱۹۰۸ به الیزابت نورس، اهل آتلانتیک سیتی، اولین سند از یک دوستی پایدار و محکم است که تا پایان حیات او استمرار یافته. نورس کسی است که لوآ خصوصی ترین زوایای افکار، خوشی های زودگذر زندگی اش را با وی در میان می نهاد و با قلم توانا و خارق العاده اش به توصیف وقایع و مسائل می پرداخت. الیزابت نورس از خانواده ای با پیوند های محکم عقیدتی در مذهب "پرسبیتری" و مقام اجتماعی والا، برخاسته بود. مادر او خانم کیت اسمیت، پیش از مرگ زود رس خود رؤیای مهمی دیده بود که دو روح پرشکوه در عرصه زمین ظاهر شده اند. او به الیزابت سفارش کرد که در انتظار آنها باشد.

الیزابت بعد از فوت مادر، ناگزیر به ترک تحصیل می شود تا بتواند خانواده را در وا شنگتن اداره کند. خانواده ای بزرگ و خدمهء زیاد، با حفظ مقام و موقعیت اجتماعی که در واقع برای این دختر جوان بار سنگینی بوده. او در عین حال به انتظار آن دو روح بزرگ بود لیکن کوششی هم در این راه به خرج نمی داد و بیشتر در کلیسا فعالیت داشت. روزی در حال خرید برخی اشیاء عتیقه صدای گریه کودکی توجهش را جلب نمود. پیش رفت که علت را بیابد. مادر اظهار داشت که کودکش بیمار است و "بانوئی نیکوکار" این نشان / اسم / عظم را به او داده تا برای حفظ و

سلامتی طفل بالای گهواره اش بیاویزد. این بانوی "نیکوکار" لوآ بود
والیزابت فوراً دریافت که اسم اعظم یک حقیقت است و با هیجان و شوق
وافر با لوآ تماس گرفت. در یادداشتی بدون تاریخ بین او راق لوآ این سطور
را می خوانیم:

خانم نورس-

اخیراً پیام الهی را پذیرفته و عریضه ای توسط بنده و به واسطه
روحا خانم ارسال داشته است. رجا آنکه او به طراز قبول فائز گردد و
خود، فرزندان و شوهرش مورد عنایت قرار گیرند.

خانم نورس به دریافت لوحی از حضرت عبدالبهاء سرافراز می
گردد و بنا بر یادداشت های لوآ، لوح مبارک مزبور بدین قرار است:

"شما در ملکوت الهی قبول شدید. مطمئن باشید. از حق می طلبم که
به آرزوی خود نائل گردید و به سیر و سفرهای بسیار در این عالم
بپردازید تا درنهایت سفر شما به ملکوت میسر شود. محبت مرا به
همسرواطفال خود ابلاغ نمایند و آنها را به بشارت ملکوتی مستبشر
دارید." (ترجمه به مضمون)

عموی الیزابت نورس رئیس کلیسای او بود و از منیر کلیسا علیه او
سخن می گفت. او در نتیجه ایمان به امر الهی مقام اجتماعی خود را از
دست داد. لیکن شوهرش اگرچه هیچگاه ایمان نیاورد، ولی همواره از او
پشتیبانی می کرد. لوآ و الیزابت دو یاریک دل و یک جان شدند. گاه می شد
که لوآ چند ماه متوالی نزد این خانواده بسر می برد. فرزندان الیزابت
مخصوصاً پسر او فیل (فیلیپ) چنانکه از مکاتبات لوآ برمی آید بسیار
مورد علاقه او بوده اند. (۵۵)

لوآ، الیزابت را "مونیتا" خطاب می کرد. او تنها زن غربی بود که
راز دل خود را با وی در میان می نهاد و از عدم کامیابی زندگی زناشویی
اش قبل از سال ۱۹۱۵ شکایت می کرد.

گراند هتل پارک و دو شاتو، مونتیته- کنار رودخانه سالو

اول سپتامبر ۱۹۰۸

مونیتای محبوبم

آرزودارم که هم امروز نزدت بودم ولی فرسنگ ها از تو دورم. من
برای ملاقات با کنسول ایرانی که قرار بود از پورت سعید بیاید، ناچار ده
روز تمام در این محل در انتظار ماندم تا او عاقبت روز جمعه بیست
و هشتم وارد شد. صبح فردا عازم پاریس خواهم بود و به محض اینکه

بتوانم بعضی امور را سروصورتی بدهم به لندن خواهم رفت و حالا امید هست که تا دهم همین ماه با کشتی حرکت کنم. سعی می کنم برای شرکت در کنگره نمایم زیرا یک نماینده بهائی دیگر را در نظر گرفته ام و دیگر ماندن من ضرورتی نخواهد داشت. می خواهم زودتر به خانه برگردم. سر راهم به واشنگتن حتماً برای دیدار شماها توقف خواهم کرد. نامه ات به تاریخ نوزدهم تازه امروز به دستم رسید و مرا بسیار خوشحال کرد. چند بار آن را خواندم. از اینکه دکتراسترن مدتی نزد شما بوده تشکر فراوان دارم و خوشحالم که در بهبود او مؤثر بوده. وقتی واشنگتن را ترک می کردم، متأسفانه او بیمار بود. برای پدر و مادر کوچک عزیز او بسیار دلم تنگ شده و مشتاق دیدارشان هستم - همان اندازه که اشتیاق دیدار خانواده خود را دارم! من ده روز گذشته را در محلی بسیار عالی گذراندم. این کاخ بزرگ که هفته گذشته عکسی از آن را برایت فرستادم، برفراز کوه قرار گرفته، با دهلیزها و راه پله های عجیب و برج های زیاد و اشباح ماندنش یکی از جالب ترین قصرهای قدیمی است! در این جا ما چند نفری بیش نیستیم. شب هنگام گرد بخاری بزرگ دیواری جمع می شویم و افسانه های عجیب نقل می کنیم. در این حال و فضا - که باد مویه کنان در میان انبوه درختان کاج به تخیلات دامن می زند و همه را افسون می کند! امروز بعد از ظهر ما تا بالاترین قله گران - سالیو رفتیم و غروب خورشید را در پس بلندی های مون بلان و کوه سن کروا تماشا کردیم. منظره ای بس شگفت انگیز بود، و رای هر سخنی که به شرح و بیان درآید!

من برفراز کوه ایستاده، فارغ از هرکس و هرچیز، مبهوت در عظمت و شکوه آن منظره بودم. شهر و دریاچه ژنو ده هزارپا زیر پای ما در شکوه انوار زرین آفتاب غوطه ور بود و در این حال آسمان زیبا بالای سرمان با دستی نامرئی به سایه روشن رنگ های ارغوانی، سرخ و طلایی نقش می پذیرفت! قله های بلند سلسله کوه ها، چون تاجی بر سر مون بلان از پس پوشش برف سپید در برابر نیلگون بی همتای آسمان سربرآورده - گوناگونی رنگ های نور را برگرفته و به نوبه خود این طیف رنگارنگ را بازتابی فریبنده می دادند. در این ابهت و جلال اثری خود را در جذبیه محض یافتیم. سرشکم در سکوت جاری و هر حرکت و کلامی از من سلب شده بود. سرما و یخ بندان بود. هوایی که از روی انبوه برف برمی خاست بر بال هایش ذرات شبنم یخ زده را همراه می آورد. ولی من آن را احساس نمی کردم تا اینکه خورشید در مغرب کاملاً از نظر پنهان

شد و یک نفر هلال ماه نو را در صحنه آسمان به من نشان داد که چون داسی نقره فام در سمت چپ می درخشید. البته همچنان که رسم است، من با دیدن هلال ماه در دل خود نیتی کردم - بعد سایه های تند ارغوانی به چابکی بر بالای سرمان خزیدند- در آن وقت سوز سرما و حضور شب را احساس کردم. بیش از یک ساعت با ترن طول کشید که به پائین رسیدیم و شادمانه غذای آماده و بخاری گرم را در انتظار خود یافتیم. اما سرما خورده ام و عطسه می کنم - ولی یک حمام گرم و خواب خوب حالم را جا خواهد آورد و صبح فردا آماده سفر پاریس خواهم بود، با این احساس که راهی خانه هستم! من در اینجا کارم را تمام کرده ام و گمان نمی کنم در بازگشتم به وطن مشکلی پیش آید. اما گذر از پهنه بی انتها و راه های بی نشان اقیانوس را، قبل از آنکه به "آشیانه تو" و آنها که دوستشان دارم برسم، در پیش دارم. از هم اکنون، تا فانوس دریایی را در کرانه "سندی هوک" ببینم و سواحل خاک وطن را باز شناسم - ناشکیبا خواهم بود!

امیدوارم روزی تو از این مکان دیدن کنی. مطمئنم وقتی دنیا را از این فراز تماشا کنی زندگی را با مفهومی والاتر از پیش خواهی یافت. حال من بهتر است و بسیار بهتر. ذهن و روانم روشن تر و وسعت قلبم بیشتر. با تقدیم محبت به تو و تمام افراد خانواده ات، ای دختر روحانی عزیزم.

شب بخیر از: "مادر روحانی تو" - لوآ. مورگتسینگر

از نیویورک برایت تلگراف خواهم زد. این نامه را پر از اشتباه خواهی یافت. خانمی آهنگ قشنگی می خواند و می نوازد و طبعاً من هم می شنوم."

مکاتبات بین دختران حضرت عبدالبهاء و لوآ ادامه داشت و هیکل اطهر از این طریق دستورات و فرامینی جهت او صادر می فرمودند.

۲۲ سپتامبر ۱۹۰۸

لوآ عزیزم... بیش از این برملاست نیافزایم. پس آنچه را که حضرت مولی الوری فرمودند برایت می نویسم: درخصوص نامه ای که میرزا محمدعلی (۵۶) به خانم (ج) نوشته و پیشنهاد شما که این خانم پاسخ بنویسد واز او بخواهد که دستخط های حضرت بهاءالله را برایش ارسال دارد، فرمودند این کار در حال حاضر صلاح نیست و اگر این خانم چیزی در این باره گفت، شما او را منصرف کنید تا مبادا با محمد علی مکاتبه

برقرار کند و یا از او بخواهد که لوحی برایش بفرستد. زیرا به هیچ وجه الواح اصل نخواهد بود و اگر هم باشد محمد علی با خط خود آنها را تغییر داده که در این صورت قابل اعتماد نیست و شما به روحیهء خانم جکسون آشنا هستید. طفلک همیشه چه درست و چه خطأ، تأثیر پذیراست. پس باید او را در برابر نیرنگ های محمد علی محافظه نمود.

لوا جان، نمی دانم لوح مفصل حضرت عبدالبهاء را که در آن، اذن تشرّف برای شما صادر فرموده اند، دریافت کرده ای؟ لطفاً اطلاع بده. من این لوح مبارک را همراه با نامه خودم با پست سفارشی فرستادم و باور نمی کنم که تا به حال به دستت نرسیده باشد.

همه در اینجا تکبیر می رسانند و محبت من برای تو که هرگز فراموش نخواهم کرد.

منور (جونی قدیمی تو)

به ضمیمه لوح مبارک مولای محبوب را که به افتخار شما عزّ صدور یافته می فرستم.

نامه ای مبهم، مورخ نوامبر ۱۹۰۸ عشق و محبت شورانگیز لوا را نسبت به دوستش لونیز استافر(بعدها بوش) آشکار می سازد. لونیز نامزد سابق مرحوم دکتر مور برادر لوا بود که پیش از ازدواج آنها، دکتر مور به رحمت ایزدی پیوست. لوا، لونیز ("لیزا") را یکی از پنج تن خاصان خود می داند، که حضراست در راه آنها جان خود را شادمانه فدا کند. چهار نفر دیگر: میریام هنی، مری لوکاس، می ماکسول و ژولیت نامپسون بودند. او گهگاه در نامه هایش به این پنج نفر اشاره می کند. (۵۷) اینکه چرا این نامه را نوشته و آیا لونیز آن را دریافت کرده بود یا خیر، بر ما آشکار نیست. فقط می توان گفت که این نامه در پرونده های لوا موجود است. دور نیست اگر فکر کنیم که لوا نامه مزبور را در شرایط بحرانی، زمانی که دچار "ناراحتی اعصاب" بوده، نوشته است. او بعدها در نامه دیگری به این ناراحتی که از او گذشته، اشاره کرده است.

بیستم نوامبر ۱۹۰۸

لیزای محبوبم

اگر روزی دیدگان تو نظری بر این اوراق افکنند، زمانی خواهد بود که روح من فراسوی این خاکدان به پرواز آمده، زیرا آنچه اکنون می نویسم چیزی است که در زمان حیات زبانم قادر بر ادای آن نبود. همیشه

دوستت داشته ام لیزا و هرگز نتوانستم آنچه را که در آرزویم بود برایت انجام دهم تا زندگی ات را اندکی آسان نمایم. این خوشنودی کودک من می بویولت بود با این حال تو هنوز تعلق به من داری و از آن من هستی، به صورتی عالی و شگرف! من خریدار تو هستم و در بهایت روح خود را به ملکوت خدا می بخشم! یا افلا آن را پیشکش خواهم نمود. زمانی که این سطور را بخوانی شاید این هدیه، در نزد خدا قبول شده باشد، یا از عدم لیاقتم، رد شده باشد. تو یکی از پنج تنی هستی که برایتان از درگاه الهی، طلب رستگاری- آزادی و عفو و بخشش می کنم و از او رجا خواهم کرد که روانم را فدیه ای برای شما بپذیرد. فرقی نمی کند که در روزهای زندگی خود در این دنیا چه کرده یا نکرده باشید. من بار مسئولیت تمامی اینها را تا ابد به دوش می گیرم، حتی اگر در این رهگذر دوزخ سهم من گردد. هرگاه شما پنج نفر در ملکوت خدا و در حضور رب، به جلال و بزرگی سرافراز گردید، شادمانی من خواهد بود! عزیزم لیزا - امیدوارم باقی روزهایت را در عالم خاکی به خوشی بسربری و از این زمان آرامش و برکت از آن تو گردد. بسیار به تو اندیشیده ام و آرزو داشتم کمکی برای تو باشم، اما هرگز اجازه نیافتم و این برایم گران بود! ولی هر زمان خدمتی به تو میسر شود، برای همیشه شاد خواهم بود.

مرا از یاد نبر و می دانم که من هم هرگز در طول زمان تو را از یاد نخواهم برد! ما اوقات خوشی با هم داشتیم و زندگی را خوب شناختیم - و گاه به آن از زاویه ای همسان نگریستیم. تو "دانی" را ملاقات خواهی کرد و من شاید هرگز! پس این کار را بر تو می سپارم که محبتم را به او برسانی. هرگز نشد در این سال ها حتی یک بار در این علاقه تزلزلی پدید آید، بلکه هر روز قوی تر و محکم تر شد و چنین خواهد بود برای همیشه! او آن روح مجسمی است که پیشاپیش به افق اعلی رسیده و من مأیوس و بی امیدم. که چشم بدان روشن کنم! زمانی که این سطور و این آخرین کلمات مرا بر این صفحه بخوانی، روحم بسیار به تو نزدیک خواهد بود. تو را تماشا خواهم کرد و گیسوانت را - که همهء ما زیبایی اش را می ستودیم - لمس خواهم نمود

خواهش می کنم لیزای عزیز از خطاهای من درگذری و بدان که من از بابت آنها، رنج بسیار برده ام، بیش از تو یا هرکس دیگر! به من رنج بسیار ارزانی شد تا به همان نسبت به دیگران خوبی کنم، اما من با ضعف خود از عهده برنیامدم - که خوبی کنم. و خدا می داند که این چه عذابی

بود - و چگونه از آن رنج بردم! زمانی بود که اندوه گران روحم وحشتناک بود و من در آرزوی مرگ فریاد می زدم. اکنون فریاد رسی آن را شنیده! روح به خدا تعلق دارد و چون به سوی او بازگشت به عنایتش بازگشت ندارد! نه، بلکه آن را صیقل می دهد، همچنان که نقره را جلا دهند. پس آن را می آزمایند - همچون آزمودن طلا! همیشه نبردی بین جسم من و روحم وجود داشت عزیزم - تا عاقبت این کشاکش و ستیز، فرشتگان تماشاگر این صحنه را خسته و بیزار کرد، تا آنکه آخرین رمق کوششم را به کار گرفتم - و هردو را قربان نمودم! یکی را بعد از دیگری! خوشی های زمینی همه نابود شدند و فقط روح را باقی داشتیم که نثار نمایم و شادمانه چنین نمودم - خوشحالم که آن را هم بخشیدم و به طور کامل فدای شما عزیزانم کردم! و امید است که مورد قبول قرار گیرد. حالا خدا حافظ لیزای من. باشد که خدای عزیز و مهربان تو را حفظ و حمایت فرماید و آمال و آرزوهای قلبی ات را به تو ارزانی دارد. تا روز پرشکوه فرارسد و سایه های خاکی رخت بریندند.

با کلام مبارک الله ابھی بهترین درودم را برایت می فرستم.

با محبت فراوان و عدم لیاقت - لوآ

به نظر می رسد که لوآ در اوائل سال ۱۹۰۹ بهیود یافته، و به روال معمول سخت اندرکار برنامه ریزی بوده است. آگنس پارسونز در این اوقات همچنان مکاتباتش با لوآ در جریان بوده. او لوآ را دوست می داشت، مورد اعتمادش بود و طی سالیان دراز از وی حمایت می کرد. (۵۸) لوآ وقتی این یادداشت را نوشته که خاتم پارسونز تازه با دیانت بهائی آشنا شده بود ولی هنوز یک مؤمن پای برجا نبود. این یادداشت اشاره دارد که خانم پارسونز از لوآ خواسته تا با یکی از دوستانش که به این آئین ابراز علاقه نموده، ملاقات نماید. شخصیت دلفریب لوآ، سلوک و جذابیتش درسخن و عشق مفرط او به دوستی، محبوبیت زیاد برای او کسب کرده بود.

شماره ۱۵۱ - خیابان ۳۶ شرقی - نیویورک

خانم پارسونز عزیزم

ژولیت می گوید شما قصد دیدار از نیویورک دارید، اما متأسفانه گمان نمی کنم بتوانم تا دوم مارس منتظر بمانم. بسیار مایلم هرفردی را که شما به این آئین علاقه مند نموده اید، آئینی که به قلب و روح من بسیار

نزدیک است، ملاقات نمایم. پیامی از حضرت عبدالبهاء برای شما رسیده و آنچه را تقاضا نموده بودید برایتان فرستاده اند. واقعاً بی اندازه آرزومند دیدارتان هستیم. اگر امکان دارد زودتر بیایید. یا اگر مایل باشید من دوست شما را ملاقات کنم، لطفاً در معرفی ام به او نامه ای برایش به نشانی من بفرستید تا بتوانم به دیدارش بروم.

با ارادت فراوان - لوآ . مورگتسینگر - ۱۶ فوریه ۱۹۰۹

لوح دیگری از قلم مرکز میثاق خطاب به لوآ عزّ نزول یافته که در آن از وی خواسته اند نسبت به یک نفر بهائی ایرانی که به نظر می رسد احمد سهراب بوده و در آن وقت در امریکا بسر می برده با محبت و مهربانی رفتار نماید. (این لوح مبارک که به خط حضرت عبدالبهاء مرقوم گردیده متأسفانه در دسترس قرار نگررفت. عفو قصور می طلبم- مترجم)

به امةالله المنجذبة الى نفحات الله و مشتعلة بنار محبةالله -
لوآ.م.گتسینگر علیها بهاءالابھی

هوالله

ای ورقهء منجذبه بنفحات الله - از جانب من محبت بی انتها به پسر محبوب و روحانی ام جناب میرزا احمد، میذول دار و بگو: ای جوان روحانی شکر کن که موفق به ترجمهء الواح عبدالبهاء گردیدی و این اکلیل برسر نهادی. اگرچه حال عظمت و قدرت این مقام در ظاهر مشهود نه، ولی با امید و آرزوی من و ملائکهء مقرب، این مقام که عظمت و جلالش از سلطنت عالم بالاتر است، الی الابد هویدا و پایدار ماند. پس شکر کن خدای را که تو را بر این موهبت مخصّص گردانید و چنین عنایتی در حق تو نازل فرمود. "ذلک من فضل الله یؤتیه من یشاء." " این است مقام یختص برحمته من یشاء." عبدالبهاء عباس

(ترجمه به مضمون)

اصل این لوح مبارک در تاریخ ۱۷ مارس ۱۹۰۹ به خط حضرت عبدالبهاء مرقوم گردیده است.

در اواخر همان سال، زمانی که لوآ بار دیگر خود را آماده سفر به ارض اقدس می نمود، خبرنگاری به او رسید و فوراً آن را با الیزابت نوریس در میان نهاد.

فرزند بسیار عزیزم

امروز صبح نامه ات رسید در حالی که من غرق غم و اندوه بودم. برادر نازنینم یکشنبه شب بیماری اش عود کرده و امیدی به بهبودش نیست. امروز صبح او را به بیمارستان بردند و من او را در پیشگاه الهی، و به اراده او و نهادم. آنچنان در رنج و عذاب بود که مفارقتش از این قفس تنگ پر رنج و الم، به منزلهء خلاصی روح اوست. روح لطیفش نصیب ملکوت خواهد شد و فقداش نصیب ما! شاید این آخرین اندوه من در سال ۱۹۰۹ باشد - باز هم نمی دانم فقط می دانم که خدا را دوست دارم و نام مقدس او را ستایش می کنم. درست در این مواقع می توانم عشق عمیق خود را نسبت به او درک کنم و بفهمم که خدا چه مفهومی برایم دارد. کاش می شد کارهایی را که اکنون نمی توانیم انجام دهیم، برای بعد ذخیره کنیم. اما هر چه باشد خوب است، خدا بهتر می داند! امتحاناتی که بر من وارد می شود بیش از سایرین نیست. دوشنبه پیش بود که جسد بی جان شوهر خانم ترو را به منزلش بردند و پنج نفر از مؤمنین اخیراً در شرق، نزدیک عشق آباد، جانی که مشرق الاذکار هست در راه امر الهی کشته شدند. زنان و فرزندان آنها را از منازلشان بیرون کردند و اموالشان را ضبط نمودند! با این حال هیچ یک از آنها ایمان خود را انکار نکرد و لب به شکوه و شکایت نگشود! پس فکر می کنم بتوانم پیش آمدها را هر چند ناگوار، تحمل کنم.

در باره زیارت شما از عکا، حالا یا هر وقت دیگر، باید آنچه به فکرت می رسد و احساس می کنی همان را انجام دهی. ابدأ مایل نیستم در تو نفوذ کنم، فقط فکر کردم جسماً و روحاً برایت بسیار سودمند خواهد بود که حضرت عبدالبهاء را زیارت کنی. می دانم که این سفر از جانب تو مستلزم گذشت و فداکاری است، ولی مونیما ما باید بهای ورود به آن درگاه را بپردازیم. تو هم مثل دیگران. اوست مولی و سرور ما و اوست ودیعہ و گرانبهای الهی از برای بشریت. درک لحظه ای در حضورش، چیزی نیست که بتوانی در تصور و اندیشه ات راه دهی! تو را دوست دارم بیش از آنکه بتوانی بدانی، و همیشه دوستت خواهم داشت، در جمیع عوالم، حال و بعد - به همان مقیاس که تو بچه گریه هایت (بچه هایت) را دوست داری و اندکی بیش از آن و روزی خواهی دانست که چگونه و چرا. پس تو فرزند دلبندم را به هدایت روح قدسی الهی می سپارم تا روشنایی این راه نورانی را نظاره کنی.

راستی آقای نورس در مورد آن داروی ثبت شده چه کرده ؟ من نمی دانستم که دکتر گ به شما نامه نوشته. مجبور نیستی اقدامی در این مورد بکنی! بی تردید خدا خودش به ما کمک خواهد کرد. دکترگ (= گتسینگر) هنوز راه خود را نیافته و نمی داند به کدام جهت روی آورد. ایمان او هم مانند دیگران بلکه بیشتر باید به آزمون درآید. بلی او رنج می برد اما این رنج و عذاب برایش درسی خواهد بود، همانطور که من و سایرین درس گرفتیم ، و آیندگان نیز یاد خواهند گرفت - یعنی از همه امید گسستن و به خالق خویش پیوستن. این است که ذره ای از آن، در این دنیای اقل از آن به ما آسایش، اطمینان و آرامش و صفای روح می بخشد. من می دانم که خدا همه ما را در آتش امتحان می آزماید تا زمانی برسد که تجلی مثال خود را در هر فرد مشاهده کند. پس آنگاه ما را از آتش برمی گیرد و باران خنک و جان بخش رحمت خود را که همانا عشق ملکوتی و مواهب آسمانی است بر ما می بارد.

اگر برادرم را از من بگیرد، بدان معنی است که خدا بهتر و بیشتر از آنچه من بتوانم، او را دوست دارد و به این خاطر او را در عالمی بهتر و عادلانه تر از این دنیا خواسته است. ستایش باد نام مقدس او. در کمال فقر و انکسار می گویم : اراده مقدس او بر زمین کرده شود.

محبت فراوان خاله لوا به کوچولوهای عزیزم. به انیسای عزیزم سلام و بهترین آرزوهای مرا ابلاغ نما. محبت صمیمانه ام را به آقای نورس می رسانم. و درود مهرآمیز خود را با تمامی قلبم به تو عزیز دزدانه ام تقدیم می نمایم.

مادر کوچک تو - لوا - ۱۵ دسامبر ۱۹۰۹

0=0=0=0=0=0

0=0=0=0=0

0=0=0

0

فصل دهم

بنا بر گزارش نشریه بهائی نیوز (که چندی بعد به نجم باختر تغییر نام یافت) " خانم گتسینگر در پایان دوره دیگری از زیارت ارض اقدس، اکنون انتظار می رود تا دهم ماه مارس به امریکا برگردد. دکتر فرید نیز با او خواهد آمد" (۵۹)

دکتر امین الله فرید در ایالات متحده در رشته پزشکی تحصیل کرده بود. او در این دوره بیشتر به کار ترجمه مبادرت می ورزید و به خاطر تسلط شایان توجهش مورد تحسین قرار می گرفت. و از این حیث که او پسر میرزا اسدالله اصفهانی بود، مقدمش را گرمی داشتند. میرزا اسدالله از جمله مبلغینی بود که حضرت عبدالبهاء او را در سال ۱۹۰۱ برای رفع پاره ای از سوء تفاهات ناشی از نقض عهد خیرالله به امریکا فرستادند. از جهت دیگر فرید برادر زاده منیره خانم - حرم حضرت عبدالبهاء - بود و در نتیجه از منسوبین خاندان مبارکه بود. بدیهی است که لوآ و بهائیان امریکا به طور اعم در این دوره و تا مدت زمانی بعد، از بی وفائی فرید نسبت به مرکز پیمان و عمل غیر مجاز او مبنی بر جمع آوری اعانات از برخی از احباء، بکلی بی اطلاع بودند.

در شماره بعدی بهائی نیوز به اطلاع خوانندگان رسید که: خانم گتسینگر و دکتر فرید از عکا به نیویورک وارد شدند و بشارت و عنایات محبت آمیز حضرت عبدالبهاء را به یاران رحمان در امریکا به ارمغان آوردند. آن دو چند نوبت در محافل احبای نیویورک سخنرانی کردند. دکتر فرید از جانب هیکل اطهر، لوحی عمومی خطاب به بهائیان امریکا همراه آورده بود که مانند گذشته شامل نصایح و اندرزهای مشفقانه و گرانبهای آن حضرت در استقرار پایه های استوار و محکم وحدت و یگانگی بود، تا بر این شالوده، بنای مشرق الانکار ارتفاع یابد... (۶۰)

روز جمعه بیست و پنجم مارس، لوآ و دکتر فرید در بدو ورود به واشنگتن همراه با ژوزف و پولین حنان و ادوارد و کیری کینی، در جلسه ای حضور یافتند. (۶۱) در گزارشی می خوانیم: "با سرور فراوان مقدم خواهر محبوب - لوآ گتسینگر را که از ارض مقصود، بازگشته خوش آمد می گوئیم". طی تلگرافی، خبر ورود او با آقا و خانم کینی و دکتر فرید اعلان گشت و به افتخار آنها یک مجلس میهمانی در منزل آقا و خانم ریپلی، مقارن غروب روز

شنبه برگزار شد. آنها همچنین در کلاس روز یکشنبه حضور یافته و به مناسبت در آنجا سخن گفتند. عصر همان روز با دوستان بهائی ملاقات نمودند. صبح روز دوشنبه خانم و آقای کینی به نیویورک بازگشتند و پیام محبت آمیز یاران و اشنگتن را همراه بردند. خانم گتسینگر و دکتر فرید بیش از پیش به خدمات امری اشتغال داشتند. در جلسات روزهای هفته و نیز جلسات متوالی جمعه ها با شرکت جمع کثیری از احباء، حضور می یافتند. روز جمعه اول آوریل، آن دو سخنرانی مؤثری در باره وحدت ایراد نمودند. در بیست و هفتم مارس همراه با جمعی احباء از مقبره خانم آمالی نابلاخ (Amalie Knobloch) دیدار و زیارتنامه صادره از قلم مرکز میثاق را تلاوت نمودند. (۶۲)

لوا شدیداً سرگرم خدمات امری بود. ادوارد و لوا روز ۱۲ ژوئن در بوستن سخنرانی داشتند و لوا با شرکت در یک ضیافت الفت در واشنگتن روز ۲۴ ژوئن همراه با فرج الله خان فرید، میسون ریمی و کارل (ناطق) حنان - پسر جوان ژوزف و پولین حنان که اخیراً از دانشکده اشتوتکارت بازگشته بود، نطقی ایراد نمود. (۶۳)

در ماه اوت لوا و ادوارد باهم در واشنگتن بودند. لوا در نامه ای به لونیز استافر (بعدها بوش) در نیویورک، از دوست عزیزشان، می ماکسول که در انتظار نوزادی بود، نام می برد. (نوزاد او روز قبل به دنیا آمده بود ولی لوا خبر نداشت). می بولز ماکسول، در سفر اول گتسینگرها به پاریس و سر راه زیارتشان به ارض اقدس در سال ۱۸۹۸ به امر الهی ایمان آورد و نزد لونیز هم بسیار عزیز بود. کودک نامبرده، حضرت حرم - امه الله روحیه خانم، ایادی امرالله بود. می بولز ماکسول یکی از یاران وفادار لوا بود که هیچگاه در محبتش نسبت به او، خللی پدید نیامد و در رثای درگذشت او، مقاله مفصلی نوشت که در صفحات آخرین کتاب مندرج است.

شماره ۳۱۴ - خیابان کاپیتول - واشنگتن دی. سی.

لیزای عزیزم

بعد از انتظار طولانی نامه ات را با خوشحالی دریافت کردم. متحیر بودم که چه شده که از تو بی خبر مانده ام! بلی زمستان گذشته من در عکا بودم و این حقیقت دارد که مولای ما - حضرت عبدالبهاء اکنون در حیفای بسر می برند و عکا دیگر زندان نیست! خاندان مبارکه همگی سلامت و احوال پرس شما بودند! آیا به تازگی خبری از می داری اگر خبری از او داری برایم بنویس، نگرانش هستم. من او را در ماه ژوئن در نیویورک دیدم. قرار بود در ژوئیه

فارغ شود و از اینکه به زودی صاحب فرزندی خواهد شد بسیار خوشحال بود. هیچ وقت او را چنین بشاش و سرحال ندیده بودم! عزیزمن لیزا، اینکه مرا اینقدر دوست داری و هرگاه بیادم می آوری احساس محبت می کنی، دلیل بزرگی در آن هست! حضرت عبدالبهاء از آن آگاه است و خودم هم می دانم! ممکن است در این دنیا تو هرگز ندانی ولی عزیزم - اگر تو قبل از من فوت کردی فقط بدان که چون به نزدت آیم همه چیز روشن خواهد شد و اگر من اول بروم وقتی بیانی فقط از لوا نشان بگیر و آنگاه خواهی دانست! من تو را دوست دارم، با تمام قلبم مثل گل های سوسن و تو همیشه با من هستی. تو - می - مری - ماریان و یک نفر دیگر که فعلاً نام او را نمی دانی. شما ستارگان وجود من هستید - شما پنج نفر در عالم روحانی برایم نفیس و همه از آن من هستید - اکنون و همیشه و خدا می داند چقدر دوستتان دارم! عزیزم، عشق به حضرت عبدالبهاء زمانی که اطاعت از او امر حضرت بهاءالله را پیشه خود سازی بر تو خواهد رسید - زیرا کلام او خلاق است و نیروی حیات بخش دارد، حتی آنجا که از عشق و از ایمان سخن نرانیم. خاله شارلوت جمعه گذشته به ملکوت الهی صعود نمود. چه فرشته بی نظیری بود این بانوی سالخورده عزیز. ولی چه شادمانی بهتر از این که این قلمرو تاریک را ترک کنیم! ای کاش رهائی من زود فرارسد! دیگر از این کالبد خاکی خسته ام. قصد دارم هفته آینده برای چند روزی نزد مادرم بروم. ولی پاسخ نامه ام را به همین نشانی بنویس، به دستم خواهد رسید. من دیگر در ووستر زندگی نمی کنم - الوین، اورسی و هبه آنجا هستند. الوین با اورسولا شرمن ازدواج کرد. ادوارد با من در واشنگتن است. هیچ نمی دانم در آینده کجا خواهیم بود! من تمام اثاثیه ام را به الوین و هبه بخشیدم و حال سوای عشق به خدا و پنج یار جانی، متاعی دیگر در این دنیا ندارم. زود به زود برایم نامه بنویس.

همراه با محبت پایدار و صمیمانه - لوا - دهم اوت ۱۹۱۰

از دیگر کسانی که با لوا مکاتبه داشتند میرزا اسدالله اصفهانی بود، کسی که حضرت عبدالبهاء او را در سال ۱۹۰۱ به امریکا فرستاده بودند. طرز کلام تملق آمیز و زهد افراطی میرزا اسدالله در نامه نگاری، بی تردید لوا را به شگفت آورده بود، زیرا نویسنده مردی بود که به سابقه خدمات درخشانش صاحب نام و شهرت تام بود. اگرچه او خادم عهد و میثاق باقی نماند، بلکه راه پسر را پیش گرفت و دیری نپایید که از جرگه مؤمنین خارج گشت.

خواهر روحانی

انشاء الله همواره به تبلیغ امرالله، احیاء نفوس و خدمت به احباء الله مشغول باشید. حضرت عبدالبهاء (روحی له الفداء) دریکی از الواح مقدسه فرموده اند: خدمت به احبای الهی خدمت به جمال مبارک است. و این مقام امنع اعلى را ابتدا از برای خود اختیار نمودند، و روز و شب، برای رفاه و آسایش احباء در حرکت و فعالیت می باشند و تمام اوقات و قوای مبارک صرف خدمت است همان طور که آن امهء مکرمه بر آن شاهد و ناظر بوده اید. امیدوارم خداوند به فضل و عنایتش جمیع بندگان را به طریق عبودیت او هدایت فرماید.

الحمد لله آن عزیزه محترمه - از بدو قبول و تصدیق این امر رحمانی به خدمات لایق مؤید و مفتخر بوده اید. دکتر فرید در تمام نامه های خود از شور و انجذاب شما در ایفای خدمات به امرالله و ابراز محبت و شفقت به احباء الله حکایت می کند. این عبد بی مقدار بارها در اعتاب مقدسه برای تأیید و توفیق شما دعا نموده ام و امیدوارم که در این یوم الهی به خدمات لایق فائز گردید! مکتوب شما، حاکی از ثبوت و رسوخ و انقطاع و محویت به آستان مرکز میثاق (ارواحنا له الفداء)، واصل و از مضمون اطلاع حاصل گردید. درباره تعبیر رؤیای خود سنوال کرده بودید، بدانید که این رؤیای صادق است و تعبیرش این است که وقتی خدمات شایان و درخشان شما چون مورد قبول درگاه حق قرار گیرد، تأییدات جمال اقدس ابهی و هدایات مرکز پیمان، شامل حالتان خواهد شد و باعث مسرت دل و جانتان خواهد گردید.

این عبد در اعتاب مقدسه، متضرعانه دعا می کنم که آمل قلبی شما در ترقی و تقدم امر اعظم الهی، تحقق یابد. اوست خدائی که " هر که را بلند کند از ملک بگذرد " - و اوست بخشاینده و غفور و مهربان. خواهشمندم تکبیرات خالصانه این عبد را به جناب دکتر علیه بهاء الابهی ابلاغ دارید. دکتر فرید فریفته و شرمنده محبت ها و خدمات شماست. همچنین ما از لطف و محبت بی دریغ شما در مورد میرزا فرج الله خان بسیار سپاسگزاریم و عذر زحمات می خواهیم. این عبد و مادر دکتر فرید از درگاه حق تأییدات و اجر موفور برای شما مسئلت داریم. به فرموده حق اعمال نیک هر نفس به او باز می گردد. واقعیت هم همین است، نتایج و ثمرات اعمال نیک به شخص خیر می رسد. حاصل خرمن به زارع می رسد. خوشا به حال شما که اسم شما بر هر زبان جاری و یادتان در قلوب اشخاص بسیار جای دارد. مادر و همشیره دکتر فرید در ابلاغ تحیات صمیمانه با این عبد دمسازند. خادم میثاق - میرزا اسدالله

مؤمنین امریکا امیدوار بودند که حضرت عبدالبهاء اکنون با رهائی از زندان، قصد سفر به دیار آنها خواهند فرمود. لواء از کسانی بود که شدیداً آرزومند تحقق چنین سفر مبارکی بود. و به واسطه او بود که حضرت مولی الوری طی لوحی شرایط این سفر را که همانا تأکید بر وحدت و یکپارچگی کامل بین یاران الهی بود، مرقوم فرمودند.

به اعضای محترم محافل امریکا: (در محافل یاران و اماءالرحمن قرانت گردد)

هو الله

ای احبای عزیز و اماءالرحمن
مکتوب شما (توسط محفل واشنگتن دی.سی.) که از جانب محافل امریکا مرقوم داشته و درخواست دیدار عبدالبهاء را از آن صفحات نموده بودید، دریافت گردید. از سفر عبدالبهاء از سجن عکا به وادی یوسف رحمان (مصر) ابراز مسرت نموده اید. در این سفر حکمت های بالغه، مستور، امیدم چنان است که نتایج مفیده از آن حاصل گردد. حال به فضل حق در این دیارایام در نهایت روح و ریحان و اشتغال به خدمت امرالله و عبودیت به آستان بهاء سپری گردید. وقتی این هدف (فعلی) در سبیل ملکوت الله اکمال پذیرفت به صفحات دیگر مسافرت خواهیم نمود.

اگر احبای سراسر امریکا در وحدت و یگانگی کوشند و به محبت و توافق کامل برسند و مطابق تعالیم الهیه و احکام و دستورات حضرت بهاءالله عمل نمایند، مغناطیس آن، عبدالبهاء را جذب خواهد کرد و احتمالاً به امریکا سفر خواهد نمود. اما تا وقتی نور اتحاد از سراج روشن امریکا نتابد و احباء طبق احکام و تعالیم مبارکه رفتار ننمایند و عموم احبای امریکا متحد و متفق نگردند، سفر من به امریکا تعطیل، بل ممتنع و محال خواهد بود. پس در اجرای احکام حضرت بهاءالله و دستورات و تعالیم الهیه همت نمائید، و در کمال تقدیس، تزیه، انقطاع، خضوع و خشوع قیام نمائید، از شعلهء محبه الله مشتعل گردید و لسان به تسبیح رب ملکوت گشائید، تا توفیقات شدید شامل گردد. (و علیکم بهاء الابهی) ع ع

(ترجمه به مضمون) (نقل از ترجمه انگلیسی، توسط امین الله فرید مورخ هشتم دسامبر ۱۹۱۰)

از قلم مرکز میثاق لوح دیگری به افتخار لوآ نازل شد که این لوح نیز توسط دکتر فرید ترجمه شده بود. (۶۴)

ای کنیز عزیز الهی ...

مکتوب شما رسید! اشاره به عریضهء جامعه بهائیان و اشنگتن دی.سی. مبنی بر تقاضای سفر مبارک به امریکا} و از آرزو و تقاضای احباء و اماء الرحمن اطلاع حاصل گردید.

شرایط سفر عبدالبهاء به آن صفحات توسط آن امهء موقنه به احباء و اماء الرحمن مرقوم گشت امیدوارم این شرایط اجرا شود تا شاید سفر به آن بلاد میسر شود ولی اگر این شرایط تحقق نیابد موجب تعطیل سفر خواهد شد. تحیات مشتاقانه ابدع ابهی به جناب دکتر {گتسینگر} ابلاغ نما. (ترجمه به مضمون)

حضرت عبدالبهاء در اوائل سال ۱۹۱۱ تلگرافاً دستوراتی جهت "فتح کالیفرنیا" به لوآ و دکتر فرید صادر فرمودند. این سفر و دوستی لوآ با دکتر فرید، از خلال نامه هانی که او در آن ایام از کالیفرنیا نوشته، رضایت و خوشنودی او را آشکار می کند، گرچه در آینده رنج و الم فراوان برایش به بار آورد. او بعدها اعتراف نمود که "به وضع مرارت باری گول خورده بود". اشتغال به خدمات تبلیغی، تجربه ای رضایت بخش برای آن دو در برداشت که طبعاً همیشه ضامن این گونه خدمات است. فرق نمی کند، هر مبلغ بهائی وقتی می بیند که ابلاغ پیام روح بخش حضرت بهاءالله با گرمی مواجه می شود، از شوق و هیجان سرازیا نمی شناسد. در نامه های لوآ از کالیفرنیا این نشئه روحانی به خوبی مشهود است. دست آوردهای تبلیغی آنها، در شماره های "انجم باختر"، بازتاب گسترده ای داشت. اما به هر حال همسفر بودن با مردی که همسر او نبود، لاجرم شخصیت لوآ را لکه دار نمود. البته این امر با نقض عهد فرید، بغرنج تر شد تا آنجا که بعضی از بهائیان بر این باور شدند که وی به مرز عدم وفاداری نسبت به مرکز عهد و پیمان رسیده است. لوآ حتی در آن شرایط پرفعالیت، شب قبل از حرکت، به بازار می رود تا برای دوست عزیزش آگنس پارسونز، حنا بخرد و آن را با دستور کامل طرز مصرف برایش بفرستد.

چند روز قبل برایتان نامه ای از فیلدنوشتم و چند ساعتی نگذشته بود که نامه مورخ ۲۵ فوریه شما را از طریق دابلین دریافت نمودم. امروز بعد از پرس و جو، بالأخره یک فروشگاه سوری را، درشیکاگو یافتیم که گیاه واقعی حنا موجود داشت. مقداری را که برایتان می فرستم تمام موجودی حنای آن مغازه بود. قرار است بازم از بیروت برایش برسد. شما هر وقت این را تمام کردید بازم برایتان تهیه خواهم کرد. مقداری که در این بسته می فرستم برای پنج نوبت کافی است. پس آن را به پنج قسمت کنید. ممکن است بار اول دوبرابر هر سهم بعدی لازم باشد. و با این حساب این بار باید دو سهم بردارید. طرز استفاده از حنا - مقداری را که اشاره شد با آب گرم مرطوب کنید تا به صورت خمیر درآید و بعد برای شش ساعت آن را در محل گرمی نگه دارید. البته بهتر است یک شب بماند.

طریقه مصرف - دو روز پیش از مصرف، سرتان را بشوئید ولی قبل از مصرف حنا دیگر نباید مو را شست. خمیر حنا را (که شش تا ده ساعت قبل درست کرده اید) با مقدار کافی آب داغ مخلوط کنید به طوری که خمیر چسبناکی به دست آید. بعد از ریشه مو شروع (از شقیقه ها) کنید و حنا را به صورت ماساژ بمالید و تمام موها را به این ترتیب حنا ببینید. موها را چند بار برگردانده و بالای سر جمع کنید. برای بار اول بیشتر حنا مصرف کنید. بعد از اتمام برای نیم تا یک ساعت بگذارید بماند. اگر حنا را با دقت خمیر کرده باشید، در چند دقیقه خشک شده و موها را بالای سر نگه خواهد داشت. البته مدت آن بسته به سلیقه فردی است، که تا چه اندازه بخواهد موهایش رنگ بگیرد. هر چه بیشتر بماند، رنگ مو تیره تر می شود تا کاملاً به رنگ سیاه درآید. من توصیه می کنم که بعد از نیم ساعت، قسمت کمی از مو را بشوئید و ببینید چقدر رنگ گرفته. وقتی که رنگ دلخواه به دست آمد، می توانید سرتان را بشوئید و خوب آبکشی کنید. رنگ آن یک ماه یا بیشتر دوام خواهد داشت به جز ریشه مو که رشد می کند و زودتر از سایر قسمت ها موهای خاکستری ظاهر می شود. در شرق می گویند این ماده (حنا) کاملاً بی ضرر است و حتی آن را داروی تقویتی مو در نظر می گیرند. بنده شخصاً در این مورد نظری ندارم. نشانی خاتم کاکران : شماره ۵۱۴ - خیابان ۱۱۴ غربی - نیویورک است. امیدوارم از مصرف حنا نتیجه دلخواه بگیرید. ما امروز عازم کالیفرنیا هستیم.

با ارادت و محبت فراوان - لوآ

از زمانی که گتسینگرها برای نخستین بار بشارت به ظهور حضرت بهاءالله را به کالیفرنیا برده بودند، سیزده سال گذشته است. این بار نیز لوآ، در اطاعت از اوامر حضرت عبداله‌بهاء برای "فتح" آن ایالت به آنجا رفت. او در سرراه سفر به ساحل اقیانوس آرام، دوهفته اول را با دوستان شیکاگو گذراند. آنها بعد از یک هفته سفر خسته کننده به آنجا رسیدند و لوآ در بدو ورود با خبراسفبار فوت برادر ناکامش الوین - کوچکترین برادرش - روبرو گشت. او به آگنس پارسونز نوشت: " قلبم از شنیدن این فاجعه شکست. از طرفی مردم در فاصله اندکی شروع به آمدن کردند و من ناچار می بایست آنها را ملاقات و برایشان از خدا سخن می گفتم، خدائی که اشک ماتم از دیدگان ما می زداید. به هر حال بر اندوه دل دردمندم چیره گشتم تا آنها با کلام روح القدس تسلی یابند. چه عالی و شگرف خدایم در آن لحظات مرا یاری کرد و چگونه قدرت یافتم همراه با تبسمی، فقدان آخرین برادرم را از یاد ببرم، درحالی که نتوانستم بار دیگر او را ببینم و تسلائی خاطرری یابم. ولی " هرچه آن خسرو کند شیرین بود". حُبّ او نیش زهر آگین مرگ را می رباید و خاک گور را مکان پیروزی می سازد".

نامه اوبه الیزابت نوریس، درمحتوای گرچه با شهامت، ولی چندان متهورانه نبود. یک صفحه این نامه مفقود شده است.

هتل آرگونات - سان فرانسیسکو - ۲۷ مارس ۱۹۱۱

عزیزترینم مونتیا

جاده ای ناهموار ناشی از سیل زدگی و خرابی های زیاد را پشت سر نهادیم تا سرانجام به لوس آنجلس رسیدیم. یک هفته از شیکاگو تا اینجا در راه بودیم و می توانی حدس بزنی که چقدر خسته و فرسوده شدیم. ما بلیط های توریستی داشتیم ولی بعد از چند روز اتومبیل بسیار کثیف و گل آلود شد و منظره جعبه ها و سبد های غذا واقعاً تهوع آور بود!

عزیزم... از این روی ناگزیر بودم بر گریه غلبه کنم، (اما چه شیرین بود اگر می توانستم سیل سرشک را رها سازم) و بعد تبسم کنم، و سایرین را به جای اندوه شادی بخشم! اما به کمک خدا وبا محبت میریام عزیزم توانستم بر آن غلبه کنم بطوری که هیچ کس از ماتم قلبم خبر نیافت. لیکن اوقاتی هست که احساس می کنم باید برادرم را دوباره ببینم - این آخرین برادرم و کوچک

خانواده را. ایمان قشنگی داشت و بیش از همه آماده رفتن به دنیای بعد بود. پس جای دارد که خوشحال باشم ولی از فراقش دلتنگم و همچنان دلتنگ خواهم ماند و برای همیشه...!

در این چند روز گذشته خیلی به تو اندیشیده ام و آرزوی دیدارت را داشتم. اشک هائی که سزا بود آغوش مهربانت را بشوید، بی اراده برگونه هایم جاریست. خوب اراده حق بود که برادرم را بگیرد. پس باید در برابر تقدیر الهی تسلیم باشم.

برای ما روشن شده که مأموریتمان در این جا بیشتر شامل خدمات در بین کسانی است که قبلاً پیام حضرت بهاءالله را شنیده اند ولی تعلیمات و فرضیه های نادرست به آنها داده شده که در واقع تهدیدی است در تحریف و تباهی حقیقت در این آئین شریف. کارما، در روشن ساختن حقایق، آغاز شده، و کاملاً بر اوضاع مسلطیم. مسئله در این است که مردم اکثراً بی آزار، ولی غافل و بی خبرند. در روزنامه ها اعلاناتی درج شده، برخی خوب و بعضی بد. ولی ما با سادگی و صراحت حرف می زنیم و باقی را به روح القدس می سپاریم. خیلی امیدوارم که بتوانی به واشنگتن بروی و ادوارد و در صورت امکان خواهرم را ملاقات نمائی. دخترک بیچاره! غم و اندوه او در فقدان برادری که آن قدر سعی کرد او را در این جا نگه دارد، به خوبی برایم قابل درک است. دو روز است که ما در سان فرانسیسکو هستیم و معلوم نیست چه مدتی اینجا بمانیم. ولی امیدوارم نامه های شما را توسط خانواده هنی در لوس آنجلس دریافت کنم. نامه قشنگ تو را در آنجا دریافت کردم و چه تسلائی شیرینی برایم بود. ایکاش همین امشب در اطاق کوچک فیل عزیزم بودم - و تو را چند لحظه ای در کنارم داشتم، دست هایت را برشانه هایم احساس می کردم و صدای مهربانت را می شنیدم که بگویی: عزیزم. دکتر فرید خسته، اما بسیار مهربان و با مداراست، و می کوشد مرا در تحمل این امتحان دیگر، کمک نماید! او سلام فراوان می رساند و اغلب در باره شماها حرف می زند. طفلک دکتر گ، واقعاً برایش مشکل است، وقتی به او فکر می کنم قلبم را اندوه عمیقی فرا می گیرد. اما چه می شود کرد جز اینکه او را به خدا بسپارم و اوقات خود را حصر در تبلیغ و سخنرانی کنم، با توشه توکل که کارها درست خواهد شد! خدا در همه حال مواظب ماست و به وقت خود همه چیز را روبه راه خواهد کرد!

هنوز نمی دانم ما چه موقع باید برگردیم. حضرت عبدالبهاء اشاره ای در این باره نفرموده اند ولی به گمانم تا زمانی که علف های هرزه را کاملاً

پاک کنیم و راه خدا را به آنها بنمائیم، باید بمانیم. هر جا بروم برایت نامه خواهم نوشت تا بدانی که مادر کوچکت کجاست و حالش چطور است! به فیل عزیزم بگو مرا سخت دوست بدار و هر شب با ستاره زهره یک بوسه برآیم بفرست.

و حالا بدرود عزیزم، با یک دنیا محبت و قدردانی از تو. سلام محبت آمیزم را به جین و براونی و بهترین آرزوهایم را برای همه کوچولوها می فرستم.

ارادتمند تو - مادر کوچکت، لوآ.

لوآ و فرید با برنامه های فشرده در فعالیت بودند. گاه می شد که دونوبت در روز در نقاط مختلف مانند سان دیاگو، لایولا، پوئن لوما ویا در کشتی جنگی کالیفرنیا سخنرانی داشتند. یک نفر بهائی به نام مک در کشتی کالیفرنیا بود و در کابین خود جلسات امری ترتیب می داد. در منطقه تی جوآنا (Tijuana)، در مکزیک، آنها با خدمات پزشکی به کمک مجروحین می شناقتند. فرید در سیمت جراح و لوآ به عنوان پرستار و بدین سان به صدها نفر ابلاغ کلمه الله می شد.

لوآ در نامه اش به خانم پارسونز با ذوق و هیجان وافر از توفیقات تبلیغی خود و فرید در کالیفرنیا سخن رانده است. روابط پرمهر و محبتی که بین آگنس پارسونز و لوآ ایجاد شده بود در این نامه به خوبی آشکار می شود. او آگنس را با نام خودماتی "نور" خطاب می کند. اغلب اتفاق می افتاد که هیکل اطهر به احبای غرب القاب و اسامی ایرانی عنایت می فرمودند.

لوس آنجلس - کالیفرنیا

۱۷ آوریل ۱۹۱۱

نور عزیزم

مدت ها در فکر بودم نامه ای برایت بنویسم. ولی از وقتی وارد شده ایم واقعاً شب و روزمان گرفته شده. از مدتی پیش دکتر فرید و من در این فکر بوده ایم که در باره مأموریتمان در این جا مطالبی برایت بنویسیم - اما فعالیت ها و سخنرانی ها چنان ما را مشغول داشته که فرصت نامه نوشتن نیافته ایم.

دلیل اینکه ما را به این جا فرستاده اند، این بوده که بعضی از بندگان مخلص و پرشور، با آرزوی خدمت و نیت خالص، به تبلیغ امرالله پرداخته ، ولی از عدم اطلاعات کافی، تعالیم حضرت بهاءالله و این امرا عظم را درست

معرفی نکرده بودند. همچنین بعضی مقالات سراسر تهمت و افترا چاپ و انتشار یافته که جداً می بایست از آنها جلوگیری شود! مردم این نقاط مشتاق و تشنه دریافت حقیقت هستند و بسیار اهمیت دارد که به نحو صحیح به آنها ارائه شود، خصوصاً که امر الهی در بسیاری از شهرهای بزرگ، امری جدید و نوظهور است! ما هم تا حد امکان سعی خود را می کنیم.

روز بعد از ورودم، خبر فوت برادرنازنینم به من رسید. او سال قبل، موقع عزیمت به عکا، به علت سرماخوردگی ملازم بستری بود، و همین سبب عود کسالتش شد، اما این بار بدون درد، به آرامی تبسمی کرد و به خواب رفت! قلبم از شنیدن این فاجعه شکست. ولی طولی نکشید که مردم شروع به آمدن کردند و من ناگزیر باید با آنها ملاقات و برایشان از خدا صحبت می کردم، خدائی که اشک ماتم از دیدگان ما می زداید. پس بر ماتم دل غالب آمدم تا آنها با کلام روح القدس تسلی یابند. چه عالی و شگرف خدا در آن لحظات به فریادم رسید و به من قدرت بخشید که با تبسمی بر لب، فقدان آخرین برادرم را از یاد بیرم در حالی که اجازه نیافتم بار دیگر روی او را ببینم و تسلائی خاطری یابم. اما " هر چه آن خسرو کند شیرین بود". عشق او نیش مرگ را می رباید و خاک گور را جایگاه پیروزی می سازد.

باز هم یکی دیگر در عالم بالا دارم، که زمانی که برای رفتن مآذون شوم، برای خوش آمد گویی من در ساحل " وادی صبح" {پایان عمر} انتظارم را بکشد. خوشحالم که برادر کوچک عزیزم آماده رفتن بود و با مسرت دعوت حق را لیبیک گفت! او را در روز اولین سالگرد ازدواجش به خاک تیره سپردند و همسرش چه نامه زیبایی برای تسلی خاطر من نوشته و همه چیز را مفصلاً شرح داده. واقعاً خدا چه قدرت و اراده ای به او داده تا بتواند در این اندوه بزرگ قوی بماند.

نمی دانم تا چه مدتی در این جا خواهیم بود - حضرت عبدالبهاء هنوز دستوری برای بازگشت ما به شرق، صادر نفرموده اند. فردا به دعوت خانم و آقای " لیمان. ج. گیج" که به این ظهور اعظم ابراز تمایل نموده اند، به پوئن لوما خواهیم رفت. پوئن لوما یک مرکز تیا سوفی است و شاید بتوانیم محفل جدیدی در آن تأسیس کنیم.

اخیراً به اوکلند در سانفرانسیسکو رفته بودیم و از بارکلی، آلامدا، فروت ویل و سایر نواحی کوچک کناره دریا برای تبلیغ و سخنرانی دیدن کردیم. از دکتر فرید خواسته اند یک دوره سخنرانی و درس در باره موضوع های دیگر ترتیب دهد. او در نظر دارد به نفع بیمارستان خودش این پیشنهاد را

قبول کند. خانم گودال و دخترش خانم کوپر وقتی آنجا بودیم بسیار به ما محبت نمودند و مشکل رفت و آمد را برایمان آسان کردند. با اتومبیل شیک و مجهزشان که در اختیارمان گذاشتند از درد سر و ناراحتی که چطور به میان مردم و مکان های ناشناخته راه پیدا کنیم، کاستند. ما خانم هرست را ملاقات نکردیم، زیرا گفته است که دیگر مایل نیست در باره این موضوع حرفی بشنود.

نمی دانم آیا بسته حنائی را که از شیکاگو فرستاده بودم دریافت و آن را امتحان کرده اید؟ امیدوارم رضایت کامل شما را فراهم کرده باشد. هر وقت فرصت کردی مرا از حال خود با خبر نما. ای کاش الان در واشنگتن و در کنار شما بودم. شوهرم نوشته که کاملاً سر حال هستید و قرار است تا گرم شدن هوا در آنجا بمانید.

با محبت فراوان - ارادتمند همیشگی - لوا

از آنجا که خانم پارسونز دوست نزدیک و مورد علاقه لوا بود، او را از رویدادها و اقداماتشان مطلع می ساخت. به یاد داشته باشیم که بخش اعظم مخارج این سفرهای تبلیغی از جیب پرفوت خانم پارسونز تأمین می شد. لوا در این نامه آرزوی دیدار شوهرش را ابراز نموده و در آن خدمات فرید را به عنوان یک پزشک و یک فرد بهائی، با سادگی و بی ریائی ستوده است.

تروپیکو - ۱۲ ماه مه

نور عزیزم

به ضمیمه، لوح مبارکی را که به افتخار شما نازل شده و کپی دو لوح دیگر خطاب به دکتر فرید را برای شما می فرستم. عزیزم تردید ندارم که وعده های جان پرور و امید بخش مولای محبوبمان مانند همیشه سبب سرور و شادمانی قلب شما خواهد شد. ما از شیکاگو، عریضه ای به حضور مبارک در باره کمک های شما نوشتیم، زیرا در واقع شما وسیله هدایت این نفوسی که ما در این سفر آنها را به امر الهی راهنما گشته ایم، بوده اید. با کمک مالی شما بود که توانستیم این پیام حیات بخش را به رایگان به مردم برسانیم و فارغ از هر تعلقی، سوای بخشش های بی کران او به خدمات مشغول باشیم. و این ها همه به دست تو عزیزم، فراهم شد. خوشا به احوالت نور عزیز که ثابت نمودی مباشری امین و قابل اعتماد هستی - حال که در این امور کوچک شرط وفاداری به جای آوردی - باشد که در آینده مصدر خدمات بزرگ گردی و بر امور عظیم قادر شوی!

کارهای ما در اینجا بسیار متنوع است؛ ترجمه، تبلیغ، سخنرانی و شفای بیماران! می دانی وقتی به ما دستور فرمودند به اینجا بیائیم دکتر فرید تازه از (دانشگاه) جان هاپکینز فارغ التحصیل شده بود. اگرچه او نمی تواند در اینجا مطب دائر کند، زیرا در استان کالیفرنیا جواز طبابت ندارد ولی با این حال عملاً شاغل است، البته از نظر روحانیت! ولكن دانش پزشکی او را قادر می سازد که تشخیص صحیح بیماری را بدهد و غذای مناسب با آن تجویز نماید و سپس لوح شفا را تلاوت نماید که در موارد زیاد نتایج عالی داشته است. این روش کمک بزرگی در روابط ما با مردم کالیفرنیا کرده است. وقتی بتوانیم آنچه را که خود دارا هستیم به آنها ارائه دهیم و برتر از آن، دیگر بی تردید قدم پیش می نهند و به نهضت بهائی می گروند. امروز ساعت ۶ صبح از خواب برخاستیم و به خانه یک زن فقیر که مبتلا به بیماری سل ریوی است (اوسه کودک خردسال دارد که یکی از آنها نوزاد شش هفته ای است) برای تلاوت مناجات شفا و دستورات لازم بهداشتی، رفتیم. او و شوهرش چنان سپاسگزار و امیدوار شدند که برایم مسلم شد شفای زن میسر شده است. بعضی از بیماران فقط با یک بار ملاقات بهبود یافته اند. دکتر این خدمات را با روی باز و مجاناً انجام می دهد! امروز صبح که به دیدار بیمار جدیدی می رفتیم، ضمن راه می گفت: شاید هدف از تحصیل من در این سال ها همین بوده است. کسی چه می داند، شاید وجود ناچیزم وسیله نیروی شفابخش الهی قرار گیرد و به مداوای مردم بسیار خوانده شوم. و این امر امکان پذیر است، زیرا او مشتاقانه حاضر است از اراده و هدف های خود در برابر اطاعت و اجرای اوامر مولای محبوب - حضرت عبدالبهاء - بگذرد. آن حضرت انتظار دارند که سفر ما نتایج خوب داشته باشد. پس از شما تقاضا دارم برایمان دعا کنید که نا امید نشویم و مولای محبوب ما از ما مأیوس نگردند! ما در کار طرح یک قیام روحانی هستیم و در این راه به کمک همه دوستان نیازمندیم. راه ها و فرصت های عالی پیش آمده شده و اشخاص برجسته نسبت به این آئین ابراز علاقه می نمایند. من در حال حاضر با چند تن از دوستان قدیم که سال های گذشته آنها را در پاریس تبلیغ کرده بودم، مشغولم. از جمله این اشخاص، آقای وینتربرن که ریاست بخش هنر در کالج پلی تکنیک لوس آنجلس را داراست و خانم وینتربرن در تاریخ و علم بیان ید طولانی دارد، و تا به حال چند کتاب درسی در زمینه این دو موضوع نوشته است! او در حال حاضر در چاپ جدید کلمات مکتوبه فارسی و عربی و به ما کمک می کند و ما امیدواریم آن را در یک جلد کامل انگلیسی، عربی و فارسی به چاپ برسانیم! این کار برای احبای شرق، خصوصاً آنها که زبان

قبول کند. خانم گودال و دخترش خانم کوپر وقتی آنجا بودیم بسیار به ما محبت نمودند و مشکل رفت و آمد را برایمان آسان کردند. با اتومبیل شیک و مجهزشان که در اختیارمان گذاشتند از درد سر و ناراحتی که چطور به میان مردم و مکان های ناشناخته راه پیدا کنیم، کاستند. ما خانم هرست را ملاقات نکردیم، زیرا گفته است که دیگر مایل نیست در باره این موضوع حرفی بشنود.

نمی دانم آیا بسته حنائی را که از شیکاگو فرستاده بودم دریافت و آن را امتحان کرده اید؟ امیدوارم رضایت کامل شمارا فراهم کرده باشد. هر وقت فرصت کردی مرا از حال خود با خبر نما. ای کاش الان در واشنگتن و در کنار شما بودم. شوهرم نوشته که کاملاً سرحال هستید و قرار است تا گرم شدن هوا در آنجا بمانید.

با محبت فراوان - ارادتمند همیشگی - لوا

از آنجا که خانم پارسونز دوست نزدیک و مورد علاقه لوا بود، او را از رویدادها و اقداماتشان مطلع می ساخت. به یاد داشته باشیم که بخش اعظم مخارج این سفرهای تبلیغی از جیب پرفتوت خانم پارسونز تأمین می شد. لوا در این نامه آرزوی دیدار شوهرش را ابراز نموده و در آن خدمات فرید را به عنوان یک پزشک و یک فرد بهائی، با سادگی و بی ریائی ستوده است.

تروپیکو - ۱۲ ماه مه

نور عزیزم

به ضمیمه، لوح مبارکی را که به افتخار شما نازل شده و کپی دو لوح دیگر خطاب به دکتر فرید را برای شما می فرستم. عزیزم تردید ندارم که وعده های جان پرور و امید بخش مولای محبوبمان مانند همیشه سبب سرور و شادمانی قلب شما خواهد شد. ما از شیکاگو، عریضه ای به حضور مبارک در باره کمک های شما نوشتیم، زیرا در واقع شما وسیله هدایت این نفوسی که ما در این سفر آنها را به امر الهی راهنما گشته ایم، بوده اید. با کمک مالی شما بود که توانستیم این پیام حیات بخش را به رایگان به مردم برسانیم و فارغ از هر تعلقی، سوای بخشش های بی کران او به خدمات مشغول باشیم. و این ها همه به دست تو عزیزم، فراهم شد. خوشا به احوالت نور عزیز که ثابت نمودی مبادری امین و قابل اعتماد هستی - حال که در این امور کوچک شرط وفاداری به جای آوردی - باشد که در آینده مصدر خدمات بزرگ گردی و بر امور عظیم قادر شوی!

کارهای ما در اینجا بسیار متنوع است؛ ترجمه، تبلیغ، سخنرانی و شفای بیماران! می دانی وقتی به ما دستور فرمودند به اینجا بیایم دکتر فرید تازه از (دانشگاه) جان هاپکینز فارغ التحصیل شده بود. اگرچه او نمی تواند در اینجا مطب دائر کند، زیرا در استان کالیفرنیا جواز طبابت ندارد ولی با این حال عملاً شاغل است، البته از نظر روحانیت! ولکن دانش پزشکی او را قادر می سازد که تشخیص صحیح بیماری را بدهد و غذای مناسب با آن تجویز نماید و سپس لوح شفا را تلاوت نماید که در موارد زیاد نتایج عالی داشته است. این روش کمک بزرگی در روابط ما با مردم کالیفرنیا کرده است. وقتی بتوانیم آنچه را که خود دارا هستند به آنها ارائه دهیم و برتر از آن، دیگر بی تردید قدم پیش می نهند و به نهضت بهائی می گروند. امروز ساعت ۶ صبح از خواب برخاستیم و به خانه یک زن فقیر که مبتلا به بیماری سل ریوی است (اوسه کودک خردسال دارد که یکی از آنها نوزاد شش هفته ای است) برای تلاوت مناجات شفا و دستورات لازم بهداشتی، رفتیم. او و شوهرش چنان سپاسگزار و امیدوار شدند که برایم مسلم شد شفای زن میسر شده است. بعضی از بیماران فقط با یک بار ملاقات بهبود یافته اند. دکتر این خدمات را با روی باز و مجاناً انجام می دهد! امروز صبح که به دیدار بیمار جدیدی می رفتیم، ضمن راه می گفت: شاید هدف از تحصیل من در این سال ها همین بوده است. کسی چه می داند، شاید وجود ناچیزم وسیله نیروی شفا بخش الهی قرار گیرد و به مداوای مردم بسیار خوانده شوم. و این امر امکان پذیر است، زیرا او مشتاقانه حاضر است از اراده و هدف های خود در برابر اطاعت و اجرای اوامر مولای محبوب - حضرت عبدالبهاء - بگذرد. آن حضرت انتظار دارند که سفر ما نتایج خوب داشته باشد. پس از شما تقاضا دارم برایمان دعا کنید که نا امید نشویم و مولای محبوب ما از ما مأیوس نگردند! ما در کار طرح یک قیام روحانی هستیم و در این راه به کمک همه دوستان نیاز مندیم. راه ها و فرصت های عالی پیش آمده شده و اشخاص برجسته نسبت به این ابراز علاقه می نمایند. من در حال حاضر با چند تن از دوستان قدیم که سال های گذشته آنها را در پاریس تبلیغ کرده بودم، مشغولم. از جمله این اشخاص، آقای وینتربرن که ریاست بخش هنر در کالج پلی تکنیک لوس آنجلس را داراست و خانم وینتربرن در تاریخ و علم بیان ید طولائی دارد، و تا به حال چند کتاب درسی در زمینه این دو موضوع نوشته است! او در حال حاضر در چاپ جدید کلمات مکنونه فارسی و عربی به ما کمک می کند و ما امیدواریم آن را در یک جلد کامل انگلیسی، عربی و فارسی به چاپ برسانیم! این کار برای احبای شرق، خصوصاً آنها که زبان

قبول کند. خانم گودال و دخترش خانم کوپر وقتی آنجا بودیم بسیار به ما محبت نمودند و مشکل رفت و آمد را برایمان آسان کردند. با اتومبیل شیک و مجهزشان که در اختیارمان گذاشتند از درد سر و ناراحتی که چطور به میان مردم و مکان های ناشناخته راه پیدا کنیم، کاستند. ما خانم هرست را ملاقات نکردیم، زیرا گفته است که دیگر مایل نیست در باره این موضوع حرفی بشنود.

نمی دانم آیا بسته حنائی را که از شیکاگو فرستاده بودم دریافت و آن را امتحان کرده اید؟ امیدوارم رضایت کامل شمارا فراهم کرده باشد. هر وقت فرصت کردی مرا از حال خود با خبر نما. ای کاش الان در واشنگتن و در کنار شما بودم. شوهرم نوشته که کاملاً سر حال هستی و قرار است تا گرم شدن هوا در آنجا بمانید.

با محبت فراوان - ارادت مند همیشگی - لوی

از آنجا که خانم پارسونز دوست نزدیک و مورد علاقه لوی بود، او را از رویدادها و اقداماتشان مطلع می ساخت. به یاد داشته باشیم که بخش اعظم مخارج این سفرهای تبلیغی از جیب پرفتنوت خانم پارسونز تأمین می شد. لوی در این نامه آرزوی دیدار شوهرش را ابراز نموده و در آن خدمات فرید را به عنوان یک پزشک و یک فرد بهائی، با سادگی و بی ریائی ستوده است.

تروپیکو - ۱۲ ماه مه

نور عزیزم

به ضمیمه، لوح مبارکی را که به افتخار شما نازل شده و کپی دو لوح دیگر خطاب به دکتر فرید را برای شما می فرستم. عزیزم تردید ندارم که وعده های جان پرور و امید بخش مولای محبوبمان مانند همیشه سبب سرور و شادمانی قلب شما خواهد شد. ما از شیکاگو، عریضه ای به حضور مبارک در باره کمک های شما نوشتیم، زیرا در واقع شما وسیله هدایت این نفوسی که ما در این سفر آنها را به امر الهی راهنما گشته ایم، بوده اید. با کمک مالی شما بود که توانستیم این پیام حیات بخش را به رایگان به مردم برسانیم و فارغ از هر تعلقی، سوای بخشش های بی کران او به خدمات مشغول باشیم. و این ها همه به دست تو عزیزم، فراهم شد. خوشا به احوالت نور عزیز که ثابت نمودی مبادری امین و قابل اعتماد هستی - حال که در این امور کوچک شرط وفاداری به جای آوردی - باشد که در آینده مصدر خدمات بزرگ گردی و بر امور عظیم قادر شوی!

کارهای ما در اینجا بسیار متنوع است؛ ترجمه، تبلیغ، سخنرانی و شفای بیماران! می دانی وقتی به ما دستور فرمودند به اینجا بیائیم دکتر فرید تازه از (دانشگاه) جان هاپکینز فارغ التحصیل شده بود. اگرچه او نمی تواند در اینجا مطب دائر کند، زیرا در استان کالیفرنیا جواز طبابت ندارد ولی با این حال عملاً شاغل است، البته از نظر روحانیت! ولکن دانش پزشکی او را قادر می سازد که تشخیص صحیح بیماری را بدهد و غذای مناسب با آن تجویز نماید و سپس لوح شفا را تلاوت نماید که در موارد زیاد نتایج عالی داشته است. این روش کمک بزرگی در روابط ما با مردم کالیفرنیا کرده است. وقتی بتوانیم آنچه را که خود دارا هستند به آنها ارائه دهیم و برتر از آن، دیگر بی تردید قدم پیش می نهند و به نهضت بهائی می گروند. امروز ساعت ۶ صبح از خواب برخاستیم و به خانه یک زن فقیر که مبتلا به بیماری سل ریوی است (اوسه کودک خردسال دارد که یکی از آنها نوزاد شش هفته ای است) برای تلاوت مناجات شفا و دستورات لازم بهداشتی، رفتیم. او و شوهرش چنان سپاسگزار و امیدوار شدند که برایم مسلم شد شفای زن میسر شده است. بعضی از بیماران فقط با یک بار ملاقات بهبود یافته اند. دکتر این خدمات را با روی باز و مجاناً انجام می دهد! امروز صبح که به دیدار بیمار جدیدی می رفتیم، ضمن راه می گفت: شاید هدف از تحصیل من در این سال ها همین بوده است. کسی چه می داند، شاید وجود ناچیزم وسیله نیروی شفا بخش الهی قرار گیرد و به مداوای مردم بسیار خوانده شوم. و این امر امکان پذیر است، زیرا اومشتاقانه حاضر است از اراده و هدف های خود در برابر اطاعت و اجرای اوامر مولای محبوب - حضرت عبدالبهاء - بگذرد. آن حضرت انتظار دارند که سفر ما نتایج خوب داشته باشد. پس از شما تقاضا دارم برایمان دعا کنید که نا امید نشویم و مولای محبوب ما از ما مأیوس نگردند! ما در کار طرح یک قیام روحانی هستیم و در این راه به کمک همه دوستان نیازمندیم. راه ها و فرصت های عالی پیش آمده شده و اشخاص برجسته نسبت به این انبن ابراز علاقه می نمایند. من در حال حاضر با چند تن از دوستان قدیم که سال های گذشته آنها را در پاریس تبلیغ کرده بودم، مشغولم. از جمله این اشخاص، آقای وینتربرن که ریاست بخش هنر درکالج پلی تکنیک لوس آنجلس را داراست و خانم وینتربرن در تاریخ و علم بیان ید طولائی دارد، و تا به حال چند کتاب درسی در زمینه این دو موضوع نوشته است! او درحال حاضر در چاپ جدید کلمات مکنونهء فارسی و عربی به ما کمک می کند و ما امیدواریم آن را در یک جلد کامل انگلیسی، عربی و فارسی به چاپ برسانیم! این کار برای احبای شرق، خصوصاً آنها که زبان

انگلیسی را فرامی گیرند کمک بزرگی خواهد بود. امیدواریم که کار ترجمه ما به همان صحت و درستی ترجمه سنت جیمز باشد. کتاب بسیار عالی دیگری هم از میرزا اسدالله، پدر دکتر فرید در دست ترجمه داریم. این کتاب نیز برای بهائیان که سطح معلوماتشان در امر، بالاتر باشد، مفید خواهد بود. توضیحات روشن و سلیس آن، درک مسائل پیچیده روحانی را سهل و آسان می سازد. می بینید که ما چقدر گرفتار هستیم! گاهی در عرض یک روز، سه نوبت سخنرانی در سه محل مختلف داریم. ما هر دو در فعالیت، سرحال و شاد هستیم! اگر شوهرم اینجا بود دیگر هیچ آرزویی نداشتیم. در این جا شخصی به نام پرفسور لاسکین ایمان آورده که علاقه مفراطی به علم نجوم دارد. ای کاش با دکتر گتسینگر ملاقات می کرد. مقالات دکتر گ را در سال های گذشته خوانده و خیلی علاقمند است که در باره تئوری جدید او به نام میدان طیف خورشید تحقیقاتی به عمل آورد. ولی اینها همه بسته به اراده الهی است و من باید صبور باشم! قصد دارم برای شوهرم نامه ای بنویسم تا با این شخص دانشمند ارتباط برقرار کند. ما برنامه کنگره لندن را دریافت نکرده ایم. شاید در راه گم شده یا احتمالاً نفرستاده باشید؟ اگر نفرستاده اید اهمیتی ندارد. احتیاجی به آن نیست! لطفاً به آقای پارسونز سلام فراوان از طرف من برسانید. همچنین به رویال و جفری بوی عزیز محبت مرا ابلاغ کنید و حالا درود بی پایان خود را همراه با محبت خالصانه و سپاس و ارادت صمیمانه ام به تو ای نور عزیزم - ای نور در ملکوت انوار، می فرستم. هرگاه فرصت نمودی نامه ای برایمان بنویس و ما را در دعای روزانه ات یاد کن. تنها آرزویمان موفقیت است تا بتوانیم با فتح روحانی کالیفرنیا، قلب مولای محبوب را شاد و خوشنود گردانیم.

دوستدار تو - لوا

ضمناً: دکتر فرید می گوید فعلاً بهتر است در باره ترجمه ما صحبتی نشود، شاید حسادت بعضی را برانگیزد. به علاوه هنوز مدتی وقت می خواهد تا کامل شود. البته وقتی آماده شد کپی آن را برای اظهار نظر شما خواهیم فرستاد.

لوا در همان روز، نامه ای به الیزابت نورس نوشت:

تروپیکو - کالیفرنیا - دوازدهم ماه مه ۱۹۱۱

مونیتهای عزیزم: -

نسخه ای از فرامین صادره از قلم مرکز میثاق را که بر مبنای آن نقشه فتح روحانی کالیفرنیا را برای ما ضروری می سازد، همراه با این نامه می

فرستم. ما در این گمان بودیم که کارمان نزدیک به پایان است و می توانیم به شرق برگردیم! ولی معلوم می شود که خیر! و این تازه شروع کار است. پس باید با توان و پشتکار هرچه بیشتر کار کنیم. مقدماتاً چند اقدام خوب و عالی انجام شده و خود را آماده اقدامات بعدی می کنیم. اگر دکتر گ اینجا بود می توانست مساعد پرارزشی برای ما باشد، زیرا بعضی از اهل دانش اظهار علاقه نموده اند و او به خوبی از عهده بر می آمد. هردو سلامت و بیش از حد در فعالیت هستیم. گاهی در یک روز سه جلسه سخنرانی داریم. ما در سان دیاگو مهمان آقا و خانم لیمان. ج. گیج بودیم. خانم گیج (Gage) بهائی شده و عریضه ای حضور مبارک مبنی بر ایمان خود، فرستاده است. آقای گیج هم عمیقاً علاقمند است. ما در حال حاضر با چند تن از دوستان سابقم که سال های پیش آنها را در پاریس تبلیغ کرده بودم، هستیم. آقای وینتربرن مدیر بخش هنر در کالج پلی تکنیک لوس آنجلس است و خانم او سخنش در تاریخ و مبحث علم بیان سندیت دارد و چند کتاب درسی در باره هردو موضوع نگاشته است! واقعاً از هر حیث زمینه خدمات بهائی فراهم است و افراد لایق و توانا ما را مساعدت می کنند. آقا و خانم هنی پیوسته آماده کمک به ما هستند. از این روی امید زیاد به موفقیت هست. ولی خواهش می کنم ما را از دعا فراموش نکنی. به فیل عزیزم بگو هر شب برای خاله لوا دعا کند تا شاید موفق بتواند بشارت موفقیت و فتوحات جدید را به حضرت عبدالبهاء بفرستد و بعد به خانه نزد فیل عزیزش باز گردد. من هر شب بیرون از اطاق و در فضای باز زیر آسمان پرستاره و کنار درختان گل سرخ در یک تخت گهواره ای می خوابم و خیلی سرحالم. گونه هایم گل انداخته و مثل قهرمان کتاب: آقا - از مادرت مواظبت کن، برجسته شده و صورتم برنزه شده!

حالا من دخترکی عزیز، در پونن لاما دارم که مرتب برایم نامه می نویسد. یکی از نامه هایش را برای فیل می فرستم. به کاترین بگو بی جهت به اسمایلز حسودی نکن - چون پسر عزیز او همیشه به مامان جونی راستش را می گوید. گاهی بی نهایت دلم برای شماها تنگ می شود. کاش می توانستم به سویتان پرواز کنم و بعد از ادای محبت و بوسیدن و درآغوش گرفتن هریک از شما، دوباره به اینجا پر می گشودم تا در راه خدا جهاد کنم. شاید در این صورت می توانستم سرباز بهتری باشم. راستی دکتر "گ" چند وقت پیش شما بود و آیا شما از بودن او خوشنود بودید؟ آیا او خوشحال بود؟ امیدوارم حالش خوب بوده! لطفاً هر دقیقه ای که مجال یافتی نامه ای برای ما

بنویس و اکنون با صدای رسا خدای را از طرف ما بخوان! با تقدیم محبت خالصانه و بهترین آرزوها

ارادتمند همیشگی ات - " مادر کوچک" تو - لوآ

تکبیر مرا را به مادر عزیزم کاترین، والدین و برادرانش (عموهای من) برسانید. - دکتر فرید.

سفرهای تبلیغی کالیفرنیا با موفقیت ادامه داشت و نامه های پرشور و شوق لوآ به خانم پارسونز، نشانگر این شوق و سرور بود.

سان دیاگو - کالیفرنیا - دهم ژوئن ۱۹۱۱

نور عزیزم

ما اینجا در سان دیاگو هستیم و بعد از رفتن خانم گودال و خانم کوپر، بنا به دعوت آقای گیج و خانم او میهمان آنها خواهیم بود. آنها عمیقاً به آئین بهائی علاقه مند شده اند. خبرنگاران نام ما را در دفتر هتل یافته و برای مصاحبه آمدند، زیرا نام خانم گودال در سراسر کالیفرنیا شهرت دارد. البته آمدن خانم گیج با گروهی اتومبیل سوار، برهیجان موضوع افزود! خبرنگاران سراغ خانم گودال رفتند و او آنها را به دکتر فرید معرفی کرد. اولین خبرنگار چنان مجذوب شد که گفت: من یک نویسنده ام، ولی افتخار این مصاحبه را در خود نمی بینم و شخص دیگری را نزد شما می فرستم. و چنین نمود! آن مرد این مقاله را نوشت. هر دو خبرنگار عمیقاً مجذوب شده بودند. خبرنگار دوم می گفت: دنیا به این دین نیاز دارد و من صمیمانه برای شما آرزوی موفقیت می کنم. بعد پرسید آیا می تواند از نطق های ما چند گزارش تهیه نماید؟ قرار است امروز ناهار را با خانواده گیج صرف کنیم و بعد برای جریان کارها در سان دیاگو طرحی بریزیم. آقای گیج دوستان بسیار دارد و آماده است در انتشار پیام این امر اعظم هر کمکی به ما بکند. خدا کسانی را که بر خدمتش قیام نمایند چنین نصرت می کند. فتح روحانی ما آغاز شده و از این حیث شاکر و مسروریم.

خانم گودال زنی جسور و بی باک است. می گوید اگر دیگران جان خود را در این راه قربان کردند، من هم به سهم خود حاضرم مقام اجتماعی ام را فدا نمایم. او روح مجسم است و یک بهائی بسیار عالی. اگر خانم هرست (۶۶) هم مثل او بود، آن وقت دوستان محکم و پای برجاً در اینجا داشتیم. کار زیاد است و امروز بیش از این مجال نوشتن ندارم. باز هم برایت خواهم

نوشت و شما را در جریان پیشرفت امور قرار خواهم داد. با محبت فراوان و
آرزوی دیدار

ارادتمند همیشگی تو - لوآ

نامه های لوآ برای الیزابت نورس همیشه خودمانی تر بود. این مکتوب
بر کاغذ مارکدار (پو.اس. گراند هتل) با عبارات تبلیغاتی هتل " طرح
اروپائی" و " کاملاً ضد آتش"، نوشته شده بود.

سان دیاگو - ۱۰ ژوئن

عزیزترینم مونیئا

ما دسته جمعی، با اتومبیل خانم گودال وارد سان دیاگو شدیم و آن را
فتح کردیم. نام خانم گودال در کالیفرنیا از چنان شهرتی برخوردار است که
اندکی بعد از ورودمان خبرنگاران به سراغمان آمدند. خانم گودال آنها را به
دکتر فرید معرفی کرد. و نتیجه آن ضمیمه این نامه به نظرت می رسد. او
زنی شجاع و پر دل است. می گوید وقتی زنان دیگر در این راه جان قربان می
کنند، من هم آماده ام مقام اجتماعی خود را فدا کنم. فقط به پیش می رود و
حقیقتاً یک بهائی عالی است. امروز صبح خیلی گرفتارم و بیش از این فرصت
نوشتن ندارم، به زودی خواهم نوشت. من در میان جمعی ثروتمند، فقیر
محسوب می شوم - ولی درحقیقت غنی هستم - غنی تر از آن که بتوان
تصور نمود. خوب با محبت زیاد و بوسه های فراوان به بچه های عزیزت -
مخصوصاً کاپیتان کیدو - فیل عزیزم، نامه ام را تمام می کنم.

دوستدار تو - لوآ

لوآ طی سفر خود به کالیفرنیا با دوستان دیگرش نیز در مکاتبه بود.
روز ۲۵ ژوئن نامه ای با عنوان " اینور عزیزم" نوشته که شاید منظور او
خانم اِلا کوپر بوده. او عقیده مند است که خدمات فرید، در امر الهی توأم با
فداکاری و از خود گذشتگی است.

هتل کابریلو - بنگاه املاک جیمز. آ.

لایولا - کالیفرنیا - سه شنبه ۲۵ ژوئن ۱۹۱۱

عزیزم اینور

دیروز به لایولا رسیدیم. دیشب دکتر فرید برای صد و دوازده نفر نطق
کرد (با سرشماری آقای آدامز). حاضرین ابراز علاقه می کردند که ما بیشتر
بمانیم و برایشان صحبت کنیم. سکنه این شهر مردمی فکورند و چنین می
نماید که نه تنها برای تفکر " وقت" دارند، بلکه وقت خود را صرف تفکر

می کنند. در حال حاضر دو اطاق گرفته ایم تا ترتیب کارها را بدهیم. سالنی هم کرایه کرده ایم و هفته ای یک بار، اینجا یا در سان دیاگو هستیم. تا توجه و علاقه مردم ادامه داشته باشد، سخنرانی هم برقرار خواهد بود. پیش بینی آقای آدامز درست بود، و عده بسیاری به امرالله توجه نموده اند. ما فقط باید محکم بر جای بایستیم تا بتوانیم بر صف سپاه مخالف دنیا، چیره شویم! از دکتر فرید برای شرکت در کنفرانس سالیانه پزشکان در لوس آنجلس دعوت شده، اما او نخواهد رفت، می گوید: من به عنوان فرمانده این فتح روحانی مایل نیستم حتی یک اینچ از لشکر خود جدا بمانم و عقب نشینی کنم. پس در اینجا به فرماندهی می ماند و آرزوی ملاقات با گروه پزشکان و شنیدن بحث ها و گفت و شنودهای آنان را فدا می کند! شرط هم همین است که بندگان و خادمان امر الهی چنین باشند. امر الهی و کار حق مقدم بر هر چیز است. راز شگرف قدرت خارق العاده حضرت مسیح و حضرت عبدالبهاء، ترک هواهای نفسانی و گذشتن از آمال و خواست های خویشتن است! به کسانی که از رؤیای من دلخور شده اند بگویند ما تازه راه فرا گرفتن را آغاز کرده ایم تا سلاح نفس را زمین گذاریم و به اسلحه خدا که همانا تسلیم، محبت و عدم سرسختی است، مسلح گردیم. چگونگی پیشرفت امور را گاه به گاه به اطلاعتان خواهیم رسانید. ایکاش شما اکنون اینجا بودید و چقدر موجب مسرت ما می شد! محبتم را به مادر عزیزتان و شخص شما ای مدیر خنده روی تقدیم می نمایم.

دوست و همکار شما در خدمت - لוא

لوا در نامه ای به خاتم پارسونز، از سان دیاگو، به دیدار از کشتی جنگی کالیفرنیا - " نوسر فرماندهی نیروی دریایی" اشاره می کند و شرح مبسوطی از مشاهداتش در میدان نبرد، ارائه می دهد. این نامه نشانگر وسواس و دقت لوا در اطاعت از اوامر حضرت مولی الوری نیز هست، چه که از قبول کمک مالی از افراد، سوای خاتم گودال امتناع ورزیده، زیرا قرائن نشان می دهد که آن حضرت پرداخت مخارج سفر لوا را به عهده خاتم گودال نهاده بودند.

یو.اس. گرانت هتل - سان دیاگو - کالیفرنیا

۲۹ ژوئن ۱۹۱۱

نور عزیزم

ما تا کنون کاملاً موفق بوده ایم و فتح روحانی خود را در کشتی جنگی کالیفرنیا آغاز کرده ایم. این کشتی " سرفرماندهی نیروی دریایی" تا یکشنبه قبل در بندر سان دیاگو توقف داشت. مقاله پیوست در روزنامه درج شده بود. یکی

از افسران جوان کشتی، که قبلاً وصف مرا در واشنگتن شنیده بود، در هتل به دیدن آمد! بعد ما را به عرشه کشتی دعوت کرد و به افسران دیگر معرفی نمود. آنها در باره این نهضت سنوالاتی کردند. خانم گیج همه آنها را با گروهی از دوستانش برای بعد از ظهر روز یکشنبه به منزلش دعوت کرد، و ما واقعاً بعد از ظهر مطبوع و جالبی داشتیم، و در روحانیت محض سپری گشت. ما برای بار دوم به کشتی اس.اس. کالیفرنیا به ناهار خوانده شدیم، و توانستیم مبارزه خود را علیه جنگ، با پیروزی کامل به پایان بریم، در حالی که سلاح های کشتی با قیافه ای عبوس و خصمانه ناظر پیروزی ما بودند! بعضی از افسران کشتی، شنبه گذشته به شهر آمدند و در جلسه عمومی ما (با حضور ۲۵۰ نفر)، شرکت کردند. یکشنبه پیش در لایولا مهمان استین آدامز بودیم - نویسنده ای که سابقاً در کلیسای اسقفی نیویورک یک مرد روحانی بوده و اکنون یک سوسیالیست سرسخت است! در یک سالن عمومی، گرد هم آئی بزرگی برپا کردیم و ظاهراً عده زیادی اظهار علاقه نموده اند. من فردا برای خانم های سالن {زیبائی} هتل بزرگ لایولا صحبت خواهم کرد. از هرچه بگنیم این هتل واقعاً یکی از قشنگ ترین پاتوق های تعطیلات و مرکز روشنفکران نیز هست، ولی بدون غوغا و شلوغی تفریح گاه های ساحلی است. کار ما همچنان ادامه دارد. فراموش کردم بنویسم که جنگ را خاتمه دادیم! مادر خانم گیج، که ریاست صلیب سرخ سان دیاگو را داراست، روز آخر جنگ مرزی (۶۷) از ما خواست برای کمک، همراهش برویم. ما نیز چنین کردیم. ضمن راه دکتر فرید گفت: ما امروز باید را جنگ خاتمه دهیم و به نام خدا اعلان صلح کنیم! جالب است که جنگ به زودی پایان یافت و شورشیان به ارتش امریکا تسلیم شدند. ما دو مرد مجروح را پانسمان کردیم (جراحت یکی از آن دو خیلی وخیم بود) خوشبختانه توانستیم از خط مرزی عبور کنیم. افرادی بالای شصت ساله و برخی امریکائی را به ضرب گلوله کشته شده بودند و روزها اجساد آنها بدون کفن و دفن بر زمین افتاده بود! واقعاً به معنای واقعی کلمه، وحشتناک و مشمنز کننده بود. این صحنه کوچکی از جنگ بود! مردان عملاً در حال تیراندازی و کشتن یکدیگر بودند. ما بر بالای تپه بلندی ایستاده و آنها را تماشا می کردیم. صدها نفر با اتومبیل برای تماشا آمده بودند. و آن نگاهی گذرا، بر دوزخ جنگ بود! چند ساعت بعد نبرد خاتمه یافت. پانین تپه، زخمی ها روی هم ریخته، از بدن بعضی از این بیچارگان خون جاری بود. آنها را بدون اسلحه مثل سگ به گلوله بسته بودند و بعد به همان حال زیر آفتاب رهپاشان کرده بودند! چند نفر با پرچم صلیب سرخ نزد آنها رفتند و تقاضای تحویل مجروحین را نمودند، اما

آنها حاضر به تسلیم نبودند. می گفتند: ما از همه زخمی ها مواظبت می کنیم، و این طور از آنها مواظبت می کردند! تجربیات من در این زمینه، مرا به طرفداری از صلح مجهزتر ساخته و شما می توانید به آسانی قضاوت کنید! گاهی از صبر خدا حیرت می کنم! هر وقت توانستی برای ما نامه بنویس و ما هم خبرها را برایتان خواهیم نوشت.

با محبت فراوان در نام او - دوستدارت لوا

یادداشت:

اخیراً شنیدیم که حضرت عبدالبهاء سر راه لندن به پاریس تشریف برده اند. من در اینجا منتظرم خبری از خانم گودال بشنوم. هیکل اطهر به او دستور داده اند مخارج سفر مرا بپردازد. از شخص دیگری نمی توانم کمک بگیرم. شاید لازم باشد با حضرت عبدالبهاء مکاتبه نمایم. هفته پیش تلگرافی برای این خانم فرستاده ام ولی هنوز جوابی نرسیده. سواد لوح مبارک را نیز برایش فرستاده ام.

آقا و خانم گنسنیگر، در این اوقات، هریک در محلی سرگرم خدمت و فعالیت بودند. نشریه بهانی نیوز در شماره ۱۲ دسامبر ۱۹۱۱ نوشت که دکتر ادوارد گنسنیگر روز اول ماه اوت ۱۹۱۱ در دانشگاه خاورشناسی واشنگتن دی.سی. و همچنین در روز "جشن ملی" ۲۶ نوامبر در ساحل شرق سخنرانی کرده است.

لوا در نامه ای به خانم پارسونز می نویسد که ما می دانیم (زیر این کلمات ؛ بار خط کشیده) روحی که با آئین بهانی در جهان ظاهر شده، دارای نیروی شفا بخش است - چه جسمانی و چه روحانی! او باور دارد که فرید توأم با تخصص پزشکی از یک نیروی شفابخش هم برخوردار است. نکته جالب توجه دیگر، اعتراف لوا در باره مساعدت به پیشرفت بنای مشرق الاذکار (ویلمت ایلینویز) است، که در آن ایام مسئله مهم و مورد علاقه بهانیان امریکا بوده؛ اینکه چنین وظیفه ای از جانب هیکل اطهر به او داده نشده. این مأموریت به خانم ترو (کورین ترو - ایادی امرالله ۱۸۶۱-۱۹۶۱) و سایرین واگذار گردیده، و لوا فقط می تواند در باره آن سخن بگوید و دیگران را تشویق به اهداء تبرعات نماید. اینک متن نامه او:

یو.اس. گرانت هتل - سان دیاگو، کالیفرنیا - یازدهم اوت

نور محبوبم

نامه های شما به تاریخ ۲۵ ژوئیه و اول ماه اوت دریافت و از بابت آنها صمیمانه سپاسگزارم. عزیزم آیا لطف کرده ای که از محضرانور برای ما کسب اجازه نمائی که به ما اجازه آمدن نزد شما داده شود؟ پس از آخرین

فرمان حضرت عبدالبهاء در باره فتح کالیفرنیا، دیگر امریه ای برای ما صادر نشده و ما هر روز در حدّ توان و ظرفیت خود در اجرای آن کوشا بوده ایم. من هیچ وقت تا این حد مشغول نبوده‌م! حقیقتاً دنیا سرگشته و سرگردان است و راه تقرب به خدا را نیافته، درمانده و بیمار و هنوز طیب و دوی درد خود را نشناخته است.

می‌توانم بگویم که مقصود حضرت عبدالبهاء از "انقطاع" - یعنی گسستن از همه به جز خدا را، حال به عرصه عمل آورده‌ام - درسی را که طی سال‌ها با صبر و حوصله به ما می‌دادند، عاقبت فرا گرفتیم. خدمت توأم با خودخواهی کاملاً ناپود شده - عشق پاک همراه با گذشت و فداکاری - محراب و آئین والای من شده که حاصل ایمان و عرفان عملی و همان انقطاعی است که حضرت بهاءالله تعلیم فرموده و حضرت عبدالبهاء به اجرا آورده اند! آنچه درباره مشرق الاذکار گفته‌اید صحیح و بجاست و من به آن توجه دارم اما نور عزیز، حضرت عبدالبهاء مرا بر این وظیفه نگمارده اند! پس نمی‌توانم در آن دخالتی داشته باشم. خانم ترو، و برخی افراد دیگر باید پاسخگوی این نکات باشند، چون مأموریت و کار آنهاست. در این باره فقط به من امر شده که در باره اش صحبت کنم و دوستان را تشویق به ادای تبرعات نمایم که این کار را کرده‌ام و ادامه خواهیم داد. البته منظور مشرق الاذکار است، نه یک قطعه زمین دیگر. با آمدن حضرت عبدالبهاء به امریکا البته این مشکل حل خواهد شد. اینکه حضرتش چه موقع یا به کدام شهر تشریف خواهند آورد، بر ما معلوم نیست! به محض اینکه خیر قطعی در این باره بشنویم به شما تلگراف خواهیم زد. در باره "رویال" مطمئن باشید که صمیمانه و با حضور قلب دعا خواهیم کرد. ای کاش وقت کافی بود تا جزئیات کارهای خود و خدمات عالی دکتر فرید را برایت شرح دهم. ما می‌دانیم روحی که با نهضت بهائی در جهان ظاهر شده - دارای قدرت شفا دهنده است، چه جسمانی و چه روحانی. و ما در عمل آن را ثابت کرده ایم.

گفتنی زیاد است و یک هفته وقت می‌خواهد که با تو حرف بزنیم. ای عزیز مورد اعتماد و دوست خوب ما، چه نیروی شگرفی در وحدت وجود دارد که تو را همیشه در کنار خود احساس می‌کنیم به ما در کارها کمک می‌کند. من غالباً به تو فکر می‌کنم و کمک هایت را احساس می‌کنم! برای کسانی که متحد باشند ابواب ملکوت مفتوح است. اگر خبری از ژولیت داشتی لطفاً به ما هم اطلاع بده.

با درود گرم و محبت فراوان - از طرف هر دو - و در نام او

دوستدار صمیمی تو - لوآ

ذیل نامه:

صبح سه شنبه از اینجا به لوس آنجلس خواهیم رفت. نشانی ما تا اطلاع

بعدی:

آپارتمان ۲۰۲۲ خیابان توبرمن - توسط خانم سی. اف. هنی.

توفیقات لوآ در سفرهای تبلیغی کالیفرنیا، وجودش را سرشار از شادی و سرور نموده بود. دستخط او در این دوران تغییر کرده، حروف درشت تر و کلمات روان تر و آزاد تر شده. و بر این کیفیت بود نامه اش به آگنس پارسونز، در اول سپتامبر ۱۹۱۱ که در آن یادآور شده که ترجمه جدید کلمات مکنونه مورد رضایت و عنایت حضرت عبدالبهاء قرار گرفته است. او احساس می کند توجه و گرایش به امرالله در سراسر کشور به موج آمده. و یک مقاله دیگر از یک روزنامه را همراه با نامه اش می فرستد. فرید اگرچه وانمود می کرد که از حیث مادی مردی خود کفاست، ولی به کمک های مالی حضرت عبدالبهاء متکی بود. ولی لوآ از آن بی خبر بود.

لوس آنجلس - اول سپتامبر ۱۹۱۱

عزیزترینم نور

هفته آینده قرار است دکتر فرید در کلیسای وحدت در پاسادونا نطق کند و من در تئاتر واکر در لوس آنجلس صحبت خواهم کرد. یکشنبه گذشته هر دو در همین محل سخنرانی داشتیم. توجه و اشتیاق مردم به شنیدن تعالیم امرالهی، در سراسر این سواحل به موج آمده، درست همان طور که هیکل اطهر آن را پیش بینی فرموده اند. و اکنون به خواست و اراده او، این اول کار است. آن حضرت از ترجمه جدید کلمات مکنونه بسیار ابراز رضایت فرموده اند! و می فرمایند(چاپ این کتاب به زبان های انگلیسی، عربی و فارسی بسیار سودمند خواهد بود). چقدر خوب بود اگر در آکسفورد به چاپ می رسید. آن وقت این کتاب کوچک خدا، وسیله ای عالی و ایده آل، در ارتباط شرق و غرب، می شد.

همراه این نامه کپی مقاله ای را که منتشر شده، برایت می فرستم! موضوع " شش میلیون دلار" - به بهائیان روسیه و باکو ارتباط دارد، زیرا آنها بیشترین تیرعات را برای ساختمان مشرق الانکار آنجا تقدیم کرده اند. و موضوع استقلال مالی دکتر فرید از انجاست که او به خبرنگاران گفت ما اجازه نداریم به خاطر پول تبلیغ کنیم یا از حیث مالی به مبتدیان خود، متکی باشیم. توجه همگانی از هر جهت آشکار است. راستی آیا از ژولیت از وقتی به

پاریس رفته خبری داری؟ آیا بد نشد که عده زیادی از زیارت مولای محبوب در لندن محروم و مأیوس شدند؟ نشریه: مسیحیان کشورهای مشترک المنافع و مجله ادبیات معاصر در ماه سپتامبر مقالات شایان توجهی منتشر کرده اند. هر وقت توانستی بر ایمان نامه بنویس.

با محبت خالصانه - لوآ

بیش از چند نامه از ژولیت به لوآ در دست نیست، اما مطالعه همین اندک هم به ما نشان می دهد که دوستی عمیق و با ثباتی بین این دو برقرار بوده است. در این ایام مؤمنین امریکا تقریباً اطمینان یافته بودند که حضرت مولی الوری به سرزمین آنها تشریف فرما خواهند شد. چند تن از بهائیان امریکا از جمله ژولیت برای ملاقات هیکل اطهر عازم سویس شدند.

شماره ۴۸ - خیابان دهم غربی - نیویورک

۴ اکتبر ۱۹۱۱

لوای محبوب

چه دلپذیر بود اگر به جای این نامه، در کنارت بودم و با تو گفتگو داشتم. خانم پارسونز نوشته که نامه ام را برایت فرستاده، پس می دانی که من در انتظار دریافت نشانی تو بودم تا مستقیماً برایت نامه بنویسم. علیرغم شوق و اشتیاقم، فرصت نیافتم از اروپا نامه ای برایت بنویسم. در مراجعت، فوراً نامه ای به خانم پارسونز نوشتم و آدرس تو را خواستم. او گفت نامه ام را توسط میریام هینی بفرستم و حالا کیت آیوز نشانی بعدی تو را به من می دهد. کیت همچنین بشارت پیشرفت امرالله را در کالیفرنیا در پرتو خدمات تو و دکتر فرید به من داد. خوشا به حالت لوآ، که وسیله اجرای اراده او قرار گرفته ای. تو انتخاب شدی که راه را در ساحل غرب برای آمدن او مهیا سازی. من از آمدن او خبر دارم، همچنین آمدن حضرتش را به کالیفرنیا. و تو هم می دانی. من از فرامینی که دریافت کرده ای بی خبرم و مسلماً شما و من، نباید حرفی در باره آن بزنیم. حضرت عبدالبهاء می فرمودند وقتی احباء متحد شوند، به امریکا خواهند آمد، و سراسر این سرزمین را به قدم خود مزین خواهند فرمود، و کالیفرنیا را هم نام بردند. این خبر برای شما و من مسلم است، ولی بهتر که فعلاً حرفی نزنیم. لوآ، چه وظیفه ای به من واگذار شد. تو می دانی که هیکل اطهر مرا به حضور طلبیدند. می خواستم پیش از حرکت مرده آن را برای تو بنویسم، و همچنین خواهش کنم برای مامان نامه ای بنویسی و او را راضی به رفتن من کنی. چون این کار فقط از تو ساخته است.

اما این سفر چنان ناگهانی و با عجله صورت گرفت که بعد از رفع مشکلات و قطعی شدن مسافرت، فقط دو روز فرصت بود که آماده شوم. از وقتی لوح مبارک رسید، تا حرکت من و سیلویا با کشتی، یک هفته هم طول نکشید. در همین احوال به محل جدید هم اسباب کشی کردیم و دیگر هیچ وقتی باقی نماند. به طوری که می دانی به امید زیارت آن حضرت در کنگره نژادها در لندن، به نحوی که آقای اشپیلر به من اطمینان داده بودند، به آنجا رفتم. می توانی میزان یأس و ناامیدی ام را حدس بزنی، وقتی اطلاع یافتم که هیکل اطهر به این کنگره تشریف نخواهند آورد، حتی آمدنشان به اروپا هم نامعلوم، و شاید یک ماه دیگر هم تأخیر می شد. تلگرافی زدم، پاسخ رسید: "منتظر باش" فقط همین. مدتی نزد میس روزنبرگ به انتظار گذشت. میس استانرد هم آنجا بود. لورا و هیپولیت به لندن آمدند. هیپولیت برای کنفرانس آمده بود و بعد مجدداً با لورا آمد. با عده زیادی از احباب که از همه جا آمده بودند، ملاقات کردم، ماری هاپر عزیز و زیبا هم آمده بود.

بعد، لوی جان، تلگرافی رسید و من به تونون احضار شدم. کاش می توانستم از آن روزهای شگفتی آفرین تونون، دریاچه ژنو و کوه های آلپ که آن را احاطه کرده بود، برایت بگویم! صحنه ای عالی و پرشکوه و در خور مقدم پادشاه بود! آیا هرگز آنجا بوده ای؟ قطعه کوچکی از عالم اثیری را می ماند، کوه ها و دریاچه همیشه در هاله ای از مه فرو رفته. مانند یک رؤیا که زیبایی و عظمتش ورای این دنیای خاکی است. لورا و هیپولیت آنجا بودند و پنج نفر ایرانی همراهان مولای ما. و همچنین اسدالله عزیز. و می توانی حدس بزنی که دیدار او در التزام مولای مهربان چه خوشحالی و سروری برای ما بود. حقیقتاً مانند ایام گذشته در حیفا و عکا دیدارش مغتنم و شادی بخش بود. به هر حال برای دو روز لورا و هیپولیت و من تنها افراد بهانی اروپائی یا امریکائی ملازم رکاب بودیم. روزهای استراحت آن حضرت بود، و بی نهایت عزیز، گرانبها و وصف نا پذیر بود. ما در یک گروه کوچک دائماً در محضر مبارک بودیم، با ایشان سوار اتومبیل می شدیم، پیاده روی می کردیم یا روی دریاچه قایق رانی می کردیم. آیا می توانی تصورش را بکنی که این چه حالت و کیفیتی بود، لوی؟ چه عنایتی بر من ارزانی شد؟ من در حضرت عبدالبهاء، حضرت بهاءالله را زیارت نمودم، دو ذات جدائی ناپذیر - پدر در پسر - خورشید جاودانی در تجلی آئینه - و تنها بازگشت روح القدس.

پیش از آن روز - هیچگاه او را در چنین عظمت و جلال ندیده بودم. اگر این بازتاب خورشید مغرب زمین است که در صعود به اوج رفعت خود

تابش و درخششی نیرومند تر یافته، اگر این قوت و شدت آفتاب نیمروز است - یا اگر پرده ای از برابر دیدگانم به یک سوی رفته تا بتوانم روشن تر ببینم، یا اگر هر دو حالت صادق است؛ بر من نیست که حرفی بگویم - عاقل به جانی نمی رسد. فقط بگویم هرگز او را با این سلطه و اقتدار، چنین درخشان و تابان ندیده بودم. با شکوه و وقاری شاهانه در بین مردم راه می رفت، چنان که همه چشم ها به سوی او برمی گشت. هرگز نشد که فردی بتواند بی توجه از کنار او عبور نماید در حالی که وجود اطهرش در کشور سویس باز شناخته نیست!

یک روز پرارزش و اولین روز زیارتم با خانم ادیت ساندرسن گذشت. روز سوم آنی بوی لند از لوزان آمد. (من روز پنجم رفتم). درویدی نام تو عزیزم به میان آمد. همه سرمیز نشسته بودیم. حضرت مولی الوری، خانم ساندرسن، میرزا اسدالله، تمدن الملک (۶۸) ادیت و من. خانم ساندرسن روی به من کرد و پرسید: راستی ژولیت از لوآ چه خبرداری؟ و چون آن حضرت نام تو را شنیدند با صدائی مملو از محبت فرمودند: آه لوآ! من لوآ را دوست دارم. و خانم ساندرسن عرض کرد: مادر من هم همین طور. و من گفتم می دانید که من او را چه قدر دوست دارم، مادرم که او را می پرستد. و خانم ساندرسن گفت: من هم او را دوست دارم ...

در ماه نوامبر ۱۹۱۱ لوآ و فرید به سان فرانسیسکو باز گشته بودند و تقریباً هر روز سخنرانی داشتند. لوآ بیشتر برای بانوان صحبت می کرد. او در انجمن شورای زنان یهودی، برای ششصد تن اعضای آن انجمن و دوستانشان سخنرانی کرد. (یا به گزارش، نهصد نفر در این جلسه پیام الهی را شنیدند). صحنه ای شبیه یک حرمسرای ایرانی تدارک دیده بودند و خانم های ایرانی، ترک و یهودی جای تعارف می کردند. موضوع آن " نفوذ و تأثیر دیانت بهائی در زندگی زنان مشرق زمین" بود. فرید در لباس یک شیخ ایرانی وارد شد و شروع به صحبت کرد...

لوآ در استودیوی پرفسور گیفنز مبادرت به یک دوره سخنرانی در باره مفاهیم عمیق دیانت بهائی نمود. پژوهندگان با شوق و علاقه بسیار سه وادی اول از هفت وادی را که شاید از ترجمه جدید آنها بود، مطالعه نمودند. هلن اس. گود آل، طی مقاله ای در نجم باختر گزارش داد که مسافری نامبرده پیام الهی را به پنج هزار نفر در کالیفرنیا جنوبی ابلاغ کرده بودند.

در اوائل دسامبر لوآ به الیزابت نورس نامه ای نوشت:

هتل بل وو - خیابان های گری و تایلور - سان فرانسیسکو

مونیتای محبوبم

بار دیگر موسم کریسمس فرا می رسد و من چقدر از تو و از آن دور افتاده ام! گل های سرخ به غنچه نشسته، پرندگان نغمه سرانی می کنند و خورشید نورافشان و هوا آفتابی است، که بیشتر حال و هوای ماه مه را دارد تا دسامبر! ولی گاهی اندکی سوز سرما در هوا هست. از آخرین دیدار ما، تقریباً یک سال گذشته، سال نو درست یک سال می شود! چقدر آرزو دارم که بتوانم روی مهربانت را ببینم - من خسته و آرزومند دیدار تو هستم. گفتنی زیاد است و دلم در آرزوی سخن گفتن با تو پر می زند. اما نمی توانم از فرسنگ ها فاصله حرف هایم را برایت بفرستم! کار ما هر روز بیشتر می شود. درهای دانشگاه استانفورد بر آئین بهائی گشوده شده و ما امشب برای اولین بار به آنجا خواهیم رفت! سردبیر یکی از روزنامه ها با علاقه بسیار موضوع را دنبال می کند. و چنین است که شهری دیگر در کالیفرنیا درهای خود را به روی انوار ملکوت می گشاید! این اعجاز "روح" است که کارها را درست به کمال می رساند، او که همه امور را در این روز فیروز در ید اقتدار دارد!

سه عدد "لباس خواب" قشنگ به موقع دریافت شد و دیگر مجبور نبودم برای یافتن آن راه بیافتم، چون تقریباً بدون لباس خواب مانده بودم. کاملاً اندازه است و خیلی از آنها خوشم آمده! تو مونیتای عزیز و خوب من هستی که این ها را برایم فرستادی. اما پیراهن سفید، آن را برای زن برادرم فرستادم و نوشته که کاملاً اندازه اوست و در مقابل آن قدر که بتوانم پارچه ای برای یک پیراهن نو بخرم، برای پول خواهد فرستاد. پس می بینی عزیزم که عاقبت به کمک تو، لباس تازه ای که واقعاً لازم دارم، فراهم می شود و من بسیار قدرمی دانم چون برای آن فداکاری کرده ای. چه فرزند محبوب، روحانی و مبارکی هستی و چه افتخار بزرگی است، برای من که "مادر کوچک" تو باشم.

از خبر مربوط به فیل عزیزم در مدرسه خیلی خوشحال شدم! بگذار هرکار دلش می خواهد بکند، بر قصد و بخواند. شک ندارم که دعاهای او مرا کمک خواهد کرد، و امیدوارم که حتی یک بار مرا از یاد نبرد! به او بگو من از این سوی دریا، در انتظار تبسم های شیرین او هستم و بوسه هایش را درستاره می جویم! بوسه هایش مرا یاری می کنند که روزانه زیست کنم و شب ها را با آرامش و صفا بگذرانم. چقدر فیل عزیز من خوب و نازنین است. او را خرمن ها، خرمن ها دوست دارم و بچه گربه های دیگر را هم

همین طور! ولی چکنم چون به فیل می رسد، او کمی جلوتر قرار می گیرد. این طبیعت او و من است!

ممکن است برای مدتی به کالیفرنیا جنوبی برویم - ظاهراً در آنجا به ما احتیاج دارند ولی تا قبل از بیست و نهم ژانویه نخواهد بود، زیرا برنامه های ما تا این تاریخ در این نقاط ادامه دارد. دکتر فرید خیلی عالی صحبت می کند و غالباً با مردان روشن فکر و با سواد ملاقات دارد. امر اعظم الهی همچنان در انتشار، پیشرفت و شکوفائی است. خوب عزیزم وقت رفتن به یالو آلتو است، پس باید خاتمه دهم. بازم زودتر نامه بنویس. به بچه ها بگو حواسشان به کریسمس و آمدن برائونی های خوشمزه، مخصوصاً: " آقا مواظب مادرت باش" و آقا سربسر خواهرت نگذار، باشند. آنها حتماً خواهند آمد. با محبت فراوان به همگی و بهترین آرزوها به سی. دی و همه افراد خاندان نوریس. دکتر فرید و من بهترین و صمیمانه ترین آرزوهای خود را برای کریسمس و سال نو تقدیم می کنیم.

برای همیشه " مادر کوچک " تو خواهم بود - لوا

لوا غروب یکشنبه ۱۷ دسامبر در کلپ کالیفرنیا در سان فرانسیسکو در موضوع " کلمه الله " سخن گفت. دکتر فرید در معرفی او چنین اظهار داشت: ما در فکر بودیم که امشب دو سخنرانی را یک جا به سمع شما برسانیم ولی از آنجا که هر دو موضوع تقریباً طولانی است و سخنرانی خانم گتسینگر اساسی است و مستلزم توجه و تعمق است، قرار شد موضوع " ملاحظات اجتماعی و اقتصادی در آئین بهائی " را به وقت دیگر موکول کنیم و امشب شرحی در باره کلام الهی به نحوی که حضرت عبدالبهاء تعلیم فرموده اند، برای شما بازگویم. سخنرانی خانم گتسینگر در ماهیت خود شامل تعلیم بنیادی و اساسی دیانت بهائی است. انوار آئین اعظم بهائی بر این موضوع جالب و جاذب، پرتوی جدید افکنده...

نطق لوا به سبک " تند نویسی " ثبت شده و امروز متن آن در اختیار ما قرار دارد. علاوه بر تعداد کمی از سخنرانی های بسیار لوا در این دوران، متن سه نطق او در کالیفرنیا به طور کامل در بخش ضمیمه این کتاب درج شده است. امروز ما با مطالعه آنها بهتر می توانیم بیانات مقدسه حضرت عبدالبهاء را که در سال ۱۹۰۰ خطاب به لوا مرقوم فرموده بودند، درک نماییم.

می فرمایند: ای دختر من - بدان تو زنی هستی که کلامت در قلوب تأثیر بسزا دارد و مردم به حرفهای تو گوش خواهند داد. هیچ فرصتی را در این ایام مبارک از دست مده و با مردم صحبت بدار - در هر شرایطی آماده باش و آنچه در قوه داری بکار بند و پیام الهی را به گوشها برسان. در فکر آسایش خویش مباش که چه بخوری یا بیاشامی یا ببوشی، نه در فکر نام، شهرت، ثروت باش و نه اینکه چگونه سر بر بستر راحت گذاری، بلکه با صداقت و خلوص ندای حق را بلند کن، هر چیزی را در راه امر خدا کن، از همه چیز بگذر. اگر چنین کنی قسم به خدا چنان تأییداتی بر تو رسد که خیران بمائی و من این را ضمانت می کنم ... (۶۹) (ترجمه به مضمون).

در اواخر ماه دسامبر حضرت عبدالبهاء طی تلگرافی مختصر فرید را به ارض اقدس احضار فرمودند. او در راه بازگشت روز بیست و چهارم در شیکاگو بود.

لوا در کالیفرنیا ماند و در ۳۱ دسامبر ۱۹۱۱ برای اطاق بازرگانی اوکلند نطقی ایراد کرد. از جمله سخنرانی های دیگر او در این زمان: کلوپ اوکلند، و یک انجمن زنان، کلوپ داستان های کوتاه، کلوپ روزهای شنبه صبح و سخنرانی برای عموم ساکنین "خانه کلوپ میل والی"، بودند. او همچنین از زندان "سن کونتن تن" به منظور تحقیق در باره زندان، بازدید و با زندانیان گفتگو کرد و برای دوتن از آنان پیشنهاد "آزادی مشروط" کرد. در فدراسیون انجمن های زنان سخن گفت و به یک سلسله سخنرانی در کلوپ کالیفرنیا مبادرت نمود که هاید دان (Hyde Dunn) نیز در آن حضور یافت (۷۰). به علاوه شب های دوشنبه نیز در منازل احباء، هر جلسه برای گروهی از بیست تا پنجاه نفر، صحبت می کرد. (۷۱)

لوا در یک سخنرانی، در غروب سه شنبه ۹ ژانویه ۱۹۱۲ در هتل بل وو در سان فرانسیسکو، حاضرین را مخاطب ساخته و گفت: "هیچ کس جای عیسی مسیح را نگرفته و ظهور حضرت بهاءالله در مقام پیر است". او گفت اگرچه این ادعا ممکن است به نظر غریب جلوه نماید ولی لزومی ندارد که تشویشی از این بابت به دل راه دهیم. زیرا اگر امری از جانب خدا نباشد خود به خود نابود خواهد شد و خواهد مرد و آنچه از خدا باشد پای برجا خواهد ماند. و توجه داد که نشانه ها و علانمی که در کتب مقدسه در باره این ایام پیشگونی شده اکنون حقیقت یافته است. لوح حضرت بهاءالله خطاب به پاپ

پی نهم توسط تورن نُن چیس قرانت گردید. سپس آقای چیس در باره نهضت بهائی و مفهوم آن برای مردم این عصر و زمان، سخن گفت.

سه شنبه هفته بعد - ۱۶ ژانویه، لَوَا در باره نقشه الهی برای عصر حاضر و نقشی را که هر فرد انسانی شایسته است در راه اكمال این نقشه ایفا نماید، سخن گفت.

"... ما باید این حقیقت را که خداوند یکتا، یک پدر و یک خالق از برای همه ماهاست، بشناسیم. و اینکه اکنون همه ما در این جا در یک خانه زندگی می کنیم، اعضای یک خاندان و خواهران و برادران یکدیگریم. شاید درک این مسئله برای ما مشکل باشد، اما افرادی انگشت شمار در این دنیا، به این حقیقت بزرگ پی برده اند. اگر ما هم می دانستیم آن وقت در صلح بسر می بردیم، و این همه در اطراف آن صحبت نمی کردیم، بلکه صرفاً آن را دارا بودیم و دیگر یک واقعیت بود و وجود عینی داشت. خورشید را چه نیازی است که به تکرار خود را به عنوان یک جسم نورانی معرفی نماید. " آفتاب آمد دلیل آفتاب". و آیا انسان می تواند به این مرحله از ادراک برسد که خدا یکی است و این زمین- سراسراین گره خاک - خانه و مأوای همه مخلوقات اوست و اینکه ما همگی اعضای خانواده او هستیم و باهم خواهر و برادریم. اگر صلح نیست، به خاطر عدم معرفت و ادراک ما از این نکته است ...

هریک از ما بخشی از آن نقشه بزرگ هستیم و این نقشه کمال نخواهد یافت مگر آنکه تمام بخش های آن در کمال مطلوب، به کار بیافتند. من در این نقشه کاری دارم که انجام آن بردوش من است. کاری که بر عهده من است وجود دارد و باید انجام شود. اگر من موفق به درک این نکته نشوم که باید کار و وظیفه خود را انجام دهم، برای اجرای آن به من فرصت داده خواهد شد تا وقتی که نزد خدای متعال ثابت شود که من برای اجرای کار خود قیام نخواهم کرد و یا به علت اندکی نفس پرستی فردی و خود بینی، تصورکنم که می توانم از ایفای سهم خویش که در این نقشه اعظم ضرورت دارد، ظفره بروم. آنگاه بنده دیگری با ذوق و شوق، وظیفه مرا به عهده خواهد گرفت و نقشه رفت، بدون کمترین توجه به بودن یا نبودن من به پیش خواهد رفت! و هیچ تفاوتی در کار نخواهد بود.

نقشه بزرگ عاقبت به اتمام خواهد رسید. فقط در سهم ناچیزی که برای من رقم خورده بود اندکی تأخیر شد، اما در نقشه بزرگ الهی زمان را چه محل اعتباری باشد. زیرا در نظر خدای متعال هزار سال بیش از چشم برهم زدن نیست و نقشه

به تمام و کمال اجرا خواهد شد. آنگاه ابدیت پیش روی من است، تا برای فرصت از دست رفته، جایی که باید سهم خود را ادا می کردم، افسوس بخورم. سهم من چیست؟ آن است که در پرتو دانش و آگاهی از کلام خدا - کلمه الله - روح خود را چنان آماده سازم که در معبد بزرگ حقیقت که همانا تأسیس سلطنت او در این روز بر عرصه کره خاک است، یک هویت مستقل، یک هستی و یک سنگ واحد باشم. سلطنت او بر زمین همچنانکه در آسمان است، یک سلطنت روحانی است. در آسمان که این سلطنت روحانی برقرار هست. بر روی زمین نیز این سلطنت روحانی استقرار خواهد یافت. ... اما خدا چه صبری دارد! در تمام این سالیان دراز، انجام اموری کوچک و جزئی را به ما می سپارد. ما باید قبل از هر چیز به او روی نمائیم، به کمک کننده بزرگ، بخشاینده دانش و خرد و عطا کننده آنچه که برای اجرای اراده او، مورد نیاز یا خواست و آرزوی ماست.

چه قدر از هوش و خرد یک مهندس معمار به دوراست که مردمی را برای ساختن بنایی گرد آورد، ولی مصالح لازم کار را برای آنها فراهم نکند. نقشه او هر قدر کامل باشد اگر مواد و مصالح اولیه و ضروری را حتی برای کوچکترین جزء آن را تدارک ندیده باشد، کار ناقص و ناتمام خواهد ماند. پس از آنجا که ماجزئی از نقشه عظیم الهی هستیم باید به او روی آوریم و از او بخواهیم تا وسائل لازم را به دست آوریم و بتوانیم در اجرای نقشه مورد ازاده او به کار آریم. در اینجا یک سنوال پیش می آید: آیا ما می خواهیم؟ آیا ما می خواهیم؟ سنوال در این نیست که آیا او می خواهد که ما کارمان را انجام دهیم؟ بلکه در اینجاست که: آیا ما می خواهیم آن را انجام دهیم؟ پرسشی است که برای هر فرد مطرح است و خود باید جوابگوی باشد. امروز یک مبلغ بهائی فقط می تواند بشارت دهد که مهندس قادر توانا آمده، پدر آمده، پدر آمده، پادشاه صلح اکنون در همین جا ست، نقشه اش در کمال اتقان طرح شده و آماده بناست و از همه شما دعوت شده که بیایید و بنا بر توانائی و استعداد، جای خود را اشغال کنید و تحت هدایت او و در جهت تکمیل بنا و استقرار سلطنت او به کار مشغول گردید."

زمان هر چه بیشتر به تشریف فرمائی حضرت عبدالبهاء به نیویورک نزدیک تر می شد دیدگان مشتاق و آرزومند لوآ بیشتر بر ساحل شرق - علیرغم بُعد مسافت خیره گشته بود.

فقط تصورش را بکن وقتی این نامه به دستت می رسد که حضرت مولی الوری با تو خواهند بود و تو بار دیگر زائر روی دلجوی او خواهی گشت. خانم پینچات چند روز پیش نامه ای پر اشتیاق و آرزو مندانه برای دیدار آن حضرت نوشته و اظهار نموده که تو عزیزم و عده یک گفتگوی خصوصی را با آن حضرت به او داده ای. بسیار خوشحالم. امیدوارم آقای گیفورد پینچات هم موفق به این ملاقات بشود. به دکتر فرید بگویند ترتیب آن را بدهد.

خانم گودال و دخترشان خانم کوپر روز شنبه برای شرکت در کنفرانس، عازم واشنگتن خواهند بود. به من اجازه ترک کالیفرنیا داده نشده. پس در اینجا می مانم. گرچه قلبم فرسنگ ها از این مکان دور است. اما خوشحالم که به تبلیغ مشغولم و هر روز اشخاص جدیدی ندای حق را می شنوند.

عزیزم لطفاً مرا در حضور او یاد کن - و عنایات و الطاف و رحمت بی کران حق را به واسطه وجود مقدسش، برایم مسئلت نما. خانم گودال و من دیروز به ناپا - شهری کوچک نزدیک سان فرانسیسکو رفتیم تا پیام الهی را به عده نسبتاً زیادی از افراد تازه برسانیم. آنها با خوشوقتی از من خواستند که باز هم به آنجا بروم و شاید بتوانم به زودی به آن شهر برگردم. چه قدر دوست داشتم که الان نزد تو و در آنجا باشم. او در خانه شما خواهد بود! خوشا به احوالت. ولی تو لیاقتش را داشتی و به آن سرافراز گشتی. دیروز به دکتر یونگ نامه نوشتم که با اطمینان قلب با حضرت عبدالبهاء ملاقات نماید. عزیزم خواهش می کنم او را دعوت کن. خیلی به من محبت کرده و به خاطر داشته باش که حضرت عبدالبهاء برای او پیامی توسط من فرستاده اند. می دانم بسیار گرفتار هستی ولی دوست دارم چند کلمه ای از تو دریافت کنم. شاید بعد از پایان کانونشن بتوانی دقایقی را به من اختصاص دهی. برای تو و عزیزانت جمیع الطاف و مواهب ملکوتی را آرزو می نمایم. بقیه دارم که بخشنده کل - خداوند مهربان - تو را به عنایات خود مخصص فرموده است.

همراه با محبت فراوان - در نام او

ارادتمند تو - لوآ

فصل یازدهم

اکنون بهترین دوران در تاریخ جامعه بهائیان امریکا فرا رسیده است. حضرت عبدالبهاء عاقبت سرزمین آنها را به قدم خود مزین ساختند. روز یازدهم آوریل ۱۹۱۲ به نیویورک وارد شدند و تا پنجم دسامبر ۱۹۱۲ این کشور را ترک نفرمودند. هشت ماه دیدار تاریخی که عالمی را دگرگون ساخت و همواره با شگفتی و اعجاب پیروانش همراه بود. لواء که اجازه یافته بود به نیویورک بیاید تا حد امکان از زیارت حضرتش برخوردار بود و انوار در زمره ملتزمین بود. لواء و ژولیت تامپسون در عشق و دلدادگی به طلعت پیمان دو یار همدل و هم زبان بودند و یکدیگر را در اوقات دوری از محضر انور تسلی می دادند. امین فرید نیز از ملتزمین رکاب و اغلب دست اندر کار ترجمه بود.

ادوارد هر روزه از ساعت هفت صبح الی یازده شب تمام وقت در حرکت و خدمت و تمشیت امور و برنامه های آن حضرت بود. حضرت عبدالبهاء دوست نداشتند خود را پای بند برنامه های تنظیمی نمایند و می فرمودند " روح القدس وقایع را ترتیب می دهد و برای من می فرستد". ادوارد در نامه ای به خانم پارسونز مورخ پانزدهم آوریل ۱۹۱۲، از اینکه به چنین وظیفه حساسی گمارده شده ابراز خوشنودی کرده است.

هتل آنسونیا - برادوی - خیابان ۷۳ تا ۷۴ - نیویورک

۱۵ آوریل ۱۹۱۲ - دوشنبه ۴ بعد از ظهر

خانم پارسونز عزیز

فقط فرصتی است که با عجله چند سطری برای شما بنویسم. حضرت عبدالبهاء قرار های پنجشنبه را برای تمام آن روز تعیین فرمودند. ظاهراً روز جمعه عازم واشنگتن خواهند شد. همراهان ایشان؛ دکتر فرید، میرزا محمود و سید اسدالله (غیر از پدر دکتر فرید) و من خواهیم بود. دو سه تن از همراهان از ناپل برگردانیده شده اند و از این روی من به جای آنها مأمور ترتیب کارها هستم... میرزا احمد احتمالاً روز چهارشنبه به واشنگتن و به منزلی که برای او تعیین شده، خواهد رفت و البته هر وقت بخواهد می تواند به منزل شماره ۱۷۰۴ بیاید. من نیز محل مخصوص خود را دارم و آماده ام که هرگاه اراده فرمایند، به آنجا بروم. اما کارهای بسیاری هست که باید دائماً به آنها رسیدگی نمود، به طوری که من واقعاً از ساعت هفت صبح تا یازده شب در حرکت و دوندگی هستم.

حال، یک موضوع مهم : -

ما سعی خود را کردیم که حضرت عبدالبهاء اطمینان دهند که میهمان شما باشند ولی بی نتیجه بود. فرمودند : من نمی توانم خودم را به هیچ مکان و برنامه ای مقید سازم، تا روز موعد آن برسد. روح القدس ترتیب امور را خواهد داد و برنامه ها را از پیش خواهد فرستاد. عرض شد اگر آپارتمانی مورد لزوم است بهتر است بنویسم تا پیدا کنند. فرمودند : بسیار خوب، اما آن را اجاره نکنید، باشد تا آن را ببینم، اگر پسندیدم اختیار خواهم کرد والا خیر. این گفتگوی روز جمعه بود و حال که این نامه را می نویسم این تصمیم به قوت خود باقی است. ایشان فرمودند اگر قرار باشد به هتل یا آپارتمان بروم بیشتر اوقات در منزل خانم پارسونز خواهم بود ولی مرکز خودم را در آپارتمانم حفظ خواهم کرد.

خیلی مشکل است که بتوان تاریخی برای مهمانی تعیین نمود. مگر اینکه شما از پیش، ترتیب آن را داده باشید و در وقت مقرر از محضرانور تقاضا کنید در آن حضور یابند. من به وسیله دوستان، یک آپارتمان در هاروارد خیابان چهاردهم یافته ام ولی هنوز در این باره صحبتی نشده. این محل از شما دور نیست و از این روی در باره اش تصمیم خواهند گرفت.

هم اکنون از علیقلی خان نامه ای رسیده که باید مستقیماً به دست مبارک برسد و من فعلاً از مفاد آن بی خبرم. قبل از حرکت نامه ای به سفیر تزکیه نوشتم که جلسه معارفه را به تأخیر بیندازد، زیرا منوط به حضور آن حضرت خواهد بود. حضرت عبدالبهاء می فرمایند: اگر معارفه من با مطبوعات، شامل اعلان تابعیت به هر مملکتی باشد، در این صورت از آن صرف نظر خواهم کرد. زیرا من تبعه دنیا هستم.

در این صورت تکلیف آقای مک وی در این مورد روشن است، شما می توانید کلمات فوق را عیناً برای او تکرار کنید تا خیالش آسوده شود.

نیویورک با حرمت و تجلیل و توقیر تمام، مقدم حضرت عبدالبهاء را گرامی داشت. در برنامه دعای صبح یکشنبه در کلیسای اسپنشن (= معراج) واقع در کوچه شماره ۱۰ از خیابان پنجم، عالیجناب پرسی گرانت از آن حضرت درخواست نمود که در صندلی مخصوص اسقف - یعنی جایگاه خود او جلوس فرمایند. در سالن کلیسا جمعیت انبوهی گرد آمده و جمعی روی پا ایستاده بودند. روز بعد سخنان آن حضرت با شیواترین عبارات در هفت روزنامه گزارش شد. الا ویلر ویلکاکس، امروز در یک مقاله سه

ستونی در "نیویورک ژورنال"، تماماً در ستایش حضرت عبدالبهاء قلم زده است. بزرگان شهر درخواست ملاقات و گفتگو دارند. اسقف اعظم از انجمن اسقفان نیویورک، ساعت پنج بعد از ظهر امروز به حضور مبارک خواهد رسید. آقای کارنگی با عذرخواهی که به علت گلودرد نتوانسته شخصاً شرفیاب شود، ایشان را به منزل خود دعوت کرده است. از ساعت ۹ صبح الی ۳ بعد از ظهر بیش از هفتاد نفر شرفیاب شده اند و حضرتش برای پنجاه تن از آنان صحبت کردند و من در غیاب ایشان این نامه را می نویسم و فقط به گفتن حقایق اکتفا می کنم تا شما بتوانید خود را آماده نمایید. ارادتمند صمیمی شما در امر ابهی - ادوارد ای. جی. گتسینگر

یاد آوری دوم - دوشنبه ساعت ۷ بعد از ظهر:

خانم پارسونز عزیز - حضرت عبدالبهاء برنامه خود را برای تمام روز جمعه، تعیین فرمودند. در این صورت امید ما برای آمدن به واشنگتن موکول به روز شنبه است.

سنگ زاویه امّ المعابد غرب، روز اول ماه مه ۱۹۱۲ در ویلمت ایلینویز مقارن با کانونشن ملی بهائیان به دست مولای توانا، نهاده شد. سپس به امر حضرت عبدالبهاء، لوآ گتسینگر یک بیل خاک از زمین برداشت. در اجرای این مراسم مواعی پیش آمد. یک بیلچه طلائی برای حفر خاک به حضرت عبدالبهاء تقدیم شده بود ولی استحکام کافی نداشت و شکست. تیشه ای از منزل شخصی در سمت مقابل خیابان عاریت گرفته شد و آن حضرت با قدرت تمام چند بار آن را بر زمین زدند ولی این هم دسته اش شکست و تیشه در زیر خاک ماند. عاقبت مرد جوانی، از گروهی کارگر که نزدیک دهکده مشغول کار بودند، بیلی گرفت. در این موقع خانم کورین ترو، رجا کرد که خانم ها هم، شرکت نمایند. حضرتش لوآ گتسینگر را صدا زدند، ولی او تأمل نمود و بار دوم تأکید نمودند. نفر دوم خانم ترو بود که او هم یک بیل خاک برگردانید. بعد از او نوبت به نمایندگان نژادها و ملیت های مختلف رسید. سپس حضرت عبدالبهاء سنگ زاویه را در محل خود قرار دادند، دورش را با خاک محکم نمودند و اعلام فرمودند: مشرق الاذکار ساخته شد. (۷۲)

نام لوآ به عنوان میهمان کانونشن شیکاگو در فهرست اسامی عده زیادی، در مجله **نجم باختر** در اواخر آوریل درج گردیده. همچنین در

عکسی که از حضرت عبدالبهاء در ششم ماه مه در کلیولند اوهایو برداشته شده، تصویر او را در کنار سایرین دیده می شود. (۷۳)

لوا و ژولیت تامپسون اجازه داشتند تمام اوقات در حضور طلعت پیمان باشند. روز یازدهم ماه مه ۱۹۱۲، می ماکسول، کری کینی، کیت آیوز، گریس روبرتز، ژولیت و لوا با کمک یکدیگر آپارتمان حضرت مولی الوری را آماده می کردند. این نخستین بار بود که لوا، می و ژولیت - این سه یار جدا نشدنی و سه عاشق بی قرار طلعت پیمان، باهم از فیض زیارتش بهره مند بودند. روز پانزدهم مه، لوا از آپارتمان مبارک به ژولیت تلفن می کند و به او می گوید می توانی هم اکنون به اینجا بیایی.

حضرت عبدالبهاء، روز یکشنبه نوزدهم ماه مه ۱۹۱۲ در کلیسای "پیر آسمانی" خطابه ای ایراد فرمودند. ژولیت در خاطرات روزانه اش شرح داده (۷۴) که "جلال و جمال و شکوه و عظمت این صحنه فوق تحمل بود... آه از آن روی نورانی در آن روز! در تمام مدت برنامه، سیل سرشکم جاری بود. در انتهای ردیف جلوی من، لوا نشسته بود. چشمانش به طلعت اطهر خیره گشته، محو شکوه و جلال و غرق در شیفتگی و پرستش بود و زیبایی او در این شناخت و شیفتگی، تلاء بی حد یافته بود. بزرگترین شادی و عیش لوا و ژولیت، بودن در محضر مبارک بود. روز بیست و دوم ماه مه ژولیت خود را میان بازوان لوا انداخت و گریه را سرداد، زیرا دو روز بود که حضرت عبدالبهاء حتی نیم نگاهی به وی نیافکنده بودند. وقتی آن حضرت وی را احضار نمودند او با لوا به حضور مبارک شتافت. در آن روز بود که به آن دو، فرمودند: چشم های شما جوی اشک شده. (۷۵)

لوا گریه کنان عرض می کند: از این لحظه ژولیت و من حیات خود را به درگاہت وقف می کنیم و تمنای فدا و شهادت داریم. چه خوب است که دو نفر بهائی آمریکائی به این درجه فائز شوند. "جولی ردای مبارک را بگیر و التماس کن". من دامن مبارک را گرفتم و لوا لابه کنان می گفت: بگوئید بله، آه جولی التماس کن که قبول فرماید. اما من در تونون (سونیس) به حضرتش عرض کرده بودم که دیگر تمنای این جام را نخواهم کرد و صبر خواهم کرد تا چه زمان خدا مرا برای آن آماده یابد. هیکل مبارک در پاسخ فرمودند: من از شما قبول می کنم که حیات خود را در راه امرالله وقف کنید. بقیه را به آینده می سپاریم. مقصود مبارک روشن بود که چگونه باید خوشنودی و رضای او را فراهم کنیم."

نامه ای از لوآ به آگنس پارسونز، در اواخر ماه مه، حاوی قدردانی او از سخاوت خانم پارسونز و هم چنین اطاعت کامل او، از اوامر حضرت عبدالبهاء است. اما اینکه آن حضرت چطور لوآ را آماده می فرمایند که قبل از ایشان به کالیفرنیا برود، خود داستانی دیگر است.

بیست و پنجم مه ۱۹۱۲

نور عزیزم

بسیار مایوس شدم که نتوانستم تو را ملاقات کنم. باید به امر مبارک به نیویورک می رفتم و بدین لحاظ نتوانستم درواشنگتن توقف کنم. از نامه مفصل و محبت آمیزت که در باره دیدار حضرت عبدالبهاء نوشته بودی، بسیار خوشحال شدم. من هم آرزو داشتم ترا ببینم و بتوانم با تو گفتگو کنم. مایلم بابت پرداخت نیمی از مخارجم که به خانم گودال فرستاده ای از تو صمیمانه تشکر نمایم. این فقط نور است که می تواند با چنین لطف و محبت در فکر من باشد.

حضرت عبدالبهاء همچنین یادآوری فرمودند که در باره من با ایشان حرف زده ای و آرزوی کمک و مساعدت به من نموده بودی. عزیزم، این محبت های پاک و صمیمانه تو را بسیار قدر می دانم و هرگز خود را لایق آن نمی دانم. تو همیشه نسبت به این کنیز بی مقدار مهربان بوده ای. از خدا می خواهم که هرچه بیشتر برکات و الطافش را شامل تو و عزیزانت فرماید. ما در انتظار مقدم حضرت محبوب هستیم که از بوستن مراجعت نمایند. این بار من با ایشان نرفتم. ولی احتمالاً قبل از حضرت مولی الوری به کالیفرنیا خواهم رفت، هنوز دقیقاً معین نشده. جای تأسف است که نتوانستم تو و خانم پینچات عزیز را پیش از عزیمت به این راه دور، ملاقات کنم. ولی در لشکر عظیم الهی، من یک جارچی بیش نیستم و پیوسته می کوشم دستورات را با میل و روی باز اطاعت نمایم. با عمیق ترین محبت و سپاس - دوستدار صمیمی تو - لوآ

روز دوم ژوئن ۱۹۱۲، لوآ و ژولیت در مجمعی که دکتر گرانت ترتیب داده بود، در نیمکت ردیف جلو نشسته و مست باده حضور و شنیدن پیام مبارکش هستند. حضرت عبدالبهاء با اعضاء، ملاقات روزانه داشتند و تقریباً هر روز در مجامع به ایراد نطق و خطابه می پرداختند. روز هشتم ژوئن در شهر نیویورک خطابه ای ایراد فرمودند و در نهم ژوئن (۷۱) دو

نوبت در شهرهای فیلادلفیا و پنسیلوانیا نطق نمودند. در یازدهم ژوئن ، منزل خانواده کینی - شماره ۷۸۰ خیابان وست اند - نیویورک ، همچنین دو نوبت در شماره ۳۰۹ - خیابان ۷۸ غربی - نیویورک خطابه ایراد نمودند. مجدداً در همین جا به تاریخ ۱۲ ژوئن نطق نمودند.

لوا علیرغم برنامه فشرده اش فرصت یافت یادداشتی به الیزابت نورس بنویسد:

مونیتهای من

چه روز پرکاری! ولی هر طور هست چند سطری برایت می نویسم که بگویم ما به سلامت به خانه رسیدیم. حضرت مولی الوری خسته ولی از سفر فیلادلفیا راضی هستند. بعد از اینکه رفتی، سراغ ترا گرفتند و فرمودند می خواستیم با او خداحافظی کنم. عرض شد وقت حرکت ترن رسیده بود و شما خواب بودید و او نخواست مزاحم شود. پس کار درستی بود. اما ای عزیزترین فرزندم، ای روح و روانم، دیدارت برایم کافی نبود - بیش از چشم برهم زدنی نپائید. باری، دکتر فرید و آقای مک نات امروز صبح به واشنگتن دی.سی. رفتند و تا روز جمعه در آنجا خواهند ماند. دکتر فرید از من خواست سلام زیاد به شما برسانم و محبت فراوان به مادر کوچکش می رساند. از آقای نورس خواهش می کنم که تا حد امکان مدارک مربوط به آ.ای. دیویس را برای ما تهیه نمایند. قصد دارم آن مردم بیچاره را در کالیفرنیا از چنگ او نجات دهم. دیگر حتی یک لحظه هم وقت ندارم - باید عجله کنم و ظرف هارا بشویم و غیره و غیره. قرار است خانم هینکل برای اولین درس خود امروز بعد از ظهر به اینجا بیاید. او قصد دارد یک هفته در این جا بماند و هر روز پیش من بیاید. بعد من او را نزد شما می فرستم! از تو می خواهم عریضه ای به حضرت عبدالبهاء بنگاری و برای خدمت به آستان امرالهی از این زمان به بعد، طلب هدایت نمائی. می دانی ما در این باره صحبت کردیم. فرمودند اگر خانم بویل به گفته های من عمل نماید، همه امور برایش درست خواهد شد و من می خواهم بر اثر کلام او همه چیز برای تو درست باشد. دریاهای محبتم را به "فیل" خودم می فرستم.

ارادتمند نالایق تو - "مادر کوچکت" لوا

جلسات تبلیغی در نواحی مختلف شهر دایر بود و لوا در بیشتر آنها نطق می کرد. متن تند نویسی یکی از سخنرانی های او در سیزدهم ژوئن،

هنگامی که هیکل اطهر در سفر بودند، در بخش ضmann این کتاب آمده است. سنوالاتی مطرح می شد و لوآ به آنها پاسخ می داد؛ از این قبیل که : چرا موقع نماز به سمت مشرق توجه می کنیم ؟ جواب : برای وحدت. (او هنوز نمی دانست که قبله در این زمان حرم اقدس - مقر استقرار عرش مطهر جمال اقدس ابهی است اعم از اینکه نماز گزار در کجا باشد.) یا این سؤال که : چگونه یک فرد بتواند قلبش را حبّ الهی تسخیر نماید؟ و پاسخ او : واقعیت مهمتر و برتر برای هر فرد آن است که معلوم نماید آیا حضرت بهاءالله مظهر امر الهی برای این عصر و زمان هست؟ و در ادامه گفتارش : در این مسئله حدّ وسطی وجود ندارد، یا حضرت بهاءالله بازگشت عیسی مسیح، روح القدس، پدر آسمانی، پادشاه صلح و آشتی هست و آیا او آن انسان نیکی نیست که برای اصلاح عالم آمده ؟

او در تأثیر و نفوذ کلمهء خلاقه حضرت بهاءالله دلایلی ارائه می دهد که هدف از ظهور حضرتش رفع تعصبات مذهبی، وطنی، نژادی و قومی بوده، و در اثبات این نکته تجربه شخصی را شاهد می آورد که چگونه در یک مورد هفتاد تن زائرین از اقوام و نژادهای مختلف بر سر سفره حضرت عبدالبهاء جمع بودند. و این خود نشان می داد که چگونه این تعصبات از وجود هریک ریشه کن شده تا بتوانند چنین دوستانه گرد هم آیند. در نظر لوآ پاسخ این پرسش اساسی را می توان در دعا یافت: او گفت : از راه دعا و مطالعه آثار مقدسه، انسان به شناسائی و عرفان دست می یابد و تنها با معرفت، نور ایمان بر دل می تابد.

ژوزف حنان مأموریت داشت که جلسه ای برای حضرت عبدالبهاء برای روز بعد، یعنی چهاردهم ژوئن در بالتیمور ترتیب دهد. لوآ بی شک مشتاق بود که با آن حضرت باشد، ولی او را در این روز در نیویورک می یابیم که نطق مفصل دیگری راجع به مسیحیت و ارتباط آن با آئین بهائی، ایراد می کند و بدین نحو پیام ظهور حضرت باب و حضرت بهاءالله را ابلاغ می نماید. (به ضmann مراجعه شود) او از نیویورک در نامه ای به خانم پارسونز، در مورد جلسه ۱۴ ژوئن تأکید نموده که تشکیل این جلسات در واشنگتن دی.سی. بسیار اهمیت دارد. لوآ، هوارد مکنات و دکتر فرید در روز نگارش این نامه بی تاریخ عازم فیلادلفیا بوده اند. اراده مرکز پیمان بر آن بود که جلسات واشنگتن با شکوه و عظمت تمام برگزار شود. حضرت عبدالبهاء مقام منصوص خود را به عنوان مرکز عهد، در صبح روز نوزدهم ژوئن ۱۹۱۲ اعلان عمومی فرمودند. این اعلان خطاب

به جمعی از بهائیان، حدوداً ۱۲۵ نفر، در بیت مبارک واقع در خیابان هفتاد و هشتم غربی، صورت گرفت. بیانات مبارک در این جلسه، در مجموعهء خطابات، تحت عنوان "اعلامیه صلح جهانی" درج نشد ولی {در تاریخ} ثبت شده و در "نجم باختر" به چاپ رسید. (۷۷) این روز در زندگی لوآ از اهمیت خاصی برخوردار بود. در این روز بود که حضرت عبدالبهاء وی را "منادی عهد" نامیدند.

لوآ و ژولیت تامپسون باهم در نیویورک و در محضر مبارک بودند. او در این ایام، آشنائی مختصری به زبان فارسی داشت، اما نه چندان که بتواند به اهمیت مأموریتی که حضرتش برعهده وی می نهادند، پی برد. ژولیت صحنه آن روز را در خاطرات خود شرح داده است:

"شما میل مولای محبوب به اتمام رسیده است. آن حضرت شش نوبت برای نقاشی من نشستند. ولی من کارم را در همان سه نوبت نیم ساعتی که قول داده بودند، تکمیل کردم. در مرتبه ششم هنگامی که در اطاق مبارک در طبقه بالا نشسته بودند، موفق نشدم حتی یک بار قلم مو را بر بوم نقاشی نزدیک کنم. به تصویر چشم دوخته و حیران مانده بودم که چه چیز را باید تغییر دهم. در این اثنا حضرتش از جای برخاستند و فرمودند: تمام شد. در نشست پنجم، میس سولی کمپبل با تصویری که از روی عکس مبارک کشیده بود وارد شد و درخواست امضاء نمود. ضمناً تقاضا داشت که بتواند از روی چهره ایشان، اندکی آن را دستکاری و پرداخت نماید. مفهومی این بود که آن حضرت حالت خود را در نشستن تغییر دهند و البته آن روز هم نقاشی ممکن نشد. نوبت چهارم نوزدهم ژوئن - کیست که بتواند در آن شرایط قلم بر پرده نقاشی کشد؟

تازه کارم را شروع کرده بودم. لوآ در اطاق، نزدیک من روی نیمکت نشسته بود. در این حال مولای رؤف تبسمی دلنشین به من نمودند و بعد رو به لوآ به فارسی فرمودند "با این وضعیت خوابم می گیرد، چه باید کرد؟" به لوآ گفتم: مانعی ندارد، عرض کن می توانند چرتی بزنند و من در همین حال به کارم ادامه می دهم.

اما چه زود دریافتم که قادر به کار نیستم. تقدسی خارق العاده را نظاره می کردم، پرهیبت و نیرومند، چون تندیس یک رب النوع زیبا. بی حرکت جالس بود. دیدگان بسته و عالمی بی انتها از آرامش و صفا آن صورت خوش تراش را فرا گرفته بود. سکون، وقار و عظمت خدائی در سر برافراشته اش نمودار بود. ناگهان با برقی صاعقه آسا دیدگان از هم

گشود، اطاق چون سفینه ای در طوفان، از هیمنه و نیروی بی امانش به لرزه درآمد. یا ربّ این شعله سینا بود یا خرق هزار حجاب نور؟! به یک دم پرده ها به کناری رفت و ماهیت نور از پس آن پدیدار و ما در معرض آن قرار گرفته بودیم! لوآ و من نشسته، مرتعش و لرزان، سیل سرشک از چشمانمان روان بود. آنگاه خطاب به لوآ سخن فرمود و من این کلمات را شنیدم و دانستم: منادی عهد!

لوآ دست بر سینه نهاده پیش رفت و بانگ حیرت و شادی برآورد و به فارسی گفت: من؟! فرمود: یکی از این ایرانی ها را صدا کن بیاید. تو باید معنی این عبارت را درست بفهمی.

هرگز آن دقایق را از یاد نمی برم. آن برق عجیب در چشمان مبارک و آن صوت پرتنین و نیروی شگرفی که اطاق را چون گهواره ای به ارتعاش آورده بود. به خود می گفتم: آ یا ربّ النوع رعد و برق است؟! فرمود: لوآ، من تو را منادی عهد خود می کنم. تو منادی عهد و من مرکز عهد و میثاق؛ این مقامی است که حضرت بهاءالله به من عنایت فرموده. چه کسی می تواند کلام حق را انکار کند. این میثاق وثیق حضرت بهاءالله است. به کتاب اقدس رجوع کنید به صراحت در آن ذکر شده. برو اعلان کن که این مرکز عهد الهی در میان شماست.

شادی و سروری بی حدّ، لوآ را به وجد و هیجان آورده بود. از چشمانش برق شادی می تراوید، مانند فرشته ای سبک بال. با صدای رسا عرض کرد: مرا خلق جدید فرما تا براین موفق شوم. و من در این حال سیل سرشکم بردامان جاری بود. لوآ ادامه داد: و ژولیت را هم. این لوآ است که حتی در این لحظات مرا از یاد نمی برد و می خواهد من هم خلق جدید شوم.

اما آن حضرت بار دیگر خود را در حجاب انسانی پوشانید. در هزاران حجاب. و اکنون در برابر ما در قالب انسانی خویش نشسته بود. بسیار انسانی، بسیار انسانی، یک انسان عزیز و بسیار ساده. فرمود: ژولیت بس است، اینقدر گریه نکن. وقت اشک ریختن نیست. با اشک چشم که نمی توانی نقاشی کنی.

چه بیهوده می کوشیدم جلوی اشکم را بگیرم و به کار ادامه دهم. و این پایان نقاشی من در آن روز بود" (۷۸)

ژولیت می گوید: مرکز پیمان عازم مونت کلر بودند و لوآ داشت می مرد که چرا نباید همراه ایشان باشد. بودن در محضر مقدسش برای لوآ و

بسیاری دیگر بالاترین لذات و شادمانی آنها بود. از فیض محضر مبارکش داستان‌ها نقل شده و اینکه چگونه آن حضرت به ضمیر افراد و آمال قلبی آنها آگاه بوده و بی آنکه بر زبان آرند، نیاتشان را برآورده می ساخته اند. اما لواء علی رغم ارزو و بی قراری اش به نیوجرسی دعوت نشد و ژولیت را در یک اقدام خودسرانه شریک کرد. ژولیت در یادداشت هایش نقل می کند:

" روز ۲۱ ژوئن حضرت مولی الوری برای یک اقامت ۹ روزه عازم مونت کلر شدند. من تمام آن روز تا لحظه عزیمت در خدمتشان بودم. تقریباً تمام روزهای آن هفته را با آن حضرت ناهار صرف نمودم. لواء، خانم هینکل اسمیت، ولی الله خان و من در پلکان منزل مبارک با ایشان وداع نمودیم. لواء داشت می مرد که چرا نباید در رکاب هیکل اطهر به مونت کلر برود. دو روز بعد به من گفت: جولی، بیا برویم ایشان را ببینیم! گفتیم: چطور چنین کاری بکنیم؟ ما که دعوت نشده ایم. وانگهی ایشان برای ۹ روز با ما خداحافظی کردند.

لواء گفت: تو بهانه خوبی داری. نمونه عکس هائی که خانم کاسییر برداشته! واقعاً باید آنها را به نظر مبارک برسانی. و بدین نحو جورجی رالستون، او و من به عزم مونت کلر راه افتادیم.

البته ما تنبیه شدیم. اولین تنبیه ما این بود که ناهار آن روز برخلاف معمول بسیار دیر صرف شد. (یعنی برخلاف پیش بینی خودمان که بعد از ناهار برسیم، درست سرناهار رسیدیم). و این موجب نگرانی بود، زیرا صندلی به تعداد همه افراد برسر میز نبود. پس حضرت عبدالبهاء برای صرف غذا سر میز ننشستند، بلکه یکی از ما باید صندلی ایشان را اشغال می کرد. هیکل اطهر سرپا ایستاده و مرتب انواع غذاها را دور می گردانیدند و به میهمانان تعارف می کردند. من از شدت خفت و شرمساری خرد شده بودم. نوبت به میوه رسید و حضرتش با یک کاسه بلورین پراز هلوهای طلائی آمدند. بدون اینکه سر بگردانند - صورت مستقیماً به جلو - از گوشه چشم نظری تند و سریع که تا اعماق قلب رسوخ می کرد، به من و لواء افکندند. نگاهی چون شمشیر برنده، شاهانه، سخت و پرصلابت و خردکننده.

بعد از ناهار - دومین تنبیه! هر سه ما را تبعید فرمودند - جورجی، لواء و مرا به یک ایوان کوچک پشت ساختمان هدایت کردند و ما را همانجا

گذاشتند و رفتند. اما طولی نکشید که باز گشتند و از ما خواستند قدری با هم قدم بزنیم."

به طوری که ژولیت در دفتر خاطراتش نوشته، در انگل وود - نیوجرسی و روز ۲۹ ژوئن بود که حضرت عبدالبهاء به لוא دستور دادند که هر چه زودتر به کالیفرنیا برگردد. ژولیت داستان سرگرم کننده ای دارد که لוא پیش از آنکه به اراده حضرت محبوب گردن نهد، چگونه عمداً با راه رفتن میان گزنه های سمی، کوشیده بود وسیله انصراف خاطر مبارک را در باره سفر کالیفرنیا فراهم نماید. ولی به هر حال همان طور که دیدیم او عاقبت کاملاً درک می کند که قصد آن حضرت چنان است که او را پیش از خود به کالیفرنیا بفرستند - "یک شیپورچی در لشکر عظیم الهی":

"لوا ... درست بعد از آنکه به او، امر شد که هر چه زودتر به سمت کالیفرنیا حرکت کند، با هدفی شیطنت آمیز به تنهائی راه افتاد، و عمداً در میان پیچک های سمی شروع به راه رفتن کرد، آنقدر رفت و برگشت و رفت و برگشت تا سم گزنه ها کاملاً در پاهایش اثر کرد. بعد گفت: خوب جولی - حالا نمی توانند مرا به کالیفرنیا بفرستند

آن شب مولای محبوب ما به نیویورک باز گشتند. روز بعد صبح زود با عجله به حضورش شتافتم. ولی آن حضرت فوراً مرا نزد لוא به هتلی که با جورجی رالستون در آن نزدیکی اقامت داشتند، فرستادند. او در بستر بود. پاهایش از سم پیچک ها شدیداً ورم کرده بود. به من گفت: جولی نگاه کن. پاهایم را ببین. خواهش می کنم همین الان برگرد و حضور مبارک عرض کن: آخر لוא چگونه با این وضع سفر کند؟

من هم چنین کردم. به منزل مبارک رفتم و ایشان را در اطاق خودشان یافتم و سؤال لוא را عیناً به عرض رسانیدم. هیگل اطهر خنده ای کردند و به سمت دیگر اطاق و میزی که روی آن یک ظرف میوه قرار داشت رفتند. یک سیب و یک انار از میان میوه ها جدا کردند و به من دادند و فرمودند: اینها را برای لوا ببر و به او بگو بخورد تا خوب شود. و تو ژولیت امروز پیش او بمان. آه از این لوائ عزیز ما - گونی خمیره اش از نافرمانی و فرمانبرداری عجین شده بود و اینها همه از عشق بود. هرگز از یاد نمی برم که او با چه حالتی اول سیب را

و بعد انار را از دستم قاپید و با چه ولعی همه را خورد. حتی یکی از دانه های انار را ناخورده نگذاشت. بلی نوشدارونی بود که مطمئناً او را به کالیفرنیا روانه می ساخت.

نزدیک غروب حضرت عبدالبهاء سرزده تشریف فرما شدند و عالمی از شادمانی به ما عطا نمودند. پیش آمدند، ملاقه را به کناری زدند و به پاهای لوا که حالا قشنگ و لاغر شده بود نظری نمودند و با خنده بلندی فرمودند: می بینید من لوا را با یک سیب و یک انار شفا دادم.

اما لوا دست بردار نبود. فقط یک راه دیگر باقی بود که آن را بیازماید و او آن را هم آزمود. حضرت عبدالبهاء از من خواسته بودند که پرتره لوا را بکشم و تا آن موقع او یک نشست برای من داشت. روز بعد لوا در بیت مبارک مرا به کناری کشید و گفت: جولی خواهش دارم این یک کار دیگر را به خاطر من بکن. برو حضور مبارک و عرض کن امر فرموده بودید از چهره لوا طرحی بکشم. حالا اگر او در کالیفرنیا باشد و من اینجا چطور این کار را تمام کنم؟ نقاشی صورت شروع شده و من نمی دانم چگونه آن را تمام کنم؟

باز هم آن مولای مهربان خنده ای نمودند. البته موضوع خیلی واضح بود. فرمودند: سال آینده لوا در مصر نزد ما خواهد آمد، او سر راه خود چند روزی در نیویورک توقف خواهد داشت و شما آن وقت می توانید نقاشی را تکمیل کنید.

بنا بر این طفلک لوا باید به کالیفرنیا می رفت و هیچ راه دیگری برایش وجود نداشت".

لوا در سوم ژوئیه ۱۹۱۲ به خانم پارسونز نوشت که " با طیب خاطر به این سفر می رود تا پرچم دار "عهد و میثاق" در آن خطه و دیار گردد. ضمناً هیچ نشانی از اکراه و بی میلی او به نحوی که ژولیت برای ما گزارش می دهد در این نامه مشهود نیست. برداشت ما از این نامه، ذوق و شوق مفرط و صمیمانه او در پیروی از اوامر حضرت عبدالبهاء است. شماره ۳۰۰ - خیابان هفتاد و هشتم

عزیزترینم نور

در پاسخ نامه هایت می گویم: اولاً بنا به فرمان مولای محبوب انتظار می رود روز شنبه آینده بار دیگر به کالیفرنیا سفر کنم.

ثانیاً - دیروز امر کردند برایت بنویسم که اجازه دهی " رویال" نزد دکتر رینگ برگردد.

ثالثاً - امروز صبح فرمودند برایت بنویسم آمدنشان نزد شما هنوز معلوم نیست. شاید هم بتوانند بیایند. درحال حاضر کارهایی هست که

باید انجام دهند. دوبار تکرار فرمودند که : شاید نزد او بروم. عزیمت حضرتش به کالیفرنیا هم در حال حاضر بعید به نظر می رسد! به من امر شده به آنجا برگردم و به تبلیغ امرالله بپردازم. بسیار برایم دشوار است که مولای محبوبم را ترک کنم. با این حال با طیب خاطر و کمال میل به عنوان پرچمدار مرکز پیمان خواهم رفت. خواهش می کنم برایم دعا کنی تا همواره کنیز فرمانبردار او باقی بمانم و در اجرای اوامرش بکوشم. چقدر آرزو داشتیم که می توانستم دیداری کوتاه با تو داشته باشم اما فعلاً امکان پذیر نیست - ولی دل و جانم همواره با توست - با این حال دیدار گاه به گاه از روی شریقت چنان دلنشین است که در دل صحرای سوزان، به واحه ای با صفا برسم!

دوستت دارم و لطیف ترین صمیمیت و اخلاص خود را برایت می فرستم و از تمامی محبت های تو برای این دوست نالایق، اما وفادار و دوستدارت سپاس دارم .

لوا - سوم ژوئیه ۱۹۱۲

یازدهم ژوئیه ۱۹۱۲ احتمالاً تاریخی است که لوا در پیروی از فرمان حضرت عبدالبهاء به سمت کالیفرنیا عزیمت کرده. او در نوزدهم ژوئیه شدیداً فعالیت خود را آغاز کرده بود، و در پیروی از فرمان مولای محبوبش که " برو اعلان کن این عهد و میثاق الهی در میان شماست"، سخن می گفت. او با تواضع و فروتنی اخلاقی، از اینکه مدعی "مأموریتی خاص" باشد، ابا می ورزید: " نمی خواهم شما تصور کنید که امروز با پیامی خاص، مخصوصاً از جانب حضرت عبدالبهاء نزد شما آمده ام. کار من همان کار همیشگی است - فقط یک شیپورچی در لشکر الهی "

شماره ۴۰۲ - ساختمان لیک - سانفرانسیسکو - کالیفرنیا

۳ بعد از ظهر جمعه ۱۹ ژوئیه ۱۹۱۲

" از خانم لوا. م. گتسینگر که به تازگی از نیویورک باز گشته اند ، تقاضا شده بود در این جلسه صحبت کند؛ وی چنین گفت:

مایلم برای شما مناجاتی بخوانم. این مناجات را برای طلب هدایت و نورانیت تلاوت می کنند:

ای خداوند مهربان قلوب را به نور هدایت کبری منور فرما جانها را به بشارت عظمی حیات بخش چشم ها را به مشاهده انوارت روشن کن گوشها را به استماع ندایت شنوا فرما. ما را در ملکوت تقدیست داخل نما و بنفثات روح القدس زنده کن حیات ابدیه بخش کمالات آسمانی عطا فرما جانهای ما را فدای خود کن و ما را روح جدید کرم نما قوتی آسمانی ده سرور ابدی بخش موفق به خدمت عالم انسانی نما سبب الفت بین قلوب کن خداوندا ما را از خواب بیدار فرما و عاقل و هوشیار کن تا به اسرار کتاب مقدست واقف گردیم و به رموز کلماتت پی ببریم

تونی مقتدر تونی دهنده تونی مهربان ع ع

(حضرت عبدالبهاء - مجموعهء مناجات ها - ص ۴۲۹ - چاپ آلمان)

حالا اجازه دهید توجه شما را به کارتی که شامل اعلان برنامه امروز است، جلب نمایم. من هم یکی از این کارت ها را دریافت کردم و دانستم که به ملاقات شما خواهم آمد، تا پیامی برایتان بیاورم. من پیام قشنگی برای شما دارم، پیامی که حضرت عبدالبهاء روز نوزدهم ژوئن در نیویورک - برای مردم امریکا و همهء جهانیان در باره اش صحبت فرمودند. اما مقصود آن نیست که تصور نمایند من امروز با مأموریتی خاص برای رسانیدن پیام حضرت عبدالبهاء نزد شما آمده ام. مرا مخصوصاً نزد احباء نفرستاده اند. کار من همان کار همیشگی است. فقط یک شیپورچی در لشکر الهی. امروز الطاف بی کران پروردگار شامل حال شده که اینجا نزد شما باشم - نه به این خاطر که بیایم و پیام آن حضرت را برای دوستان بیاورم.

چندی است این مسئله در نیویورک افکار را به خود جلب نموده که باید به مرکز عهد و پیمان الهی توجه نمود. تا این زمان حضرت عبدالبهاء جز آنکه خود را عبد بهاء بنامند - اشاره ای در باره مقام خود نفرموده بودند. در گذشته، برخی از دوستان که به زیارت ارض اقدس می رفتند، در باره مقام آن حضرت سئوالاتی می کردند، از جمله اینکه: بعضی می گویند شما مسیح هستید، برخی می گویند شما این، و عده ای می گویند شما آن، هستید؟

آن حضرت در پاسخ می فرمودند:

مسیح، مولی الوری، سرکار آقا، این ها همه انوار ساطعه از یک شمس است - شمس حقیقت - و عبدالبهاء مانند گنبدی این صفات و کمالات را در بر می گیرد.

همان طور که می دانید عبدالبهاء به معنی: بنده بهاء است و درست یک روز قبل از اینکه ما نیویورک را ترک کنیم، آن حضرت این بیانات را در باره مقام خود فرمودند:

در آستان مقدس حضرت بهاء الله من محو وفانی هستم. عبد بهاء هستم. و بعد رو به فردی نموده و فرمودند:

۱۹۰۰ سال قبل مسیح روی به پطرس نمود و فرمود فکر می کنی من کیستم؟ و جواب پطرس چه بود؟

مخاطب عرض کرد: تو مسیح هستی، پسر خدای حی و زنده

حضرت عبدالبهاء مجدداً روی به همان شخص فرمودند:

حالا شما می گوئید من کیستم؟

عرض شد: می گویم شما آن شخصی هستید که به نص قاطع حضرت بهاء الله باید باشید - غصن اعظم، من ارادة الله الذي انشعب من هذا الاصل القديم، مرکز عهد و پیمان الهی، سر الله و کلمة الله که امروز در قالب عنصری در میان ما ظاهر گردیده است.

سپس آن حضرت فرمود:

" من مرکز عهد و میثاق الهی هستم "

روز نوزدهم ژوئن حضرت عبدالبهاء مقام خود را به عنوان مرکز عهد و پیمان به گروهی حدوداً ۱۲۵ نفر در منزل مبارک واقع در خیابان هفتاد و هشتم غربی، اعلان فرمودند. کسانی که آنجا حضور داشتند محال است آن روز را از یاد ببرند. اگرچه لحن کلام مبارک آرام، شمرده و نافذ بود، ولی من یقین دارم که بازتاب آن کلمات پر قدرت و پرشکوه سراسر شهر نیویورک را فرا گرفت و تردید ندارم که حضار آن جلسه همگی، در اثر نفوذ کلام مقدسش روحی جدید و خلقی جدید یافتند.

اکنون می خواهم راجع به عهد و میثاق الهی و مفهوم آن مطالبی به عرض برسانم.

خدا با ابراهیم عهدی بست و به او قول داد که این عهد ابدی است و عهدی را که خدا با ابراهیم

بست تا جایی که به ابراهیم مربوط می شد، با ظهور حضرت موسی به ثمر رسید.

زمانی که حضرت موسی ظهور نمود، با مردم عهدی بست و عهد او با آمدن حضرت مسیح تحقق یافت.

حضرت مسیح نیز با مردم عهدی بست که عهد او با ظهور ... * حضرت بهاءالله که اعظم ظهورالهی بود، مظهر امری که دنیا تا کنون نظیرش را به خود ندیده و هیچگاه مانند او در

هیچ دوره ای از تاریخ بشریت به ظهور نرسیده بود، تحقق یافت. زیرا در ظهور آن حضرت آفتاب حقیقت در کمال نور و ضیاء و عظمت، تجلی فرمود. بدان سبب که مردم دنیا در ظهورات گذشته هنوز به این مرحله از بلوغ روحانی و آمادگی نرسیده بودند که بتوانند این نور اعظم پروردگار را نظاره کنند.

حضرت بهاءالله پیش از ترک این عالم با پیروان خود عهدی بست و عهد و میثاق خود را در شخص حاضر - غصن اعظم، فرزند ارشد خود - حضرت عبدالبهاء، استوار ساخت.

در تاریخ ادیان، دنیا هرگز مانند این روز را به یاد ندارد، زیرا این "یوم الله" است. در ادوار گذشته مردم، قرن های متمادی در انتظار روزی بودند که عهد و میثاق الهی تحقق یابد. سده ها از دور ابراهیم به موسی و از زمان موسی تا مسیح و بین دوره حضرت مسیح و زمان حضرت محمد سپری گشت.

اما در این روز ما شاهد و ناظریم که با ظهور حضرت باب عهد و میثاق حضرت محمد تحقق یافته و اکنون با ظهور من یظهره الله، حضرت بهاءالله را و عهد آن حضرت را در حضرت عبدالبهاء، همه را در یک عصر و زمان بر روی زمین داریم. که هر یک نور ویژه خود را، در دوره و زمان مقدر خود بر عالمیان ظاهر فرمودند.

حالا می خواهم بیانات حضرت عبدالبهاء را برای شما بخوانم. حضرت عبدالبهاء قبل از سفر ده روزه خود به مونت کلر، قبل از ترک نیویورک، این بیانات را فرمودند:

من فردا به مونت کلر می روم. امروز آخرین روزی است که برای خداحافظی با شما هستم. پس می خواهم یک موضوع مهم را برای شما شرح دهم که مربوط به عهد و میثاق است. (در اینجا نویسنده کتاب سیر عهد الهی را به دوره حضرت محمد و حضرت باب ادامه نداده است - مترجم) در ادوار سابقه میثاق مشخصی به قلم اعلی نوشته نشده بود، شخص معینی هم که میزان و فرق بین حق و باطل باشد، منصوب نشده بود. تا

آنچه را او بگوید حق و حقیقت و آنچه را او رد کند باطل بدانند. بیش از این تجاوز نکرد که حضرت مسیح اشاره ای فرمود و نشانه ای قرار داد و آن دلالت بر ثبوت و رسوخ ایمان پطرس داشت. وقتی ایمان او را متذکر شد به او فرمود تو پطرس (صخره) هستی و من بر این صخره کلیسای خود را بنا خواهم کرد. و این تصدیق ایمان پطرس بود، اشاره بر این نبود که او مفسر کتاب مقدس باشد، بلکه تأیید ایمان پطرس بود.

اما در این دور جمال اقدس ابهی، از جمله امتیازاتش این است که بندگانش را در ابهام باقی نگذاشت. او عهد و میثاقی متین با بندگان بست. مرکز عهد تعیین فرمود. به قلم مبارکش مرقوم داشت. به صراحت در کتاب مستطاب اقدس - امّ الکتاب احکام و در کتاب عهد نازل فرمود و او (عبدا لبهاء) را به عنوان مبین کتاب تعیین فرمود و امر کرد شما برای تبیین آیات الله و تفسیر کلمه الله به او رجوع کنید. هر چه او بگوید درست است و علاوه بر آن در الواح شتی با کلام محکم و متقن و با صراحت در این باره تأکید فرموده است. در سوره غصن به صراحت می فرماید: " *من توجّه الیه فقد توجّه الی الله فمن اعرض عنه فقد اعرض عن جمالی و کفر بپرهانی ... انه لو دعی الله بینکم و امانته فیکم و ظهوره علیکم ...* "

این آیات مقدسه صراحت تام دارد و دیگر مغرّی از برای احدی باقی نمی ماند. هیچ کس حق ندارد چیزی از جانب خود بگوید. زیرا هر چه را او بگوید و آنچه را که به قلم آورد، همان درست است، طبق کلام صریح حضرت بهاء الله در سوره غصن.

حضرت ابراهیم در باره موسی عهدی بست و حضرت موسی موعود ابراهیم بود و او در باره مسیح عهدی بست و گفت عیسی مسیح موعود {تورات} است. حضرت مسیح در باره فارا قلیط (تسلی دهنده) عهدی بست که مقصود حضرت محمد بود. حضرت محمد در باره حضرت باب و عده فرمود و او را موعود من نامید. حضرت باب در تمام آثار، کتب و رسالات خود، به صراحت در باره حضرت بهاء الله عهد بست و حضرت بهاء الله موعود حضرت باب بودند. و حضرت بهاء الله عهدی بست؛ نه آنکه من موعود منتظر باشم، بلکه عبدالبهاء را مبین کتاب الله و مرکز عهد و میثاق خود تعیین فرمود. موعود حضرت بهاء الله بعد از انقضای هزار سال یا چند هزار سال ظاهر خواهد شد. این عهدی است که حضرت بهاء الله گرفت. حال اگر شخصی از آن انحراف جوید در درگاه جمال مبارک مورد قبول قرار نخواهد گرفت. اگر اختلافی پیش آید باید با

عبدالبهاء مشورت نمایند. باید درصدد خوشنودی خاطر او برآیند. بعد از عبدالبهاء زمانی که بیت العدل اعظم الهی تأسیس شود به اختلافات رسیدگی خواهد کرد.

حالا من در حق شما دعا می کنم تا با تأییدات الهیه بتوانید بر خدمت او قیام کنید، روی هایتان نورانی گردد و خداوند شما را در ملکوت خویش قبول فرماید، شما را سبب انتشار انوار حضرت بهاءالله در این ممالک گرداند تا تعالیم مبارکه اش را در همه جا منتشر سازید.

من برای شما دعا می کنم و از یک یک شماها راضی هستم و مناجات می کنم که خداوند شما را مدد کند و تأیید فرماید. من از مونت کلر پیش شما برمی گردم. نیویورک به این مخصّص شده که من هرکجا بروم باز به آن برمی گردم. احبای نیویورک باید قدر این موهبت را بدانند. فعلاً با شما خداحافظی می کنم. (۸۲)

حضرت عبدالبهاء وقت دیگری ضمن بیانات مبارکه راجع به عهد و میثاق فرمودند: امرالله هنوز در امریکا استحکام و استقرار کافی نیافته، هنوز ابتدای تأسیس است و مردم امریکا باید بدانند که مرکز پیمان چیست و چه حکمت بزرگی بود که مرکز عهد به میان آنها آمد.

می دانید در بشارت آمده که در این روز بزرگ، آفتاب از مغرب طلوع خواهد نمود. آیا تصدیق می کنید که با آمدن حضرت عبدالبهاء به امریکا شمس حقیقت در شکوه و عظمت خود از افق غرب سربرافراشته است؟ حضرت عبدالبهاء امروزمانند پنجره وسیعی است که از آن منظر، شعاع آفتاب حقیقت، انوار آسمانی و عرفان جاودانی، بر سراسر قطعه امریکا تابیده، و سیل آسا، غرب و شرق جهان را فرا گرفته. مردم غالباً می پرسند: آیا شما حضرت عبدالبهاء را پرستش می کنید؟

خیر، ما عبدالبهاء را نمی پرستیم، ولی با فروتنی باید گفت اگر شخصی برای نگاه به نور آفتاب به پنجره روی نماید، از آن روی که پنجره فقط پنجره است، از آن روی نمی گرداند، زیرا از این روزنه، می تواند نور خورشید، بلکه خود خورشید را هم تماشا کند.

حضرت عبدالبهاء از برای خود پرستش نمی خواهد. او می خواهد مردم درک نمایند که حضرت بهاءالله طیب اعظم بود. او ظاهرگردید تا جهان را از دردها و رنج های بی کرانش شفا بخشد، و نوشداروی شفا بخشی به ودیعه نهاد، که توسط حضرت عبدالبهاء به بشر بیمار و گنهگار

داده شود تا دستورات آسمانی او، کلام مقدس و هدایت ملکوتی او، این عالم ظلمانی و غفلت زده را به سلطنت ملکوتی نور و دانش او راهبر گردد.

حضرت عبدالبهاء اکنون راه آن قلمرو سلطنت الهی است و ما باید در راه او، و در پیروی از او در آن راه قدم نهیم. این موضوع بسیار، بسیار اهمیت دارد. اکنون و قتش رسیده که همه مؤمنین به اهمیت این نکته که ما باید به مرکز میثاق توجه نماییم، پی برند.

مایلم در اینجا داستانی را که یک جوان ایرانی که به تازگی از ایران آمده و در نیویورک برای ما نقل کرده برای شما بازگو نمایم.

به گمانم شما داستان حیرت انگیز جناب ورقا و پسر جوان او روح الله را شنیده باشید. این مرد جوان فرزند دیگر آن وجود ملکوتی که با فدا کردن جان خود در راه حضرت بهاء الله به حقانیت آن حضرت شهادت داد، می باشد. او تعریف می کند که پدر بزرگوارش روزی این داستان دلکش را برای آنها تعریف کرده است:

جناب ورقا روزی در محضر حضرت بهاء الله مشرف بود. آن حضرت از جای برخاسته و در طول اطاق شروع به قدم زدن نمودند، بعد ناگهان روی مبارک را به سوی او نموده و فرمودند:

ا میرزا ورقا، به جمیع مظاهر الهی چنان روحانیت و قدرتی عطا شده که در هر شیئی اثر و نفوذ می گذارند. هر قدمی که برمی دارند، زمینی که بر آن مشی نموده اند، دیگر آن زمین سابق نیست. و کلام آنها در اثر این قوه روحانی که در وجود آنهاست در جمیع اشیاء نفوذ می کند. در حضرت مسیح این قدرت روحانی به درجه ای بود که مردم او را انسان کامل نامیدند. و بعد فرمودند: اما حضرت عیسی نمی توانست همنشینی با افراد نادان را تحمل نماید و این نشانه کمال مطلق نیست.

حال ببینیم دقیقه ای تأمل کنیم و به این نکته ببیندیشیم که چرا در کتاب آسمانی انجیل این طور ثبت شده که عیسی برای جمعیتی سخن می گوید و دمی با آنهاست ولی ناگهان از میان جمعیت ناپدید می شود و همراه با حواریون خویش از آنها دور می شود، زیرا شاگردان او از استعداد روحانی و ادراک بهتری برخوردار بودند و مسیح می توانست اهمیت روحانی کلام خود را برای ایشان بیان کند. ولی مردم آن زمان از استعداد درک و دریافت کلام او بی بهره بودند.

اما ببینیم حضرت بهاء الله چه می فرماید:

به عبدالبهاء نگاه کنید، ببینید چطور با هرکس مجالست می کند به درجه ای که صبر او و تحسین همه را برانگیخته. چه تأثیری در عالم خواهد کرد وقتی که او قیام کند. (ترجمه به مضمون)

فوراً جناب ورقا از آستان مبارک رجا می کند که جانش را فدیة ای در راه حضرت عبدالبهاء قبول فرمایند.

اما در باره حضرت عبدالبهاء - کیست که بتواند سخنی بگوید - جز آنچه که از قلم اعلی در باره او نازل گردیده: " *قد انشعب من سِدْرَةِ الْمُنتَهَى هَذَا الْهَيْكَلُ الْمُقَدَّسُ الْإِبْهِيُّ عُصْنُ الْقُدْسِ...* " ، " *مَنْ تَوَجَّهَ إِلَيْهِ فَقَدْ تَوَجَّهَ إِلَى اللَّهِ فَمَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَقَدْ أَعْرَضَ عَنِ جَمَالِي وَكَفَّرَ بِبُرْهَانِي ... إِنَّهُ لَوَدِيعَةُ اللَّهِ بَيْنَكُمْ وَآمَانَتُهُ فَيْكُمْ وَظَهْوَرَةُ عَلِيكُمْ وَطُلُوعَةُ بَيْنَ عِبَادِهِ الْمُقَرَّبِينَ...* " (رساله ایام تسعه - ص ۳۶۳)

بنا بر این او، ودیعه رحمانی است و ما همه باید به او روی آوریم. ما از معنویات غافلیم و چون کودکانی نا بالغ از درک مسائل روحانی عاجزیم. با اینکه کلام ربّانی در این روز مبارک از لسان اطهر جمال اقدس ابهی - اعظم مظهر امر الهی - پدر آسمانی، به روشنی و صراحت، فارغ از تمثیلات، ویراسته از تشبیهات، نازل شده، با این حال از درک آن عاجزیم. گوش های ما هنوز چنان از غوغای عالم مادی انباشته است که نمی توانیم صدای روشن و شفاف روح خدا را بشنویم مگر آنکه برای ما شرح داده شود و تفسیر و تبیین گردد. و از آنجا که هیچ کس نباید در ابهام باقی بماند و کلام خدا چون آفتاب، باید برای ما روشن و مبرهن گردد، خداوند نظر به عنایت خاص، فرزند خویش را برای ما ودیعه نهاد تا مفسیر آیات و کتاب الهی باشد و مرکز پیمان او و رنگین کمان سماء عهد در دور بهائی و واسطه ارتقاء انسان به اوج عرفان او گردد، و ما بتوانیم به او توجه نمائیم، چرا که دایره بدون مرکز وجود نخواهد داشت. ما همگی نقطه هائی هستیم در محیط دایره عظیم الهی. بدون مرکزی که نظرگاه هر دیده باشد، محیط دایره به هیچ روی وجود نخواهد داشت.

بیانیم لحظه ای به یک چرخ فکر کنیم. فرض کنیم یک پره از داخل چرخ جدا شود، نیروی جنبش چرخ در حرکت دایره وار خود، آن را از مسیر دور می کند. پس امروز هیچ فردی نباید احساس کند که شأنی و مقامی دارد، یا کاری انجام داده یا سخنی گفته، مگر آنکه توجه به مرکز پیمان یعنی حضرت عبدالبهاء نماید و تأییدات الهیه را از آن روح الهی به واسطه آن مرکز دریافت نماید. و هیچ فضلی برتر از این نیست که ما

درک کنیم که این فرصت بزرگ با وجود شخص او اکنون در اینجا - در امریکا از آن ماست.

فرق نمی کند که حضرت عبدالبهاء به کالیفرنیا بیایند یا خیر، آنچه اهمیت دارد این است که هر فرد تشخیص دهد چه کسی مرکز عهد و میثاق است و اگر شما این شناسائی را یافتید که حضرت عبدالبهاء مرکز میثاق است خوشا به احوال آن که ندیده شناختید و ایمان آوردید.

می دانید برای بعضی عامل جسمانی امتحان بزرگی است، عاملی که بین طالب و حقیقت حائل و مانع می شود، زیرا برای شناخت حقیقت، این روح است که باید آن را درک نماید و روح را مانع و رادعی در بین نیست.

ما همه، حضرت بهاء الله را به عنوان ظهور اعظم الهی پذیرفته ایم، فقط می ماند که کلام او را با اعتماد قبول نماییم و بدانیم که درباره هر امری و هر موضوعی سخن گفته است، مخصوصاً در باره مرکز عهد و پیمان خود و به این مرکز پیمان با اطاعت کامل توجه نماییم و بدانیم که اطاعت، اولین قدم در قلمرو اکتسابات روحانی است.

در این جا به سخنانم خاتمه می دهم، چون خانم رالستون در اینجا حضور دارند، ایشان هم از نیویورک آمده - و از پرتو خورشید تابان مرکز عهد الهی بهره یافته اند. ایشان اهل کالیفرنیا و سان فرانسیسکو هستند و می دانم که شما مشتاق شنیدن سخنان ایشان هستید.

خانم رالستون مطالبی گفت و خانم گتسینگر در دنباله سخن او گفت: حضرت عبدالبهاء فقط از چند محفل انگشت شمار دیدار کرده اند. حالا شما فکر می کنید اگر چند نفر از کالیفرنیا به زیارت ایشان رفته باشند، بدان معنی است که امری فوق العاده صورت گرفته؟ خیر، مفهومی این است که شما اغنام او هستید و او به شما اعتماد دارد. شما در گله او هستید و نیازی به توجه فردی و خصوصی شبان نیست، زیرا او روحاً به شما توجه دارد و من می گویم خوشا به حال شما، خوشا به ثبوت و ایمان شما، بی آنکه او را دیده باشید.

وقتی حضرت عبدالبهاء را ترک می کردم فرمودند: حالا وقت اشک ریختن نیست. حالا موقع اشک نیست. حالا زمان قیام به خدمت است و بشارت دادن به ملکوت ابدی.

پس بیانید همه با هم به خدمت و فعالیت قیام نمائیم. وقتش همین حالا
ست. بهترین راه یاد گرفتن این آئین همانا خدمت به آن است و بهترین راه
فرا گرفتن تبلیغ تعالیم الهی است، پس زبان بگشائیم و تبلیغ کنیم.

0=0=0=0=0=0=0

0=0=0=0=0

0=0=0

0

فصل دوازدهم

لوا. هنگام ترک نیویورک، اطمینان نداشت که آیا حضرت عبدالبهاء به کالیفرنیا خواهند آمد یا خیر. تا مدتی چنین می نمود که به آنجا نخواهند رفت. او مراتب یأس و اندوه بهائیان آنجا را در نامه ای به آگنس پارسونز ابراز کرده است:

هتل بل وو ... سان فرانسیسکو

سی ام ژوئیه

عزیز ترینم نور

واضح است که نیازی به ابراز نیست که چقدر از دریافت نامه ات شاد شدم و بسیار از ضمیمه آن سپاسگزارم. شاید خدماتم در امرالله نشان قدردانی من باشد. از وقتی به کالیفرنیا برگشته ام حال خوشی نداشته ام، از این روی تا به حال کار کمی انجام شده. پیش از آمدنم به اینجا شدیداً خسته شده بودم - زیرا مدت یک سال و سه ماه دائماً در تکاپو و حرکت و تبلیغ بودم، یا پرستاری می کردم، یا به روش و منش بهائی، به هر کس نیاز داشت کمک می نمودم. با رفتن دکتر فرید به خاور میانه در ماه دسامبر، حجم کار من دوبرابر شد. اما با فیض زیارت طلعت پیمان، همه خستگی ها را از یاد بردم و با روحی جدید و عزمی استوار ادامه دادم. و حالا بنظر می رسد که طبیعت، باز سرطغیان برداشته. دیگر رمقی برایم باقی نمانده - هرکوشی در نظرم بزرگ و زیاد می نماید. به گفتهء دکتر، چیزی نمانده که از پای درآیم و از آنجا که یک بار به ناراحتی اعصاب دچار شده بودم می توانی تصور کنی که چه قدر برایم توان فرساست.

اما توکل به کلام حضرت عبدالبهاء. دارم تا مرا محکم و سرپای بدارد. به تأییدات روح القدس به واسطه مرکز پیمان امید دارم که به من قدرتی بخشد تا بتوانم در امر اعظمش بیش از پیش خدمت نمایم. ترک حضورش برایم بسیار دشوار بود - که روی دلجویش در نگاهم خانه داشت - و این است آنچه که در این دنیای مادی برایم ارزش حقیقی داشته و دارد. بودن با او و خدمت به او شادمانی بزرگ من بود و امید داشتم که چون حضرتش نزدتان بیایند، دعوت شما را قبول کنم. ولی فرمان او چیز دیگری بود و مرا به این مکان بسیار دور از شماها روانه ساخت.

اما نور نازنینم اگر این زیان من نفعی برای شما ارمان دارد، چرا که نه، من زیان دیده از آن خورسندم. تصور می‌کنم باید سهم خود را در انضباط به نحوی عاقلانه دریافت کنم و آنچه را که به روشنی نتوانم درک نمایم و حکمتش را دریابم، بدانم که همان برایم بهترین است. وجودم برای کسانی که در اینجا به انتظار ملاقات آن حضرت بودند و صبربسیار در آرزوی مقدمش پیشه ساخته بودند، تسلای ناچیزی به شمار آمده. به آنها آموخته بودم که او تنها کسی است که می‌تواند دانش آسمانی به آنها عنایت فرماید. پادشاهی که به نوازشی آنها را برکت بخشد. یک هفته پیش روز جمعه از بستر بیرون آمدم که به جلسه ای بروم و همان روز پیام مبارکش رسید که باید به شرق برگردند و نمی‌توانند به این سواحل تشریف فرما شوند. هرگز تا روزی که زنده باشم - زوی های آنان، سرهایشان را که یا یأس به جلو خم کرده بودند و آن سکوت جان فرسا را از یاد نخواهم برد. سکوتی که صدای بغض گرفته زن فقیری که عصا زنان خود را بدانجا رسانیده بود و حال به تلخی می‌گریست، در هم شکست. دو روز بعد آنها در مقام اعضای یک محفل، با فروتنی و احترام تمام، طی عریضه کوتاهی مراتب خلوص، عشق و ارادت خود را در برابر حکم و اراده حضرت مولی الوری اعلام نمودند. یکی دو روز بعد، نامه ای از فردی که آن روز در جلسه حاضر بود، به دستم رسید. نوشته بود: جلسه بعد از ظهر جمعه هرچه بود گذشت و حالا ما همه می‌دانیم که آنچه را بدان امید بسته بودیم و نقطه آمال و آرزویمان بود و به خاطرش می‌زیستیم، تحقق نخواهد یافت - و این فقط اشخاص پولدارند که ادای بهایش در توان آنان و راهگشای آنهاست تا بتوانند او را زیارت کنند و به نور الهی فائزگردند، آن نوری که تو به ما آموختی که در وجود اوست، نوری که پاک کننده است و ظلمات و تاریکی های راه بشری را می‌زاید - بر ما خواهد تابید! و ما باید باز هم در این دیار دور و این ورطه ظلمانی بشری راه پر ملال خود را دنبال کنیم - و با پای فرومانده از رفتار خود را به خانه رسانیم - همان خانه عشق خدا که صفا و آسایش جان در اوست، جانی که دیده به دیدار رویش که تجلی مهر خداست روشن نمایم.

واقعاً دل انسان می‌شکند! نویسنده این نامه روزی به دیدنم آمد، کوشیدم او را آرام کنم، اما می‌گفت: تو در این مدت طولانی به قدر کافی از حضرت عبدالبهاء برای ما حرف زده ای ولی وقتی نتوانم او را زیارت کنم و بدانم که روح القدس که می‌گویی در وجود او تجلی یافته، همان روح قدسی که قلب تو را روشن ساخته، مرا لمس نخواهد کرد، دیگر

سخنانت چه اثری خواهد داشت؟ او در حالی که به تلخی می گریست مرا ترک نمود. نور عزیزم - این ها را که می نویسم برای دوستان باز گو، باشد که بهتر برکات و الطاف محضر او را درک نمایند و قدر بدانند. زیرا در پرتو حکمت های بالغه آن طلعت بی مثال، نور الهی و شمس حقیقت تابان است. اگر قادر به دیدنش نباشید از آن است که تلاء لوء آن چشمانشان را خیره کرده و از دیدن باز داشته! مردم سان فرانسسکو رنج های بسیار دیده اند. زمانی زمین لرزه، خانه های بی شمار آنها را ویران کرد و زبانه های بی امان آتش ویرانه ها را در کام خود کشید و برجای مانده ها را نیز نابود ساخت. مرگ از هرسوی به آنها روی آور گشت. فقیر و غنی در کنار هم بر زمین خوابیدند، تنها سرپناهشان آسمان آبی خدا بود. همه با هم در سکوت فاجعه را پذیرفتند! آنها برایم نقل کرده اند که سیل جمعیت در پارک ها، در ساختمان کشتیرانی و در کنار تپه ها گرد می آمدند اما همگی ساکت! چهره ها مات و بی حرکت - سرها خم شده - ولی در سکوت!

و سکوتی که پی آمد اعلان نیامدن مولای محبوبمان به سان-فرانسسکو حکمفرما شد، مانند همان سکوت بود که آنها در رخداد آن فاجعه بزرگ پیشین از خود نشان داده بودند! و درست به همان صورت که در آن فاجعه، پس از اندکی به پا خاستند و برای بازسازی شهر خود کار را شروع کردند - احباء نیز برخاستند - با تسلیم و رضا - آرام و اندوهگین و یکی پس از دیگری رفتند - به سوی خانه هایشان نزد فرزندان و برای ادامه کسب و کارشان - تا آنچه را که در توان دارند انجام دهند - و در جاده پرملال زندگی خود گام های سخت بردارند، بدون نور شکوهمند حضور مبارک او که برناهمواری های راهشان بتابد و آن را روشن و درخشان نماید. دیگر هیچ حرفی از من اثر نخواهد داشت، زیرا به آنها درس داده بودم که نظر به او داشته باشند - به انتظار او بمانند - او را باز شناسند - و او کسی است که مشکلات و پرسش های آنها را پاسخ های روشن خواهد داد. او پاکی می بخشد و راه زندگیشان را هموار می سازد.

من به درگاهش التماس می کنم - توسط تو دوست عزیزم که او میهمان آسمانی کاشانه توست - تا برای یاران این ایالت زرین، درجوار دروازه ای زرین که تابش هر غروب آفتاب به درون آن - شهر را به سرزمین پریشان زیبا بر فراز دریایی که آن را در خود احاطه کرده، استحاله می بخشد؛ دعا فرمایند. زیرا قلوب آنان همچنان نور نایافته از دیدار و بهره نایافته از تماس هستی بخش برجای مانده است! بندگی

خاضعانه ام را به حضور انورش معروض دار، همراه با آرزوهای صمیمانه ام که در دابلین زیبا به وجود اظهارش خوش بگذرد و اراضی قلوب را حاصلخیز یابند! و همراهان ساحت اقدس اش را نیز از جانب من یاد آر. هر وقت فرصت یافتی بر ایام دعا کن.

عشق و محبتم را به تو عزیزم تقدیم می دارم
دوستدار صمیمی و ارادتمند همیشگی تو - لوآ

امیدی تازه که حضرت عبدالبهاء خاک کالیفرنیا را به قدم خود مزین خواهند فرمود، روحی جدید به کالبد جامعه بهائی آن دیار بخشید. نامه ای که لوآ به یکی از دوستان بهائی خود (احتمالاً خانم هرلبرت Hurlburt) در تاریخ پنجم اوت ۱۹۱۲ نوشته این امید را نوید می دهد:
هتل بل وو - پنجم اوت ۱۹۱۲

دوست عزیز بهائی ام

از هلوهای شیرین و خوش طعمی که فرستادید بسیار متشکرم. خیلی خوشمزه و مطبوع اند، اما شیرین تر از آن مکتوبی است که شب گذشته همراه با پیام حضرت عبدالبهاء از دابلین دریافت شد که فرموده اند هرگاه محافل کالیفرنیا عموماً باهم در اتحاد باشند، آن وقت مغناطیس این اتحاد عبدالبهاء را به آن نقاط جذب خواهد کرد. حال اندیشه شما و من تماماً در این است که او خواهد آمد و به درگاه پروردگار دعا می کنیم که وجود مقدسش را برایمان بفرستد. و این چه امید دلپذیری است! او به نورانیت خود قلوب را از مرد و زن روشنائی خواهد بخشید. فصل های ۴؛ و ۴۲ اشعیاء را بخوانید. درود و محبت مرا به خانم تامپسون عزیز برسانید. این از محبت و خوبی اوست که مرا یاد کرده. آرامش و صفای ملکوتی با شما باد و انشاءالله آرزوی قلبی شما به زودی برآورده شود. درود فراوان مرا به آقای هرلبرت برسانید.

همراه با بهترین و صمیمانه ترین درودم - در نام او
ارادتمند شما - لوآ. مور. گتسینگر

بشارت آمدن حضرت عبدالبهاء قلب لوآ را بعد از آن افسردگی و یأس و سرخوردگی، سرشار از وجد و سرور ساخته بود، با این حال در نامه اش به الیزابت نورس آشکارا از تنهایی و فراق و دوری از عزیزانش دم می زند.

مونیتهای محبوبم

قلبا شرمسارم که تا به حال نتوانستم برایت نامه بنویسم ولی عزیزم از وقتی که از شرق بازگشتم تا ده روز قبل اصلاً حال خوب نبود. اوقات سختی بر من گذشت. اعصابم به کلی خرد و متلاشی شده بود و در تنهایی مطلق دامن ها اشک می ریختم. از ضعف زیاد، یارای نوشتنم نبود. فکرم درست کار نمی کرد و دست و دل به کاری نمی رفت. هفته ها بر این منوال گذشت تا تقریباً از دو هفته پیش که با شوق و جدیت شروع به کار کردم و حالا خیلی بهتر هستم. فکر می کنم بشارت تشریف فرمائی حضرت عبدالبهاء، به من شفا و نیرو بخشید. این چه شادمانی بزرگی است که بتوانم بار دیگر او را زیارت کنم! و چقدر آرزومی کنم که تو و آقای نورس و بچه ها هم اینجا بودید. ای کاش اقلای فیل عزیزم در کنارم بود، نه تنها در آن وقت بلکه همه وقت. اصلاً چرا اونباید مال من باشد! مونیته جان، تو دو عزیز دیگر به غیر از فیل داری - تازه اگر هم خیلی دلت برایش تنگ شود، دیگری را در کنار داری! به کوچولوی عزیزم که دیدار مرا می طلبد، بگو که هرشب به روشن ترین ستاره آسمان نگاه کند و از خدا بخواهد که خاله لوارا از غیر خود بی نیاز گرداند. شاید بخواهی برایش شرح دهی که انقطاع و بی نیازی یعنی چه - و این درست همان است که می خواهم فیل برایم در باره اش دعا کند. حالا من جوراب های آبی قشنگم را می پوشم، خیلی قشنگ است و امیدوارم اصلاً کهنه نشوند. به فیل همچنین بگو من هرشب یک ستاره بزرگ پرنور را که درست بالای سرم قرار گرفته تماشا می کنم و آن قدر آن را نگاه می کنم تا چشمکی به سویم بفرستد. بعد می گویم: سلام ستاره روشن! لطف کن و امشب چشمکی به فیل عزیزم بزن و به او بگو که هنوز او را مانند گذشته چون جان شیرین دوست دارم. ای ستاره خوب و تابان وقت خواب به بالینش برو و هنگامی که او را به سرزمین رویاها می بری، برایش قصه ای قشنگ بگو! --

آه مونیتهای من، گاه احساس می کنم که خیلی دورم، ولی از چه دورم؟ و جوابی نمی یابم، زیرا تنها چیزی که ارزشمند است در همین جاست و در هر جای دیگر! فردا به ساکرامنتو، مرکز کالیفرنیا می روم تا در روز یکشنبه دو نوبت در باره پیام حضرت عبدالبهاء صحبت کنم. بعد دو سخنرانی برای روز دوشنبه خواهم داشت و غروب همان روز به برکلی باز می گردم. عزیزم اگر قرار باشد من سراسر زمستان را این جا بمابم، آیا

تو و خانواده ات می توانید برای زمستان به این جا بیائید؟ شما می توانید یک خانه روستائی مبله را خیلی ارزان کرایه کنید. این برای سلامت و شادابی همه بسیار مفید است و تغییر خوبی است. در این باره فکر کن عزیزم و به من خبر بده. فکر می کنم اگر یک بار بیائید دیگر دلتان نمی خواهد از اینجا بروید! حتماً زود برایم نامه بنویس و محبت مرا به هریک از عزیزان در آشیان کوچکت، مخصوصاً به فیل عزیزم برسان.

مادر کوچک تو - لوی

تا روز ورود طلعت پیمان مقارن با اول اکتبر ۱۹۱۲ برسد، لوی پیشاپیش برنامه های مفصلی برای آن حضرت تدارک دیده بود. بار دیگر از زیارت روی مولای محبوب، دل و جانش و تمامی وجودش از شادی و سپاس و قدردانی سرشار گشته بود. آن حضرت با کلام جان بخش خود برای مبتدیان و حقیقت پژوهان و شاگردانش، صحبت می فرمودند.

حضرت عبدالبهاء از دانشگاه استانفورد دیدار فرمودند و خطابه مبارک در مطبوعات گزارش شد. لوی به روال معمول شور و شفع خود را با خانم پارسونز در میان می نهد:

دانشگاه استانفورد - پالواتو - کالیفرنیا

عزیزترینم آگنس

روزی بسیار عالی در محضر مبارک سپری شد. آن حضرت خطابه ای برای ۱۵۰۰ تن از دانشجویان ایراد فرمودند. دکتر جوردن ایشان را معرفی نمود. نطق مبارک در باره صلح بین المللی بود و توجه عمیق حاضران را برانگیخت. در مدت یک ساعت و پانزده دقیقه خطابه آن حضرت، کمترین زمزمه یا حرکتی که توجه حاضران را منحرف سازد، ایجاد نشد. و در پایان سخنرانی همه با شادی و هلهله فریاد تحسین بر آوردند و ابراز احساسات ادامه داشت تا حضرت عبدالبهاء از جای برخاستند و آنگاه تمام جمعیت قیام نمود و شاگردان با شعار کالج خود، هورا کشیدند! حقیقتاً با شکوه بود. دکتر جوردن و دکتر رید (کشیش کلیسای وحدت، که حضرت عبدالبهاء، امشب در آنجا نطق خواهند فرمود) از تمام گروه پذیرائی نمودند. امشب شام را با خانم مری من (یکی از شاگردانم) صرف خواهیم نمود و چند تن از اساتید دانشگاه و اشخاص برجسته به اینجا خواهند آمد. نور عزیزم چقدر از هر حیث عالی است! بیش از هزار برابر بابت کارهایی که طی یک سال و نیم در اینجا شده، پاداش گرفته ام و هنوز بیشتر از سه شهر

مورد بازدید قرار نگرفته، لوس آنجلس، سان دیاگو، ساکرامنتو و برکلی باقی است. می بینی عزیزم که خدا وقتی در راهش خدمتی نمائیم چگونه ما را نصرت می فرماید. فکر اینکه تو سهمی در این خدمات داشته و داری - از این حیث که برای مخارج کمک نموده ای - مرا خوشحال می کند. حضرت عبدالبهاء شب گذشته در باره شما بیانات قشنگی می فرمودند. من به وجود تو و توفیقات تو افتخار می کنم! برکات و عنایات خداوند بر تو و خاندانت باد. یکشنبه شب داستان حضرت گاو را شنیدیم - و هنوز از آن می خندیم! اکنون باید نامه ام را تمام کنم، هر وقت فرصت شد چند کلمه ای برایت خواهم نوشت.

ارادتمند تو - لوآ

حضرت عبدالبهاء به ندرت نیروی شفابخش خود را به کار می گرفتند و بعد از آنکه به لوآ اشاره ای نمودند که آقای پارسونز - شوهر آگنس - را علاج خواهند کرد، او فوراً به خانم پارسونز نامه ای نوشت و او را وادار کرد تا ملاقات حضرت عبدالبهاء و شوهرش را ترتیب دهد.

هتل بل وو ... - سان فرانسیسکو - ۲۵ اکتبر

نور عزیزم

فقط به چند سطری، که برایت بگویم ما عازم ساکرامنتو هستیم و این آغاز بازگشت مولای محبوب ما به شرق است. دیروز نامه ات را برای ایشان خواندم فرمودند: اگر بتوانم آقای پارسونز را ببینم او را علاج خواهم کرد. من فوراً این نامه را می نویسم که هر طور شده، این ملاقات را فراهم کنی، تا آقای پارسونز از این فیض عظیم برخوردار شود. حضرتش از شیکاگو به واشنگتن خواهند رفت. عزیزم سعی کن ملاقات بین حضرت مولی الوری و آقای پارسونز حاصل شود. دیگر وقت ندارم اما به زودی برایت خواهم نوشت. قرار است من برای مدتی به سان فرانسیسکو برگردم.

ارادتمند و دوستدار تو - لوآ

روز بعد لوآ نامه دیگری، حاکی از شگفتی های سفر حضرت عبدالبهاء به خانم پارسونز روی صفحه کاغذ مارکدار هتل (با این آگهی که روی آن چاپ شده: " تنها هتل ضد آتش در ساکرامنتو ") نوشت.

ما دیروز در ملازمت مولای محبوب به اینجا آمدیم و آن حضرت باغ مرا در این شهر با چنان قدرتی آبیاری فرمود که یک شبه گل های الوان و ریاحین معطر و میوه های تازه و شیرین، به ثمر آورد. هفته های پیش من در این شهر سه سخنرانی داشتم، و این اولین بار بود که پیام الهی به گوش مردم ساکرامنتو می رسید. اما امروز این شهر بزرگ به انوار عشق الهی رخشان و فروزان گشت. چه مولائی داریم، چه قدر عالی است! بی تردید او پنجره ملکوت است - واسطه تابش نور آفتاب حقیقت. چه می شد اگر مردم به این دریچه میثاق روی می آوردند تا از انوار او که نابود کننده ظلمت و تاریکی است، بهره بسیار برند. من باید به زودی کالیفرنیا را ترک کنم و اجازه یافته ام برای چند روزی به واشنگتن بروم. امیدوارم ترا در آنجا ببابم زیرا آرزومند دیدارت هستم. از واشنگتن عازم سفری هستم که فعلاً نمی توانم چیزی در باره اش بنویسم. ولی وقتی تورا ببینم برایت خواهم گفت. عزیزم، حتماً آقای پارسونز را به حضور مبارک ببر تا به او شفا عنایت شود. ایشان دکتر آلن- اهل برکلی را- با یک تلگراف شفا دادند. در حالی که بیماری او بیش از کسالت آقای پارسونز بود. نور عزیزم، حضرت عبدالبهاء طیب هر بیمار است، و اکنون که به وجود مبارکش نزدیک هستیم، او را طلب نما تا همسر عزیزت از مشکلات جسمانی که مانع ترقی روحانی است، خلاص شود. این امر امکان پذیر است، زیرا مولای ما نوید آن را داده اند. زود به زود برایت نامه خواهم نوشت و تورا در جریان امور خواهم گذاشت. حضرت عبدالبهاء دیشب در باره شما بیانات دلنشینی می فرمودند که: خانم پارسونز ثابت و راسخ است صداقت و خلوص دارد - قلبش بسیار پاک و نیتش خیر است. من برای محبتی که به من داری، عرض سپاس به جای آوردم - زیرا آن را یکی از الطاف الهی در باره این کنیز ناچیز می دانم. دیروز اشاره فرمودند که بعد از عزیمت حضرتش از امریکا، من هم باید از کالیفرنیا بروم. اگر تغییری پیش آمد به شما خواهم نوشت. احتمالاً شما به زودی حضرت محبوب را ملاقات خواهید کرد، به گمانم تا ده روز دیگر در واشنگتن باشند. من امروز بعد از عزیمت ایشان، به سان فرانسیسکو برمی گردم.

با محبت فراوان - لوآی صمیمی و ارادتمند تو

لوا احساس می کرد که دیدار حضرت عبدالبهاء از کالیفرنیا، این شهر طلانی را به شهر الماس بدل ساخته. پاسخ او به مغناطیس حضور نورش، همانا محویت صرف در سبیل رضا و خوشنودی مرکز پیمان بود. نامه او به آگنس پارسونز، بیانگر این آرزو است.

هتل بل وو - سان فرانسیسکو - پنجم نوامبر

نور محبوبم

نامه قشنگ و مفصل شما را هم اکنون دریافت و با شادمانی و سپاس آن را خواندم. شاید این نامه وقتی به دستت برسد که بار دیگر در حضور سرور محبوب باشی - و امیدوارم که آقای پارسونز خوب و مهربان بر اثر تماس شاهانه او از هر کسالتی شفا یابد و از جمیع دردها و رنج ها پاک و منزّه گردد!

این چه موهبتی است که از او بر شخصی ارزانی شود، او که مرکز میثاق است و انوار آفتاب حقیقت از چهره اش نمایان و نگاه و اشارت های نگاه جمال اقدس ابهی از درون دیدگانش بر ما می تابد. او که طنین کلام نافذش بشر رنجور و زجر کشیده را حیات تازه می بخشد. من دعا می کنم که این موهبت نصیب آقای پارسونز شود و شعله عشق و ایمان در دلش برافروزد!

چه فرخنده بود مقدم مبارکش در این ایالت زرین کالیفرنیا. تمام کارها و اقدامات قبلی، فقط در حکم شخم زدن، و هموار ساختن زمین بود تا آماده بذرافشانی کلام شگفت آفرین خدا که همواره از دهان شکرینش، کریمانه بر بندگان نثار می گردد، بشود. افکار پاک و مقدس او چون دانه های گوهر ناب و درخشان در سخنان دلنشین اش تبلور یافته و بر هر کوی و برزن پراکنده گشته تا کالیفرنیا را از ایالت زرین به سرزمین الماس بدل نماید و این گوهر دانه های ابدار را بر قلب هر طالب و جستجو گر پویانی بنشانند. حالا ما همه احساس می کنیم که از رویانی شیرین بیدار شده ایم که در آن - پیامبری از ملکوت اعلی آمد و لحظاتی را با نرمی و لطف با ما راه پیمود و با ما به گفتگو نشست! و اکنون از بیداری خود بیزاریم و آرزو داریم که بار دیگر در این رویای شیرین فرو رویم! اما شاد و سرخوشیم که روح این رویای شکوهمند هنوز در سواحل این دیار در گشت و گذار است و در واشنگتن قرارگاه بعدی نیز چنین خواهد بود.

بسیار دوست داشتم که آنجا و نزد تو باشم، شاید هم به زودی ممکن شود - زیرا اجازه یافته ام برای دیدار خواهرم به شرق بیایم. از وقتی

مولای محبوب به این جا آمدند ، مرغی زیبا و خوش آهنگ ، در قلمب آشیانه گرفته و آوانی روح نواز می سراید که حلاوت غریبی دارد! در این چند روز گذشته جسماً بیمار و بستری بوده ام - اما روحم به افسون این مرغ نغمه خوان در فراز آسمان در پرواز و از بند آرزوها به جز یکی، گسسته است و آن این است که آیا بشود بار دیگر به زیارت روی مهرپرور او نائل گردم؟ صدای او را بشنوم - و در راه رضایت و خوشنودی خاطر او، بکلی محو شوم. من از هر چیز بجز او بریده ام. از هر یادی جز نام او فارغ گشته ام و در راه نیایش به درگاهش جان فدا می کنم، به این امید که امریکا زمان را دریابد و بداند که سواحل خاکش به قدم سلطان تیمن یافته است!

به درگاه حضرت بهاءالله خاضعانه دعا می کنم که قدر موهبت وجود مقدس مرکز پیمان در شهرواشنگتن - پایتخت امریکا - باز شناخته شود. و بهترین عنایات و برکاتش به واسطه او بر تو و خاندانت شامل گردد. درود فراوان به آقای پارسونز و جفری بوی می رسانم .

تمنا دارم هنگام توجه به انوار روی محبوب، مرا یاد کن.

دوستدار تو هستم - لوا

لوا به ندرت از زندگی خود لب به شکوه و شکایت می گشود، اما تأخیر در بازگشت مورد آرزویش به شرق ، او را مأیوس و دل افسرده ساخته و شاید هم خستگی مفرط او ناشی از کار زیاد، در نامه ای که در ماه دسامبر به خانم پارسونز نوشته ، بی اثر نبوده است . دور نیست بگوئیم که تنهائی، دوری از همسرو بستگان در ایام تعطیلات کریسمس برایش سخت و ناگوار بوده است.

هتل بل وو - سان فرانسیسکو - ۱۸ دسامبر

نور بسیار عزیزم

با سپاس فراوان از نامه شما و ضمیمه آن . قرار بود پنجم دسامبر به شرق بیایم ولی برنامه تغییر کرد و باید مدتی دیگر در اینجا بمانم. من شب و روز کار می کنم، عده زیادی افراد تازه می آیند. خانم وایز که او را در واشنگتن ملاقات کردی، برگشته. وجودش مانند چراغی پرفروغ، تمام شهر برکلی را روشنی بخشیده. خانه زیبایش را به روی همه گشوده. من در آنجا درس می دهم، و یکشنبه ها، روز و شب منزل دکتر آلن در برکلی هستم.

بسیار خوشحال شدم که تو و ماریان هنی قشنگم (۸۳) برای بدرقه
هیكل اطهر به کشتی رفتید. از شرح مفصلی که نوشته ای بسیار لذت بردم
و سپاسگزارم. بسیار خوشحالم که با فرشته من - ماریان - آشنا شده ای،
و تردید ندارم که هر دو از مصاحبت یکدیگر لذت می برید. او واقعاً یک
روح مجسم است. میل آمدن به شرق، واشنگتن و بالتیمور برای دیدار
شوهرم و خواهرم چنان در من شدید گشته بود که روزهای بسیار بیمار
و طن بودم و باید بگویم که متأسفانه یک چند در میدان خدمت سرباز خوبی
نبوده ام - گرچه علی رغم میل شدید، از میدان فرار نکردم. نزدیک به
دوسال است که این جا هستم اگرچه جهان و طن من است ولی در بعضی
نقاط بیشتر احساس خانه خودم را دارم. اقامتم در این جا طولی نخواهد
کشید، چون قرار است به شرق بروم، فکر می کنم در حدود پنجم جون
باشد، اگر قرار شد زودتر بروم، خواهم نوشت. حتماً درباره سلامت آقای
پارسونز برایم بنویس. آیا امسال شما به اروپا خواهید رفت؟ موضوع
جالبی دارم که هر وقت تو را ببینم برایت خواهم گفت، در باره شرق است.
امیدوارم این زمستان شما به آنجا بروید. آیا خانم بینچات را ملاقات می
کنی. اگر او را دیدی سلام مرا به او برسان. حالا با تمام آرزوهای نیک و
مهرآمیزم برای شما - که سال نو میلاد مسیح، جشنی پر از صفا و
آرامش و سراسر شادی برایتان باشد.

دوستدار و ارادتمند همیشگی تو - لوی

چند ماه بعد لوی دراوانستون - ایلینویز به توصیه حضرت عبدالبهاء،
به یک عمل جراحی تن در می دهد. این عمل چنانکه در نامه او به خانم
پارسونز یاد شده، ظاهراً اندکی او را مشوش ساخته ولی او به هر صورت
به حکمت حضرت عبدالبهاء، اعتماد کامل داشت.

نور عزیزم

فرصت را مغتنم شمرده، تا از محبت و سخاوت های بی دریغ تو
درباره خودم تشکر نمایم. خوبی های بسیار تو را صمیمانه قدر می دانم و
از خدا می خواهم که به تو و خانواده ات برکت عطا فرماید. عزیزم، مدتی
حالم خوب نبود، در واقع از تابستان گذشته که در نیویورک بیمار شدم دیگر
سرحال نبودم. فردا برای یک عمل جراحی مختصر به بیمارستان خواهم
رفت. شاید نتیجه اش خوب باشد، و اگر جز این باشد، بدان که با اعتماد و
توکل کامل و عشق تمام به حضرت عبدالبهاء به بیمارستان خواهم رفت.

من به آرامش دست یافته ام و آماده ام در هر زمان دعوت حق را با شادمانی لیبیک گویم. امیدوارم شادی برکات و توفیقات الهی همواره یار تو و خدمات از زشمندت در امر الله باشد. و در هر شرایطی به کسب رضای حضرت عبدالبهاء، مؤید گردی. و او چنان نیرو و توانی به تو عنایت کند که بتوانی با امتحانات، هر چند دشوار مقابله نمایی. دکتر ای.اچ. پرات ساکن شماره ۳۲ خیابان استیت شمالی (شیکاگو) عمل جراحی را انجام خواهد داد. او عاشق حضرت عبدالبهاء است، و این عمل را در ازای بیست سال آشنائی ما و از آن روی که من خادمه آستان حضرت عبدالبهاء هستم انجام می دهد.

او جراح قابلی است و من ترجیح می دهم تحت نظر او باشم و نه کس دیگر. طی سه هفته گذشته من او را در منزلش در اوانستون - ایلینوی، ملاقات کردم. ماه گذشته برای سخنرانی در کلیسای وحدت، به شامپانی واقع در این ایالت رفتم. دانشگاه ایلینویز در اربانا - حدوداً یک مایل از شهر فاصله دارد. عده حاضرین زیاد و مرکب از اساتید و دانشجویان بود. پیشوای روحانی کلیسا مردی از دانشگاه هاروارد (عالیجناب ویل) حقیقتاً یک بهائی است. جلسه پرشوری بود و من علی رغم کسالتم به مدت یک ساعت صحبت کردم و یک ساعت ونیم بعد از آن به بحث و گفتگو گذشت. از من دعوت شده که باز هم به آنجا بروم. من می بینم که اذهان عمومی آشکارا به امر الهی توجه یافته. خانم پرات با من به این جلسه آمد و توجه و علاقه دانشجویان بسیار نظرش را جلب نمود. آقای ویل از قبل یک سلسله موعظه در باره این موضوع داشته و حاضرین از این حیث آمادگی ذهنی داشتند. با سپاس صمیمانه و درود فراوان به تو دوست بسیار عزیزم.

همیشه دوستدارت هستم

در نام او - لوآ

اوانستون ایلینوی - اول آوریل ۱۹۱۳

عریضه ای حضور مبارک فرستادم، تلگرافی دستور فرمودند که به عمل جراحی مبادرت نمایم. پس نتیجه هرچه باشد به اراده و فرمان ملکوتی او بوده است.

لوا روز پنجم ماه می ۱۹۱۳ از اوانستون، منزل دکتر پرات، که او را عمل کرده، و در حال حاضر درخانه او تحت مراقبت و مداواست، به آگنس پارسونز نامه ای نوشته و اظهار می دارد که دکتر پرات جراح قابلی است و در حرفه اش مهارت تام دارد، وجودش سرشار از حُب الهی و عشق به حضرت مولی الوری است. و توصیه کرده که خانم پارسونز درباره جفری بوی با دکتر پرات مشورت نماید. ظاهراً خانم پارسونز در زمینه "دو نظریه" سنوال نموده بود، ولی لوا همواره او را به یک نظرگاه ارزشمند، یعنی شخص حضرت عبدالبهاء، متوجه می سازد. لوا اظهار داشته که چیزهای زیادی می داند که بسیار "ملال انگیز" است. "ولی چرا باید افکارمان را صرف این امور کنیم. این ها همه ناشی از خطا، غفلت و نادانی است و دیری نپاید که در پرتو نور مرکز پیمان، به کلی محو و نابود گردد". دلیل دیگری که لوا اینگونه مسائل دل آزار را از خانم پارسونز پنهان داشته این بوده که شخصاً از آنها صدمه دیده و مایل نبوده که تا حد امکان سبب تکدر و ملال خانم پارسونز گردد. او در ادامه مطلب می نویسد چیزهایی هست که همان بهتر که ناگفته ماند - "ما حضرت محبوب را داریم و دیگر هیچ چیز اهمیت ندارد!"

شماره ۷۲۲ خیابان هنمن - اوانستون - ایلینوی - پنجم ماه می ۱۹۱۳

نور عزیزم

منتظر بودم عکسی که قول داده بودی برسد تا به نامه ات جواب دهم. (زیرا نوشته بودی که آن را فرستاده ای) و از هردو تشکر نمایم. اما هنوز اثری از آن نیست. آیا آن را به بیمارستان فرستاده ای؟ نامه قبلی تو از آن طریق به دستم رسید، گرچه یکی دو روز پیش از دریافت، از بیمارستان مرخص شده بودم. امیدوارم که عکس گم نشده باشد. دکتر بغدادی با اخبار و بشارات کانوشن برگشته است. دیروز به منزل دکتر پرات که من هنوز در آنجا هستم آمد و مفصلاً برایمان شرح داد. او همچنین از دیدارش با تو تعریف کرد و می گفت شما قصد دارید جفری بوی را عمل کنید. خیلی مایلم دکتر پرات این عمل را انجام دهد زیرا اگر در دنیا اول نباشد، بزرگترین جراح عوارض مخرجی در امریکاست. من ژورنال اتحادیه جراحان بیماری های مخرجی امریکا را که شامل یک دوره تدریس دکتر پرات در آخرین هفته آوریل - در یک کلینیک بزرگ شیکاگو بوده - در پوشه ای جداگانه برایت می فرستم. او طی چهار روز تدریس مرتباً در حضور شاگردان عمل جراحی، با موارد بسیار استثنائی و نادر، انجام

داده و همه این بیماران بهبود کامل یافته اند. دانش او در زمینه قوانین روحانی نیز بسیار غنی است و آن را به نحو شایسته ای در حرفه خود به کار می گیرد. من موضوع جفری بوی را با او مطرح کردم. اظهار داشت که من عمل ختنه بچه و برداشتن لوزتین (tonsils) را همزمان انجام نمی دهم. و می گوید: با اتساع مقعد بعد از عمل ختنه معمولاً عمل دوم لزومی نخواهد داشت. من مواردی در کودکان داشته ام که بعد از عمل اول، این مشکل به خودی خود رفع شده! دکتر پرات شخص نفیسی است، قلبش سرشار از عشق الهی و علاقه مفرط به حضرت عبدالبهاء است. او نسبت به کودکان بسیار دلسوز و مهربان و دوستدار کودکان است - مخصوصاً پسرها - زیرا پسر کوچکش را که تقریباً هم سال جفری بوی بوده در یک حادثه اتوموبیل از دست داده است. عمل او روی من با مهارت کامل انجام شد و بسیار موفقیت آمیز بود و حتی یک سنت بابت آن قبول نمی کند - از آن روی که من خادمه آستان حضرت عبدالبهاء هستم. دانش او در زمینه رشته اعصاب سمپاتیکی بسیار غنی است، و در واقع بین صاحب نظران این رشته در امریکا مقام برجسته ای دارد. بیست و هفت سال در دانشکده های پزشکی سمت استادی داشته و بیشتر وسائل و ابزار کارش، اختراع خود اوست. به هر حال لازم بود این مطالب را برایت بنویسم، زیرا می دانم که تو بهترین را برای جفری بوی می خواهی و من نسبت به دکتر پرات ایمان محکم دارم، زیرا چندین بار پیش از علم، در بیمارستان شخصاً شاهد جراحی های او بوده ام و همه بسیار عالی، با نتایج عالی بود. حالا احساس می کنم شخص دیگری شده ام، و از آن همه تشویش واضطراب خلاص شده ام. مطمئناً این را حمل برجسارت من نکرده ای. ولی از آنجا که بسیاری از مادران کودکان خود را نزد او می آورند، فکر کردم در باره مهارت او برایت بنویسم. برای اطلاع بیشتر می توانی نامه ای برایش بنویسی یا اگر کاری از من بر می آید مرا آگاه ساز.

اما عزیزترینم در باره "دونظریه" - که من همواره توجه تو را به یک نظرگاه ارزشمند یعنی نفس مقدس حضرت عبدالبهاء جلب نموده ام. آیا به یاد نمی آوری که من چقدر بی قرار بودم که تو حتماً به زیارت ایشان بروی؟ زیرا می دانستم بعد از آن دیدار، سایر مسائل به خودی خود برایت حل خواهد شد. همیشه فقط به او ناظر باش و از دستورات او پیروی کن - آنگاه هیچ چیز موجب رنجش یا ملال خاطر نخواهد شد! من چیزهای بسیار می دانم که بسی ملال آور است. ولی چرا باید افکارمان را در این

امور صرف کنیم. این ها همه ناشی از خطا، غفلت و نادانی است و دیری نیاید که در پرتو انوار مرکز میثاق محو و زائل گردد. دلیل دیگر که آنها را از تو پنهان می داشتیم این بود که خود از این ناملایمات رنج بسیار برده بودم و نمی خواستم تا حد امکان تو از آن ها رنج ببری. نور عزیزم! من در آن وقت هم مانند حالا تو را دوست داشتم! چیزهایی هست که همان بهتر که ناگفته ماند! ما مولای محبوب را داریم و دیگر هیچ چیز اهمیت ندارد! آیا به خاطرداری که تابستان گذشته نوشتم مرا دریاب؟ درست در زمانی که در کالیفرنیا بودم. البته چیزی در باره آن برایت ننوشتم با این فکر که مقصودم را فهمیده ای.

مرا ببخش که نامه ام پراکنده و بی ربط به نظر می رسد، چند بار در حال نوشتن مرا از کار بازداشتند. بسیار آرزومندم که با تو به گفتگو بنشینم! و شاید هم به همین زودی.

با تمام آرزوهای خوب برای تو و خانواده ات. حضرت عبدالبهاء از تو بسیار راضی و خوشنود هستند و این بزرگ ترین نعمت هاست.
دوستدار همیشگی تو - لوآ

فصل سیزدهم

لوا قبلاً در نامه ای اشاره کرده بود که در آینده نزدیک پروژه مهمی را آغاز خواهد کرد اما در آن موقع نمی توانست در باره اش سخنی ابراز کند. طرح این پروژه احتمالاً به زمانی که حضرت عبدالبهاء با او در کالیفرنیا بوده اند، مربوط می شود که با او در این درباره صحبت کرده اند. او در اوائل ماه ژوئیه خاک امریکا را برای آخرین بار ترک نمود، اگرچه در آن وقت نمی دانست و از تقدیر خویش آگاه نبود. لوا در موقع حرکت یادداشت مختصری برای الیزابت نورس فرستاد.

نورسی عزیزم

نامه هایت را دریافت نمودم، بسیار ممنونم. اکنون برای زیارت محبوبم با کشتی عازم هستم. درود صمیمانه مرا به پزشک متخصص لیدی لاتی و سایر عزیزان ابلاغ نما. شکر خدای را که با دستی تھی و قلبی آکنده از محبت نسبت به همه کس این جا را ترک می کنم.

دوستدار و سپاسگزار همیشگی تو - لوا

الله انبھی - روی به سوی مرکز پیمان نما - در همه احوال و هر شرایط.

نامه ای به تاریخ دهم ژوئیه ۱۹۱۳ از لوا به دوستی در واشنگتن به نام مارگارت دانکن گرین از کشتی آلمانی پرنسس ایرین نوشته شده. او در این نامه به تکرار از خانم نامبرده برای نامه اش تشکر می کند و ضمناً ابراز تأسف می نماید که نتوانسته دوستان را در واشنگتن ملاقات نماید. او دوست خود را به عشق به مرکز پیمان و خدمت در راه او اندرز می دهد.

دهم ژوئیه ۱۹۱۳ - از کشتی پرنسس ایرین

سفر به دور - به دوردست ها

دوست عزیز و خواهر روحانی ام

نامه خوب شما چه شادی غیر منتظره ای به همراه آورد. باز هم و باز هم از شما تشکر دارم که این اندازه در فکر من بوده اید که قلم به دست گیرید و این پیام کتبی و زیبا را برایم بفرستید. بسیار برایم اهمیت داشت و چند بار آن را خواندم. اقامتم در واشنگتن به ضرورت کوتاه بود و متأسفانه نتوانستم از یاران ندیم و دوستان قدیم دیدار نمایم. از ملاقات خانم و دوشیزه وودوارد، آقا و خانم حنان، کلودیا کولز و خانم دولانگرل و

جمیع خادمان با وفای حضرت عبدالبهاء و شما مادرگرامی، محروم ماندم و چقدر اشتیاق زیارتتان را داشتم. شاید دیگر هیچ گاه گذرم به آن طرف ها نیافتد. من این بار به دوردست ها رهسپارم. ولی بُعد مسافت را چه تأثیری در دل محبتش، که به عشق حضرت عبدالبهاء - آن مرکز پیمان پرافتخار الهی - یکدیگر را دوست داشته و دارند. غیبت و بُعد زمان و مکان در عشق احبایش چه اثری، جز آنکه شعله اش را فروزان تر بدارد. گاهی فکر می کنم چه بهتر که این ملاقات های رسمی زود به زود میسر نشود، زیرا بسا که در بعضی غبطه و حسد برانگیزد. در حالی که خدمت به امر الله اجر خود را دریافت می کند، و پاداش آن در پیوند ناگسستنی دل های خادمان آستانش و عشق خالص آنان به پروردگار است. وقتی می شنوم که امروز بنده ای خدمتی کرده، روح از شادمانی به اهتزاز می آید و دعا می کنم که به خدمات عظیم تر و برجسته تر در راه سربلندی و پیشرفت امر الهی موفق شود - مگر نه این است که ما همه اعضای یک خاندان هستیم و خدای واحد ما را آفریده؟ و آیا آن خدای یکتا پدر همه ما نیست؟ در این صورت چون نار عشق او در دل و جان برافروزد، خدمات و کارهای نیک و شایسته هر یک از فرزندان او سبب شادی و افتخار همگان می شود یا باید بشود. آیا تمام اوراق و برگ ها از یک شاخه نروئیده؟ آیا امکان دارد که یک برگ یا برگ هائی با زیبایی خاص خود، بر زیبایی و جمال آن شاخه نقصی وارد آورد؟ یا بدین قیاس موجب رنج و آزار سایرین گردد؟ این شاخه است و همان غصن است که ما جمال و کمال بی نهایتش را ستایشگریم، نه برگ هائی که بدان آویخته. پس بیانیم از افکار خود دست برداریم، و شاد باشیم که فقط برگ هائی هستیم که با همه بی مقداری برشاخه شجر برومند حیات جای گرفته ایم. زیرا به درستی که حیات و بفای ما از شاخه است - از غصن است و اوست که چون اراده فرماید با قدرت و توانائی خود، وجود ناچیزی را زیبا و شکوهمند می نماید. آن غصن (= شاخه) برومند، استعداد، ظرفیت و امکانات هر برگ را می داند. مسیح فرمود "به آنان که می پندارند ایستاده اند هشدار ده مبادا که افتاده باشند". (ترجمه به مضمون) امیدوارم که همه در کنار یکدیگر و شانه به شانه هم، چون سربازان واقعی و آزموده در خدمت به درگاه او، یکدیگر را دوست بداریم و از تمامی نعمت هایش که به هریک از بندگان سهمی بخشیده، شادمان گردیم. برای ضعیفان دعا کنیم و از برای اقویا شادی نماییم! باشد که خدا به تمام مساعی و کوشش های شما برکت عنایت فرماید

و شما را در جلب رضای مرکز پیمان قدرت و توان بخشید و مهر مقدس " احسنت و افرین " بر تارک توفیقات و دستاوردهای فراوانتان در خدمت و بندگی به درگاه پر جلالش، همواره بدرخشید.

با سپاس و آرزوهای نیک از طرف خواهر نالایق و معلم متواضع شما در نام او - لُوا . مور . گتسینگر

او به فیل (= فیلپ) نوری که بسیار مورد علاقه اش بود نوشت:

کشتی هر روز دورتر و دورتر می رود

از کشتی پرنسس ایرین

ای فیل عزیز خودم

هر شب به ماه و آن ستاره پرنور که از آن دور نیست نگاه می کنم، و نمی دانم آیا توهم آنها را نگاه می کنی و به یاد خاله لُوای تنها هستی؟ تا حالا ما در این گستره دریا بسیار دور رفته ایم - ولی یک ذره هم بدحال نشده ام - تا توانستم خوابیدم و دوبار خواب تو را دیدم! به نظرم رسید که داری دستم را معالجه می کنی و می گویی کیمو کیمو دارومار - بیدار شو خاله لُوا تو حالت خوب شده و خیلی خوابیدی! فوراً برجای نشستم و متوجه شدم که راستی خیلی خوابیده ام چون وسط روز بود و هوای کابین خیلی گرم شده بود. پس یک حمام آب سرد گرفتم و به عرشه رفتم تا قدری قدم بزنم و به رؤیای تو و اوقات شیرینی که همین اواخر در کنار هم داشتیم، دل خوش کنم! باورم نمی شود که حالا این قدر از تو دور شده باشم - همین هفته پیش بود که با تو بودم. یک براونی پیر (= یک نوع شیرینی - و به معنی وروجک نیز هست) به اسم یاالله راه بیافت جو پشت سرم آمده و چاره ای نیست - باید راه بیافتم. همین طور در راه باشم تا باز تو را ببینم. اما حتی (راه بیافت - جو هم) نمی داند که دیدار مجدد ما کی خواهد بود. ای کاش او پشت سرتو هم قایم می شد و تو را از آن سوی دریا یک راست پیش من می آورد! آن وقت راستی خیلی خوش بودیم! البته ما هر روز یک پیام از راه بی سیم به مادر می فرستادیم تا او همیشه بداند که شب هنگام در این دنیای بزرگ کجا ما را پیدا کند. آن وقت دیگر دلش برای تو تنگ نمی شد. فقط اگر کمی بزرگ تر بودی تو را به چنگ می آوردم، در کنار هم سفر دور دنیا را آغاز می کردیم. پس عجله کن - پسر خوبی باش - رضایت آموزگارت را به دست آر - مادرت را عزیز و گرمی بدار. تا وقتی که من از این سوی دریا با کشتی به خانه برگردم. و آن وقت بدون تو، برای سفری دیگر، هرگز آنجا را ترک نخواهم کرد. تو باید در سپاه

حضرت عبدالبهاء سرباز خوبی باشی و ضمناً یک دکتر بشوی. این را به یاد داشته باش. و بدان که تو زمانی در آینده، با من به میدان نبرد خواهی رفت. حرفم را باور مدار و درست بدان - به همان درستی که تو متولد شدی! شک ندارم که دیشب صورت قشنگت را در ماه دیدم و تو با چشم راستت به من چشمک زدی! من در عرشه بالائی کشتی بودم و در تنهائی از این سوی راه نقره فام با تو گفتگو داشتیم - و یک مرتبه بالا را نگاه کردم. تو درست از وسط ماه سر بیرون آوردی - چشمکی زدی - و بعد در نسیم شامگاه صدایت را شنیدم که گفتی: شب بخیر خاله لوا - من تا آخر خط دوستت خواهم داشت! از خوشحالی زیاد، با صدای بلند خندیدم. فقط خودم بموادم با تنهائی ام. مسافرین همه در عرشه پائین مشغول رقص بودند، به جز مسئول مخابرات بی سیم که همان نزدیکی، در کابین خود بود. او ناگهان از اطاقک خود بیرون آمد، نگاهی به سیم های بالای سرش انداخت و گفت: شما دارید پیام های مرا می دزدید؟ من گفتم: خیر آقا، ابداً - مگر اینکه عزیز قلب شما هم در ماه زندگی کند! او خندید و گفت: گاهی بدم نمی آید فکر کنم که ای کاش او آنجا بود!

خوب فیل - پسر عزیزم، باید بروم وقت شام رسیده و بنابراین فقط محبتم را به مادر و همه، به ویژه به دوشیزه و آقای تامکینز می رسانم. فعلاً خدا حافظ

خاله خودت - لوا - ۱۲ ژوئیه ۱۹۱۳

لوا در تاریخ ۲۳ ژوئیه ۱۹۱۳ وارد پورت سعید در مصر شد. حضرت عبدالبهاء در آنجا بودند. طولی نکشید که ادوارد هم آمد. (۸۴) حضرت عبدالبهاء فرموده بودند در این سفر باید مردی تورا همراهی کند. لوا درخواست می کند که شوهرش را با او بفرستند. مأموریت تازه و مهم: لوا باید به هندوستان برود.

لوا اکنون به اوج خدمتی نوین فرا خوانده شده. سخنان پند آموز حضرت عبدالبهاء به او در رمله اسکندریه، در نجم باختر (۸۵) انتشار یافت که جای دارد برای کسانی که در راه خدمت به امر قیام می کنند، عموماً دستورالعمل و هدف قرار گیرد:

"تو باید در هدف خود محکم و بی تزلزل باشی. مبادا، مبادا بگذاری هیچ امری و هیچ شرایطی تو را پریشان و مضطرب سازد. من تو را به هندوستان می فرستم که نتایج مخصوص و معینی از این سفر به دست

آری. تو باید با روحیه ای استوار و خلل ناپذیر، با نورایمان، با انجذاب و اشتعالی دائمی و خاموش نشدنی و عزمی راسخ به آن کشور بروی تا در خدماتی که تو را برای اجرای آنها می فرستم، موفق شوی. هیچ تشویشی به دل راه مده. اگر با این شرایط ثبوت و رسوخ به آنجا بروی و این حالت در تو ثابت و بی تغییر بماند، آن وقت خواهی دید که چگونه ابواب ملکوت به روی تو گشوده خواهد شد. حیات تو به ازهار و ریاحین جنت نعیم آراسته خواهد شد و خود را در اوج موفقیت خواهی یافت.

شب و روز بکوش تا به این مقام بلند نائل گردی. به من نگاه کن! نمی دانی که هر روز هزار گونه مشکلات که غلبه بر آنها در ظاهر ممتنع و محال است، در پیش روی دارم. ولی من به آنها اعتنا نمی کنم، به راهی که انتخاب کرده ام می روم. مقصد و هدف را می شناسم. اگر صدها طوفان و طغیان های خشم آگین دور سرم بچرخد، صدها کشتی تایتانیک به قعر دریا فرو زود و امواج جنون آسا به عنان آسمان رسد، هیچ یک در هدف من اثری نخواهد کرد و من را به قدر ذره ای متزلزل نخواهد کرد. به چپ و راست نگاه نمی کنم. به پیش روی و به دورها نظر دوخته ام. در ظلمت شب های تاریک از پس امواج غرند و اریاح توفنده، نور ابهی را مشاهده می کنم که به من اشاره می کند: به پیش، به پیش! نسیم باد صبا خواهد وزید و مسافر به سلامت به مقصد خواهد رسید.

قرّة العین (طاهره) به این مقام بلند نائل گردید. وقتی اخبار دهشتناک شهادت احباء را برایش آوردند، متزلزل نگشت، سستی به خود راه نداد، هیچ تغییری در او پدید نیامد، او هم راه خود را اختیار کرده بود، هدف خود را می دانست، وقتی به او خبر آوردند که او را به مرگ تهدید کرده اند، هیچ اثری از غم و اندوه در او ظاهر نشد، بلکه خوشحال تر و شاداب تر شد. با اینکه هرگز به لباسش اهمیت نمی داد، آن روز بهترین پیراهن سپید ابریشمی اش را پوشید و خود را به جواهر آراست و تنش را به عطر گل سترخ معطر کرد. مانند عروسی که به حجله بخت می رود.

تو باید هدف و مقصدت این باشد و مثل قرّة العین هیچ امری ایمان محکم تو را سست نگرداند. " (ترجمه به مضمون)

لوا همیشه از بودن در محضر مبارک شاد می شد. او در پانزدهم سپتامبر ۱۹۱۳ از رمله اسکندریه نامه ای به لا کوپر نوشت و مأموریت جدید خود را اعلام داشت. او از احبای کالیفرنیا خواسته بود برایش دعا

کنند تا بتواند واجد روحانیت و معنویتی که شایسته چنین مأموریتی است، بشود. مأموریتی که حضرت مولی الوری به او عنایت کرده بودند.

رمله - مصر - ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۳

دوست روحانی ام الینور

از وقت ورودم به بیت مولای محبوب، چنان مشغول بوده ام که هیچ فرصتی برایم نمانده. من هر روز زبان فارسی می خوانم و یک مناجات از بر می کنم. به علاوه به دستورات و نصایح روحانی مبارک در رابطه با خدمت جدیدم در میدانی دوردست - هندوستان - گوش می دهم! حضرت عبدالبهاء از ایزابل فریزر و ادوارد گتسینگر خواسته اند که در این سفر همراه من باشند. فرمودند باید مردی در این سفر با تو باشد و من تقاضا کردم که مرا با کس دیگری جز شوهرم نفرستند. نمی دانم آیا ادوارد تاب گرمای شدید این کشور را خواهد آورد - ولی باید به هر حال با من بیاید و من از این حیث خوشحالم. ایزابل فریزر امروز وارد خواهد شد و هنوز از ادوارد خبری نیست. معلوم نیست کی بیاید. همراهان مبارک در حال حاضر عبارتند از حضرت ورقه مبارکه علیا - همشیره مبارک، ضیائیه خانم - دختر بزرگ و دو پسر ضیائیه خانم - شوقی و حسین، مریم دختر بزرگ روحا خانم و این خواهر متواضع و خدمتگذار شما.

نزدیک به دو ماه است که این جا هستم و بسیار خوشحالم، به طوری که ایام گذشته را که دور از اینجا بوده ام، مثل یک رؤیا به یاد می آورم. روزی نمی گذرد که مولای محبوب، نام مادر مهربان و روحانی شما، خانم رالسنتون و شخص شما - آن عزیز گرامی را یاد نکنند! همواره همه شما را تحسین می کنند و از ثبات و استقامت و خدماتتان به نیکی یاد می فرمایند. این سخنان مبارک را هر وقت می شنوم، از اعماق قلب شاد می شوم و از درگاهش رجا می کنم که هر چه بیشتر مواهب و الطاف ملکوتی اش را بر شما ارزانی بدارد تا خدماتتان در راه امر او، به اوج و عظمتی رسد که به طراز قبول مزین گردد و در تاریخ بشریت جاودان بماند! نیت قلبی این بی مقدار در مورد خدمات خالصانه مادر شما مورد تأیید آن سرور محبوب قرار گرفت. روزی فرمودند: او دختر ملکوتی من است، من به او اعتماد دارم - او همیشه در نهایت ثبات و استقامت خدمت کرده است. نفس نفیسی است و به طراز قبول مزین است، زیرا او مادر روحانی و مهربان بهائیان کالیفرنیا و نقاط دیگر است. آن حضرت هنوز هم با خوشنودی کامل از دیدارشان از کالیفرنیا، یاد می کنند و می فرمایند:

شرایط آنجا از هر نقطه دیگر امریکا بهتر است. این امر بسیار مرا خوشحال می کند و اطمینان دارم شما و عموم یاران از شنیدن آن شاد خواهید شد.

مساعی خود را در این میدان افزون سازید تا خرمن نیکو بردارید. شاید بار دیگر مالک محبوب به وقت درو، نزدتان آید. هیکل اطهر از مکتوب خانم بل، مسرور شدند. من با کمک ضیائیه خانم آن را ترجمه کردم. لطفاً تحیات بهائی مرا به این خانم عزیز برسانید. امیدوارم این بشارت های جان بخش در نامه های شما، هرچه بیشتر و سریع تر به دست هیکل اقدس برسد! قبل از بازگشت مبارک، ما رهسپار هندوستان (هرگاه اراده اش بر آن تعلق گیرد) خواهیم. یک روز به من فرمودند من تو را برای کار معینی به هندوستان می فرستم. و بسیار عجله دارند که ما زودتر حرکت کنیم! در این صورت ممکن است تا اواسط اکتبر با کشتی حرکت کنیم. همچنین فرمودند که برای ایفای این وظیفه باید در شرایط انقطاع کامل - منقطع از ماسوی الله (= وارسته از هر چیز به جز خدا) گردم. پس ایلی عزیزم از شما و مادرنازنین تان، جورجی و عموم دوستان کالیفرنیا تمنا دارم برایم دعا کنید، شاید به عنایتش به این مرتبه روحانی برسم و بتوانم این خدمت را در راه رضا و خوشنودی مولای محبوب انجام دهم. یک روز که صحبت از مأموریت هندوستان پیش آمد، عرض کردم می ترسم به آن شرایط و توانایی روحانی لازم برای ایفای این وظیفه، نرسم. فرمود: اگر نمی توانستی به این فائز شوی من تو را از امریکا نمی طلبیدم - اما باید از صمیم قلب دعا کنی و همت نمائی. باورکن الا جان، من برای خود اهمیتی قائل نیستم، فقط خدا نکند که مولای محبوبم از من مأیوس گردند. آرزویم چنان است که این کار را بنا بر اراده مقدّس او به انجام برسانم. پس از همه شماها تقاضا دارم به خاطر آن وجود مبارک مرا با دعای خیر خود کمک کنید. مولای محبوب برای امریکا و مردم امریکا زحمات بسیار کشیدند و الطاف و عنایاتشان بی حد و حصر بوده. پس دعا کنید که این امریکائی فقیر ناچیز در قبایل چنین الطاف بی کران و اثبات قدردانی و سپاس ما، موفق به خدمتی گردد که مورد قبول قرار گیرد. می گویم ما - بدین لحاظ که حضرت مولی الوری مادر شما را افتخار دادند تا از حیث مالی در این امر سهمی ادا نماید! همراه با این نامه سواد لوح مبارک را در باره این بی مقدار - زمانی که نه (۹) سال پیش مرا برای انجام وظیفه ای به پاریس فرستادند (۸۶) برایتان می فرستم! لطفاً در جلسه

روز جمعه، از طرف من آن را بخوانید. فکرمی کنم از هر حیث جامع و رساست! در پایان لطفاً یاران عزیز را عموماً و خانواده آن و فرشته محبوب خودم دوشیزه هیست (Haste) را از جانب من یاد کنید. خانم نوری قرار است چند قطعه سنگ (نگین) را که متعلق به میرزا منیر است برایتان بفرستد. اگر هر کدام را پسندیدید بابت هر قطعه یک دلار، برای میرزا منیر بفرستید. اگر تعداد آنها بیش از نیاز شماست بقیه را به خانم نوری برگردانید. من هنوز دانه های تسبیح دلخواه را نیافته ام تا برایتان بفرستم - ولی میرزا منیر چند تائی انتخاب کرده و برای تأیید شما می فرستد. از حضرت مولی الوری شنیدم که ازلی ها (۸۷) وارد نیویورک شده اند. البته سفارشات و دستورات در این مورد به شما رسیده است. لوح مفصلی به علیقلی خان ارسال گردیده است. همچنین مطمئناً درباره عذرخواهی آقای مک نات و عفو او شنیده اید. او یکی از شیوا ترین عرایضی که تا کنون نظیرش را نخوانده بودم به مولای محبوب نوشته است. من با تمام قلب از حضور مبارکش برای او طلب عفو و غفران نمودم! او متذکر شده که نمی دانسته حرف هایش باعث چنین سوء تفاهماتی شده، ولی حال که چنین شده، بسیار متأسف است! حضرت عبدالبهاء به او و خانم مکنات اجازه تشرّف داده اند. و در لوح دیگر تاریخ آن را تعیین فرموده اند. چه قدر رحیم، بخشنده و مهربان است این مولای ما، این معلم بزرگوار، پدر و یار آسمانی ما! هرگاه کسی چنین لطف و شفقتی شامل حالش شود، دیگر در این دنیا یا هر عالم دیگر چه چیزی می خواهد! من این نامه را با عجله نوشتم ولی امیدوارم بتوانید از آن سردر بیاورید. لطفاً سلام مخصوص مرا به همه خاندان تیودور کوپر - و نیز کوپرهای دیگر برسانید.

با محبت فراوان و ارادت خالصانه،

خواهر شما و خادمه امر الهی - لوی

اطمینان دارم که شما از انتخاب ایزابل فریزر - خوشحال خواهید بود - او قرار است در تمام طول این سفر برای نجم باختر (۸۸) گزارش بنویسد. اگر مایل باشید با من مکاتبه نمائید، به نشانی و توسط احمد یزدی برابم بنویسید. نیازی نیست که بگویم حال خوب، سر حال و چاق و خوشحال تر از آنکه بتوان برای این فانیه تصور نمود، هستم!

ل.م.گ.

نامه لوأ به ژولیت تامپسون از رمله، بیانگرسور و شعف او برای
مأموریت جدیدش است.

رمله - ۲۰ سپتامبر ۱۹۱۳

عزیزترینم ژولیت

ما از ورود ایزابل بسیار خوشحالمیم و این جا در بیت مبارک
درکنار هم هستیم. ادوارد گتسینگر هم تا چند روز دیگر خواهد آمد و بعد به
هندوستان خواهیم رفت. تصورش را بکن که چه اوقات لذت بخشی در
محضر انورش داریم و چه تجربیات غنی و سرشاری از دستورات و
نصایح مشفقانه آن مولای حنون در رابطه با این خدمت تازه، دریافت می
کنیم. آه ژولیت کاش توهم در این سفر با ما بودی! هر وقت به می نامه
نوشتی به او بگو که مولای محبوب ومن اکثراً از او و کمک هایش به
احباء صحبت می کنیم. ایشان او را دوست دارند و بسیار از او راضی
هستند. خانواده هینی هم غالباً موضوع صحبت ماهستند. آن حضرت
بر خدمات خانم پارسونز تأکید می فرمایند و او را بسیار دوست دارند. چه
مسرتی بیشتر از این که سخنان مبارک را با چنین لطف و عنایت در باره
کسانی که افتخار تبلیغ آنها را داشته ام، بشنوم. ژولی جان از هر چیز در راه
او بگذر و فدائی مخلص او باش.

هم اکنون به حضور انورش شتافتیم و نام تو را بر زبان راندم،
فرمودند: به او بنویس که اسمش را یاد نمودی، و: تحیات مرا به دخترم
ژولیت برسان. من از خدمات او در راه امر و ثبات واستقامتش در عهد و
میثاق بسیار راضی و خوشنودم. عزیزم اگر اینجا بودی و بشاشت آن
سیمای آسمانی را هنگام ادای این کلمات می دیدی - دیگر هرگز اشک
نمی ریختی و هیچ چیز و هیچ کس سبب اندوه و ملال خاطر تو نمی شد.
به مادر عزیزت سلام صمیمانه می رسانم و بهترین آرزوهایم را برایت
دارم. حضرت مولی الوری اغلب می فرمایند: ژولیت دختر لوأ است. می
بینی عزیزم چه پیوند مبارکی بین او، تو و من برقرار است. به عموم
دوستان سلام فراوان می رسانم.

لوای تو

گتسینگرها بعد از تشرّف به حضور حضرت عبدالبهاء در رمله، جهت
زیارت اعباب مقدسه به عکا رفتند. لوأ در بازگشت به مصر در کارت
پستالی به تاریخ هفتم نوامبر ۱۹۱۳ به آگنس پارسونز نوشت: " حضرت

محبوب فردا به اینجا خواهند آمد. اندکی بعد از آن من ، با امید ایفای خدمتی جدید در راه پیشرفت امرالله، رهسپار خواهم شد. تازه از زیارت عکا و حیفا بازگشته ام و در آنجا ترا یاد کردم. دلم هوای تورا می کرد! " (در کارت پستی با تمبر "نایل" و تاریخ گذشته که ظاهراً از کشتی نوشته شده: " هوا بسیار عالی است، نسیمی خنک و مطبوع می وزد و مهتاب شبی زیباست") چنان دل انگیز که لوآ تمام شب را ترک بستر نموده .

لوآ به انیتا ("ناطقه") وودوارد ساکن واشنگتن در هشتم نوامبر ۱۹۱۳ برکاغذ مارکدار گراند هتل پورت سعید، نامه ای نوشته، و در آن توضیح می دهد که علیرغم تمایل خود که می خواسته در پاسخ تقاضای فرد پولی برایش بفرستد، امکانش میسر نشده. او از دوست خود می خواهد که برای "فرد" دعا کند تا بتواند به آن ثبوت ورسوخی که مورد رضای حضرت عبدالبهاء است، برسد. او همچنین از این دوست برای انتقادی که از او (لوآ) نموده، تشکر می کند. زیرا به کمک او توانسته در راه انقطاع قدم گذارد.

پورت سعید - ۸ نوامبر ۱۹۱۳

خواهر روحانی و محبوب ناطقه عزیز

نامه بسیار قشنگ شما را به لطف خانم هاگ در دست دارم. آه چه قدر از دریافت آن در این وقت که به انتظارم تا رهسپار خدمتی بزرگتر گردم، سپاسگزارم! واقعاً محببت خرمن سرشار به ثمر می آورد! خانم هنی به شما خواهند گفت که حتی یک بار هم در محبتم نسبت به شما خللی وارد نیامده است. همیشه شما را دوست داشته ام و برایتان دعا کرده ام و دستخط عزیزتان شاهد دیگری است که خدا دعا را می شنود و به آن پاسخ می دهد. ناطقه عزیزم تصورش را بکن، درحالی که هزاران فرسنگ از تو دور بودم، نامه های فرد عزیز به دستم می رسید، و فقط خدا می داند که چقدر آرزو داشتم پولی را که تقاضا کرده بود می توانستم برایش بفرستم - زیرا مطمئن بودم که این برایش امتحانی خواهد بود. ولی نتوانستم. من حقیقت را به او نوشتم، اما با همه این احوال برایش خواهم فرستاد. برایم مسلم است که خدا به خاطر این پسر روحانی عزیزم هم که شده حتی اگر دلیل دیگری در بین نباشد - این امتیاز و برکت را به من خواهد داد! می خواهم برای فرد وسیله ای باشم که ثابت شود بهائینی هم هستند که صادقانه به قول خود وفادارند و برحرف خود می ایستند. آه عزیزان من،

به یاد می آورم روزهای بسیاری را که با اعتماد و اتکاء به یکدیگر در کنار هم بودیم - ساعت های متمادی را که درخانه شما به مطالعه آیات و الواح می گذرانیدیم. چگونه از عهده شکرش برآیم که شما را شناختم و اکنون این نامه دربرابر من نشان از پیروزی ام دارد. این را بدانید. که محبت شما نسبت به من هر قدر باشد بیش از آنچه که من شما را دوست دارم، نخواهد بود و اگر بر شما رنجی پیش آمده، بر من نیز وارد شده است. می پرسید چه می توانید برای من بکنید؟ فقط دعا - دعا با تمام دل و جان - تا پروردگار به عنایت خود به من قدرتی دهد که بار دیگر بتوانم وسیله بیداری روح فرد قرارگیرم و بتوانم در راه انقطاع کامل و ایثار جان در اجرای اوامر و خواست مولایم همچنان که در این لوح مقدس که زیارت نموده اید؛ قدم بردارم. من با یقین تمام، دریافته ام که اتکاء به هر کمک یا هر قدرتی به جز خدای یکتا، از بی خردی هم بدتر است! از روزی که در ظلّ این آئین درآمده ام شانزده سال می گذرد و در این مدت دستورات و اندرزهای حضرت عبدالبهاء به این ناتوان همواره یکسان بوده است: برو تبلیغ کن، بشارت به ظهور مبارک بده - واز ماسوی الله منقطع شو. چه بسیار رنج بردم تا بیاموزم که تنها این سخنان، میزان لیاقت من، در بندگی و کنیزی در تاکستان اوست. به فضل خدا هر چیزی از مادیات از من دریغ گشت تا بتوانم این درس را فرا گیرم. از آنچه علیه من گفته اید ملالی به خود راه ندهید، زیرا از این راه به من کمک نمودید تا بیشتر از دنیا و اهرم و به انقطاع برسیم! شما را دوست می داشتم و به وفاداری و ایمانتان بسیار متکی بودم - از این روی بعضی مطالب خاطر من را آزد - ولی روحاً به من کمک نمود، بیش از آنچه تصور نمایم! پس باید بگویم دوست عزیز، ز کمک شما ممنونم چون از آن درس و ارستگی گرفتم! ما حالا یکدیگر را بیش از گذشته دوست داریم - پیراسته از عوامل شخصی - و آراسته به حُبّ الهی و با توجه به حق و به مرکز پیمان. اوست پیوند الفت و محبت ما و سزا است که چنین باشد! خدای را سپاس دار که دریافته ای هر چیز به جز روی منیر او، ناپایدار است و شما نظر به سوی او دارید. حال برای یک ماه روزانه لوح مبارک غصن را بخوانید تا شناخت روحانی شما از حضرت عبدالبهاء - مرکز عهد و پیمان، عمیق تر گردد و به یاد آورید که پن ها کلام حضرت بهاء الله و گواه آن حضرت است. چه عنایتی بر من رزانی گشت تا بتوانم مدتی طولانی از درک حضورش برخوردار شوم و ن حضرت با نصایح و دستورات مقدسه لطف و عنایت او و با خلوص و

ایمان کامل بتوانم اراده مقدسش را به اجرا آورم و قدرت یابم که در راهش قدم گذارم و همه چیز را به خاطر او فدا کنم! ای خواهر بسیار عزیز، دعا کنید تا به این شرایط با ثبات و بی تغییر که او مرا بدان فرا خوانده است، نائل گردم! یعنی پیوسته و در همه وقت مطلقاً فارغ از خویشتن باشم! هیچ چیز نباید مرا آزار دهد یا مکذرم سازد (زیرا هرگاه فردی از گفتار و کردار خلق رنجیده خاطر و ملول شود - او هنوز در حجاب نفس خویش باقی است). هیچ شرایط خارجی نباید در من اثر گذارد، حتی اگر مردم همگی علیه من قیام نمایند و نسبت به من تنفر ورزند. من باید به راه ادامه دهم و پیش روم - در آن سیل مقدّر با رونی بشاش و سرور وجدان هر سختی را پذیرا گردم. "در سیبیل هر بلایی را مهیا هستم و هر صدمه ای را به جان و دل آرزو نمایم". (مجموعه مناجات های حضرت عبدالبهاء - ص ۴۴۷) زیرا که من به کمک و تأیید او نیازمندم که مستمراً و پی در پی بر من رسد! پس از شما تقاضا دارم، همچنانکه خواسته اید خدمتی برایم انجام دهید - در حق من دعا کنید که فتور نیاورم، بلکه توانا گردم تا اراده مولای محبوب را به جای آورم و اینکه اجازه یابم به آئین حضرت بهاء الله و غصن برومند و شکوهمند او، مرکز عهد و پیمان او شهادت کامل دهم.

بسیار ممنونم که عکس یونس را برایم فرستاده اید. یکی هم توسط خانم هنی دریافت نمودم این ها همه جا و همه وقت بامن خواهند بود! اگر عکسی از خودم داشتم حتماً برایتان می فرستادم. ولی ندارم! شاید پیش از حرکت چند عکس بردارم. من یک تسبیح را که به دست مبارک تبرک شده مخصوص او می فرستم، به او یاد بدهید که به خاطر من هر روز آن را به کار برد. امیدوارم این دختر کوچکم روزی به مادر روحانی اش افتخار نماید! از او هم بخواهید برایم دعا کند تا خدا مرا در سیبیل اجرای اراده مولای محبوبم، توانا فرماید! خواهر گرامی ام دیگر هرگز اجازه ندهید هیچ امری خاطرتان را مشوش سازد. از هر چیز سوای دستورات حضرت عبدالبهاء که به شما داده اند، روی بگردانید و از درگاه حق طلب تأیید نمایید. به پیش برو و این فرامین را اجرا نما! در باره چارلی آسوده باشید، من یک بار دیگر از حضور مبارک برای او طلب عنایت خواهم نمود. چه خوب می شد اگر خود او هم برای خود، دعا می کرد. می دانید انسان از راه سنوال و دعا به آنچه بخواهد می رسد و این قانون انهی است. هر شخص باید برای خود و دیگران دعا و مسئلت نماید. برای او بسیار متأسفم

و همیشه آرزوی خیر برایش داشته ام. خواهش شما را در مورد فرد هم انجام خواهم داد و برایش طلب عنایت خواهم کرد. حضرت مولی الوری سلامت و به روال معمول بسیار گرفتار و مشغول هستند. هنوز در اثر آن سفرهای طولانی و کار زیاد، وجود مبارک جسماً ضعیف است. من به تازگی از ارض اقدس - حیفا و عکا بازگشته ام. در آنجا با عائله مبارکه دیدار نمودم و به زیارت مقامات متبرکه رفتم. اگر بار دیگر در این دنیا دیدارها تازه نشد، تا آنجا که محبت بین ما باشد و روحاً در اتحاد باشیم، اهمیتی ندارد. هر وقت توانستید از خانم هنی دیدن کنید. او یک روح مجسم و بسیار نورانی است و یقین دارم به شما کمک خواهد کرد! تحیات بهائی ام را همراه با محبت فراوان به یاران عزیز عموماً و خاندان هوپر خصوصاً می فرستم. از وقتی از امریکا رفته ام، خبری از آنها ندارم با اینکه تلگراف و نامه برایشان فرستاده ام. الطاف الهی شامل احبای و اشنگتن باد! به زودی برای یونس نامه خواهم نوشت.

باردیگر با امتنان فراوان از نامه شما، الطاف و عنایات پروردگار را برای شخص شما و عزیزانتان آرزو می نمایم.

دوست ارادتمند و خواهر همیشگی شما

لوا

یادداشت: - اگر تنها یک هدف به طوری که گفته اید، برای من متصور باشد - مراد و آرزوی بهتر از این نخواهد بود که بتوانم به لطف حق جانم را فدای احبای امریکا کنم. و این با عدم لیاقت - بالاترین شادمانی و سرور من خواهد بود. چه شادمان خواهم مرد اگر آنها مانند بهائیان حقیقی زیست نمایند.

ل.م.گ.

ادوارد در نامه ای به تاریخ سیزدهم نوامبر از پورت سعید، به ژوزف حنان (۹۰) می نویسد که حضرت عبدالبهاء وی را احضار فرموده اند تا به هندوستان برود.

گراند هتل - پورت سعید - ۱۳ نوامبر ۱۹۱۳

برادر گرامی - ژوزف

شما را از یاد نبرده ام ولی چنانکه می دانید در این جا وقت به سرعت می گذرد و تا به خود آنیم یک ماه سپری شده. خوب، ما یعنی لوا و من حدوداً سه هفته در شهر مقدس بودیم و در اعیان مقدسه تا جایی که به خاطر آوردن یاران را یاد کردم - ۲۵ تا ۳۰ نفر را و اعضای محفل

روحانی را عموماً. انتظار می رفت که روز ششم اکتبر رهسپار بمبئی شویم، اما در کشتی جا نبود. بعد قرار شد خانم فریزر به امریکا برگردد و برنامه سفر تغییر یافت. یک چند معلوم نبود که آیا خواهیم رفت یا نه. اما حضرت عبدالبهاء هرگز از ایده ای منصرف نمی شوند. با اولین کشتی که بتوانیم جانی در آن بیابیم - بین ۱۸ تا ۲۰ نوامبر - همراه با گروهی از یاران زرتشتی نژاد که برای زیارت از بمبئی آمده بودند، عازم خواهیم بود.

حضرت عبدالبهاء این جا در پورت سعید تشریف دارند و احمد تنها ملازم ایشان است. فکر می کنم که به این زودی ها هم قصد بازگشت به حیفا را نخواهند داشت. به نظر می رسد حضرتش اراده فرموده در ترک یار و اغیار در راه تبلیغ امرالله، سرمشقی ارائه دهند. البته خاندان مبارکه از نیامدن ایشان نگران و ناراحت هستند. اطاق مبارک را آماده نموده و همه چیز از هندوانه و انار و غیره برایشان فراهم نموده اند - ولی افسوس! حضرت مولی الوری حالشان خوب است اما گاهی در اثر تغییر ناگهانی درجه حرارت هوا، دچار ضعف می شوند. از جمله دیروز بود. من اجازه یافتم پاهای مبارک را یک ساعت ماساژ دهم و زود قوت خود را باز یافتند، تا بتوانند برای ما صحبت کنند.

خوب می دانم که هرچه بیشتر و مفصل تر بگویم اثرش کمتر خواهد بود، و عاقل را یک اشارت کفایت است. احبای امریکا عموماً سخت به امتحان افتاده اند و بجاست که هریک و همه آنها با تمام قوا بکوشند که با حیات بهائی زندگی نمایند و با اخوت و برادری گرد هم جمع شوند. از وقتی هیکل اطهر امریکا را ترک فرمودند، دوران ریشه کن ساختن، شروع شده. درختان تنومند و پر قدرتی از ریشه بر افتاده اند. هیچ کس درمان نیست. طوفان امتحانات تا چند سنه دیگر به شدت خواهد وزید. از زبان مبارک شنیدیم که تنها کسانی که قابلیت داشته و از ماسوی فارغ باشید، تحمل این طوفان را خواهند نمود. قبلاً هم در الواح مقدسه در این باره نوشته اند. چه خوب بود اگر یاران در منازل خود کتاب مناجاتی روی میزناهارخوری می گذاشتند و قبل از شروع غذا ۲-۳ دقیقه ای صرف دعا و تلاوت کلمات مکتونه می نمودند، به خصوص در منازلی که اطفال هستند. این وقت زیادی نمی گیرد و از همان اوان کودکی به آن خو خواهند گرفت. این روش را به کار بندید. وقتی در ارض اقدس بودم، نوادگان حضرت عبدالبهاء، بیشتر پسران ۶-۴ ساله که هنوز آموزش ابتدائی هم نداشتند، الواح مفصلی از برداشتند و دوسه شب در هفته در جلساتی که

در زیر زمین بیت مبارک برگزار می شد این نونهالان بدون اندک مکث و توفقی همراه با پسرهای بزرگتر که با سواد بودند، الواح طولانی را از برمی خواندند. این امر واقعاً اعجاب آور و درخور تجسین است. با خود فکر کردم چقدر برای دوستان کوچک ما در کشورمان دشوار است که چنین الواحی را حفظ کنند. حسین کوچک که بیش از پنج سال از سنش نمی گذرد بعد از فقط دو درس - آهنگ آن قصه عجیب را بگو را به انگلیسی می خواند. با اینکه معنی کلمات را نمی دانست. آهنگ های خانم ویت (Waite) ترجمه شده و دوستان ایرانی در این جا، آنها را می خوانند و دانشجویان کالج بیروت نیز این تصنیف ها را در کلوب سروده های شاد می خوانند.

از ازلی ها بر حذر باشید. تا کنون تلگراف ها و الواح متعدد به یاران نیویورک در این باره رسیده است. می فرمایند: من می گویم از آنها احتراز کنید، ولی مستقیماً می روند و با آغوش باز از آنها استقبال می کنند. هر چه به آنها می گویم رفتار نمی کنند.

من فکر می کنم ما بیش از اندازه به امور جزئی می پردازیم به طوری که در مواقع حساس از دستورات مهم غفلت می ورزیم.

کار هندوستان مهم است. نخست مقدماتی خاص لازم دارد که انتشار آن شاید موانعی ایجاد نماید. پس هیچ نگوئیم، که ممکن است سبب شایعات زیادی در امریکا بشود، ولی هیچ کس چیزی نمی داند به جز ما. اینکه برای سفر هند، به این جا خوانده شدم فوق انتظارم بود. هم چنان که حضرت عبدالبهاء فرمودند: بسیاری از نفوس هستند که آرزوی آمدن به اینجا را دارند و بسیاری دیگر تقاضا می کنند که آنها را به آنجا بفرستیم. اما من تو را دعوت کردم که به خاطر من به هندوستان بروی.

وقت حرکت تلگراف مختصری با عنوان بمبئی خواهم فرستاد، لطفاً شما به باروتز و دیگر دوستان اطلاع دهید. آدرس ما توسط پدر اردشیریان خواهد بود. با درود فراوان به عموم یاران.

راستی ... در موضوع جلسات امری، ضیافتات و تشریح برخی مواضع؛ از حضرتش شنیدم که فرمودند باید برای کسب هدایت به الواح و آثار کتبی مراجعه نمایند و بیانات شفاهی را مأخذ قرار ندهند: "مگر در کشتی در نیویورک نگفتم که خواهند گفت او چنین و چنان گفته، پس باید فقط به الواح و آثار کتبی با مهر و امضای من توجه نمایند... " در نتیجه این امر شامل همه موضوعات می شود و اشخاصی که ادعا نمایند

درباره این مسئله یا آن موضوع صاحب نظر هستند باید از آنها پرسیده شود: آیا لوحی در این باره در دست دارند؟ ژوزف عزیز، این امتحانات، تمام جهات را از چپ و راست فرا خواهد گرفت. حال بیشتر اهمیت دارد که دوستان فردا فرد، به ثبوت و رسوخ در ایمان حقیقی بهائی و تهذیب اخلاق و رفتار آراسته گردند، تا تبلیغ نمایند. زیرا آنان را که منقطع باشند امر به تبلیغ خواهند نمود و به میادین خدمت خواهند فرستاد. مبلغ باید خود سرمشق باشد. "بهائی را به عمل شناسند نه به اسم". بگذار آنها که گناه نکرده اند سنگ اول را پرتاب نمایند. باید این چیزها را خوب به خاطر داشته باشیم و به صفات نیک افراد توجه نمائیم. از خود وارستن و درک این نکته که کسی را با شخص ما سرمخالفت نبوده، بلکه مخالفت ها به آن روحی که ما مدعی خدمت و بندگی آستانش هستیم راجع می شود. پس بگذاریم که همان روح دفاع را برعهده گیرد. و ما هدف ها و نقشه های شخصی و خوشی های نفسانی را رها کنیم و خواهر و برادرمان را برخورد مقدم دانیم. چه بسیار آیات و الواح نازل گردیده که بدانیم چه کارهائی باید بکنیم. بنا بر این مساعی نارسای من چه اثری خواهد داشت؟

من تا مدتی گمان می کردم که مرا به اشتوتکارت خواهند فرستاد تا در آنجا منتظر بمانم که نقشه هندوستان شکل تازه خود را به دست آورد. ولی به جای آن به عکا و حیفا رفتم. ما امریکائی ها از فداکاری هنوز الفبای آن را یاد نگرفته ایم. بهائیان ایرانی و شرقی هم الفبای فداکاری را در جهت عکس می نویسند. و همه اش سخن از: مال من - مال من در میان است. چه داستان ها که از فداکاری شنیده و دیده ام. امریکائی ها حتی اندکی از افتخار، کمی از غرور، اندکی پول یا کمی از مقام پرافتخار خویش را در راه هیچ کس فدا نمی کنند، و ظاهراً فقط می خواهند در ردیف بالا قرار داشته باشند، فرمان برانند، نه آنکه فرمان برند و خدمت نمایند. ...

قصه کوتاه کنم، ژوزف، من پی برده ام که چه اوقات گرانبهائی را از کف می دهیم، چه روزهای پرارزشی که هدر می رود، بدون آنکه قدمی برای خدمت برداریم. بار دیگر درود فراوان به همه می رسانم و بیشتر عزیزان را در این دیار دور یاد می کنم.

ارادتمند شما - ادوارد. سی. گتسینگر

فصل چهاردهم

حضرت عبدالبهاء روز پنجم دسامبر ۱۹۱۳ به حيفا بازگشتند و گتسینگرها در فاصله کوتاهی بعد از آن، به بمبئی رسیدند و کار تبلیغ را با قاطعیت تمام آغاز کردند. لواء نخستین برداشت خود را از هندوستان با الیزابت نورس در میان می نهد:

خیابان فوربز - بمبئی، هندوستان

: توسط ج. خداداد - ۲۶ دسامبر

مونیتهای عزیز و محبوبم

کارت کریسمس تو را دیروز با خوشحالی فراوان دریافت کردم. خیلی در فکر امریکای قدیم و عزیزم بودم. کریسمس در هند با هر چه از آن دیده ام تفاوت فاحش دارد. شعاع خورشید مانند نیمه های تابستان تابنده، خیابان ها پراز مردان و زنان نیمه برهنه، سروصدا و همههمه ای غریب که فضا را مملو ساخته. احباء می آیند و میوه و کیک های نیوانگلند و یودینگ آلوی انگلیسی همراه می آورند، چه ترکیب عجیبی!

خوب، چیزهای بسیاری هست که سرگرمی های ذهنی مرا تکمیل می کنند! به فکر شماها بودم و دلم در هوای برف و یخ بندان پر می زد! چه قدر یک هوای خنک توأم با طنین زنگ درشکه برفی ها در یخبندان برایم گواراست! از وقتی به این جا رسیدم، سر حال نبودم. سفر طولانی، تغییر آب و هوا و شرایط روحی خودم، اینها همه در جسم من که چندان قوی هم نیست اثر گذاشته بود! ولی حالا بهترم و امیدوارم به زودی در اجرای وظیفه بزرگ خود به خاطر مولای محبوبم - حضرت عبدالبهاء - به پای خیزم. نمی دانی هندوستان چه قدر به وجود آسمانی او نیازمند است، و حضور مقدسش در این جا چه تأثیرشگرفی در بیداری این مردم ساده طبع و مذهبی خواهد داشت. آرزو می کنم که امریکا آن حضرت را به هندوستان بفرستد، همچنان که ایران ایشان را به امریکا فرستاد! چه راهی بهتر از این که امریکا بدین نحو بتواند سپاس خود را ابراز نماید. آیا شما نمی توانید در این باره کاری بکنید؟ من می دانم که خانم استانرد (۹۱) به شما و چند تن دیگر در این خصوص نامه نوشته و امیدوارم صورت عمل به خود بگیرد. توجه داشته باشید که حضرت عبدالبهاء دستوری در این باره صادر فرموده اند، لیکن به خانم استانرد فرموده اند اگر این

ارزوی شما به خاطر امرالله باشد - شاید خداوند آن را قبول کند. مونیتا جان، کاش به دیگران بنویسید و شروع به جمع آوری تبرعات نمائید. شک نیست که دیگران هم در این امر خیر شرکت خواهند کرد. شانزدهم هزار دلار جمع شد که آن حضرت به امریکا بیایند ولی مورد قبول قرار نگرفت. حالا این کار فشنگی نیست که در همین حدود، و شاید کمتر تهیه شود تا حضرتش را به این جا و نزد این مردمی که حتی بیش از ما به وجود حضرتش نیازمند هستند، بیاورد؟ پنج هزار دلار برای شروع کار کافی است و بعد می توان پول حواله کرد. این موضوع در نظرم اهمیت دارد و بیش از این نمی توانم درباره اش تأکید کنم. من اینجا به عنوان منادی پیمان، با مردم از عظمت - شکوه و جلال - و برتر از همه از قدرت معنوی و حیات بخش مرکز پیمان، سخن می گویم. ولی آنها نیاز به زیارت شخص ایشان دارند! با هر کلمه ای که می گویم، آنها بیشتر به این نیاز پی می برند.

مونیتای عزیزم، همت کنید و ایشان را به هندوستان روانه سازید. این موهبتی بزرگ برای امریکا و هرفرد بهائی است که سهمی ادا نماید. ایرانی های معصوم به هرفداکاری تن در دادند تا ما از فیض زیارتش بهره بریم. حال امیدوارم امریکا این نعمت را به مردم هندوستان اهداء نماید. کسی چه می داند، شاید روزی هندوستان ایشان را به چین و ژاپن بفرستد. به خانم ماکسول به نشانی شماره ۷۱۶، خیابان پاین، مونترآل در کانادا نامه بنویسید. همچنین به خانم پارسونز در دابلین، نیوهامپشایر. امیدوارم بانوان امریکائی این خدمت را برای امرالله و به خاطر بشریت ایفا نمایند. حضرتش، البته به هندوستان خواهند آمد، در کتب آسمانی هندو، به آمدن ایشان بشارت داده شده و این امر دریمینی خواهد بود. ولی چه افتخار بزرگی برای امریکا خواهد بود که مصدر چنین خدمتی گردد. ببینید چه اتحادی به وجود می آید، وقتی که هر کشور، مرکز عهد و پیمان الهی را به کشور دیگر رهسپار سازد! مگذارید ایران به تنهائی به این اقدام مبادرت نماید، به ویژه که این کشور، به دلیل تضییقات، قادر نخواهد بود که پذیرای مقدم مبارکش گردد. از وقتی امریکا را ترک کرده ام دو نفر بهائی زائر ایرانی در راه بازگشت از زیارت حضرت مولی الوری، به شهادت رسیدند...

کنفرانس متالهیین در سال ۱۹۱۳ بین روزهای ۲۹-۲۵ دسامبر در کراچی هندوستان برگزار شد. خانم ج. استانرد، دوست همراه گتسینگرها در سفر هندی، به نمایندگی " نهضت بهائی" در آن مجمع شرکت جست. لوآ در نامه ای اشاره می کند که به علت بیماری نتوانسته در آن حضور یابد. سخنرانی خانم استانرد در کنفرانس مزبور همراه با گزارشی از اقدامات آقا و خانم گتسینگر، در اوایل سال ۱۹۱۴ در نجم باختر (۹۲) درج گردید. لوآ و ادوارد متوجه می شوند که مواد و مطالب تبلیغی آنها که بر اساس اعتقادات مسیحی تهیه شده، در بمبئی مفید نیست. این مواد و مطالب تبلیغی برای ایشان که اطلاعاتشان فقط در مسائل مسیحیت خلاصه می شد، اشکال به وجود می آورد. ادوارد از بمبئی نامه ای به ژوزف حنان نوشته و تقاضای آثار و کتاب هائی که بیشتر درباره "صلح عمومی، برادری و اصول جهانی" باشد، نموده است. او در ذیل نامه اش اشاره نموده که فقط چند نفری از دوستان به زبان انگلیسی آشنائی دارند ولی برای این "مسائل مورد توجه عامه - مترجم پیدا خواهند کرد." البته برای گتسینگرها یافتن مترجمی که مقصود آنها را بفهمد، دشوار بود. ادوارد همچنین این عقیده لوآ را که در نامه اش به الیزابت نورس نوشته، که بهائیان امریکا برای دیدار حضرت عبدالبهاء، پولی جمع کنند، تکرار و تأیید می کند.

بمبئی - هندوستان - نهم ژانویه ۱۹۱۴

ژوزف عزیز

پست کشتی نزدیک به تعطیل است و این نامه را باید زودتر بفرستم. ما خوبیم و کارها به کندی پیش می رود. خواهش می کنم پنج نسخه از پیش نویس هریک از روزنامه های فارسی را در امریکا که مربوط به دوره دیدار حضرت مولی الوری از امریکا بوده و برای درج در مطبوعات در نظر گرفته شده بود، برایم بفرستید، تا آنها را برای انتشار در مطبوعات به کار ببرم. آنها را با پست بسته ای یا پست نشریات ارسال دارید. همچنین رونوشتی از خاطرات روزانه جناب احمد، (۹۳) مخصوصاً از خاطرات پانزدهم اکتبر به بعد را بفرستید خواندن آنها در جلسات مفید خواهد بود، همچنین می توانیم آنها را به اطراف بفرستیم. آقای وکیل (۹۴) گاهی همراهی می کند. او بهائی شریفی است. به همه دوستان درود می فرستم. از دریافت هر جزوه ای که در این جا قابل استفاده

باشد - مانند وحدت، کتاب اسپراگ و امثال آن سپاسگزار خواهیم بود. ولی آثاری که از دیدگاه مسیحیت باشد، چندان مصرفی نخواهد داشت. مسائلی مانند صلح عمومی، برادری و اصول جهانی بیشتر مورد نیاز است.

من به خانواده باروتز گفته بودم که هنگام حرکت از پورت سعید برای شما تلگراف خواهم زد و همین کار را کردم. در سوم یا چهارم نوامبر: "حنان - واشنگتن، بمبئی گتسینگر". آیا آن را دریافت کرده اید؟ باروتز اشاره ای در این مورد نکرده است!

حضرت عبدالبهاء فرموده اند اگر بهائیان امریکا بخواهند برای سفر ایشان به هندوستان پولی جمع کنند مورد قبول خواهد بود. ولی بهتر است که پول های جزئی را برای ایشان به عکا نفرستید. وقتی مبلغ مورد نظر را جمع کردید، همراه با فهرست اسامی شامل مبلغ اهدانی هر فرد، در یک حواله پستی به بانک پورت سعید بفرستید. مبدا در این مورد کوتاهی شود، چه که ارسال مبالغ جزئی به عکا موجب زحمت و دردسر ایشان خواهد بود. ایشان مایل نیستند حتی یک سنت هم از احبای هند به منظور این سفر دریافت نمایند ولی آنها مبالغی برای سفر امریکا فرستاده بودند. حالا از آنها نمی گیرند ولی از ما قبول می کنند. در واقع هر یک از ما به دیگری خدمت می کنیم، به جای اینکه به خود خدمت نماییم. در این امر حکمت بزرگی است. امید هست که ایشان مجدداً به امریکا بیایند - از طریق ژاپن به سان فرانسیسکو و نیویورک و از آنجا به عکا. اما تردید دارم اگر این بار به امریکا وارد شوند، دیگر آنجا را ترک نمایند. باید به نامه ام خاتمه دهم. با درود گرم و مهر آمیزم به یاران و اشنگتن.

ارادتمند شما در خدمت به آستانش

ای.سی. گتسینگر

بمبئی - مورخ ۱۳/۹

برادر عزیز ژوزف - فراموش کردم نشانی خودمان را در نامه قبلی

بنویسم:

توسط محفل بهائیان - شماره ۲۹، خیابان فوربز، فورت، بمبئی. در اینجا فقط چند نفری بین احباء به زبان انگلیسی آشنائی دارند. از این حیث هر مطلبی به انگلیسی برای آنها (محفل) بفرستید، قابل استفاده نخواهد بود. ولی برای موضوعات رایج، ما مترجمی خواهیم یافت. برای یافتن مترجمی که نه فقط کلمات را بلکه مقصود ما را درک کند به مشکل برخوردیم. در حالی

که هندو، گوجراتی، پارسی، بهائیان ایرانی گرد هم جمع می شوند، بی آنکه زبان یکدیگر را بفهمند. ولی با محبت و برادروار درکنار هم می نشینند. دوستان در اینجا مایلند به میسون ربمی و هوارد استروون سلام برسانند.
ارادتمند شما در خدمت به آستانش
ای.سی. گتسینگر

در تاریخ سیزدهم ژانویه ۱۹۱۴ لوا از بمبئی به ژولیت تامپسون می نویسد که ژولی نمی تواند بفهمد دریافت نامه از کسانی که "حقیقتاً او را دوست دارند" چه مفهومی برایش دارد. می گوید خدمات در هندوستان در واقع خدمات مقدماتی و آماده سازی است. از این روی دشوار است!
بمبئی - ۱۳ ژانویه

ژولی محبوبم

از زمان دریافت آخرین نامه ات تا این نامه اخیر که دیروز به دست رسید، قرنی بر من گذشت! ای دوست عزیزم، نمی دانی که دریافت نامه از کسانی که حقیقتاً مرا دوست دارند، چه مفهومی برایم دارد. خدمات من در هندوستان، خدمات مقدماتی است و از این روی دشوار است. ولی راه من هیچ گاه سهل و هموار نبوده! آنچه را که از بیانات مبارک خطاب به من فهمیده ای کاملاً درست است. ولیکن من در طریق اراده حق سالکم و امیدوارم در برابر هر مشکلی، بتوانم ثابت قدم بمانم. ابتدا ترک محضر مولای محبوب بر من بسی تلخ و ناگوار بود. اما او با من است. عشق او جویباری خنک و گوار است که در صحرای سوزان زندگی ام جاریست! او بیش از پیش مرا به اوج های بلند فرا خوانده و طبعاً می بایست با امتحانات آن دست و پنجه نرم کنم. گاه بسیار سخت و طاقت فرساست، ولی من به هدف ناظرم! خوشحالم که تو و خانواده کینی عزیز متحد شده اید. من هم برای آنها دعا کردم. در ژوئیه گذشته وقتی کشتی از بندرگاه دور می شد و آخرین لحظاتی که روی آنها را می دیدم، برایشان دعا کردم!

بیانید یکدیگر را دوست بدارید. محبت بزرگترین پدیده دنیاست! تکبیر مرا به آنها برسان و بگو که محبت من به آنها همان است که بود. به آزمون درآمد ولی با ثبات و خلوص بیشتر از بوته امتحان بیرون آمد. برای مادر عزیزت و برای تو عزیزترین دعا کرده ام. زود باشد که کار بهتری بیابی. من به درگاهش رجا کردم و مولای محبوب فرمودند: من آنچه خیر ژولیت باشد برایش آرزو می کنم. عزیزم، با او در تماس باش. او دری است

که بر نیکی ها گشوده شده و تنها از راه اوست که هر فرد می تواند به هر چیز نائل گردد. تا چه زمان که مردمان او را آنچنان که هست، بشناسند. آن وقت همه چیز تغییر خواهد کرد، وحدت فضای طبیعی مؤمنان خواهد شد و زمان گذشته اگر چنین نبوده چون رؤیائی آشفته از خاطرها مخو خواهد گردید.

خانم استانرد در کنفرانس کراچی بسیار موفق بود. من نتوانستم به علت بیماری در آن شرکت کنم. قبل از حرکت به هندوستان تیفونید خفیفی بر من عارض شد و همین تازگی بهبود یافته ام!

گرمای شدید این فصل سال بیش از تحمل بود. به هر حال، این نیز گذشت. حالا قوی تر شده ام. فردا به سورات خواهم رفت و این آغاز فعالیت من خواهد بود. ژولیت نازنینم برایم دعا کن تا منادی عهد به معنای واقعی آن گردم. البته منظورم را می فهمی! چه خوب بود اگر ایزابل فریزر این جا بود. وجودش خیلی مورد نیاز است. محبت مرا به او بفرست و بگو هنوز امیدوارم که بیاید. فتح هندوستان، زمانش فرا رسیده است. خوشحال شدم که آقای مکنات به تشکیلات بازگشته است. درود مرا به هر دو برسان. خدا می داند که چگونه برای خاطر آنها با التماس و زاری به پای مبارک افتادم. عزیزم بیشتر برایم نامه بنویس حتی اگر یک کلمه باشد. سلام فراوان به مادرت و جمیع دوستان می فرستم. عنایت حق با هر یک از آنها باد. ادوارد حاضر است و سلام می رساند.

مادر خودت - لوا

ژولی - محبت ما به یکدیگر واقعاً در قلب عالم - نفس مقدس
حضرت عبدالبهاء ریشه دارد!

لوا و ادوارد تقریباً هر روز به ایراد نطق درباره آئین بهائی اشتغال داشتند. لوا در بیست و دوم ژانویه ۱۹۱۴ در سالن نیاسفی های سورات، در موضوع "الوهیت و تقدس" سخنرانی نمود. متن سخنرانی دیگر او به تاریخ ۲۴ ژانویه "طلوع آئین بهائی و سیر پیشرفت آن" بود. این سخنرانی در سالن پراتانا منلیر به مدت یک ساعت ادامه یافت.

ادوارد نیز سخنرانی های خود را داشت. او در بیست و هشتم ژانویه نطقی ایراد کرده ولی عنوانش بر ما معلوم نیست. از نامه های آن دو چنین برمی آید که دلیل و امیدی به دیدار حضرت عبدالبهاء از سرزمین هند داشته اند و اقدامات خود را مقدمه ای، بر تشریف فرمائی حضرتش به شمار می آورده اند. لوا در نامه ای به آگنس پارسونز چنین می نویسد:

باید تا کنون نام جدیدت را از جانب حضرت عبدالبهاء شنیده باشی، شاید به تو ابلاغ شده، ولی من بی خبر مانده ام. پس هنوز هم تو را به همان نام که دیری است با درس محبت تو در قلبم عجین شده، می نامم، زیرا تو در نظرم در امر الهی، به منزله شعاعی نورانی هستی! امیدوارم شاد و سر حال و قوی باشی. لطفاً مرا از احوال خود و رویال عزیز با خبر کن تا این اواخر نمی دانستم که شما برای زمستان به واشنگتن برگشته اید. مطمئنم دابلین در بهبود و سلامت تو بعد از ترک بیمارستان مفید بوده. جفری بوی عزیزم چطور است؟ آب و هوای هند به ویژه بمبئی توان فرساست. از وقتی آمده ام سر حال نبوده ام ولی خدمات ادامه دارد و پیش می رویم. خانم استانرد از لندن، اینجا هستند و در حال حاضر باهم کار می کنیم. بریده روزنامه ای را از اولین سخنرانی مان، برایت می فرستم.

ما به امید تشریف فرمائی حضرت عبدالبهاء، راه را هموار می کنیم. چه قدر هندوستان به حضور مقدسش نیاز دارد. در این جا مردم به واسطه مربیان روحانی خود آماده و پذیرای مربی بزرگ قرن بیستم هستند! حضور مبارکش کافی است که در ظرف یک روز آنچه را که تمام نطق ها و سخنرانی ها طی یک سال نتیجه نداده، به ثمر آورد! نمی دانی این مردم چه شور و شوقی ابراز می کنند. در بین هندوها - مردان دانشگاهی - و در پارسی ها عده زیادی افراد روشنفکر وجود دارند! اینان مدت هاست که دست از افکار قدیمی خود برداشته اند، در حالی که در غرب تازه شروع شده. من آنها را مردمی ساده و به نحو حیرت آوری آماده یافته ام، چه که به واسطه منابع و تحقیقاتشان در انتظار: ظهور مربی بزرگ جهان هستند. انشاء الله انتظارشان در مرکز میثاق برآورده گردد.

مرا صدا می زنند پس باید به نامه ام پایان دهم. همراه با رقیق ترین عواطف قلبی و اخلاص صمیمانه همیشگی:

ارادتمند تو در خدمت به آستان حضرت عبدالبهاء

لوا

۲۹ ژانویه ۱۹۱۴

مقاله وینستون چرچیل با عنوان عطش مدرن در طلب مذهب، که در شماره کریسمس نشریه قرن چاپ شده بسیار توجهم را جلب نمود. به نظر می رسد که پژوهش ها و افکار، عاقبت به راه راست گرایش یافته است.

خواهش می‌کنم در صورت امکان با او تماس بگیرید و به او اطلاع دهید که شخصیت عظیمی درست در این برهه از زمان که بشریت نیاز مبرم به آن دارد، ظاهر گردیده تا وعده های ۱۹۰۰ ساله را برای ظهور یک انسان بزرگ، حقیقت بخشد. عزیزم، من اطمینان دارم که تو می‌توانی این بشارت را به توجه و بیستون چرچیل برسانی. پس با او تماس بگیر....

لوا در اوائل ماه فوریه مستمراً سخنرانی داشت. او در اول فوریه ۱۹۱۴ در باره "دیانت بهائی و دیدگاه جهانی آن"، در چهارم فوریه درباره "ترقی روحانی فرد" و ششم فوریه در موضوع "پیامبران الهی" نطق کرده است. روز هشتم فوریه از مدرسه (روحانیون) پسران بازدید نموده و پس از توزیع جوایز به شاگردان در باره "خدمت و عبادت" برای آنها صحبت کرده است. لوا در نامه ای به تاریخ هفتم فوریه که از بمبئی به لونیزبوش (لونیز استافرکه در ژانویه ۱۹۱۴ با جان دی. بوش ازدواج کرد) نوشته، خاطر نشان می‌سازد که از "آنچه در امریکا در باره او برسر زبان هاست با خبر" است. می‌نویسد که آیا او چه بدی به آنها کرده؟ و نیز می‌نویسد که هرگاه به امریکا برگردد، همین اشخاص، با تحسین و ستایش در استقبالش پیشقدم خواهند شد. گفته است که از آتش امتحانات بسیار گذشته تا بتواند معنی حقیقی ستایش و نکوهش مردمان را بفهمد. و "حقیقت آن بیهودگی است و ارزش یک کلمه از لسان حقیقت، (دهان شیرین عبدالبهاء) برتر از ستایش تمام مردم دنیاست...! ماوای من عبدالبهاء، قدرت من عبدالبهاء، حصن من و حافظ من عبدالبهاء است. کیست که بتواند بر من چیره شود مادام که به او وفادار باشم و بکوشم تا به اراده اش رفتار نمایم؟" لوا این اندیشه را که: "جای دارد کسان، برگزینکاری که عفو و بخشش حق شامل حالش شده، شادی نمایند، به جای آنکه زبان به تکرار گناهانش بیالایند." پس چه وقت مردم به این تعالیم عالی، عمل خواهند نمود؟"

هفتم فوریه ۱۹۱۴

بمبئی - هندوستان

لیزای محبوبم

نامه ات دیروز به دستم رسید و من در نوشتن پاسخ شتاب می‌کنم که بسیار مشتاق شنیدن خبری از تو بودم! ولی از آنچه نوشته ای تعجبی نکردم، چون از شایعاتی که در امریکا در باره من بر سر زبان هاست، با خبرم. این اولین بار نیست و شاید آخرین هم نباشد. فقط می‌توانم بگویم خدا

به آنهایی که از من نفرت دارند، پاداش نیک عطا کند. من آزاری به آنها نرسانیده ام! اولین فردی بودم که اسم این امر اعظم را در سواحل اقیانوس آرام بلند کردم و تا همین اواخر هم در آنجا سخت کار می کردم! امر حق در انتشار است - دیگر چه اهمیتی دارد اگر درباره انتشار دهنده اش حرفی بزنند! جای دارد که از هریک این اشخاصی که علیه من سخن می گویند بپرسند: آنچه بدی به شما کرده؟ و خواهی دید که سکوت خواهند نمود. و اگر به کالیفرنیا برگردم همین اشخاصی که امروز علیه من حرف می زنند، در ابراز محبت و تحسین پیشقدم خواهند شد. همان طور که تابستان گذشته در نیویورک واقع شد و ژولیت ناظر بر تمام جریانات بود! لیزای عزیزم! - من بسی از آتش امتحانات عبور کرده ام تا معنی حقیقی ستایش و سرزنش را فرا گیرم و حقیقت آن بیهودگی است. ارزش یک کلمه از لسان حقیقت (آن دهان شکرین عبدالبهاء) برتر از ستایش تمام مردم دنیاست...! من هرگز لیاقت وفا، محبت و رحمت او را نداشتم - اما او به مقیاس عظیم رحمتش را بر من شامل فرمود و حال می کوشم که با خدمت در تاکستان پرمجد و شکوهش در هندوستان به پیش بروم! بگذار آنان که از من منزجرند و خطاهای بسیار در من جسته اند به یاد آورند که به درستی او قادر است پست ترین مخلوق را به بالاترین درجه افتخار برساند و برترین آنها را به پائین ترین درجات سوق دهد! اما خدا گواه است که تنها آرزویم، سربلندی، و خیرابدی برای هریک از آنهاست، حتی کسانی که اوقات گرانبها را در این ایام متبرک در بد گوئی از من هدر می دهند!

پناهگاه من حضرت عبدالبهاء، قدرت من حضرت عبدالبهاء، حصن من و حافظ من عبدالبهاء است! و کیست که بتواند بر من چیره شود مادام که به او وفادار باشم و بکوشم تا به اراده مقدسش رفتار نمایم؟ و باز هم بگذار انان که گمان می کنند ایستاده اند، به هوش باشند که مبادا بیافتند. امتحانات الهی، بسیار عظیم است. کوه را کاه نماید و جبل را خردل کند! به فرض که تمام تهمت هائی که به من زده اند درست باشد. حال او مرا عفو کرده. آیا جای آن نیست برگزینکاری که عفو و بخشش پروردگار شامل حالش شده، شادمانی نمایند به جای آنکه زبان به تکرار گناهانش بیالایند؟ آه لیزا پس چه وقت مردم این دستورات عالیه را اجرا خواهند کرد! آیا خود خیلی مقدس و عاری از هر خطا هستند که بتوانند از خطای دیگران دم بزنند؟ محبت تو به من بار دیگر به آزمون درآمد؛ می، ژولیت و میریام هم به خاطر من با عدم لیاقتم به آتش امتحان افتادند. خدا به شماها خیر دهد و با

محبت بی کرانش حفظ فرماید. کاش زندگی ناچیزم به عنوان فدیة ای در راه او و رستگاری شما عزیزان مورد قبول قرار گیرد. در این قلب هیچ نیست سواى عشق و آرزوی نیک برای همه مردم روی زمین، مخصوصاً برای تو و جان عزیز. شاید شنیده باشی که دکتر فرید با یک خانم بسیار زیبا و ثروتمند از شیکاگو، که آنین بهائی را پذیرفته، ازدواج کرده. آنها در حال حاضر در ساحل نیل بسر می برند. ادوارد این جا با من است. از حضور مبارک درخواست کردم او را همراه من به هندوستان بفرستند. زیرا فرموده بودند که لازم است در این سفر مردی همراه باشد. خانم استانرد هم اینجا هستند و ما باهم کار می کنیم. سلام مرا به جان دی. برسان. امیدوارم ازدواج شما به زودی سر بگیرد و عمری را با کامرانی در کنار هم بگذرانید. باز هم برایت خواهم نوشت.

درد محبت آمیزم را به خانم گودال و خانم کوپر و دوستان عزیز عموماً می رسانم. خواهش می کنم باز هم برایم زود به زود نامه بنویس. دوست وفادار و همیشگی تو - لوا

لوا در پنجم مارس ۱۹۱۴ از بمبئی به آنیتا و ادوارد می نویسد که رشته گردنبندی را که برای یونس - فرزند تعمیدی خود - فرستاده هنوز در اختیار دوستی است که باید آن را پست می کرده ولی نشانی گزینده را گم کرده. لذا با ارسال یکی دیگر، سفارش می کند که فیروزه ای را که در جوف نامه اش می فرستد، با یک منگوله آبی هم رنگ آن، به گردن بند وصل کند. او از اخبار خانواده، دوستان و پیشرفت امر الله جويا می شود و به یاران و اشنگتن، درد می فرستد:

پنجم مارس ۱۹۱۴ - توسط انجمن بهائی
شماره ۲۹ خیابان فوربز - بمبئی، هندوستان
ناطقه عزیزم

هم اکنون اطلاع یافتم که رشته گرن بند ارسالی من، به دست یونس نرسیده. حالا یکی دیگر درست مثل همان قبلی و تترک یافته از دست مبارک، برایش می فرستم. من با عجله بسته را به دوستی سپردم و نشانی را روی کاغذی جداگانه به او دادم. ولی حالا به من خبر می دهد که آدرس را گم کرده و گردن بند هنوز در دست اوست. لطفاً یک منگوله هم رنگ با این دانه فیروزه که با این نامه برای فرزند خوانده ام می فرستم به گردن بند وصل کنید. از این تأخیر بسیار متأسفم و نمی دانم چه فکری درباره

من کرده ای. چون نوشته بودم گردن بند به زودی به دستت خواهد رسید. اما بالأخره به قول خود رفتار کردم و تا زنده باشم در هر موردی چنین خواهم نمود. من در هند، حالم خوب نبود. آب و هوا بسیار بد و به من ناسازگار است! ولی به همان شدت سابق و علی رغم ضعف جسمی کار می کنم. خواهش دارم برایم نامه بنویس. خیلی دوستت دارم و همین طور هر یک از نامه های قشنگ و مفصل تو را.

یونس کوچکم را از طرف من ببوس. برای این دخترکم آرزوی شادی های بسیار می کنم. به خانم هنی بگو مایلم از ایشان خبری بشنوم. من هر روز سخنرانی دارم و تبلیغ انفرادی هم می کنم. پس لطفاً این تأخیر را ببخش و زود برایم نامه بنویس، و از هر چیزی که مربوط به پیشرفت امر الله در واشنگتن باشد. مطمئناً دوستان دزاتحاد کامل به خدمات شایان مشغولند. لطفاً درود صمیمانه ام را به همگی برسان، مخصوصاً به فرن امبروز (Fern Ambrose) عزیز. شنیدم خواهر عزیزم هبه (Hebe) صاحب نوزاد پسری شده است. چه شادمانی بزرگی! آیا نوزاد آنها یا خودشان را دیده ای؟ می دانم فاصله بالتیمور چندان نزدیک نیست ولی فکر کردم شاید برای یک هفته ای آنجا رفته باشی. چون سابقاً هم گاهی می رفتی. اگر هبه را دیدی درباره او و نوزادش برایم بنویس.

اورسی یکی دو روز بعد از تولد نوزاد، مژده اش را در نامه ای به من داد. ولی بعد از آن دیگر خبری از هیچ کس ندارم! لطفاً سلام و محبت مرا به فرد و برادرت برسان. امیدوارم او حالا وضعش بهتر شده باشد. با تکبیر و محبت خالصانه - در خدمت به آستانش

دوست همیشگی تو - لوی

امید احتیاء به ویژه لوی و ادوارد، آن بود که حضرت عبدالبهاء بار دیگر راهی سفر کردند و این بار به قصد دیدار از هندوستان، ایران و ممالک هم جوار. چنانچه در پیش دیدیم آنها چنین تصور می کردند که از حضرت عبدالبهاء اجازه داشتند با یاران در امریکای شمالی و اروپا مکاتبه نمایند با این عقیده که وجوه تقدیمی برای این هدف مورد قبول قرار خواهد گرفت. اما پیوسته بیم آن داشتند که مبالغ گردآوری شده مستقیماً به هیکل اطهر ارسال شود و سبب بروز بعضی مسائل روحانی شود و در نتیجه حضرت عبدالبهاء از قبول آن امتناع نمایند. ادوارد، در نامه ای به تاریخ هفتم مارس ۱۹۱۴ این نگرانی را ابراز می کند. به نظر می رسد که نامه

مزبور چندان اهمیت داشته که رونوشتی از آن با خط خوانای لوآ با عنوان "رونوشت" در پرونده گتسینگرها حفظ شده است.

یاران عزیز

مکتوب شما هم اکنون رسید و فوراً جواب می نویسم. در باره جمع آوری پول سفر حضرت عبدالبهاء به هندوستان، موضوع به این صورت است: به خانم استانرد، لوآ و من گفته شده که اجازه داریم به دوستان امریکا بنویسیم و تقدیم تبرعات جهت سفر بعدی هیکل اطهر (به ایران و غیره) مورد قبول خواهد بود - ما هم نوشتیم.

دوم: تبرعات یاران ایران پیش از سفر حضرتش به انگلستان و امریکا، رد نشده بود.

سوم: اگر تصادفاً تبرعات یاران امریکا برای همین منظور مورد قبول قرار نگرفته، باید دلیلی داشته باشد. شاید روحانیتی واقعی از آن احساس نشده یا بعضی خواسته اند خود را پیشقدم یا مهمتر جلوه دهند یا برخی هدف های فردی و جز آن.

چهارم: موضوع مهم آن است که از راه درست اقدام شود؛ هرچه بیشتر بی سرو صدا باشد، اطمینان بیشتر برای قبول خواهد بود. و هرچه بیشتر تبلیغات به راه اندازند، مطمئن باشند که پذیرفته نخواهد شد.

پنجم: در نظر داشته باشند که اگر حواله های پستی متعدد به حیفا برسد چه غوغائی برپا خواهد شد. اینکه هر یک از افراد بخواهد عریضه ای جداگانه بنویسند، از عقل و حکمت به دور خواهد بود و نباید چنین کاری بکنند. بلکه بهتر است که بعد از جمع آوری پول، شخصی برود و حضوراً تقدیم نماید و در صورتی که امکان نداشته باشد، در چند مبلغ کلی ارسال شود. اهمیت مشرق الاذکار آنقدر مهم نیست که بانی مشرق الاذکار.

با احترام در نام او - ادوارد سی. گتسینگر

ادوارد در تاریخ دهم مارس ۱۹۱۴ از بمبئی به ژوزف حنان نوشته که: " برای رضای خدا ژوزف، این اعلان را متوقف کنید" امید بهائیان هند، از جمله ادوارد و لوآ به دیدار حضرت مولی الوری از هند، با علنی ساختن تبرعات مربوط به این سفر در بین احباء، برباد رفته و حالا با فرا رسیدن فصل باران های موسمی در این کشور، مسافرت آن حضرت تا سپتامبر عملی نخواهد بود.

بمبئی -

برادر عزیزم ژوزف

فقط چند سطری می نویسم قبل از آنکه کشتی نامه بر حرکت کند. نامه شما رسید، اوراق تصحیح شده مقالات دوستان ایرانی ساکن امریکا نیز خواهد رسید. چند مقاله ای از من که در روزنامه های محلی چاپ شده، به ضمیمه می فرستم. آقای پاول می نویسد که اسپرانتوها نیز برای اهداء تبرعات فعالیت می کنند و قرار است در نشریه اسپرانتو و مجله نجم باختراعاتی در این مورد به چاپ برسد. برای رضای خدا ژوزف، این اعلان را متوقف کنید!! همه زحمات هدر خواهد رفت. کافی است یک مورد، به چاپ برسد تا همان مبلغ مسترد گردد. این اقدام باید از هر اقدام دیگری که تا کنون شده، محرمانه تر بماند. فقط با نامه، بدون هیچ گونه انتشار و گزارشی. والا دشمنان آن را شاخ و برگ خواهند داد. بگذارید این هدیه محبت آمیز، فقط به چند نفر محدود باشد، نه اینکه مبلغ محدود باشد. بعد آن را بفرستد تا به صلاح‌دین حضرت عبدالبهاء مصرف شود. من می دانم چه می گویم. هر راه دیگری جز این شانس را از بین می برد. من به حکمت رفتار اسپرانتوها شک دارم ولی کاری است شده، پس دیگر چاره ای نیست. حال باید هرگونه چاپ و انتشار را متوقف نمایند... هنوز تا اشتباه بزرگتری پیش نیامده، امید پیروزی هست. با نزدیک شدن فصل باران های موسمی، به نظر نمی رسد که سفرهیکل اطهر تا قبل از سپتامبر میسر گردد. کار در این جا با توجه به اینکه هندوستان است، پیشرفت دارد. دوستان را درود فراوان دارم.

دوست شما با عجله زیاد

ادوارد گتسینگر

ادوارد در نامه ای به تاریخ دوازدهم مارس ۱۹۱۴ به ژوزف حنان گزارش می دهد: "کارما به نحوی که بتوان روی آن حساب کرد شروع شده. حالا چند نفر تازه تصدیق از طبقه خوب داریم". اولین مؤمن هندو - آقای وکیل - روز قبل به قصد زیارت حضرت عبدالبهاء عازم گردید، در صورتی که احتمال داشت به خاطر این سفراز سوی خانواده اش تکفیر و طرد شود.

دوازدهم مارس - بمبئی

برادر عزیزم ژوزف:-

به ضمیمه چند پاکت ارسال می شود و حضرت عبدالبهاء راهنمایی فرموده اند که مکاتبات مربوط به بمبئی عموماً باید به این نشانی فرستاده

شود. دیگر به هیچ عنوان پولی به جمشید خداداد نفرستید، زیرا ارسال های قبلی در راه مانده و به دست او نرسیده است. محفل این جا به خوبی پیشرفت می کند. کارما به نحوی که بتوان روی آن حساب نمود شروع شده. حالا چند نفر مؤمن جدید از طبقه خوب داریم. پیروان فرقه جاین (Jain) (۹۵) ابراز علاقه می کنند. فصل گرما آغاز گردیده و شاید ما مجبور شویم برای مدتی به ارتفاعات برویم. وکیل تمام مکاتیب جناب احمد را ترجمه کرده و ما از آن ها لذت می بریم. او و ده نفر دیگر دیروز به حیفا عزیمت کردند. او اولین بهائی هندو است که به زیارت حضرت مولی الوری می رود. نفس نفیسی است. بسا که این سفر برایش گران تمام شود و به طرد و تکفیر او از جانب خانواده اش منجر گردد. ما برای چند روز به سورا رفتیم و آن جا را با موفقیت فتح کردیم. لطفاً تغییر نشانی محفل را به میسون اطلاع دهید.

دوست حقیقی شما
ای. سی. گتسینگر

ادوارد روز بیست و هشتم مارس ۱۹۱۴ در کلکته در موضوع "پیامی به پسران مزدا" سخن گفت. متن کامل سخنرانی او در نجم باختبر ثبت شده. (۹۶) در همین اوقات لوآ، آخرین اخبار را به اطلاع الیزابت نوریس می رساند.

بمبئی - هندوستان - نوزدهم مارس ۱۹۱۴

مونیثای محبوبم

نامه ات رسید و بسیار شاد شدم که بار دیگر از تو خبر یافتم. خوشحال شدم که نوشته ای مبلغی پول برای حضرت مولی الوری فرستاده ای. امیدوارم مستقیماً به آن حضرت فرستاده باشی و نه به واسطه کس دیگر. متأسفانه به طوری که از واشنگتن می شنوم اشتباه بزرگی پیش آمده، دختر خانمی به نام دوشیزه بارنیتز اقدام به ثبت نام افراد برای جلب اهدای پول بابت سفر مبارک به این سرزمین، نموده است! دکتر گتسینگر در این باره به او نوشته بوده و من بی خیر بودم. برای من مسلم است که حضرت عبدالبهاء هر پولی را که به این طریق جمع شود، قبول نخواهند نمود! مقصود این بود که چند نفری که توانائی مالی داشته باشند به طیب خاطر و برای هندوستان مبالغی تقدیم کنند. شنیدم که این موضوع در کمیته

ای در واشنگتن مطرح شده و مورد مخالفت قرار گرفته! البته این امر در امریکا در هر موردی صدق می کند و من از آن اطلاع داشتم. از این روی، فقط به خانم هنی و تو، محرمانه نوشتم. خوب شاید هم سرانجام، درست از آب درآید. شنیده ام خانم پارسونز برای شروع، صد دلار به دوشیزه بارنیتز فرستاده. ظاهراً این دختر خانم پیش از آنکه نامه من به دستت برسد و به خانم پارسونز اطلاع دهی، اقدام به مکاتبه کرده است. کاش دکتر گتسینگر، مطلقاً در این امر مداخله نمی کرد! ولی باز هم معلوم نیست، شاید سرور محبوب قبول فرمایند. در آن صورت، درست خواهد بود. فقط خدا می داند که هندوستان چه نیاز مبرمی به وجود مقدس اش دارد. امیدوارم خداوند به لطف و عنایت خود او را زودتر به این جا بفرستد.

خانم استانرد با سخنرانی ها و مقالاتی که در باره امرالله می نویسد، خدمات درخشانی در کلکته ایفا می کند. او یک خدمتگزار واقعی و فارغ از هرگونه خودپسندی است. از خود استقلال مالی دارد، پس می تواند مرتب از جایی به جای دیگر درسیرو حرکت باشد! در این جا فاصله ها بسیار طولانی و مسافرت با ترن خیلی گران است. حضرت عبدالبهاء فرموده اند بمبئی در هندوستان مرکزیت دارد. پس من در همین جا می مانم و می کوشم یک مرکز روحانی تأسیس کنم! اشخاص زیادی به امر توجه می کنند و زود باشد که به امید حق بتوانیم پیام مقدس حضرت بهاءالله را به گوش ها برسانیم و شوروشتعالی در هند برپا کنیم. انسان در این جا هر قدم، با یک مذهب تازه (و به عبارت دیگر دوره نوینی از یک آئین) و یک زبان دیگر روبرو می شود. این امر کار تبلیغ را دشوار می کند و صبر و حوصله زیاد می خواهد. جاین فرقه ای از مذهب هندو، بیش از هر فرقه و قوم دیگر که تا به حال دیده ام زمینه مساعدی برای بذرافشانی یک آئین جهانی دارد. خانم استانرد می نویسد مردمی که با آنها روبرو می شوم به حد افراط مذهبی هستند و طبعاً گرایش به فلسفه دارند و در عقاید خود پای برجا هستند. خوب گوش می دهند و فکراً قبول می کنند، ولی در عمل راه خود را پیش می گیرند! مذهب تیاسفی در هند بسیار عقب رفته، به این جهت که خانم بیزانت می کوشد یک هندوی نحیف را که در آکسفورد تربیت کرده، به عنوان رهبر جهانی به جامعه تحمیل کند! (۹۷) پدر این مرد از اینکه پسرش تظاهر به چنین مسند و مقامی نماید، اعتراض کرده، و خانم بیزانت را به این دلیل که ولی پسرش شده و او را در حمایت خود گرفته، تعقیب قانونی نموده. حقیقتاً وضع آشفته ای است. آن قدر در

روزنامه ها و دادگاه در این باره بحث شده که همه را منزجر ساخته. صدها نفر از صفوف تیا سفی خارج شده اند! انسان تا چه اندازه می تواند جسور و بی پروا باشد که شخصاً: مربی بزرگ جهان را برگزیند. گویا خدا را در خواب انگاشته یا قدرت فضاوت را از او سلب کرده اند که بدانند دنیا به چه چیز و چه کس نیاز دارد! او مظهر امر اعظم خود - حضرت بهاء الله و مربی بزرگ جهان - حضرت عبدالبهاء را متجاوز از نیم قرن پیش فرستاده است! تیا سفی ها اینجا و آنجا از خواب بیدار می شوند و به این حقیقت می رسند! زود باشد که همه آگاه شوند.

بسیار دوست داشتم که امروز تو را می دیدم و با هم به گفتگو می نشستیم. دلم خیلی برای تو و فیل عزیزم تنگ شده! آیا او هنوز هم برای من دعا می کند؟ به او بگو یادت باشد که زیاد و به تکرار برای خاله لوا دعا کنی. اخیراً نامه ای از آقای حنان رسیده که می گوید خانم بویل محرمانه به او گفته که دوهزار دلار در فیلادلفیا و آتلانتیک سیتی جمع شده است. امیدوارم شما تبرعات خود را مستقیماً به حضرت عبدالبهاء فرستاده باشید. و چه بهتر که آنها هم هر پولی جمع شود فوراً بفرستند و صبر نکنند تا مبلغ زیاد شود! او همچنین نوشته که از ثبت نام همگانی خودداری کرده اند، و این بسیار مرا خوشحال کرد.

محبتم را به همه عزیزان در اشیان کوچکت یاد کن. بیشتر اوقات از آخرین دیدارم نزد شماها یاد می کنم. من از آن وقت تا به حال، لباسی ندوخته ام! و حالا همهء لباس هایم مندرس شده. باید زودتر، یکی تهیه کنم والا مجبورم مثل هندوها از اسکین دو (Skindoo) جامه بسازم. من مثل یک سگ آبی، روز و شب، در تقلا و تبلیغ هستم. امید هست که هفته آینده یک برنامه سخنرانی بزرگ عمومی در بمبئی داشته باشم.

در جستجوی دانه های تسبیح برای تو هستم. این ها در هند. به مرغوبی مصر نیست. خواهش می کنم زود به زود برایم نامه بنویس. محبت فراوان به خانم هارپر عزیز و سایرین و به فیل عزیز، کاترین بواز، ماری و برادر رشید و خوش منظر او می فرستم. ادعیه خالصانه ات را برای: "مادر کوچک" و نالایق تو - لوا - تمنا دارم

لوا مقارن این ایام نامه ای به دوشیزه آما.ای.ای. آلبرتسن نوشته است. صفحه اول این مکتوب مفقود شده. او در این نامه، به دوره طولانی

نقاھتش و نیز به نکات پراھمیتی که بهائیان باید به آنها توجه نمایند، اشاره کرده است.

" بلی من در حیفا از بیماری رنج می بردم ولی برای تطہیر جسم و روح مفید بود، و از این روی بہتر مفهوم زیارت آن مکان مقدس را درک می نمودم! آری : *بلایای من را مگشای من است*. (ترجمہ) من در این جا حال خوب نبود. آب و هوای بمبئی بسیار بد، گرم و مرطوب و پراز مالاریا است، اما علیرغم ضعف و نقاہت جسمانی، کارهای زیادی انجام داده ام. دو روز قبل از اینکه به بمبئی برسم، درجہ تبم بہ ۱۰۳ (= فارنهایت) رسیدہ بود. و در همان شرایط با تن بیمار و ناتوان، کارم را شروع کردم! تا چہار ہفتہ از آن تب بہبود نیافتم. وقتی ہم کہ تب قطع شد، ضعف و سستی و کم خونی بر من عارض گردید. هنوز سر حال نیستم، اما بہترم. بلی نورسی (؟) عزیزم، حالت تورا وقتی بیمارستان را ترک می کردم، - وان ناراحتی ها - ہمہ را خوب بہ یاد می آورم. طرز عمل خوب نبود و من هنوز از آن در زحمتم! در آن موقع و تا مدتی بعد متوجہ نبودم. حالا خوب می دانم کہ چہ شوکی بر من وارد شدہ بود کہ هنوز آثارش در من باقی است. اگر توجہات دکترا اسلیتر (Slater) نبود، تاب سفر مصر را نمی آوردم! من این دو شخص عزیز را بسیار دوست دارم! ہر وقت بہ آنها فکر می کنم قلبم مملو از سپاس و قدردانی می شود. خواہشمندم بہترین درود مرا بہ آنها برسانید و بگوئید بسیار مشتاقم کہ گہگاہ خبری از ایشان بشنوم. خوشحالم کہ اوضاع شیکاگو بہتر شدہ!

انشاء اللہ فرزندان میثاق همچنان کہ شایستہ و در شأن آنهاست درالفت و اتحاد باشند. و انوار مجد و عظمت حق بر آنان بتابد و آنها را با خوشنودی گرد ہم آورد تا ارادہ مقدس او را درک، و بدان رفتار نمایند.

عزیزم، شمس جمال اقدس ابھی افول ننمودہ و تا ہزاران سال دیگر ہم غروب نخواہد کرد. تجلی انوار آن آفتاب جہانتاب، اکنون در مرکز بیمان ظاہر و عیان است و بر ماست کہ ہمہ بہ او توجہ نمائیم. مقالہ آقای ریمی در نجم باختر، با عنوان: " بگذار تازہ ها از تازہ ها پیروی کنند" بہ روشنی این موضوع را در بر می گیرد. دانش بیشتر در این باب را می توان در لوح مبارک عصن یافت. چرا توجہ مردم بہ این است کہ دیگران چہ می گویند، چرا از آنچه حضرت بہاء اللہ و حضرت عبدالبہاء فرمودہ اند، پیروی نمی کنند؟ مگر نہ اینکہ حضرت عبدالبہاء بارہا فرمودہ کہ این سپیدہ دم روز خداست - روزی کہ حضرت بہاء اللہ مظهر امر اوست! بلی

نور یکی است که در پدر و پسر هر دو در تجلی است. نور را که نمی توان از هم مجزا ساخت. در این روز خدا، آفتاب حقیقت ابتدا در ظهور حضرت باب طلوع نمود، بعد در ظهور حضرت بهاءالله و حالا ما در دوره میثاق هستیم، نه در دوران پدر. بنا براین باید به مرکز میثاق روی نمائیم و نه به هیچ کس دیگر. به دلیل آنکه ما اکنون روی زمین هستیم و او هم هست. سبحان الله! بنا براین اوست مرکز و سرچشمه کل خیر- کل علم - کل نور - کل ادراک - و همه چیز! آیا فراموش کرده اید در رؤیا چه بر من گفته شد؟ : از هیچ یک از این امور مضطرب مشو و اگر طالب نور بدیع و کمک هستی خدای را در نام عهد و میثاق او یاد کن" - پس یا عبدالبهاء - ای مرکز مقصود! تقاضا دارم این نامه را جز به خانم اسلیتر و اِلا گرین لیف، به دیگران نشان ندهید. مبدا تصور کنند که من اسم اعظم تازه ای ارائه می دهم!

در صورتی که چنین نیست، من فقط می گویم شما خدا و حضرت بهاءالله را به واسطه مرکز منصوص او یاد کنید! آیا این نکته قابل درک هست؟ آه نوری عزیز، همه کس را از جانب من و به خاطر من دوست بدار! من دردل، هیچ احساس دیگری جز محبت خالص برای همگان (سه بار زیر این کلمه خط کشیده) ندارم و بیشترین محبت من برای کسانی است که مرا آزار رسانیدند و دوست من نبودند، زیرا من در آئینه دو روی آنان، ایمان و وفاداری به او را مشاهده می کنم و از این روی دوستشان دارم! آن گاه که آنها به او ایمان داشته باشند و من نیز به او ایمان داشته باشم، ما در قله زمردین وفاداری و ایمان، به هم می رسیم. با عشق و تفاهم کامل! و من برای همین شکویا هستم. زیرا من نه به آنها و نه به او، هرگز بی وفا نبوده ام و هرگز نفسی را به خطا متهم نساخته ام. رحمت خدا بر همه ماها باد. باشد که ما را در گله خویش حفظ فرماید!

اگر در باره حیفا قبلا نوشته بودید، امکان داشت ترتیب هزینه این سفر را بدهم، زیرا خانم پ (پارسونز) احتمالا از همراهی شما خوشحال می شد! ولی شاید همین طور که شده بهتر باشد. بسیار مشتاق بودم که امکان ملاقات شما با روحای عزیز فراهم می شد. به خاطر هر دوی شما. درباره ازدواجی که نوشته اید، زمان قضاوت خواهد کرد که آیا به صلاح بوده یا خیر! امید که خیر باشد! و هر دوی آنها شایستگی خوشنودی حضرت عبدالبهاء را داشته باشند! گلادیس دختری شیرین و آسمانی خصال است و امیدوارم انتخابش عاقلانه باشد و خوب در آید. والدین اش با او موافق بودند و

طرفین طبق حکم کتاب مستطاب اقدس در این امر مشورت نمودند! زود
برایم نامه بنویسید. کاش دوستان می دانستند که نامه های پرمهرشان چه
مشوق خوبی برای من است. آن وقت بیشتر می نوشتند. می دانم که ادوارد
حالش خوب و خوشحال است و به دوستان عموماً درود می فرستد. محبت
مرا به اِما لاندبرگ، خانم ترو، اِلاگرین لیف، دکتر ضیاء، می و فانی لیش
و بتی هریک و همه عزیزان برسانید. هر وقت توانستید به دیدار لاتی پرات
بروید - و دریانی از محبت مرا - به او ابلاغ نمایند! من حقیقتاً او را دوست
دارم! به سرزنش های آقای دکتر اهرمیتی ندهید - دست خودش نبوده - این
را به یاد داشته باشید و ضبور و شکبیا باشید. راستی چارلی. گ. حالش
چطور است؟ لطفاً به اِلا و آقای گ بگویند برایم نامه بنویسند.

دوست صمیمی و همیشگی شما - لوآ

خانم استانرد در کلکته و به خدمات شایان در امرالله مشغول است. او
زنی بسیار لایق است و همواره با فداکاری و از خودگذشتگی خدمت می کند!
مایلم شما این را بدانید! آیا خبری از خانواده میلبرن دارید؟ زودتر جواب
نامه ام را بنویسید. کاش هم اکنون این جا و در کنارم بودید.

لوآ در ماه آوریل بنا به دعوت مهاراجه جلاور (Jhalawar) به
جلاراپاتان (Jhalrapatan) سفر نموده. خاطرات او از این سفر در فصل
بعدی کتاب آمده. در بازگشت به بمبئی مقارن با هفتهء آخر ماه آوریل خبر
بدی به او می رسد؛ مبالغ جمع شده جهت دیدار حضرت عبدالبهاء از
هندوستان - به راه غلط افتاده - چیزی که لوآ و ادوارد از آن بیم داشتند.

بمبئی - ۲۴ آوریل ۱۹۱۴

مونیتهای محبوبم

تازه از راه رسیده ام. به دعوت یکی از شاهزاده های هند، به قلمرو
او رفته بودم و سیزده روز مهمان ایشان بودم. یک سخنرانی داشتم و با
افراد بسیاری راجع به امرالله صحبت کردم. از من دعوت شده که بار
دیگر در پانیز به آنجا بروم. امروز نامه ای از عکا از سهراب رسید که قلم
را بکلی شکست. او نوشته: متأسفانه پرده از روی کار برافتاده، و
حضرت عبدالبهاء از سفر هندوستان منصرف شده اند - زیرا چند نفر آدم
فضول از امریکا نوشته اند که چند تن از احباء اقدام به جمع آوری پول
برای مخارج سفر مبارک نموده اند. هیکل اطهر تلگرافی فرموده اند که
نخواهند رفت و به من (سهراب) امر فرمودند به آنها بنویسم وجوه جمع شده

به اهداء کنندگان مسترد شود و به شما نیز اطلاع دهم که فعلاً به هند نخواهند آمد. آنها همین اشتباه را زمانی که برای سفر مبارک به امریکا، تبرعات جمع می کردند، مرتکب شدند. و چنان رفتاری از خود نشان دادند که آن حضرت از قبول یک پنی هم امتناع فرمودند.

عزیزم! من نوشته بودم که اگر این مسئله عمومیت پیدا کند هر مبلغی که به صورت تبرع جمع شود، آن حضرت قبول نخواهند فرمود. ابتدا به شما نوشتم که فکر می کنم بهتر است با چهار یا پنج نفر صحبت کنید. زیرا برایم مسلم بود به جز این مورد قبول قرار نخواهد گرفت. افرادی هستند که به رأی قاطع آنها، حتی یک پنی در هیچ امری جز مشرق الاذکار، نباید داده شود. خوب حالا که امر شده تبرعات به اشخاص برگردانیده شود، شما پول های خود را باز یافته اید. اگر مستقیماً فرستاده بودید، پذیرفته می شد. چه قدر جای تأسف است که حضرتش تشریف نیاورند، زیرا ممکن نیست کس دیگری، کاری را که ایشان قادرند برای هندوستان بکنند، انجام دهد. چه ظالمانه است به مردم امید بخشیدن و بعد امیدشان را به یأس مبدل ساختن. مسئله در این است که مردم این نقاط نمی توانند به زیارت بروند، به خاطر سنن مذهبی شان که اجازه خروج از هند ندارند. به علاوه توده مردم در فقر و فاقه بسر می برند. فقط احساس می کنم که دلشکسته ام، زیرا اگر شخصی بی جهت مداخله نمی کرد، این وضع پیش نمی آمد! شما به هر صورت تبرعات خود را به حضور مبارک بفرستید و درخواست قبول نمائید، شاید اگر هم برای هندوستان نباشد، برای هر امری که مصلحت بدانند، پذیرفته شود.

من از طرف شاهزاده جلور دعوت شده ام که در ماه مه و ژوئن به کشمیر بروم. او در آنجا مرا به پادشاه کشمیر که بزرگترین حکمران هند، بعد از نایب السلطنه، است، معرفی خواهد کرد. ایالت او پهناور و بسیار زیباست و مردی است با ثروت سرشار. فعلاً منتظر دستور حضرت عبدالبهاء هستم. از بمبئی تا کشمیر سفری طولانی است. خواهش می کنم فیل عزیز خودم را از طرف من ببوس و محبتم را به همه عزیزان برسان. زود برایم نامه بنویس. با درود محبت آمیزم مخصوصاً به خانم هارپر که هرگز روی خندان او را از یاد نمی برم. و تقدیم الله ابهی به عموم دوستان. ای کاش می توانستم امروز تو را ببینم و باهم به صحبت بنشینیم! آه، که نزدیک است منفجر شوم!

مادر خودت - لوا

لوا در نامه مورخ پانزدهم ماه میه ۱۹۱۴ به خانم پارسونز، به
تصمیم و اراده خلل ناپذیر حضرت عبدالبهاء، اشاره نموده است:

بمبئی - هندوستان - ۱۵ ماه میه ۱۹۱۴

عزیزترینم - نور

تا زمانی که لقب بهتری نیافته ای همچنان تو را نور خواهم نامید.
نامه ات امید بسیار به من بخشید. از خبر سلامتی ات و نیز کتابی که
دریافت کردم، قلباً شاد شدم. این کمک بسیار ارزنده ای است. خیلی متأسف
شدم که حضرت عبدالبهاء پول های اهدائی دوستان امریکا را نمی پذیرند
و آن را تماماً پس فرستاده اند. وقتی شنیدم این مسئله صورت صندوق
خیریه عمومی به خود گرفته، ترس داشتم که مبدا چنین شود. عقیده من آن
بود که از چند نفری که با توانائی مالی و با طیب خاطر آمادگی داشتند؛
درخواست مساعدت در این امر نمایند و نیز هر فرد اهدائی خود را
مستقیماً به آن حضرت بفرستد - بدون آنکه دست چپ بداند که دست راست
چه می کند! اما آقای گتسینگر بدون اطلاع من به دوشیزه بارنیتز نامه
نوشت و در نتیجه این نقشه صورت دیگری به خود گرفت. وقتی شنیدم،
تردید نداشتم که بدین جا خواهد رسید. اگر بهائیان امریکا نیاز مردم هند را
به قدوم مبارکش درک می نمودند، همگی دست به دعا برمی داشتند تا
سفر مبارک هرچه زودتر عملی شود. من شرحی از دیدار اخیرم با یکی از
مهاراجه های هند، به خانم هنی نوشتم و از ایشان تقاضا کردم رونوشتی از
آن را برایت بفرستند. و خواهی دید که چگونه در طول راه سفر موفق شدم
بین مسلمان و هندو الفت برقرار کنم. بلی طی این سفر - هندو، مسلمان و
یک کاتولیک یونانی چنان با یکدیگر دوست و صمیمی شدند حالا باهم
مکاتبه می کنند. قدرت روح در ایجاد وحدت حقیقتاً شگفت انگیز است.
مهاراجه جلاور از من خواسته که به کشمیر بروم تا مرا به دربار سلطانی
که قلمروش قطعه ای از بهشت برین است، معرفی نماید. مهاراجه مزبور
دوست صمیمی حضرت عبدالبهاء است. دیروز تلگرافی از حضرت
محبوب رسید که امر کرده اند: به کشمیر برو. این سفر طولانی است -
چهار روز با ترن و سه روز با کاروان! البته به محض اینکه بتوانم خواهم
رفت. در گنجه ام لباسی که درخور دربار یک پادشاه باشد، یافت نمی شود.
اما من باید به پوشش روحانی که همه نواقص را می پوشاند، آراسته گردم!

روز ششم ماه مه به پونه رفتم و برای دو اجتماع بزرگ سخنرانی کردم. بعضی عده شرکت کنندگان را به دوهزار نفر تخمین زده اند. ولی به طور حتم هزار و پانصد نفر حضور داشتند. با ابراز تشکر بسیار از من خواسته اند دوباره به آنجا بروم. امیدوارم تا اول ژوئن عازم کشمیر شوم، ولی شاید در این فاصله به پونه هم بروم. خوشحالم که می شنوم لیدی لوتا پرات (Lady Lotta Pratt) را دوست داری. من هم به ندرت خبری از او دارم. او دوستانش را دوست دارد ولی کمتر نامه می نویسد. او بسیار با شفقت و مهربانی با من رفتار کرد. برای زیارت حضرت محبوب، اگر میسر شود با تمام افراد خانواده ات برو. امیدوارم بهترین عنایات حق بر شما عزیزان شامل گردد! عزیزم، هر وقت توانستی نامه ای برایم بنویس. حتی یک سطر از تو یا هریک از دوستان واقعی ام، یک دنیا قلب مرا شاد می کند. حضرت عبدالبهاء در لوحی به قلم ملکوتی خود، مرا از توفیقات هندوستان مطمئن می سازند. چگونه از عهده شکرش برایم. سلام و درود فراوان مرا به آقای پارسونز و جفری بوی عزیز برسان.

دوستدار و ارادتمند همیشگی تو - لوآ

ادوارد در هفدهم ماه مه ۱۹۱۴ به ژوزف حنان می نویسد که آثار و نوشته هانی که از دیدگاه مسیحیت باشد در هندوستان اثری ندارد. از این روی جزواتی که از شیکاگو فرستاده اند بی مصرف مانده است. فصل باران شروع شده و کارها متوقف گردیده و آنها در انتظار دریافت دستورات هستند. صندوق مربوط به سفر هیکل اطهر به هندوستان هنوز ذهن ادوارد را به خود مشغول داشته است.

هفدهم ماه مه ۱۹۱۴ - بمبئی

برادر عزیز، ژوزف

مکتوب شما مورخ ۱۲ ماه مه رسید. ما خاطرات احمد را توسط وکیل دریافت می کنیم و این موضوع حالا حل شده است. در باره نوشته هانی که از آقای بویل رسیده - همه این مطالبی که در واشنگتن از دیدگاه مسیحیت است، در این جا بی مصرف است. پس چرا باعث زحمت شویم. خانم گ. نیز همین نظر را دارد. این جزوات و نظیر آنها را ما در این جا نمی توانیم استفاده کنیم، در حالی که یک محموله از شیکاگو رسیده است. چنین می نماید که نقشه اسپرانتو برای صندوق تیرعات، کار را به کلی خراب کرده است. از طرفی هیئت مدیره کمیته مشرق الاذکار بهانه

خوبی برای عدم تأیید آن به دست آورده اند. ولی به نظر من این پول به
طریقی مورد قبول قرار خواهد گرفت - حتی اگر لازم باشد که هدف
کنونی آن تغییر کند. با شروع فصل باران، کارها متوقف گردیده و ما
منتظر اوامر مبارک هستیم. با سلام محبت آمیز به جمیع یاران.
ارادتمند شما در خدمت به آستانش

من درحالی که دریک دست بادبزن دارم و در دست دیگر قلم، این
نامه را می نویسم. از این جهت به اختصار و بد خط نوشته شد.
ادوارد. سی. گتسینگر

•••••

•••••

•••••

فصل پانزدهم

در این جا بیانیم به عقب برگردیم و به ماه های اول سال ۱۹۱۴ قدم گذاریم. لواء روز ۲۱ ماه مارس، ثبت وقایع روزانه اش را آغاز نموده و با کمک حافظه آنچه از ابتدای ورودشان به هندوستان از اواخر ۱۹۱۳ رخ داده، یک به یک برشمرده و این " ژورنال هند" را تا سی ام ژوئن ۱۹۱۴ ادامه داده است. جزئیات خاطرات او عیناً در اینجا نقل می شود.

میدان خدمات لواء و کثرت و تنوع آن اعجاب آوراست. در فصل پیش یادآور شدیم که او در نامه مورخ ماه مه ۱۹۱۴ که به آگنس پارسونز نوشته، سخن از یک اجتماع عظیم می راند که برای شنیدن نطق او در پونه گرد آمده بودند. شوق مفرط او در اجرای اوامر هیکل اطهر، که با راجه جلاور در کشمیر ملاقات نماید و دلوپس و نگران که " لباس مناسبی برای پوشیدن " ندارد و یا " این یک سفر طولانی است - چهار روز با ترن و سه روز با کاروان! " و " به محض اینکه بتوانم حرکت خواهم کرد "، " در گنجی ام لباسی که در خور دربار یک پادشاه باشد یافت نمی شود - ولی من به پوشش روحانی متکی هستم که همه نقائص را می پوشاند " در این یادداشت ها نمایان است.

می دانیم که لواء در اوائل ماه آوریل با مهاراجه جلاور ملاقات کرده. از بسیاری جهات این دیدار یکی از نکات برجسته سفر او به هندوستان به شمار می آید. اما چند سالی گذشت تا شرح آن در نشریه نجم باختر (۹۹) به چاپ رسید. او در خاطرات روزانه اش شرح این دیدار را با جزئیات کامل ثبت کرده است.

۲۱ مارس ۱۹۱۴ - بمبئی، هندوستان

طبق تقویم بهائی، امروز نخستین روز سال نواست! در این صورت ژورنال خود را در این روز آغاز می کنم! با اینکه گفته بودم این کار را هم چنان ادامه خواهم داد. اکنون به این خاطر که تا قبل از این روز فرخنده رویدادهای حیات پرکار و ظاهراً بی ثمرم را شروع نکرده ام، امید عفو دارم. ما همه بسیار می گوئیم و کمتر عمل می کنیم و این ثابت می کند که انگیزه های آنی و زودگذر به بهای واقعیت و حکمت اجرا می شود. از خود کاملاً انتظار داشتم که بعد از آمدنم به هند، هر روز در این دفتر، چیزی

بنویسم، اما به محض ورود - روز چهارم دسامبر ۱۹۱۳ - خود را کاملاً بیمار و نسبت به هر چیز بی علاقه یافتم. از این روی از ملول ساختن خاطر دوستان طفره می رفتم. به کریسمس گذشته که می اندیشم فقط می توانم بگویم برای کسی که در نیویورک زاده شده و پرورش یافته، کریسمس بمبئی خیلی مضحک می نماید. دوستان صبح زود آمدند و با خود حلقه های گل و کریسمس پودینگ آوردند! (البته از آن نوع که در قوطی های حلبی به تمام دنیا صادر می شود). اندکی بعد گروهی دیگر آمدند. آنها هم با خود حلقه های گل و کیک کشمشی و قدری میوه های خوش طعم آوردند. و کمی بعد، دوستان دیگر با حلقه های گل بیشتر، میوه و پودینگ کریسمس آمدند. بدین ترتیب غروب هنگام، شماره کیک های کشمشی و پودینگ به عدد مبارک (۷) بالغ گردید. تمام روز آفتاب می تابید و گرمای هوا به هشتاد می رسید. در خیابان مردان نیمه برهنه و کودکان لخت و عور، موسیقی عجیب و غریب در بخش های محلی، هجوم مگس و گرد و خاک؛ تفاوتی عجیب و نامأنوس با کریسمس سنتی نیوانگلند با آن کالسکه برفی ها، کاج های کریسمس و بابا نول و ناهار سنتی بوقلمون، داشت. روز اول ژانویه هم آمد و گذشت و کمابیش به همان شیوه کریسمس، فقط با پودینگ کمتر! و من بسیار خود را دوراحساس می کردم و پایان تعطیلات را با خرسندی پذیرفتم.

۱۵ ژانویه ۱۹۱۴

در این روز در سورات هستم و درباره تعالیم دیانت بهائی سخن می گویم. هیچ کس قبلاً در باره این موضوع در سورات صحبت نکرده. آقای ن.ک. وکیل - یک بهائی تازه تصدیق این جا زندگی می کند. همچنین دکتر د.ج. عدال بهرام که در سال ۱۹۱۱ در لندن با حضرت عبدالبهاء ملاقات نموده است. از آنجا که میهمان منزل او هستم توانسته ام امر الهی را مفصلاً برایش شرح دهم. همچنین قرار است در مجمع تیاوسی ها که او هم در آنجا عضویت دارد، سخنرانی کنم. من به واسطه او با قاضی ادوانی و خانم ایشان ملاقات نمودم و بارها با آنها شام صرف شده و از این راه با افراد جالبی ملاقات کرده ام، از جمله علی اکبر از بمبئی، آقای دوباش و آقای یوسف علی از بارودا، که یک وکیل قانونی است و رابطه نزدیکی با عالی جناب کیقباد اهل بارودا، دارد (۱۰۰). به لطف خانم ادوانی (او یکی از شخصیت های بارز و کم نظیر روحانی است که در هند ملاقات کرده ام)

در یک نشست بعد از ظهر مخصوص خانم‌ها در زمینه وحدت ادیان، نطق کردم! ظاهراً همه خوشنود به نظر می‌رسیدند، ولی بعد شنیدم که اکثراً گفته بودند: ما دین خودمان را داریم، چرا برای یک دین دیگر خود را به در دسر بیاندازیم! در سورات، هرجا می‌رفتم، یک پلیس در تعقیب من بود، و این باعث حیرتم شده بود. عاقبت به منزل دکتر بهرام آمد و سنوالات دقیقی از من نمود که اهل کجا هستم، به چه منظوری به هند آمده‌ام و چرا مخصوصاً به سورات؟ من تمام سنوالات را با سادگی و صداقت پاسخ گفتم. او فوراً آنها را نوشت تا به تحصیلدار منطقه، آقای اف. جی. ایچ. اندرسن تسلیم کند. معلوم می‌شود در هندوستان زیر پوشش مذهب دسایس سیاسی اعمال می‌شود و به مردم تغذیه می‌شود و از جانب اشخاصی که قصد طغیان علیه دولت دارند، از راه تعلیم اصول و عقاید فتنه‌انگیزشان در لباس دین و تأکید بر مسائلی نظیر برادری جهانی، لطمه‌های فراوان وارد شده. بدین سبب وقتی من شروع به تبلیغ اصول آئین بهائی نمودم، بدواً مورد سوء ظن واقع شدم. دلیل دیگر این بود که من اخیراً در کالیفرنیا بوده‌ام - جایی که هندوهای جوان به رهبری "حیار دال" (Hyar Dahl) توطئه‌ای طرح کرده بودند تا انقلابی در هند راه بیاندازند! اگر مأمور انگلیسی آقای اندرسن می‌دانست که من بارها با جوانان هندو در کالیفرنیا علیه حیار دال و خط مشی او صحبت کرده بودم، به جای سوء ظن به من تبریک می‌گفت. من دوست بودم نه دشمن! او از این امر بی اطلاع بود و از این زوی ایراد سخنرانی من از آن به بعد در سورات ناممکن گشت. و اما حیار دال (و افرادی نظیر او) نه فقط به هندوستان کمکی نکردند، بلکه بیشتر به آن صدمه زدند! روش هائی که او به کار گرفته از این مملکت نیست. البته در هندوستان یا در هر مرز و بوم دیگر انقلاب خواهد شد - یک انقلاب روحانی - و به واسطه قوه و نفوذ کلمه الله. فردا به بمبئی باز می‌گردم در حالی که فقط یک هفته در این جا بوده‌ام.

اول فوریه ۱۹۱۴

ای وای من - دو هفته دیگر هم گذشت و من در این مدت چنان سرگرم نطق و خطابه بودم که مجالی برای نوشتن نیاختم. ما برای اجتماعات کثیر و علاقه‌مند، در بمبئی در باره نهضت بهائی، طلوع و پیشرفت این آئین، سخنرانی داشته‌ایم. خانم ج. اس. استانرود و من یک سخنرانی مشترک در سالن برهما سامانی داشتیم که حدود سیصد نفر حضور داشتند!

مردم هند به شنیدن نطق و خطابه علاقه دارند، ولی این سخنرانی های عمومی تأثیر چندانی در ذهن و اندیشه آنها نمی نهد! انسان باید بارها با آنها ملاقات کند و بکوشد با محبت و ملایمت بیش از دلایل فلسفی، ایرادات آنها را رفع نماید. چون به فلسفه می رسد، آنها تسلط کافی در آن دارند، در فلسفه متولد شده و در آن پرورش یافته اند!

آنچه که در سراسر هندوستان مورد نیاز است، یک تعمید روحانی است! ما کتاب مقدس بودا باگاواد - گیتا را خواندیم و آن را پراز حقیقت یافتیم - لیکن پیروان این آثار مانند مسیحیان و کتاب انجیل و یهودیان با تورات، فقط پیروان اسمی هستند. آنها از مفاهیم و عمق کلماتی که می خوانند بی خبرند و به این جهت در تکاپوی یافتن دکترین ها، اصول و عقاید هستند. اذهان آنها انباشته از تعصبات، خرافات و کینه توزی است! فرقه های بی شمار (Castes) در این مرز و بوم هستند که چون به تعالیم روحانی می رسیم کار مشکل می شود! زبان های متعدد و مختلف نیز بر این مشکل می افزاید! در هیچ جای دیگر دنیا بیش از هندوستان، ضرورت یک آئین مشترک و زبان واحد، احساس نمی شود! انشاءالله روزی بیاید که این دو امر تحقق یابد.

۱۵ فوریه

سخنرانی های بیشتر و گفتگوهای خصوصی با افراد علاقه مند ، با این حال احساس می کنیم که کار به کندی پیش می رود. شاید هم در این رکود و عقب ماندگی ما، حکمتی است و نقشه الهی به سرعت پیش می رود. خانم استانرد به مدرس می رود. و من از دوری اش دلتنگ خواهم شد. اما هندوستان کشوری پهناور است و بهائیان در آن انگشت شمار و تعداد مبلغین حتی از این هم کمتر! بنا بر این او به مدرس و از آنجا به کلکته خواهد رفت. او نفسی نفیس ، باهوش و با فراست است. از زیان ما دیگری سود خواهد جست. پس با او وداع می کنیم.

۱۶ فوریه

بازگشت به سورات. دکتر عدال بهرام در ایستگاه ترن از آقای گتسینگر و من استقبال نمود. حالا در ویلای زیبای او در کنار رودخانه از نسیم خنک باغ و سایه درختان بلندش، و از آرامش و صدفایش، لذت می بریم. امروز ساعت پنج بعداز ظهر با نواب ساشین قرار ملاقات داریم. او یک شاهزاده مسلمان است، امیدوارم به تعالیم حضرت بهاءالله توجه نماید.

ساعت ۸/۳۰ بعد از ظهر

بلی، به دیدار شاهزاده ساشین رفتیم. و الاحضرت نواب با گرمی و ملاحظت ما را پذیرفت و مدتی با ما به گفتگو نشست. او از نهضت بهائی هیچ اطلاع نداشت، پس از ابتدا، یعنی چگونگی پیدایش این آئین شروع نمودیم. او یک فراماسیونراست و ظاهراً فکر می کند که اخوت و برادری که در آن سازمان برقرار است - خوب و کافی است - هرگاه همه مردان به آن به پیوندند. پرسیدیم: درباره زنان چه می گویند؟ با لبخندی پاسخ داد: با اجازه خودشان از آنها مواظبت خواهیم کرد! بعد من اشاره کردم که امروزه مردم اکثراً قادر به پرداخت حق عضویت در فراموش خانه، نیستند. از آن گذشته پنهان داشتن حقیقت چیزی نیست که آحاد جامعه بشری را تشنه و مشتاق نماید! در صورتی که مؤسسين ادیان بزرگ همواره حقایق الهیه را به طور علنی و عمومی اظهار کرده اند تا همه افراد بشر از آن بهره مند گردند. چند جزوه و کتاب به ایشان دادم، قول داد آنها را بخواند. سپس راجع به حضرت عبدالبهاء صحبت کردم. او با دقت کامل گوش داد و گفت مایلیم ایشان را ملاقات کنم، آیا به هندوستان خواهند آمد؟ در پاسخ گفتم: امیدوارم. بعد مرخص شدیم. مدتی بعد یکی دونامه از ایشان دریافت کردم. او جوانی بیست و هشت ساله است و در حال حاضر دنیا از بسیاری جهات برایش فریبندگی دارد. دیری نخواهد گذشت که به پوچی آن پی برد، زیرا بسیار صادق و صمیمی به نظر می آمد.

۲۰ فوریه

امروز به ملاقات تحصیلدار منطقه رفتم و همه چیز را برایش روشن ساختم! فکر می کنم حالا آقای اندرسن درک روشن تری از نهضت بهائی یافته و اگر جانب انصاف را بگیرد، دیگر هرگز آن را به انقلاب و مسئله حیار دال ارتباط نخواهد داد.

۲۱ فوریه

امروز بعد از ظهر برای جامعه تئاسفی در موضوع "مأموریت الهی پیامبران" صحبت نمودم. البته هر سخنی در پایان به ظهور حضرت بهاء الله و تعالیم مقدسه ختم می شود، قطع نظر از آنکه ابتدا چه مطلبی مورد بحث بوده. درست نمی دانم در مدت یک ساعت و ربع که به من وقت داده بودند چه گفتم ولی در پایان همگی راضی به نظر می رسیدیم، بطوری که تقاضا

کردند شب بعد هم برایشان صحبت کنم. ولی عذر خواستم، چون برنامه دیگری داشتم. آقای گتسینگر در این سه روز گذشته سرگرم مطالعه گات ها و تعالیم زرتشت بوده و از ترجمه های ماکس مولر، که دکتر بهرام یک سری ترجمه خوب از آنها را در اختیار دارد، یادداشت های متعدد و کپی برداشته و در نظر دارد در این موضوع مقاله ای بنویسد. در واقع معضلات این دانش کهن و باستانی و حل و فصل آن بسیار دشوار است و من به این کار او غبطه نمی خورم!

۲۲ فوریه ۱۹۱۴

بازگشت به بمبئی

اول مارس

از وقتی برگشته ام بیمار بوده ام. تب و جوش های بزرگ روی صورت و دست هایم خیلی مرا عذاب می دهد. و هرچه از بدی آب و هوای بمبئی بگوئیم کم گفته ایم. لیکن با توجه به اینکه هر هفته چه تعدادی از مردم در اثر طاعون، آبله و حصبه تلف می شوند، دیگر اندکی تب و چند دانه جوش چندان غیر قابل تحمل نیست، زیرا از این بدتر هم هست. پس دیگر از هوای بمبئی حرفی نزنیم و به تعریف ساحل زیبای آن پردازیم. من غالباً غروب هنگام به آنجا می روم، درست مقابل درب بزرگ ایستگاه کلیسا. و پارسی ها را در حال نماز و نیایش غروب هنگام در ساحل شنی تماشا می کنم. حقیقتاً یکی از زیباترین مناظر دنیاست! هیچ معبد و کلیسایی در هیچ مکانی زیر آسمان نبود، با این نیایش گاه گسترده آسمان و دریا، قابل قیاس نیست، به ویژه هنگامی که دریا از اشعه رنگارنگ غروب آفتاب نور می گیرد و خورشید که به آرامی در آغوش اقیانوس فرو می رود و سطح آب چون زر مذاب می شود. اغلب هلال سیمگون ماه نو که خیلی پائین در مدار افق آویخته قابل رؤیت است و بعد ستاره زهره ظاهر می شود! من غروب آفتاب و هلال ماه نو و ستاره زهره را یک جا و در این زمینه نور و رنگ دیده ام که وصف آن از قدرت هنر آفرینان بزرگ هم بیرون است! احساس می کردم که خالق این شاهکار بدیع - این کردگار هنر آفرین را - به شیوه پارسی ها نیایش می کنم. برایم قابل درک بود که چرا آنها معبدی بنا نکرده اند و در این پرستشگاه بزرگ که ساخته دست بشری نیست، خدا را پرستش می کنند. اجداد و نیاکان ما اگر عبادتی می

کرده اند، در فضای باز و زیر آسمان نیلگون بوده، زیرا کلیسا و معبد در قیاس با حیات انسان بر روی زمین، پدیده نوینی است! و من بر آنم که آن معمار بزرگ - خالق بی همتا - چون این گنبد فیروزه ای را برپا داشت و خورشید و ماه و ستارگان را بر آن نشانند، به همان قصد بوده است! شاید مرا کافر یا بت پرست نامند - ولی دیگر نمی خواهم رنگ کلیسا را ببینم! زمانی که معابد نخل مصر را دیدم، در نظرم ایده آل آمد ولی ساحل بمبئی کجا و معابد نخل مصر کجا. (در این جا لواء یادداشتی به خاطر ازش می افزود: مقصود این نیست که مشرق الانکار وقتی بنای آن تمام شود، صرفاً یک معبد باشد، زیرا تنها به پرستش و نیایش بسنده نمی کند، بلکه یک تأسیس وحدت و یگانگی بین بهائیان است! امید که آن روز بزرگ به زودی فرارسد و همه شاهد اتمام بنای آن باشیم).

۱۰ مارس ۱۹۱۴

کارها همچنان با تن تب دار و جسم رنجور من ادامه دارد و به لطف پروردگار به روال معمول پیش می رود! حالا مردمی از ادیان مختلف تقریباً هر شب این جا می آیند. بسیار جالب توجه است که آنها را در کنار هم ببینید. بعضی از هندوها چون یک مسلمان از در وارد شود، فوراً خداحافظی می کنند. ولی برخی که فکرشان بازترو آزادی خواه هستند برجای می مانند و در بحث ها شرکت می جویند. من گاهی مجبور می شوم بحث را بشکنم و جای به آنها تعارف کنم! چون گاهی مباحث خیلی داغ و منجر به رنجش می شود. متوجه شده ام که چای سریعاً حرارت ها را به درجه طبیعی برمی گرداند. ابتدا هندوها چای مرا لب نمی زدند ولی مسلمانان خیلی از آن تعریف می کردند و فرصتی می شد که به هندوها بخندند و بگویند نمی دانید خود را از چه محروم کرده اید. تا اینکه آنها هم بالاخره آن را به عنوان یک : مفرح مطلوب، نوشیدند! ... جاین ها یکی از قدیم ترین فرقه های مذهبی هند هستند و به نهضت بهائی تمایل نشان داده اند و دوبار از من خواسته اند که در برابر : برادران سخنرانی کنم. و من سعی کردم خوشنودی آنها و خودم را فراهم نمایم و ظاهراً چنین شد.

ایجاد وحدت در بین مردمی از ادیان متفاوت، چنان که ظاهراً می نماید، سهل و ساده نیست! تعصبات کهنه و فرسوده را نمی توان یک شبه از بین برد. حتی اگر مردم بفهمند که این تعصبات در حقیقت موانعی فاجعه انگیز بر سر راه پیشرفت صلح و مدنیت است، ولی چنان در در وجود آنها عجین شده که فقط با صبر و حوصله، بسیار و با تائی می توان آنها را

ریشه کن نمود و آنگاه نهاد بهتری در جای آن نشانید! و چه صبری می خواهد! یک مبلغ باید یک قدیس به تمام معنا باشد تا بتواند این وظیفه دشوار را با موفقیت به انجام برد! امروز - دهم مارس، آقای ان. آر. وکیل، اولین بهائی هندو، همراه با سید مصطفی (۱۰۲) به قصد زیارت طلعت پیمان، عازم عکا و حیفا گردیدند.

این مسافرت وکیل اقدامی بسیار متهورانه بود، چه که می بایست از هر چیز بگذرد و با احتمال اینکه از فرقه خود طرده شود روبرو گردد! او مرد پر دل و جرأتی است، می گوید: من در ملکوت حضرت بهاء الله وارد شده ام و آن را بر هر چیز ترجیح می دهم، حتی اگر به بهای طرد از خاندانم منجر شود. هیچ یک از بستگانش تا یک روز بعد از عزیمت او، خبر نداشتند. بعد نامه هایش را که پیش از حرکت کشتی نوشته بود، دریافت نمودند! فردای آن روز برادرش به دیدن ما آمد و نشانی او را جویا شد و ما هم در اختیارش نهادیم. او چندان از عزیمت برادر پریشان نبود ولی می گفت: متأسفانه پدرم خیلی مکدر خواهد شد! حضرت مسیح فرموده: آن کس که از پدر و مادر خود {برای من} دست نکشد، نمی تواند شاگرد من باشد! وکیل شجاع و عزیز در پیروی از مولای خود، مطمئناً از این تعلیم پیروی نمود. مواهب و رحمت پروردگار براو باد!

از روز دهم تا بیستم مارس به تبلیغ انفرادی اشتغال داشتم و با اشخاص زیادی گفتگو کردم. ولی هیچ سخنرانی عمومی نداشتم. بعد از ظهر روز بیستم نامه ای از مهاراجه جلاور دریافت کردم که از من خواسته بود به دیدارش بروم و تاریخ ملاقات را تعیین نمایم. من تلگرافاً پاسخ دادم که فوراً حرکت خواهم کرد و روز ۳۱ مارس از بمبئی عازم خواهم شد.

فردای آن روز به آمادگی این سفر گذشت. همه چیز شلوغ و درهم بود، زیرا ما ناچار می بایست از آپارتمانی که در اختیارمان بود به جای دیگر نقل مکان نمائیم. به دلیل نامعلومی من به سرما خوردگی شدیدی مبتلا شدم که مزید بر علت شد و به سختی قادر به حرف زدن بودم. چند تن از خانم های عزیز و نازنین پارسی بهائی به کمک ما آمدند و عاقبت لوازم و اثاثیه جمع آوری شد و من برای شروع کار آماده گشتم.

خوب، تاکنون من ژورنال خود را با کمک حافظه و مربوط به آنچه گذشته بود نوشتم ولی از حالا به بعد بهتر خواهم نوشت، و کوشش می کنم که به تاریخ روز بنویسم! مایلم دیدار خود را از مهاراجه جلاور باعنوان: چه عواملی شخصیت یک شاهزاده را می سازد، بنویسم.

چه عواملی شخصیت یک شاهزاده را می سازد

ابتدا حضرت عبدالبهاء بودند که در رمله مصر در ماه ژوئیه ۱۹۱۳ و الاحضرت مهاراجه رانا جلاور (Maharajah Rana of Jhalawar) را نام بردند و چون من در هندوستان به سیرو سفر پرداختم، فکر کردم دیدار از قلمرو آن شاهزاده تجربه تازه ای برایم خواهد بود و ضمناً فرصتی به دست خواهد داد که با طبقه روشنفکر هندوستان ملاقات نمایم. در نتیجه نامه ای نوشتم و منبع اطلاع را راجع به شخص او یادآور گردیدم و به دیدار ایشان در صورت امکان، ابراز علاقه نمودم.

نامه ام پاسخی مؤدبانه در برداشت - مبنی بر آنکه مرا با خوشوقتی خواهند پذیرفت. و همچنین نوشته شده بود که و الاحضرت طی سفر خود به انگلستان در سال ۱۹۱۱، افتخار ملاقات با حضرت عبدالبهاء را داشته اند.

بنابراین روز ۳۱ مارس بمبئی را ترک، و روز اول آوریل حدود ساعت ۷ بعد از ظهر (۱۰:۳) به شریجات راپور، رسیدم. سفر از بارودا، طولانی و خسته کننده، توأم با گرد و غبار و گرما، فرسنگ ها دشت مسطح و یک نواخت، خشک و بزرع، سوخته از تابش آفتاب، بود. من همراه با یک دختر پارسی سفر می کردم. او به چندین زبان از زبان های بسیار مردم هند آشنائی داشت و حضورش حقیقتاً مغتنم بود، زیرا قادر نبودم مقصودم را به آنها بفهمانم و از این گذشته به علت سرماخوردگی صدایم هم گرفته بود. اگر هم می توانستم به زبان آنها حرف بزنم کسی صدایم را نمی شنید. وقتی عاقبت به ایستگاه کوچک راه آهن رسیدیم شکر بسیار به جای آوردیم که سفر به پایان رسید. و زود متوجه شدیم که یک اتوموبیل شیک و مدرن در انتظار ماست. چمدان هایمان در محل خود محکم شد و ما سریعاً داخل اتوموبیل جای گرفتیم و در طول جاده صاف و هموار با نرمش و سرعت پیش می رفتیم. ماه نو با نور اندکی که فقط بتواند در سر راهمان سایه هائی غریب و شبح وار بین درختان بی برگ و بوته های کوچک پدید آورد، دیده می شد. ستارگان هزار در هزار می درخشیدند. هراز گاه چند درخت نخل بلند با لطف و زیبایی از دور پدیدار می شدند که به مدد نسیم شاخه هایشان را تکان می دادند و بعد از نظر دور می شدند. در پهنهء دشت صدای زوزه روباه ها و عوعوی سگ های شکاری به گوش می رسید.

فاصله ایستگاه ترن تا جلارایاتان ۱۶ تا ۱۸ مایل است و من با این اطلاع در میان بالشتک های نرم و راحت به آسودگی لمیدم. ولی کمی بعد، همسفر کوچک من، ناگهان با صدائی پرتشویش گفت: خانم، خیلی وقت

است در اتومبیل هستیم و هنوز یک خانه هم ندیده ایم. فکر نمی کنید این مردها (راننده و کمک او)، دارند ما را به جانی می برند که دیگر بازگشتی نداشته باشد؟ حالا این مهری بود، او که در عمرش سفر نکرده و شاید نور پریده رنگ مهتاب و سایه های اسرار آمیز و زمزمه های سکوت شامگاهی، همه و همه در او اثری متفاوت با تأثیری که بر من داشت، بر جای نهاده، و در بیم و نگرانی بود. با صدای گرفته و همچنین صدای اتومبیل برایم مشکل بود به او حالی کنم که همه چیز عادی است و او را اطمینان دهم که کسی ما را سربه نیست نخواهد کرد!

اما به هر صورت باورم نمی شد که او کاملاً قبول کرده باشد تا اینکه چراغ های جلارایاتان از دور نمایان شد و او نفس راحتی کشید و ما بالاخره در یک ویلای راحت که یکی از میهمان سراهای متعلق به والا حضرت بود، جای گرفتیم.

یکی از خدمتکاران دعوت نامه والا حضرت را برای صرف شام در ساعت ۸/۱۵ همان شب، به دستم داد. گرچه از وقت مقرر خیلی گذشته بود، ولی با این حال کالسکه ای در انتظارم بود که مرا به کاتی (خانه بیلاقی شاهزاده) ببرد. جای درنگ نبود. با عجله دست و رونی صفا دادم و حرکت کردم. علی رغم تردیدها و دلواپسی های مهری که از رفتن من به تنهایی در این وقت شب و باز هم به محلی نا آشنا و شاید دور - اصلاً خوشش نیامد! چون به آنجا رسیدم منشی مخصوص والا حضرت - ذبیحائی شادی لعل بالاد در ایوان برای خوش آمد من ایستاده بود و مرا به سالن ناهار خوری راهنمایی کرد. در آنجا به شاهزاده معرفی شدم و بدون تشریفات اضافی و معارفه با مهمانان دیگر فوراً در جای خود نشستم.

من پهلوی شاهزاده قرار گرفتم و سرگرد کاندون در سمت چپ من نشسته بود. او بلافاصله سر صحبت را با من باز کرد. گویی مدت هاست مرا می شناسد. از این امر حیرت کردم چون ما امریکائی ها آماده ایم که انگلیسی ها را کمی کناره جو قلمداد کنیم. عاقبت دریافتم که سرگرد نامبرده ایرلندی است و شاید همین به حساب خوش مشربی او گذاشته شد.

به هر حال، از این که تشریفات اصلاً وجود نداشت احساس شادی و سبکی می کردم. مردم امریکا غالباً چندان به رسوم و تشریفات محیط درباری شاهان و شاهزادگان مانوس نیستند که شاید این صفت خوب یا خوب نباشد. خوشنود بودم که یکی از افراد شاد آن گروه دوستانه بودم. و سر این امر همانا از شخصیت بارز و ممتاز شاهزاده سرچشمه می

گرفت. مردی است بین ۳۵ تا ۳۸ ساله. با طبیعتی که توصیف آن مشکل است، از آنجا که او هم بسیار موقر و محترم و هم بسیار ساده و بی پیرایه است. رومی آرام و متین دارد و پر حرکت و پر جنب و جوش است. در سایه شهامت و ابهت و اراده خلل ناپذیر او، که از صفات بارز مردانگی است، لطافت و شفقتی زنانه از چهره اش هویداست. میثاق موقرانه اش نشان از شرافت و اصالت او دارد و در عین حال خوش برخورد و خوش مشرب است. او در هر وضعیتی نسبت به همه بسیار مؤدب و مهربان است، حتی به خدمه خود و اطاعت و وفاداری آنها نسبت به او در خور ستایش و تحسین است، زیرا به کلی از روحیه نوکر مآبی به دور و خدماتشان صرفاً از روی محبت، صداقت و از دل و جان است. مهمان نوازی او سخاوت مندانه و از هر حیث کامل بود. گوشت گوساله و شراب های ناب که حتی باده پرستان افراطی را راضی می نمود. و سیگار و سیگارت هائی که پیروسواس ترین آنها را خوشنود می ساخت، با اینکه او هرگز لب به مشروب نمی آید و قوی تر از قهوه چیزی نمی نوشد و در تمام عمر برای امتحان هم یک سیگار نکشیده است!

او مردی است با بصیرت، دنیا دیده و دانش اندوخته. به گمان من مشکل بتوان در سراسر هندوستان شاهزاده ای یافت که بیش از او مدینه فاضله، را به مرحله عمل آورده باشد و یا با خلوصی بیشتر از او به پیشرفت و آموزش مردمی که بر آنها حکم می راند، علاقه نشان داده باشد. قلمرو او به هیچ وجه در شمار بزرگترین در هندوستان نیست، اما با امکانات موجود آن، مسلماً از پیشرفته ترین آنهاست. او روی هم رفته با شخصیت مجذوب کننده و نیروی شکیبائی نمونه اش به تدریج و با حوصله تمام، و با عزمی راسخ و مطمئن بر تعصبات کهنه و پوسیده عهد کهن و خرافات مردم خود، غلبه می کند و برجای آن بردباری، آزادگی و روشنفکری را به موازات اصول اخلاقی و آموزش علم و اخلاق، قرار می دهد. او بودجهء هنگفتی برای بنای مدارس دختران و پسران - به طور یکسان و تأسیس کتابخانه ها - در قلمرو خویش اختصاص می دهد. شانزده سال قبل، وقتی حکومت جلاور را در دست گرفت فقط چهار مدرسه در آن جا دایر بود و حالا به پنجاه بالغ گردیده است، با زمینه تقاضا برای تعداد بیشتر. او بخش اعظم توجه خود را به جوانان - چه پسر و چه دختر - معطوف داشته و هوشیارانه به این حقیقت که ترقی و پیشرفت آینده ایالت او در دست های جوان به ویژه در دست مادران آینده است، توجه دارد. وی

در نظر دارد یک مدرسه عالی حرفه ای دخترانه، مجهز به تمام وسائل، در جلاراپاتان تأسیس کند تا دانش آموزان بتوانند در آن رشته های عملی فرا گیرند و با علوم و ادبیات نیز آشنا گردند.

روز دوم (سوم آوریل) ورودم، والاحضرت پرسیدند: آیا مایلید از بعضی از نقاط نزدیک ایالت من، بازدید نمائید؟ و چون اشاره کردم که با کمال میل حاضرم، فوراً یکی از افسران را مأمور همراهی من نمودند و قرار شد صبح روز بعد، سر ساعت ۸/۳۰ با او بروم. کالسکه ساعت ۸/۱۵ رسید و من که آماده بودم درنگ نکردم، در این فکر که مأمور نامبرده را در خارج از قرارگاه ملاقات خواهم نمود! شاید حدود پنج مایل، رفته بودیم، و من تماشای یک معبد قدیمی که حدوداً دوازده سیزده قرن از بنای آن گذشته؛ بودم که ناگهان آقای با ظاهری آراسته، موقر و بسیار مؤدب در حالی که به سختی نفس می کشید خود را از کالسکه بالا کشید و گفت: مرا ببخشید - من در ساعت مقرر خدمت رسیدم ولی ناچار شدم با دو چرخه ام شما را دنبال کنم. امیدوارم خدمت من مورد قبول واقع شود. این اولین ملاقات من با آقای راتی لعل.ام. آنتانی (Ratilal M. Antani) - رئیس دادگاه جلور بود.

وقتی به کارت ویزیت او نظر کردم، از اینکه چنین شخص محترمی را برای همراهی من فرستاده اند که وقت گرانبهایش را در کوچه و بازار و دیدار از معابد و مدارس و غیره هدر دهد، احساس تأسف و شرمندگی نمودم. او در برابر این اظهارات، با ادب و فروتنی و خالی از هر غرور، به آرامی پاسخ داد: بالاترین وظیفه و بزرگترین خوشنودی من اطاعت از کوچکترین خواست های والاحضرت مهاراجه است. بلی رضایت و خوشنودی از سیمای متبسم او آشکار بود و ایفای وظیفه به صرافت طبع، کاملاً محسوس بود که از عشق و محبت او سرچشمه یافته است.

چهار روز بعد به بازدیدهای من و دوستم اختصاص یافت. ما از بیمارستان و بنای جدید آن دیدار نمودیم. در آنجا دکتر دی.گ.مارن - کمک جراح و یک خانم دکتر هندی به نام دکتر ک.آر.رانو با احترام به ما خیرمقدم گفتند! یک مورد جالب توجه زنی بود که شوهرش در حالت خشم، بینی و لب بالای او را بریده بود! ولی پزشکان بیمارستان از پوست پشانی و دو طرف صورت او برایش بینی و لب تازه درست کرده بودند! در حالی که ایستاده و نگاهش می کردیم او ناگهان دست هایش را بالا برد و چیزی به آقای آنتانی - رئیس دادگاه گفت و ایشان توضیح دادند که مرا

نفرین می کند، زیرا در دادگاه او را به شوهرش برگردانده بودیم و این در نظر زن تصمیم شومی علیه او بود!

از آنجا به بازدید زندان رفتیم و مصطفی حسین رضا - سرپرست زندان، با لطف و ادب مقدم ما را پذیرا شد و شخصاً ما را به تمام بخش های این بنیاد هدایت نمود. و حقیقتاً بهتر و ایده آل تر از این زندان، در هیچ جا یافت نمی شد. وسعت و نظافت آن در همان لحظه ورود، نظرم را جلب کرد. نور آفتاب و هوای تازه از هر زاویه ای به درون می تراوید. همه سلول ها به وسعت ۱۰ x ۱۲ پا با سقف های بلند و از تمیزی می درخشید! بنای زندان نوعی ساخته شده بود که تمام سلول ها با پنجره ای به سوی حیاط یا فضای پرگل باز می شد تا زندانیان بتوانند به گل و گیاه نگاه کنند. در حالی که از میان قالی باف ها عبور می کردیم، مردی که مشغول نخ

ریسی بود ناگهان جلو آمد و پیش پای آقای آنتانی - رئیس داده گاه که وی را زندانی کرده بود، زانو زد و التماس می کرد که او کاری بکند تا بتواند در زندان باقی بماند. زیرا دوره زندانی اش به سرآمده بود. می گفت: من کارهای خوب در این جا یاد گرفته ام و حرفه ام را دوست دارم، مایلم در این جا بمانم، چون وقتی آزاد شوم هیچ چیز ندارم و جایی برای رفتن ندارم. اجازه دهید در همین جا بمانم و کار کنم و یاد بگیرم. در این جا به من گفتند که والا حضرت می کوشند سیستمی آموزشی، توأم با دوره کار برای زندانیان ایجاد کنند تا با سرآمدن دوره زندان، آنها با توشه ای اخلاقی و نیز حرفه ای که بتوانند امرار معاش نمایند، یک شهروند خوب و مفید گردند. به عقیده شاهزاده این جرم ها و جنایات از هر نوع که باشد در واقع نوعی بیماری است و از این روی روش هائی باید اتخاذ شود که تنبیه را به پیشرفت، و فلاکت و درماندگی را به ترقی و پستی را به مردانگی و آزادگی، اعتلاء بخشد.

یک رویداد دیگر در ارتباط با زندان را باید در این جا ذکر کنم. یک شب، سه چهار روز قبل از عزیمت، شاهزاده ناگهان روی به من نموده گفتند "من فردا صبح به بازدید زندان خواهم رفت، لازم است از یک زندانی سئوالاتی بکنم. آیا مایلید همراه من بیایید یا همان یک بار دیدار برای شما کافی بوده؟ من با اشتیاق این دعوت را پذیرفتم و صبح روز بعد ساعت ۷/۳۰ والا حضرت در کالسکه شخصی خود با دو نفر پیاده در دوطرف کالسکه و دو نفر گارد سواره، دم درب مهمان سرا می بودند. من کاملاً آماده بودم و بدون اتلاف وقت سوار شدم. زندان از منزلی که ما در آن بودیم چندان دور نبود و از این روی زود رسیدیم و از درهای بزرگ آهنین وارد

شدیم. سرپرست زندان، حیرت زده به ما خیر مقدم گفت. روحش خیر نداشت که و الاحضرت صبح به این زودی قصد بازدید از زندان نمایند! در حالی که به سمت زندانیان می رفتیم، متوجه شدم که مهارجه کاملاً بی سلاح است، حتی تعلیمی را که عادتاً به دست می گرفت، دم درب ورودی به مرد پیاده داده بود. ضمناً جز ایشان و من در این جا هیچ کس دیگر حضور نداشت. سرپرست زندان هم چند قدم عقب تر دنبال ما می آمد. افراد گارد محافظ همه در حیاط زندان جمع شده و در یک خط مثل سربازها خبردار ایستاده بودند. ولی آنها هم تا جایی که من دیدم اسلحه ای همراه نداشتند. و الاحضرت در بین زندانیان می گشت و با آنها مانند پدری که با فرزندان خودش و نافرمان صحبت کند به خطاب و عتاب سخن می گفت. گاه با محبت و شکیبایی به شکوه های اندک آنان گوش فرا می داد و بعضی را با کلمات تشویق آمیز امید و دلگرمی می بخشید. با یک زندانی صحبتی طولانی داشت، آن مرد به گریه افتاده و آشکارا ابراز ندامت می نمود، چون من زبان او را نمی فهمیدم شاهزاده توضیح دادند که این مرد زندانی توطئه ای را علیه شاهزاده و برای سرنگون کردن و سوء قصد به جان ایشان رهبری کرده بود. شاهزاده می گفتند: من خیلی برای او متأسفم، زیرا موضوع او علیه شخص من بوده و جرمی را که مرتکب شده کاملاً از روی غفلت و نادانی او بوده. مقررات حکم می کند که او را مجازات کنیم و در این جا ننگه داریم - والا. این بگفت و سریعاً از آنجا دور شد، پیش از آنکه من به ندامت پرشفتنی که چهره اش را پوشانیده بود، توجه نمایم. بعد به بخش چاپ و صحافی کتاب ها رفتیم. بر فراز ماشین های چاپ، سالخورده مردی بین ۶۵- ۶۸ سال که سیمای چروکیده اش نشان از رنج ها و مرارت های بسیار داشت، دیده می شد. به محض فرمان و الاحضرت پائین آمد و در برابر او زانو زد. صدای ماشین های چاپ به قدری بود که صدای او به گوش نمی رسید، پس و الاحضرت دستور دادند به حیاط بیاید و آن جا در پناه یکی از ساختمان ها با این مرد که مجدداً به پای او افتاده و باز هم به امر شاهزاده به پای خاست، دوستانه به صحبت پرداخت. زندانیان عموماً رشته قیطانی محکم برگردن دارند که بر آن کارتی آویخته است و روی آن کارت، نام، جرم و محکومیت آنها نوشته شده است. گناه این مرد، داکویتی (Docoity)، (۱۰۴)، یعنی عضو باند دزدان مسلح بوده و دوره محکومیت اش ۲۴ سال بوده که شانزده سال آن سپری شده بود. نمی دانم آیا خلاف دیگری هم داشته که دوره زندانش این قدر طولانی شده یا خیر. او در قالب مردی سالخورده با دست های بسته و

لبان لرزان، صورتی تکیده و دیدگانی مضطرب، روح و قلبی شکسته - تصویر یک انسان رنج‌دیده نا امید و مأیوس را در برابر ما مجسم می ساخت.

والاحضرت از او چند سؤال نمودند و او با صدای بلند و پرتشویش پاسخ می گفت:

- چرا مرتکب چنین کاری شدی؟

او درحالی که ایستاده و کارتش را در دست گرفته بود، پاسخ داد: ای سرور من - این مربوط به سال ۱۸۹۸ - آن سال نحس قحطی و گرسنگی بود که چنین خطائی از من سرزد و دلایلی وجود داشت که مرا بر این عمل مجبور ساخت.

والاحضرت: - می دانی داکویتی عمل شنیعی است! آیا فکر می کنی به اندازه کافی رنج برده باشی که دیگر کاری خلاف قانون از تو سرزنند؟ زندانی: - آه آقایم - من حالا پیرمردی بیش نیستم و عمر من نزدیک به انتها رسیده. آرزودارم در این آخر عمر کار نیکی از من سربرزند!

والاحضرت: - بگو آرزوی تو چیست؟

زندان: - آرزوی من قربان - این است که در زندان نمیرم.

والاحضرت: تو آزاد هستی.

با ادای این کلمات، مرد بیچاره لحظه ای حیرت زده برجای ایستاد! بعد به تدریج از ورای صورت غم گرفته و محنت بار و تکیده اش نوری درخشیدن آغاز کرد! بلی، جرعه ای از نور امید که بعد از سال ها رنج و مرارت در قلبی برافروخته شده بود و فقط چند ثانیه زمان می خواست تا شعله های فروزانش، سراسر وجود او را در برگیرد. با هق هق گریه هائی که از دل شکسته اش برمی خاست خود را به پای شاهزاده اش افکند و سکوت خورد کننده ای را که بر ما افتاده بود، می شکست! هرگز آن صحنه را از یاد نخواهم برد! مهاراجه در آن دم به درخت تناوری می مانست که با شاخ و برگ هایش که با نسیم بهشتی مهر و شفقت، به وزش آمده، ما را در سایه فرح بخش خود امن و امان می بخشید.

من چنین احساس می کردم! و شگفت آنکه خود را با آن مرد بسیار نزدیک می دیدم. سیل سرشک به دیدگانم هجوم آورد و های های گریه ها در اعماق قلبم خانه گرفت، که آیا بشود روزی آن شاه شاهان به من هم بفرماید تو آزاد هستی! از زندان نفس رها گشته ای! برخیز! شاهزاده به مرد گفت: برخیز! برو بده بندهایت را بگشایند.

بهت و حیرتی حکم فرما بود که هیچ کس را یاری حرکتی نماند. عاقبت، سرپرست زندان پیش آمد و با تحیر پرسید: آیا باید این زنجیرها را برداریم؟ بلی! پاسخ شاهزاده. وما منتظر می مانیم. مایلیم در این جا اضافه کنم که این یک جریان عادی و معمولی نبود - زیرا زندانیان به ندرت مشمول عفو می شدند، مگر به مناسبتی - مانند روز تولد مهاراجه - یا به شکرانه سلامت و بازگشت او از سفر یا به خاطر بهبودی فردی از خاندان او از یک بیماری.

آنگاه مردی پیش آمد و بند آهنینی را که شانزده سال بر مچ پای او بسته بودند، برید و زنجیرها بر زمین افتاد! و قلب من یک بار دیگر به "شاه شاهان" فریاد برآورد تا مگر زنجیرهای آمال و آرزو و خودپرستی بدین سان از من بگسلد و بتوانم از آن بندهای گران آزاد گردم. در حالی که به سوی شاهزاده با ابراز سپاس قدم برمی داشت، شاهزاده به او گفت: لوازم خود را بردار و به قصر بیا. بعد ما یکدیگر را ترک نمودیم! من اطلاع یافتم که در آن شب او به نزد والاحضرت بار یافته بود. به او خوراک و پوشاک و پول داده بودند و بار دیگر در فرقه خود پذیرفته شده بود. (او از فرقه راج پوت - همان فرقه شاهزاده بود) و بعد او را در مزرعه کوچکی در جوار قصر به کاری گمارده بودند.

انسان وقتی مصدراعمال خیر گردد، در حقیقت مثال و نمونه صفات الهی در وی تجلی می کند. از والاحضرت پرسیدم آیا انجام این کارهای نیک، برای او منبع سرور و شادمانی نیست؟ در پاسخ به سادگی گفت: بلی و امیدوارم هرگز قدرتم را در جهت آزار هیچ فردی به کار نبرم. افرادی که به قدرت می رسند، اگر همه چنین بیانداشند، دیری نخواهد گذشت که ما در دنیائی متفاوت زیست خواهیم نمود!

یک روز صبح فرح بخش به بازدید از یک دبیرستان گذشت که در نظر من از هر حیث خوب و مجهز بود و زمینه دانش و پیشرفت دانش آموزان را فراهم داشت. برخی از این دانش آموزان بسیار روشن و تیزهوش بودند! به هریک از آنان اعم از آنکه از طبقه بالای اجتماع باشند یا طبقات پائین، فرصت و امکانات مساوی داده شده بود. این امر نیز موهون طرز فکر والاحضرت است که نظر به استعداد دانش آموز دارند و می کوشند پاداش آنها بر این پایه باشد، نه بر اساس طبقه و مقام اجتماعی. بعد از بازدید از کلاس های متعدد، مدیر دبیرستان - بابوایندراسین (با درجه لیسانس) از مذهب جاین، دبیر دوم - رام حرام (با درجه

لیسانس) یک برهمنی، دبیر سوم - پاندیت گاوردان لعل (با درجه لیسانس) یک خداپرست، پرفسور در علوم، پاندیت لیلدهارشرما - یک بی خدا، پرفسور در زبان های شرقی، محمد صادق - مسلمان. بالمت راس. اس. بوساری - کتابدار و آقای راتی لعل آنتانی - قاضی و رئیس دادگاه و دو نفر دیگر برهمنی ولی از فرقه های متفاوت و من یک بهانی، همگی در دفتر مدیر دبیرستان و دور میز او گرد آمدیم و مذهب را از این نقطه نظرهای متفاوت در محیطی گرم و دوستانه، بیش از یک ساعت، مورد بحث قرار دادیم. متوجه شدم که این آقایان، نه تنها از هوش و ذکاوت سترشار برخوردارند، بلکه بسیار هم روشنفکر و آزادی خواه هستند. و هرگاه نیم قرن به عقب برگردیم، زمانی که چنین انجمنی از جمله ناممکن ها بود، احساس ما بهتر بر ایمن قابل درک خواهد بود. زیرا همانا که دیوار تعصبات نژادی و جدائی های مذهبی تدریجاً ولی مستمراً و با ثبات و اطمینان در حال فرو ریختن است و ما {بهائیان} معتقد و امید داریم که به زودی این انین اعظم جهانی، افراد انسانی را با یکدیگر متحد سازد و بشریت دریابد که همه فرزندان آن پدر آسمانی و خواهران و برادران یکدیگرند - و این امر از صورت رؤیای شاعرانه به درآید و حقیقت مسلم و پذیرفته همگان گردد.

این گروه آنی کوتاه و زودگذر و مفهوم آن، در شهر صدا کرد به طوری که همان روز غروب مهاراجه بالبادرا سینگ - وزیر و عموی شاهزاده - به ملاقاتم آمد. وقت شام نزدیک بود و فرصت برای گفتگو کوتاه. اما همین هم برای شناختن این مرد دانشمند، روحانی و مخلص و صمیمی، کافی بود! صبح روز بعد مجدداً همراه با چند تن آقایان به دیدنم آمد و ما بحثی طولانی در زمینه مرئیان روحانی و تعالیم آنها داشتیم و صحبت ما بدانجا رسید که مهاراجه از من تقاضا نمود آن روز بعد از ظهر به منزل او بروم و با عده بیشتری از مردم جلا راپاتان ملاقات نمایم و برای آنها در موضوع پیامبران الهی در جهان صحبت نمایم که خود طرحی از تاریخ طلوع و شکوفایی و پیشرفت نهضت بهانی را در بر می گرفت. بین هفتاد و پنج تا صد نفر حضور داشتند - اجتماعی بسیار مطبوع و خوش آیند. با مهمان نوازی صمیمانه و قدردانی دوستانه. طبق برنامه، صبح روز بعد یعنی هشتم آوریل انتظار می رفت که از آنجا به سمت لاکنا، عزیمت کنم تا در مجمع ادیان که از دهم تا چهاردهم همان ماه برگزار می شد، شرکت و سخنرانی کنم، ولی در همان صبح، همسفر کوچک من بیمار گشت و در نتیجه برنامه ام تغییر کرد و ناچار پنج روز دیگر مهمان شاهزاده در جلا راپاتان باقی ماندم. از این اقامت بیشتر

متأسف بودم، ولی باید اعتراف کنم که از مصاحبت این مردم نیک اندیش، هیچ پشیمانی نداشتم. سلوک و محبت آنها نوعی بود که به من احساس آرامش می داد. به لطف و الاحضرت، طبیب خصوصی ایشان - دکتر رام لعل به بالین همسفرم آمد و او را تحت مراقبت و مداوا قرار داد. او چنان در معالجه بیمار دقت می کرد و هربار مدتی درکنار بسترش می ماند و در پی کشف علت بیماری و مداوای او برمی آمد تا او کاملاً شفا یافت.

وقتی دکتر اجازه سفر داد، من تقاضای صورت حساب نمودم، ولی او با لطف و محبت تشکر نمود و گفت: شما مهمان شاهزاده هستید و من خدمتگزار ایشان، بنابراین صورت حساب موردی ندارد و من فقط انجام وظیفه کرده ام! هرچه سعی کردم که شاید پاداشی به ازای این خدمت ثمربخش خود بپذیرد، ثمر نداشت. شما می توانید تعجب و حیرت مرا وقتی که خواستم انعامی به خدمتگزاران - آنها که برای خدمت به ما به مهمانسرا آمده بودند بدهم؛ حدس بزنید، زیرا همگی از قبول آن سرباز زدند و اظهار نمودند: ما اجازه نداریم چیزی از مهمانان دریافت کنیم. شاهزاده مزد خدمات ما را می پردازند و مطمئناً شما توجه فرموده اید که کافی و رضایت بخش است. یک پیشخدمت که در سرمیز صبحانه و ناهار از ما پذیرائی می کرد، شب آخر، نزد من آمد و گفت: از شما خواهشی به عنوان یادگاری دارم. "گفتم "بله، چیست؟" فکر کردم لابد عقیده اش درباره انعام عوض شده؛ او گفت: از شما اجازه می خواهم نوزاد دخترم را بیگم (= خانم) امریکائی نام گذارم، تا هر وقت او را صدا می کنیم خاطره ملاقات با شما برای ما تجدید شود. چه بگویم که حرف او چه اثر عمیقی در من نهاد!

درمیان مهمانانی که بعد از ورود من آمدند، شاهزاده و شاهزاده خانم و شاهزاده جوان دوبرازلی (de Broglie) از پاریس بودند. این خانواده از جمله دوستان قدیمی مهاراجه بودند. آنها قبلاً هم به هندوستان آمده و سراسر این کشور را زیرپا نهاده بودند. تیراندازی به ببرها و شکار پلنگان برایشان تفریح بود! به من گفتند شاهزاده خانم تیرانداز ماهری است! به طوری که خودش می گفت، سفرهای اکتشافی در قلب جنگل در جستجوی شکار بزرگ، برایش ورزش پرنشاطی بود! من که هرگز در عمر خود تیراندازی نکرده و جز گردوهای پائیزی جنگل های نیویورک کوچک قدیم، چیزی نشانه نگرفته بودم، شوروحرارت او را در این مورد نمی توانستم درک کنم و یا وارد چنین بحثی شوم. اما پسر جوان آنها سراسر

امریکا را زیر پا گذاشته بود. بنابراین نکات مشترکی برای گفتگو داشتیم. او اهل مطالعه است و به معنویات توجه خاص دارد. لذا درباره این موضوعات به بحث و گفتگو، می‌نشستیم.

والاحضرت روز سیزدهم آوریل را برای حرکت به کشمیر جهت اقامت تابستانه تعیین نموده بودند. بنابراین، دوازدهم آوریل در واقع شام خداحافظی و آخرین دیدار با شاهزاده و سایرین بود. در خلال این مدت آشنائی، ضمن احترامات، چنان به یکدیگر مانوس شده بودیم، که وداع را بر ایمان ناگواری ساخت. میز شام با زیبایی خاص به رنگ های سبز و سفید تزیین شده بود و سایه روشن شمع ها نوری گرم و صورتی رنگ بر همه جا می افکند. بعد از یک شام مفصل شاهانه، به سالن رفتیم و در آنجا برنامه تفریحی و سرگرم کننده شامل رقص های محلی، موزیک و آواز، در انتظارمان بود. لباس رقصه ها در زیبایی نظیر نداشت. حدود سی چهل یارد پارچه ابریشمی سنگین که با طلا و نقره بروردی دوزی شده بود و ساری بلندی که با ظرافت خاص سرتاپای رقصه را در هاله لطیف خود می گرفت، این لباس محلی را کامل می کرد و گردن بندها و دست بندها و انگشترهای متعدد را که زیور بازوان برهنه، دست ها و پاهایشان بود، تا اندازه ای می پوشانید.

این اولین تجربه من در شنیدن موسیقی و آوازهای بومی این سرزمین بود و تأثیری غریب و غمی اسرار آمیز در من ایجاد می کرد! یک نوع موسیقی که چندان موزون و هم آهنگ نبود و مرا دستخوش احساسات عجیبی ساخته بود، صحرا را در ذهنم تداعی می کرد و نوعی ناخوشنودی مقدس و زاهدانه می آفرید. افسونی مبهم و زیرکانه و گریزناپذیر داشت و در من آرزوی نیل به بیکران را ناممکن می ساخت و میل به آن سکوت هیجان بخشی که جایگزین نوای خوش، اما بی سروته و بی منطق آن باشد، پدید می آورد.

شرح و توصیف هنر رقص به شیوه این رقصنده های بومی هند را، بر عهده کسانی می سپارم که بهتر از من توانائی ترسیم و تجسم بخشیدن دارند و باور کنید هرکوششی از سوی من در این مورد فقط اعتراف به عجز و ناتوانی ام خواهد بود. من نمی دانم چگونه این توصیف را آغاز و آن را به انجام رسانم! به هر حال با یک اشاره شاهزاده موسیقی قطع شد و رامشگران بعد از تعظیم های مکرر، مجلس را بی صدا ترک کردند. دقایقی بیش نپایید که پیشخدمتی که یک سینی نقره در دست داشت، وارد شد. روی سینی عطری از بلور تراش دار محتوی عطری بس

خوشبو و ممتاز قرار داشت. عطریاش با یک نوار طلای تابیده چهارلا زینت یافته و از آن مدالی به شکل قلب بود که بوسیله نواری از ابریشم سبز لایه دار، که بر آن منجوق های ریز طلائی دوخته بودند و با حاشیه ای از نقرهء ضخیم، آویخته شده بود. مراسم زیبا و کوتاه بدرود آغاز گردید. و الاحضرت عطریاش را برداشته، درکف دست هر یک از مهمانان، قطره ای می افشاند و برگردن هر یک حلقه گلی به رسم زیبایی و به مفهوم دعای خیر در بدرقه مان می آویخت. و این بود خداحافظی بی صدای او.

صبح روز بعد - سیزدهم آوریل ۱۹۱۴ و الاحضرت در میان خداحافظی های گرم و پراحساس نزدیکان و کسان خود و مراسم شیلیک توپ ها، به سمت شمال عزیمت نمود.

آن روز صرف بستن چمدان ها و آماده شدن سفر بازگشت به بمبئی شد. مهری از بازگشت به خانه و نزد خانواده اش، راضی و خوشحال بود، و حالش خیلی بهتر شده بود!

روز چهاردهم آوریل ساعت هفت و نیم صبح ماشین برای بردن ما به ایستگاه شری چهارترا پور، آمد و این ۱۶ مایل فاصله، در آن صبح زود بسیار فرح بخش بود. درجه حرارت ظهر روز قبل به ۱۰۱ درجه (فارنهایت) رسیده بود. از این حیث خوشحال بودیم که زود راه افتادیم. چون معلوم است که امروز هم نزدیک ظهر درجه حرارت مثل روز پیش خواهد بود! نسیم خنکی می وزید و پرندگان در سراسر طول راه نغمه سرانی می کردند. در کنار جاده میمون ها را می دیدیم که بر تنه درختان نشسته و خیلی عاقل و متین به نظر می آمدند. تعداد زیادی طاووس های زیبا در گوشه و کنار دیده می شدند که چتر پرهای قشنگ و رنگارنگشان در آفتاب جنگل بازیائی و ابهت بسیار می درخشید و تضاد عجیبی با همسایه جنگلی شان - میمون ها - به وجود می آورد! جنگل های هند حقیقتاً شگفت انگیزند! بیشتر اوقات دلم می خواهد که در قلب یکی از این جنگل ها مدتی بمانم و درسکوت، ساکنین آن را تماشا کنم - مارها و جانوران خزنده را - که در گله های عظیم حرکت می کنند! چه داستان های عجیبی از کسانی که در دل جنگل راه یافته اند شنیده شده، افسونی در آن نهفته که انسان را به سوی خود می خواند - مانند صحرا. صدای پر نوای سکوت جنگل پر از ترنم و موسیقی اسرار آمیز است. سکوت پراهنگی که از دل جنگل برمی خیزد و به شرح و تفسیر نیاید! با یک بار شنیدن هرگز از یاد نمی رود، چرا که با روح انسانی و ذات او قرین است! عجب نیست که مردانی مانند تورو (Thoreau)

در عالم وحش پژوهش آغاز کردند و هنوز هم در طلب آن در تکاپویند! آخر در عالم مادیات برای شخصی چون او چه چیز هست که خود را با آن دمساز کند؟ مردی چون او کجا در انتظار ساعت {رستخیز} می نشیند؟ او کجا به انتظار می ماند؟ ستارگان دوستان او، اقیانوس بی قرار و آسمان نیلگون و مظاهر طبیعت در تمامی تنوع و کثرت آن، هریک سخنی و پیمای دارند. او دیگر کجا در انتظار می ماند!

پانزدهم آوریل

ساعت ۸ صبح خسته، گرما زده و غبارآلود از راه رسیدیم. آقای جوانمرد، سحرگاه برخاسته و به استقبال ما آمده بود. با اینکه منزل او از ایستگاه دور است. در حالی که آقای گتسینگر هنوز در بستر راحت، میان بازوان مورفیوس - رب النوع خواب، آرمیده بود! جوانمرد یکی از بهانیان بمبئی و مزدی بسیار نیکو کردار، مهربان و فداکار است. سراسر حیات درخشانش در گرو خدمت به امرالله و اخلاص و بندگی به آستان حضرت عبدالبهاء بوده و هست. احباء عموماً بسیار به ما محبت دارند و مراعات احوال می نمایند. از حضرت عبدالبهاء اجازه خواسته بودند که طی اقامت‌مان در بمبئی، مهمان آنها باشیم و تا کنون در محبت و پذیرائی کوتاهی نکرده اند. ما حالا در یک آپارتمان درست مقابل جاده ایستگاه ترن گالابا ساکنیم. به محض ورود، دریافتیم که هرچیز حتی بادبزنی برقی را هم برایمان فراهم کرده اند. خداوند به این اشخاص نیک و با ایمان که در عشق به مولای خود این بندگان نالایق را با محبت و احسان سرشار نموده اند، پاداش خیر عطا فرماید. رحمت حق بر این وفا و بندگی به آستان مرکز پیمان باد.

بیست و دوم آوریل

مکاتبات با عکا و امریکا مرا به اندازه ای مشغول داشته که در این دفتر چیزی ننوشته ام. این دفتر هم برایم مانند وجدان منم کننده ای است که هر وقت به آن نگاه می کنم به خاطر می آورم که به خانم نوری قول داده ام رویدادها را هرچه باشد در آن بنویسم!

بلی، حوادث زیادی روی داده که نمی توانم به قلم آورم و رویدادهای فراوانی هست که در خور نوشتن نیست و آنچه باقی می ماند، در اینجا می نویسم! این ها نیز همه در نظرم ناچیز و بی ارزش است، ولی باید قول خود را نگه دارم و شمه ای از آنچه گذشته و می گذرد در آن بنویسم. از جمله نامه های رسیده، مکتوب والا حضرت راجه جلاور بود که مرا به

کشمیر دعوت نموده اند. او می نویسد: کشمیر قطعه ای از بهشت برین بر روی زمین است! اما من چگونه بتوانم هزینه این سفر طولانی را که از بمبئی تا آنجا هفت روز طول می کشد، پردازم. عریضه ای حضور مبارک فرستاده ام و منتظر تصمیم آن حضرت هستم. خدایا - این پول هم مسئله بزرگی است! و امروزه هیچ کس بدون آن قادر بر هیچ کاری نیست، حتی اگر کار او خدمت به امر الهی باشد. خانم استنارد اگر اندکی به او مساعدت می شد می توانست بیش از این ها به امر خدمت نماید. او درآمدی دارد و از این محل به حدّ مقدور مصدّرات است. ولی با عایدی مختصر و محدود البته خدماتش هم محدود است. اما در مورد خودم - من هیچ ندارم. بدون هیچ درآمدی، با این حال از من انتظار می رود که به همین طریق مسافرت و خدمت نمایم. خوب، من هم حضرت عبدالبهاء را دارم. او نه تنها درآمد من، بلکه بانکدار و بانک من است! هر چه بفرماید اجرا می کنم، زیرا خودش امکانش را فراهم می کند.

این رفتن به کشمیر فرصت گرانبهائی برای خدمت عرضه می کند. زیرا مهاراجه جلاور آنجا خواهند بود و مرا به والا حضرت امیر کشمیر معرفی خواهند نمود. امیر کشمیر یک هندو است ولی ملت او مسلمان هستند. چه توفیق شایانی که مسلمان و هندو با یکدیگر متحد باشند! از جمله امال قلبی والا حضرت جلاور یکی هم این است! اگر روزی چنین اتحادی حاصل شود، آنها مالک هندوستان خواهند شد و دست هر قدرت خارجی از آن کوتاه خواهد شد! ولی در حال حاضر که با اشاره ای آماده اند گوی یکدیگر را بدرند. مسئله وحدت نژادها، وحدت ادیان، در هندوستان، امری مهم و جدی است. در صورتی که در تصور مردم غرب به هیچ روی نمی گنجد!! هرگاه بهائیان ضرورت آن را به فراست دریابند، دیگر مسئله رنگ چنان تشویش واضطرابی که اکنون در امریکا به ویژه در واشنگتن دی.سی.، راه انداخته، مطرح نمی شد. بهائیان واشنگتن چه فرصت پرارزشی دارند که نمونه کامل از وحدت نژادی را به مردم دنیا عملاً نشان دهند. آنها هنوز در خوابند و عبارت وحدت نژادها هنوز هم در دید اکثرشان بیش از سه کلمه در زبان انگلیسی نیست که در سخنرانی ها، خوب صدا می کند! البته در واشنگتن خودپسندی و میل به اینکه باید: به روش من باشد شرط آخراست والا او امر حضرت عبدالبهاء در این باره از مدت ها پیش قطعاً اجرا شده بود! (قرنطیان باب ۳ - آیه سوم را بخوانید: چون در میان شما حسد و نزاع و جدائی هاست آیا جسمانی نیستید و به طریق انسان رفتار نمی نمائید؟)

(۱۰۴) مسئله در این است که افراد بی تجربه باید از راه تجربه این نکات را یاد بگیرند - در مکتبی گران - که همیشه ظرفیتش تکمیل است!

بیست و پنجم آوریل

نامه ای از پونه رسیده و مرا برای سخنرانی در هفتم ماه مه، قبل از برگزاری کنفرانس سالانه، تابستانی در آن شهر، دعوت کرده اند. موضوع سخنرانی وحدت ادیان است و آن را می پسندم. زیرا امکان می دهد از چند نظرگاه مختلف به نهضت بهائی نزدیک شوم تا وقتی که به آن برسم، از پیش دقیقاً موضع دفاعی خود را با این نقطه نظرها مستحکم و احاطه کرده ام، به طوری که موقعیت دیانت بهائی در آن میان تسخیرناپذیر، بی چون و چرا، و انکارناپذیر است.

یک نسخه عالی از کتاب مقدس بودا (ترجمه پل کارو) را به دست آورده ام و علاقه مندم آن را عمیقاً مطالعه کنم. بودا هم برای خود یک پطرس حواری داشت به نام شاری پوترا. او نیز کوشید بر روی آب راه برود ولی در آن افتاد. به خاطر عدم ایمان. درست مانند پطرس که به جانب مسیح راه افتاد. بودا به شاری پوترا گفت: ایمان تو عظیم است ولی مواظب باش که آن را خوب استحکام بخشی. بودا همچنین نام وصف ناپذیر امیت ابهی را آشکار ساخت. یعنی دارنده روشنائی بی کران. امیتا = جاودانی، سنجش ناپذیر، و ابهی = شعاع نور، مجد و شکوه، نورالانوار! دعای حفظ در نام: امیت ابهی - بودا، هنوز هم در لوتوس (*Lotus*) یا سرزمین پاک (کیش بودا) یک اعتقاد ویژه است. آن شخص مقدس در پاسخ آناندا (= سنت جان در آنین او) که پرسیده بود: چه کس به ما خواهد آموخت، آن هنگام که تو رفته باشی؟ گفت: من بودای نخستین نیستم که بر زمین آمدم و آخرین هم نخواهم بود. در زمان معین بودای دیگری در جهان ظاهر خواهد شد. او یک شخص مقدس است، اندیشه اش برترین، روشن ترین و تابناک ترین است. منش او به موهبت حکمت و خرد آراسته است. او مبارک است، جهان کیهان را می شناسد. رهبر بی همتای مردمان و سرور فرشتگان و میرندگان است. او همان حقیقت جاودانی را که من به شما آموخته ام، اظهار خواهد فرمود. آنین خود را تعلیم خواهد داد، آنینی که با مجد و جلال است در هدف آن، و در روح و در کتابت آن. او یک حیات مذهبی را در تمامیت کمال و در پاکی آن اعلان خواهد نمود، هم چنان که من اکنون اعلان می کنم. پیروان من به صدها تن و پیروان او به هزاران تن خواهند رسید!

اناندا آنگاه پرسید: چگونه اورا بشناسیم؟ شخص مبارک گفت: او با عنوان مترایا (Maitreya) به معنی سرشار از محبت شناخته خواهد شد. هرگاه موضوع هزاران پیرو، در بین نبود می گفتیم این شخص مسیح است. بودائی ها اکنون در انتظار ظهور او هستند و خانم بیزانت می گوید او آمده و همان کریشنا مورتا Chrisna Murta است - همان شخصی که بانوی نامبرده او را در آکسفورد آموزش داده بود. (اوبعدها داعیهء خانم بیزانت را در بارهء خود تکذیب کرد و در سال ۱۹۲۹ از جامعهء نیاسفی کناره گرفت - نویسنده). اما چگونه می شود که مظهر امرالهی، دارنده علم لدنی را به دانشگاه آکسفورد یا هر مؤسسه آموزشی دیگر نیازی باشد؟ اگر او به آموزش و تحصیلات بشری محتاج باشد چطور می تواند مرتبی و آموزگار بشریت بشود؟ نه! چنین نیست! مترایا ی موعود بودا، به علم الهی ملهم است. او از آموزش و تعالیم مدرسه ای و دانشگاهی غنی است - زیرا از برای تعلیم و هدایت بشر آمده - نه آنکه خود تعلیم ببیند. چه شباهت شگرفی میان تعالیم حضرت مسیح و حضرت بودا وجود دارد، درحالی که بودا ششصد سال قبل از مسیح ظاهر شده بود. این امر، ثابت می کند که حقیقت، ثابت، بی تغییر و جاودانی است. من بودا را دوست دارم و مسیح را دوست دارم و معتقدم که در عوالم بی کران نور آن دو یکدیگر را دوست دارند. من چنین احساس می کنم!

اول ماه مه ۱۹۱۴

برای رفتن به پونه آماده می شوم. سفر از بمبئی به پونه طولانی نیست و تدارک آن چندان وقت نمی گیرد، به علاوه اقامتم در آنجا بیش از چند روز نخواهد بود. این بار دولت - خواهرمهری - همسفر من است، زیرا مهری هنوز حالش خوب نشده. مطالعهء کتاب مقدس بودا را ادامه می دهم و این گفتار را درباره وحدت در آن یافته ام که می گوید: حقایق جاودانه حاکم بر نظام کیهان - همانا حقایق روحانی و معنوی است. روح در اعضاء و جوارح و ادراکات ذهنی توسعه و پرورش می یابد. جمیع اشیاء در اصل از یک جوهر پدید آمده و به نسبت شکل و قالبی که پذیرفته (یا سازمانی که توسط آن نمود می یابند) و در تحت شرایط و حالات گوناگون از هم متمایز و باهم متفاوت هستند. هر یک به مقتضای فرم و قالب خود عمل می کنند و به اقتضای عملکرد خود موجودیت دارند. چنان است که کوزه گر از گل واحد ظروف گوناگون بسازد. بعضی محتوای شکر باشند، برخی برنج، بعضی

دیگر شیر و ظرف دیگر برای آب و یکی برای ماست یا پنیر باشد و برخی هم ظروفی بی مصرف باقی می مانند. در گل کوزه گری اختلافی وجود ندارد، بلکه این گوناگونی از دست توانای کوزه گر است که هر یک را به جهت مصرفی و تحت شرایط و ضروریاتی، مختلف ساخته است.

جمع اشیاء از یک جوهر یا عنصر نشأت یافته اند و تحت یک قانون (قانون تکامل) کمال و موجودیت می پذیرند، و از آنجا که از یک عنصر پدیدار گشته اند و یک قانون بر آنها جاری است، پس یک حقیقت وجود دارد - نه دو یا سه حقیقت!

"توحید حقیقی آن است که یقین نمائیم که خدای یکتا، قادر مطلق و خالق جمیع اشیاء و حاکم بر جمیع کائنات است و اوست سلطان احدیه که جمیع کائنات در قبضه قدرت اوست، و مخلوقات، مظاهر تجلی آن قدرت لایزالی و سلطان حقیقی بوده و هستند." (ترجمه به مضمون)

چه بسیار قرین است تعالیم حضرت بهاءالله با گفتار بودا که او ۲۳۶۷ سال قبل از این ظهور اعظم آمده و این ثابت می کند که حقیقت یکی است و تعدد نمی پذیرد.

ششم ماه مه

پونه! چه زیباست! دیدن کوه ها و تپه ها در فاصله ای کوتاه از بمبئی جالب است. به به چه هوای لطیفی! بعد از هوای گرفته خفقان آور بمبئی مانند نوشابه ای دلچسب و گواراست. با اینکه ارتفاع کوهها، چندان نیست ولی به هر حال جالب است.

ساعت هفت بعد از رسیدیم. در ایستگاه ترن- سهراب پسر کیخسرو - صاحب هتل راج محل، به استقبال ما آمده بود. جناب قاضی کندا والا (Khendawalla) که ریاست جلسه فردا شب را عهده دار خواهد بود، نیز آنجا بود. شنیدیم که سخنرانی در فضای باز محوطه دانشگاه، و اکثریت حاضرین از دانشجویان خواهند بود. هر سال مقارن این ایام در پونه یکی دوره کلاس های تابستانه برگزار می شود. شبی خوش و دلپذیر، در مصاحبت خانواده کیخسرو گذشت. همسرا و خواهر کیخسرو (دیگر) است - مرد شریفی که جان خود را فدای سیدنی اسپراگ (Sidney Sprague) کرد. این خاندان همه اهل فضل و کمالند، تحصیلات عالی دارند و نفوس عزیز می هستند، مخصوصاً "بیه" (Bebe) و "مهربان". آن شب خواب عمیقی کردم، زیرا هوای اینجا از بمبئی به مراتب خنک تر و بسیار تمیز

و مطبوع است. این سطور را پیش از رفتن به رختخواب می نویسم. در حالی که سایرین سرگرم گفتگو و تلاوت آیات و مناجات بودند، من در همان صندلی که نشسته بودم به خواب رفتم و آنها مرا به حال خود گذاشته بودند که تا نزدیک به نیمه شب بخواهم. چقدر از بودن در اینجا لذت می برم کاش ادوارد هم آمده بود و سهمی از این تنوع دلپذیر می برد. اما او سفر با ترن های هند را دوست ندارد. واقعاً هم ترن های راحتی نیستند و از نظافت بوئی نبرده اند. انسان با موجودات ریزی که لابلای پستی هایش خانه کرده اند، مواجه می شود که تماس با آنها به هیچ وجه دلخواه نیست.

هفتم ماه مه - ساعت ۸ صبح

ملاقاتی! آنهم صبح به این زودی؟ بلی با آقای چیپ لانکر (Chiplunker) از بمبئی، که برنامه سخنرانی امشب را ترتیب داده است. می توانستم کمی بیشتر بخواهم. اما با ورود "بیه" به اطاق که با سینی قهوه مستقیماً به طرف من می آمد، و عطر دلچسب آن، افسون خدای خواب را زائل نمود. پس فوراً لباس پوشیدم و برای دیدار مهمان عزیزی که بارها او را در بمبئی ملاقات کرده بودم، پائین رفتم. او به زودی برای تکمیل تحصیلاتش در رشتهء روانشناسی به امریکا خواهد رفت. با سری پرشور و روحیهء جوان خود، در این گمان است که می تواند در انجا مشکل را حل کند. ولی مشکلی که ذهن او را مشغول داشته، پاسخی دارد که تنها در تعالیم و دستورات حضرت بهاءالله می توان آن را یافت. لیکن او باید این حقیقت را به تجربه دریابد. جوان است و زمان با اوست. فقط افسوس که اوقات گرانبهایش را بیهوده هدر می دهد. من این نکته را به وی گوشزد کرده ام، اما او از کسانی است که باید شخصاً به آن برسد و در آن وقت به عظمت و شوکت امر حضرت بهاءالله اعتراف نماید. و این همان راه میان بر و مستقیم است. چه بسا انسان با تلاش راه های پریچ و خم را برای رسیدن به فراز انتخاب می کند.

آفتاب این جا هم داغ و سوزان و همان آب و هوای منطقه حاره است. اما از هر چه بگذریم من در هند هستم و جز این هم انتظار نمی رود!

ساعت پنج بعد از ظهر - هوا ابری و بارانی به نظر می رسد، و سخنرانی من در ساعت ۶/۳۰ است. شب پیش رؤیای عجیبی دیدم. در عالم خواب خود را در فضای باز بیرون شهر و بعد در خانه ای بسیار بزرگ یافتم، ولی نمی دانستم این خانهء کیست و من چگونه بدانجا راه یافته ام! وقتی از ایوان وسیع آن گذشتم به اطاق بزرگی وارد شدم. مردی را

در آنجا یافتیم بسیار محترم، موقر و متین، و اونیفورم یک ژنرال نظامی در برداشت، اگرچه لباسش برایم نا آشنا بود (زیرا نمی دانستم به کدام کشور و ملتی تعلق دارد). سیمایش در عین وقار و ابهت بسیار رؤف و مهربان بود. من از اینکه سرزده داخل شده بودم عذر خواستم و ضمناً پرسیدم: اینجا کجاست و خانه کیست و من چگونه به اینجا آمده ام؟ او در پاسخ تبسمی کرد و گفت: این خانه من است و شما اینجا نزد من هستید و هیچ اشکالی ندارد. ناراحت نباشید. وسایل اسایش شما فراهم خواهد شد. در پاسخ گفتم: ولی آخر چطور به اینجا آمده ام؟ او باز تبسمی کرد و گفت: شما اینجا نزد من هستید. پرسیدم: آیا زندانی هستم؟ - خیر، ابداً شما آزادید. با خود گفتم نباید بیش از این وقت او را بگیرم. ظاهراً خیلی کارداشت. پس به ایوان که در ارتفاع بلندی از سطح زمین قرار داشت، برگشتم. سربازی را دیدم که تفنگ بر دوش قدم می زد. به نرده ایوان نزدیک شدم و بر آن تکیه کرده به پائین نگریدم. دریافتم که ایوان به اندازه دوطبقه یا بیشتر از سطح زمین ارتفاع دارد ولی در ظاهر ورودی خانه بود. چون از زمین چشم برگرفتم، دیدم سربازی از دور به طرف ما می آید. او با کندی راه می رفت و هر چند گاه پرچم سفیدی را بالای سر تکان می داد. سربازی که نزدیک من بود، او را دید و با تفنگ نشانه اش گرفت! قاطعانه و امرانه به او گفتم: نه! شلیک نکن. مگر نمی بینی که پرچم سفید دارد؟ لابد تقاضائی دارد. سرباز در جواب گفت: حق با شماست. بعد ما هر دو در کنار هم ایستادیم و او را تماشا می کردیم. در این اثنا فوجی از سربازان را دیدیم که دنبال او راه افتاده اند، اما فاصله شان با او زیاد بود. همه بسیار خسته به نظر می رسیدند و با سختی و کندی راه می رفتند، به طوری که زانوان لرزانشان بارها آنها را از راه رفتن باز می داشت. وقتی اولین سرباز کاملاً نزدیک رسید، به سرباز کشیک گفتم: از او بپرس چه می خواهد؟ گفت: خودتان بپرسید. پس روی نرده ایوان خم شدم، دست ها را نزدیک دهان بردم و ندا دادم: شما چه می خواهید؟

جواب رسید: نان می خواهیم، گرسنه ایم. این کلمات اثر عمیقی در من نمود. به سرباز روی کردم و گفتم: برو قدری نان بیاور تا به آنها بدهم! پاسخ داد: بدون اجازه ژنرال نمی توانم.

امرانه گفتم: برو نان بیاور، جواب ژنرال با من. سرباز برای آوردن نان رفت. در این ضمن سرباز پرچم به دست فریاد برآورد که: یا به ما نان بدهید، یا از روی لطف و ترحم ما را با چند تیر خلاص کنید، چون دیگر رمقی بر ایمان نمانده و از شدت ضعف قادر به ادامه جنگ نیستیم. گرسنگی ما را از پای در

آورده. سرباز با چند قرص نان بازگشت و من آنها را به پائین پرت کردم. آنها مانند گرگان گرسنه با ولع و ضجه های رقت بار خود را به روی نان ها انداختند. مشاهده وضع محنت بار آنها قلم را به لرزه درآورد، به طوری که سرزده، به اطاق ژنرال دویدم. او را دیدم که سر میزی نشسته، و چند نفر افسر دورش را گرفته بودند و در برابرشان نقشه ای گسترده بود که به رهبری ژنرال سرگرم بررسی آن بودند. متوجه شدم که سرگرم طرح نقشه جنگی هستند. پس بی درنگ نزد ژنرال رفتم و گفتم: خواهش می کنم نقشه جنگ نکشید. آنها دارند از گرسنگی تلف می شوند. نماینده ای را با چند نفر فرستاده اند که هم اکنون در بیرون منتظرند و تقاضا دارند که یا آنها را از روی ترحم بکشید، یا به ایشان نان بدهید. درحالی که اشکم سرازیر بود، به سخنانم در دفاع از آنها ادامه می دادم. ژنرال با متانت و اندوه به من گوش می داد. بیشتر افسران به پای خاستند. پس ژنرال از جای بلند شد و روی به من نموده گفت: آرام باش - پریشان مباش - من عادل هستم - نگران نباش - گریه نکن. آنگاه مرا چون کودکی در میان بازوانش گرفت و می کوشید آرام کند.

من خواهش کردم: ولی شما ببانید و آنها را ببینید. و در این حال دست ژنرال را گرفته و او را به طرف در بردم. همراه آمد. هر دو به کنار ایوان رسیدیم و انبوه سربازانی را که در پائین اجتماع کرده بودند تماشا می کردیم. یا مشاهده احوال رقت بار، ضعف و درماندگی آنها آثار ترحم و رأفتی بی آنها در چهره اش نمایان گشت، که به وصف نیاید! بی حرکت بر جای ایستاده و با عطوفتی ملکوتی آنها را تماشا می کرد. افسران نیز همه به دنبال ما آمده و به تماشا ایستادند. سکوت محض همه جا را فرا گرفته بود و به نظر می آمد که هرکس فقط با یک احساس زنده است - احساس درد و الم و اندوهی عمیق و جانکاه. آنگاه ژنرال به جلو خم شد و با قدرت و هیمنه تمام فریاد برآورد: ما به شما نان خواهیم داد. به شما نان خواهیم داد. چنان آرامش و آسودگی عمیقی در آن لحظه بر من چیره شد که از خواب بیدار شدم. درست وقت سپیده دم بود، در گوشه ای از فضای باغ پرند ای خوش نوا به گلیبانگ سحرگاهی نغمه ای خوش سرداده بود.

ساعت ۸ شب - باران سیل آسا بود! محل سخنرانی محوطه وسیعی بود که دوهزار نفر جمعیت را به راحتی در خود جای داده بود. ناظم جلسه نطق معارفه را ایراد نمود و به هرنحو آن اجتماع عظیم را با خانم گتسینگر امریکائی و مأموریتش در هندوستان، آشنا ساخت. من فوراً به پا خاستم و شروع به صحبت نمودم. شاید بیست دقیقه ای نگذشته بود و تازه

می رفت سخنم گل بباندازد که اولین قطرات درشت باران فرو ریخت. کمی خیس شده بودم ولی سردم نبود. (شاید هم از شورو حرارت بود) و در همان حال به صحبت ادامه می دادم. در این اثنا گویی ابرها از هم شکافته و محتویات خود را یکباره سرازیر کردند. در یک لحظه همه خیس شدند، چترها بالارفت ولی صحبت من ادامه داشت، تا عاقبت ناظم جلسه برخاست و در گوشم به نجوا گفت: ممکن است خواهش کنم بمانید و فردا شب در یک سالن برای ما سخنرانی کنید؟ گفتم: البته با کمال میل. سپس اعلان کرد که دنباله سخنرانی مرا فردا شب در سالن "براهما ساموای" خواهند شنید و جمعیت را مرخص نمود.

ما چون طفلان بازیگوش در اولین باران فصل که شادی و برکت به همراه دارد، شادمانه قهقهه سرداده بودیم. چرا که ریزش باران نوید خرمن پربرابری و نیکو به همراه داشت و زداینده وحشت و هراس از قحط و گرسنگی بود. بعضی می گفتند: قدم شما برای ما شگون داشت که باران آمد و ما سپاسگزاریم. همه جا مردان نیمه برهنه و کودکان لخت و عور در خیابان ها پرسه می زدند و از آمدن باران شادی می کردند. زمین و درختان قطراتش را نوش می کردند و نفعه شکرانه در فضا پراکنده می ساختند. من هم بدم نمی آمد، با اینکه کاملاً خیس شده بودم. آن شب برای شام مهمان خانم "سهراب جی" بودم. این خانم پارسی نژاد به آئین مسیحی گرویده و هلن گولد برایش مدرسه ای بزرگ و زیبا درپونه ساخته و خانم سهراب جی مدیر آن مدرسه است. او مرا همان طور خیس و آب کشیده در کالسکه اش چپاند و به منزلش برد. در آنجا خیلی زود احساس آرامش نمودم. ریزش باران تا ساعتی دیگر ادامه یافت. بعد ابرها پراکنده شدند و صحنه آسمان نیلگون و شفاف را که هزاران ستاره و هلال ماه نو بران نور افشانی می کردند؛ ترک نمودند. شامی بسیار عالی صرف شد و گفتگو در باره نهضت بهائی تا ساعت ۱۱/۳۰ شب ادامه یافت، تا اینکه مهربان پسر کیخسرو، به دنبالم آمد و به هتل باز گشتیم. من شاد و سرحال بودم که شبی خوش در مصاحبت بانوئی نیکومنش و نیک رفتار، جذاب و جالب بر من گذشته بود. او یک مسیحی بسیار خوب است، پس در واقع یک بهائی است. حیانتش سراسر در گرو خدمت و فداکاری نسبت به هموعان گذشته است.

هشتم ماه مه ۱۹۱۴

هوای مطبوع و خنک در سراسر شب ادامه داشت. بعد از بارندگی همه چیز تروتازه بود. انسان چگونه قادر است کار طبیعت را که در

حقیقت از مواهب الهی است در دیاری مانند هندوستان قدر بشناسد؟ چه دلنشین و فرحبخش بود، دیدن این مردم ساده در باران شب پیش که دست ها را به نشانهء شکرگزاری بالا می بردند و برهم می زدند. امروز گویی حیاتی تازه در کالبد اشیاء و انسان دمیده شده، بلبلان را نغمه و شوری دیگر است، رستنی ها سراز خاک به درآورده، درختان شاخ و برگ خود با حالتی دیگر گسترده و درسکوت ابراز سپاس می نمایند. چه نیکوست کار پروردگار، با کمال مطلق او، و انسان چه غافل و ناسپاس است.

" جمیع اهل عالم و آنچه در او ظاهر به انسان قائم و از او ظاهر و انسان از شمس کلمه ربانیه موجود و اسماء حسنی و صفات علیا طائف حول کلمه بوده و خواهند بود... " (از حضرت بهاء الله - دریای دانش، ص ۱۰۶) آه چه خوب بود اگر انسان این گفتار مقدس را درک می نمود و به مسئولیت خطیر خود آگاه می گشت و آنگاه دیگر جاهل و ناسپاس نمی بود. بلی، غفلت و جهالت است که انسان را به حیوانیت و حتی پست تر از آن سوق می دهد. ملاحظه کنید که خدا چه پدیده و الائی را به نام انسان آفریده و جمیع موجودات را به انسان قائم و از او ظاهر ساخته است. با این حال مردم اکثراً از این قوه ربانی و ودیعه الهی که در سرشت آنهاست غافل مانده اند. هیچ مقری برای بشر نیست، جز آنکه اذعان نماید که آن "کلمه" ای که هستی اش منوط به آن است، همواره در تجلی بوده و خواهد بود. " هر نابودی از بود او پدیدار شده و هر هستی از هستی او نمودار گشته " (دریای دانش - ص ۸۱) خداوند از آنچه نکاشته حاصلی بر نمی گیرد و بیش از آنچه بخشیده باز پس نمی خواهد!

ساعت ۱۰ شب

عده حاضرین (۲۰۰۰ نفر) برابر همان جمعیت شب پیش بود که در اثر بارندگی متفرق شده بودند و همه بسیار خوشنود و راضی به نظر می رسیدند. سخنرانی من یک ساعت و پانزده دقیقه طول کشید. بعد از آن ناظم جلسه برای بیست دقیقه در مدح و ستایش حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء که آشنائی مبسوطی از زندگی و تعالیم آنها داشت به شیوانی و فصاحت تمام سخن گفت. او در اصل یک پارسی است ولی در حال حاضر پیرو تیاسفی است، بی آنکه در کوتاه نظری های آنها درگیر باشد و در واقع یک پژوهشگر راستین، جدی و پرحرارت است. آنچه او گفت موجب شگفتی و رضایت خاطر بهائیان حاضر در این انجمن گردید و

نقطه اوج مطلوبی برکوشش های پرحرارت من در توضیح و تشریح وحدت ادیان به شمار آمد. آقائی نزد من آمد، دستم را به گرمی فشرد و از سخنرانی ام تشکر کرد و تقاضای کتاب و جزوه ای در زمینه این دیانت نمود. اما من هیچ در اختیار نداشتم ولی به او قول دادم که از بمبئی برایش بفرستم. اظهار داشت: اما من امشب عازم زنجیبار (Zanzibar) هستم. گفتم نشانی خود را در آنجا بدهید تا برایتان بفرستم. بسیار تشکر کرد و چون از دریافت پول بابت آن امتناع نمودم، اظهار داشت: با چنین سخنرانی که پشتوانه اش هم کتاب و جزوات مجانی باشد حتم دارم که آئین شما پیشرفت خواهد کرد. امیدوارم بتوانم توجه مردم زنجیبار را به این نهضت شریف جلب نمایم، البته وقتی اطلاعات خودم هم بیشتر شود. و چنین است که بشارت به ظهور ملکوت به دورترین نقطه این کره خاکی و جزایر وسط دریاها برده می شود!

کتاب، تألیفات و جزوات بهائی بر مبنای صحیح و درست بسیار مورد نیاز است، ولی هیچ نداریم. خانم استانرد آنچه در قوه دارد می نویسد، لیکن در کشوری به وسعت هندوستان مقالات و آثار او هر چند عالی در حکم قطره ای باران در صحرای خشک و سوزان است. من فردا به بمبئی باز می گردم زیرا شنیدیم که جناب وکیل و سید مصطفی، روز دهم یعنی درست دوماه پس از روزی که روانه ارض اقدس شدند باز می گردند و من در انتظار شنیدن اخبار و بشارت و دیدار روی آنها که از زیارت روی دلدار پرتو نور یافته، بی شکیب و بی قرارم.

کپی نامه ای از دکتر ک. دالبیو جوکی به تاریخ ۱۷ ژوئیه ۱۹۱۴

خانم گتسینگر عزیز

از اینکه تقاضای بنده را به خاطر سپرده و برایم جزواتی در باره آئین بهائی فرستاده اید صمیمانه امتنان دارم. من در سفر بودم و نتوانستم زودتر برایتان نامه بنویسم. کتاب ها را با دقت خواندم و با خوشوقتی می گویم روزی خواهد رسید که دین دنیای متمدن، آئین حضرت بهاء الله بشود. گرچه در حال حاضر اصول و تعالیم این دیانت و عقاید بلند و متعالی وحدت و برادری که در این اوراق ملاحظه می شود نظر اکثریت مردم چون رؤیائی شیرین می نماید. امید وارم آن روز طلایی در آینده ای نزدیک فرا رسد و این ایده های نوین به عرصه اجرا درآید. سهم ما و توفیق در این امر به مجاهدات دوجانبه ما بستگی دارد. من با کمال میل آماده ام مطالب بیشتری از شما دریافت نمایم روح و روانم از آن روشن شود.

امیدوارم زود به زود نامه هایتان را دریافت نمایم. سلامت و شادمانی شما را آرزومندم، تا بتوانید با توان بیشتر در امر بهائی خدمت نمایید.
با احترام برادرانه - دکتر ک. دابلو. جوکی
کپی این نامه را برایتان فرستادم تا نتیجه مسافرتم به پونه با شرح کامل همراه شود.

نهم ماه مه

صبح امروز ملاقات جالبی با یکی از قضات سابق پونه داشتم. او در جلسه سخنرانی من حضور داشته و به آئین بهائی شدیداً اظهار علاقه می کند و با شور و حرارت دو موضوع را مطرح می کند؛ اول اینکه برای ایراد نطقی در باره مریدان بزرگ جهان یا هر موضوع دیگری که مورد علاقه ام باشد بار دیگر به پونه بروم، و دوم اجازه دهم پرتره ای از من بکشد!
من با کمال میل آماده ام. اولین تقاضای او را اجرا کنم، ولی دومی هرگز! تصویر مرا ژولیت کشیده و همان کافی است. عکس من چه اهمیتی برای مردم دارد در حالی که زود باشد جهانیان در طلب یک نگاه برنگاره آن دلبر آسمانی، آن جمال محبوب یکتا - حضرت عبدالبهاء (جانها به فدای روی مهرپرورش) برآیند.

ای کاش نقش مرا به یادبود شخصی بر پرده اعمال نیک رسم نمایند و با قلم موی افکار ایده آل و به بسیاری الوان فدا و خدمت و بندگی در راه محبوب بی همتا بیامیزند. آری چنین نقشی در خور است که آن را در گالری یادی از احبای الهی بیاویزند.

با آقای نامبرده مدتی در زمینه ادیان به گفتگو نشستیم. ایشان اگرچه هندو و پیرو طبقه بندی اجتماعی (Caste) هستند، ولی امتیازات یک آئین جهانی و نظرگاه های آن را با سرعت و حضور ذهن درک نموده و بر این امر توافق داشتند که صلح جهانی از هیچ نظرگاه دیگری در عرصه کره خاک قابل وصول نیست. اما ای کاش مردم آنچه را که ادراک می کردند قبول می نمودند و هرچه را می دانستند به اجرا می آوردند. اشکال در این نیست که نتوانیم حقیقت را به مردم بفهمانیم، بلکه در این است که قادر نباشیم آنها را تشویق به عمل نماییم.

طبقه تحصیل کرده هندوستان مردمی بسیار روشنفکر، تیز درک و باهوش هستند و هر موضوعی را به سرعت درک می کنند وقتی هم که آن را فهمیدند در تصور خویش به هدف رسیده اند! اما چون پای عمل به میان

آید، مصرّاً بر عقاید مذهبی خود پای می فشارند با اینکه برفساد و تباهی آن و سراسر خرافات ابلهانه این عقاید اذعان دارند. حقیقتاً صبر بسیار و استقامتی آسمانی باید تا بتوان در این سرزمین به ویژه در میان هندوها، روحانیات را تا اندازه ای رسوخ داد. فرقه های دانتیست و پرهمین آمادگی بیشتری دارند و پیروان حضرت محمد حقیقتاً استعداد معنوی بهتری از خود بروز می دهند.

ساعت ۳ بعد از ظهر

حرکت ترن نزدیک است. هم اکنون یکی از اعضاء، با سبدی پر از انبه، انگور و انجیر از راه رسید و تقاضا نمود که آن را همراه با تکبیر فراوان، از طرف آقای گتسینگر قبول کنم و به او بگویم که بهائیان پونه آرزوی ملاقات ایشان را داشتند و از اینکه این دیدار میسر نشد، مأیوس و متأسف هستند. به آنها گفتم: اگر درخت یأس و تأسف شما چنین میوه های آبدار و شیرینی به بار می آورد، او بی میل نخواهد بود که باز هم شما را متأسف کند. آنها همگی برای خداحافظی به ایستگاه آمده بودند و با حرکت ترن، دست های خود را به نشانه ء وداع، تکان می دادند.

یکشنبه دهم ماه مه - بمبئی

کشتی رسید و برادران عزیزما، جناب وکیل و آقا سید مصطفی را به سلامت به ساحل وطن، به هندوستان، سرزمین اسرار، صفا و سادگی، باز آورد. چه بزرگ است شادمانی ما در استقبال از این عزیزان. رویشان از تور محبوب یکتا پرتوی تابناک یافته چه که دیری نیست آستان پرانوار او را ترک کرده اند. نوای دلنشین اش بر لبان آنهاست و نورانیت او از چشمانشان هویدا. دلهاشان از نشئه سروری خالص، روحانی و صمیمی آکنده است و پرتوان عشق سردمی از همهء وجود شان می تراود و ما را غرق در نشاطی بی انتها می سازد. سید مصطفی حامل لوح مبارکی است که جهت این کنیز بیمقدار عنایت شده. می فرمایند:

خوش باش و مطمئن باش که مقرب درگاه حضرت بی نیازی و مورد الطاف جمال ابهی عون و عنایتش همدم است و الطاف بی نهایتش شامل دمدم فضلش عمیم است و لطفش قدیم...

(مجموعه مناجات - جلد ۲ ص ۹۸) ... مطمئن باش، آسوده باش. برای هیچ امری تشویش به خود راه مده. (ترجمه) این کلمات از اشراقات و

تجلیات آن دلبرآسمانی - مرکز پیمان - روشنائی یافته که امید، شهامت، جرأت و قوت روح و روان عطا می کند. این کلمات مقدس در حیفا در تاریخ ۱۹ آوریل ۱۹۱۴ نازل شده و امروز، دهم ماه مه به دستم رسیده است، روزی که هرگز از یاد نخواهم برد. روزی پرخاطره در دفتر زندگی ام. از این پس فقط به جلو نظر خواهم دوخت، با انتظاری پرشکیب که چنین تأییداتی بر من رسد تا بتوانم در پاکستان گسترده خدا، به خدمت کوشم. اگر پول های دنیا، همه از آن من بود، بی مدد این توفیقات نوید بخش هیچ کاری از پیش نمی بردم. پس با امید و یقین کامل، دعا و مناجات برای شمول این الطاف ربّانی، صبر خواهم نمود. در آن زمان که در حرمت سکوت و با توشه صبر، از بیان و نشان لب فرو بندیدم، آن ابواب طلّائی آرام و بی صدا بر اثر دعا و مناجات ما بر پاشنه می چرخد و گشوده می شود. پس دعا خواهم کرد، صبر خواهم کرد.

چه تغییر شگرفی در حالات آقای وکیل دیده می شود. او چون کودکی نابالغ از نزد ما رفت و اکنون یک مرد کامل بازگشته است. حتی لحن صدایش تغییر کرده و طنینی روحنواز یافته! این نشان میدهد که در لحظاتی که فیض حضور داشته گوشش با فراست، زیر و بم های آهنگین آن نبی قدسی را جذب نموده. ای خوشا به احوالش. ای خوشا به احوالش! وقت رفتن چند کلمه ای شکسته بسته فارسی می دانست و حالا در بازگشت این زبان را به ظرافت و فصاحت تمام صحبت می کند! می گوید من درس فارسی نگرفتم فقط آنچه می شنیدم طبیعتاً تکرار می کردم، مانند پرنده ای که از شاخساری پرواز کند و باز بر آن شاخه بنشیند، کلمات هم در ذهن او جای می گرفتند. و باز هم باید گفت خوشا به احوالش. زیرا این نیست مگر بازتاب دیگری از معجزات صامت که مکرر در مکرر در ساحت آن سرّ خدا رخ می دهد. و باز هم از وکیل بگویم - شخصی است که ردای خلوص و صفای کامل در بر کرده و اکلیل تواضع و فروتنی بر سر نهاده است.

دوازدهم ماه مه ۱۹۱۴

نامه ای از ادبیت ساندرسن! مدت ها از او بی خبر بودم. چه حوادثی در این فاصله طولانی رخ داده! مادر نازنین او - یکی از بهترین دوستان من - به ادبیت پیوسته است! ولی یاد او در خاطرها زنده است. کسانی که او را می شناختند هرگز فراموشش نخواهند کرد. اوقات بسیاری که با او گذشت به روشنی در ذهنم مجسم است. با چه لطف و محبتی درخانه

زیبایش ، شماره ۴۶ خیابان دومالاکوف ، از ما پذیرائی می کرد. بانوئی شریف و نجیب زاده به مفهوم والای خود بود. سیمائی خوش داشت. به یاد می آورم ساعتی را که او با لطف و وقار ، در صدر میز مجلل غذا می نشست و با ادب و مهربانی ویژه خود ، و لطف و جاذبه ای که نشان از شرافت او داشت ، از میهمانان پذیرائی می کرد. یا اوقاتی که بعد از شام در کتابخانه اش که نور ملایمی در آن جاری بود ، در میل راحتی جای می گرفت ، با آن پیراهن سیاه ابریشمی که از میان چین هایش خطوط قامت او را که هنوز هم از زیبایی بهره داشت با جذبۀ ای دلپذیر نشان می داد. گیسوان سپید چون برف او به تاجواره ای که پرتو نور مهتاب را در شب می مانست ، بر پیشانی بلند سپیدش با آن تن پوش سیاه هماهنگی موزون و دلفریبی پدید می آورد. یا آن ساعتی را که در اطاق نشیمن که دورش را کتاب ها و تصاویر و عکس های مورد علاقه او احاطه کرده بود ، به استراحت می نشست و ما با قصه های پراغاز و بی انجام ، سر می کردیم و به بحث و گفتگو می نشستیم. خلوص و صداقت از صفات بارز او بود. محضری خوش داشت و هم صحبتی با او دلنشین بود. به دوستانش بسیار وفادار بود. هرگز از یاد نمی برم زمانی را که همه با عقیده من سر مخالفت داشتند ، او چگونه به کمک آمد. ناگهان روی به من کرد و آهسته و زیر لب گفت: به نظر من شما هر چه می کنید با نیت خیر است که کار درست انجام دهید. او از بینش عمیقی برخوردار بود و به ندرت در باره اشخاص قضاوت می کرد. روشنفکر ، آزاده و بسیار با لطف و با شفقت بود ، بی آنکه عواطف خود را نشان دهد. فردی بود که دوستانش می توانستند در مواقع مشکلات به او روی بیاورند ، با این اطمینان که او همواره آماده کمک به آنهاست.

او ابتدا دیانت بهائی را در بست قبول نکرد ، تا آنکه به زیارت حضرت عبدالبهاء مشرف شد. تسلیم محض آن عنصر آسمانی او را در همان برخورد اول به تسلیم واداشت. با خلوص تمام ، نخست با تفکر و بعد با روحانیت ، حقیقت را پذیرفت که اینها همه از خصوصیات روحی او سرچشمه می گرفت. سحر کلام مبارک ابتدا ذهن او را تسخیر کرد و قوه ملکوتی کلمات ربّانیه مرکز میثاق به حصن قلب او راه یافت و آن را تسخیر نمود و در پایان او نیز مولای خویش را شناخت و گنج دلش خانه عشق او شد. حالا این آشیان پیراسته زیبا ، ویران گشته و "ادیت" ما ، در پهنه خاک تنها مانده است. او از حیف می نویسد: چرا غمگین باشیم؟ آنگاه که درون خویش را از بود و نبود فارغ سازیم ، سنگینی بار غم از دل ما رخت بر خواهد بست. ولی غم

دیگری هم هست که خوب است، اندوهی که در باره رنج‌دیدگان و همدردی با آنان احساس می‌کنیم که این ما را از خود رها می‌سازد.

انسان اگر به اندازه ادیت ساندرسن رنج نبرده باشد هرگز قادر نخواهد بود با چنین لطافت بیانیشد یا بنویسد. این کلمات از توصیف و تعریف بی‌نیاز است. سخنان شخصی است که از راه تجربه به مرحله عرفان رسیده است. او بعد چنین می‌افزاید: حالا من اینجا هستم، در حیفای زیبا، اینجا حقیقتاً وادی صلح و آرامش است. اما باز هم از فقدان بزرگ خود حرفی نمی‌زند، اگرچه می‌داند که مادر او چقدر برای من عزیز بود و شاید هم به همین خاطر از آوردن نام او ظفره می‌رود! ادیت عزیز، صلح و آرامش وادی صلح و آن آرامش بی‌کرانی که حیفای زیبا را وادی آرامش ساخت - آرامشی و رای ادراک جهانیان - همیشه با تو باد!

پانزدهم ماه میه ۱۹۱۴

انتظاری پرتشویش و با نگرانی، که نمی‌دانم برای رفتن به کشمیر چه باید بکنم. عریضه‌ای حضور مبارک فرستادم، تلگرافی امر فرمودند: برو! اما وسیله سفر مهیا نیست. منتظر پولی از احمد یزدی برسد. او از محل بودجه‌ای که خانم گودال عزیز برای مخارج سفر و دیگر هزینه‌های ما در هندوستان نزد حضرت عبدالبهاء گذاشته، ماهیانه ده پوند برای ما می‌فرستد. اکنون ماه می است ولی هنوز مقرری اوریل هم به دستمان نرسیده! این امر جریان کارها را کند می‌کند و امکان استفاده از فرصت‌های تبلیغی از دست می‌رود. در هند نیز مثل تمام دنیا، ترن‌ها مسافر مجانی نمی‌پذیرند. سفر از بمبئی تا کشمیر هشت روز طول می‌کشد (پنج روز با ترن و سه روز با لونگا)، ممکن نیست بتوان این مسافت را پیاده طی نمود! چاره چیست؟ باید صبر کنم!

آقای گتسینگر تا کنون سه نوبت در جامعه تیاسفی، در زمینه خلقت و تکامل از نظرگاه تئوری خودش، سخنرانی کرده است. در خاتمه نطق او رئیس جامعه آنها اظهار داشت: تئوری‌های ایشان دراصل با مکتب مادام بلاواتسکی (Blavatski) که در کتاب خود به نام "دکترین مکنون" این تئوری را تعلیم می‌دهد، فرقی ندارد. این کتاب سالها پیش توسط بانوی مزبور، نوشته شده. بنا براین اگرچه سخنان استاد محترم بسیار جالب توجه بود ولی برای جامعه تیاسفی تازگی ندارد!

ده روزی از نطق او گذشت و این بار مرا دعوت کردند تا در هرزمینه ای که مایل باشم برایشان صحبت کنم. من هم مسئله نشو و ترقی کائنات را برگزیدم و خطابه حضرت عبدالبهاء را در این باره کلمه به کلمه باز گفتم و از نقشه و نمودار که بی تردید ابتکاری نو است در شرح موضوع استفاده نمودم. در پایان، همان آقای نامبرده گفت: جای دارد از حضرت عبدالبهاء - این مرتبی بزرگ - به خاطر چنین درس عالی که فراهم فرموده تشکر کنیم ولی باید گفت ما در آثار و نوشته های تیاسفی، از این دست موضوعات که توسط خانم بیزانت ریاست عالیه جامعه تیاسفی فراهم و تدوین شده، داریم و اگر چه از شنیدن عقاید و نظریات سایرین خوشوقت می شویم ولی نیازی نیست آنها را ببیزیم. بلی چنین است مدار زندگی این اشخاص در سقوط او هام و خرافاتشان، به حدی که نمی توانند نور را از ظلمت تمیز دهند! شاید زمانی که خانم بیزانت رهبر روحانی آنها (متریا) را برایشان بیاورد، چشمانشان باز شود و چه بیداری ناهنجاری در آن وقت آنها را تکان خواهد داد! در حال حاضر که حقیقت و تنوری نزدشان یکی است و هردو را در یک کفه ترازو می هند و آنچه را دارا هستند با کوته بینی دل خوش اند.

بیستم ماه مه

هنوز در انتظارم که بتوانم به کشمیر بروم. نامه بسیار زیبایی از والا حضرت جلاور رسیده که انتظار آمدنم را دارد. لطف نموده و جزئیات کامل این سفر احتمالی را برایم شرح داده که در چه نقاطی باید ترن عوض کنم و دیگر هر چه لازم بوده نوشته است. اما افسوس که نمی توانم به این سفر مبادرت نمایم و این از ناتوانی من است. این سفر می توانست درسی مفید و تجربه ای گرانبها برای من باشد. من می خواهم بروم - حضرت عبدالبهاء امر کرده اند به کشمیر برو - معذک نمی توانم بروم! احبای این جا پیشنهاد کرده اند مخرج سفرم را بپردازند، ولی موقع عزیمت از پورت سعید، به من فرمودند اگر بخواهی به سفری بروی و احباء بخواهند پول بلیط ترا بپردازند باید بگویی نه - من خودم می پردازم. من پول دارم. بلی صحیح است من پول دارم، ولی در پورت سعید و نه اینجا و این چه فایده ای به حال من دارد در حالی که باید بلیط را در بمبئی تهیه کنم! تنها این امتیاز برایم باقی می ماند که ثابت شود زمانی هم هستند که از امریکا به هند می آیند ولی مثل آن دونفری که تجربه تلخی برای احباء باقی گذاشتند، نیستند. آنها نه تنها اجازه داده بودند دوستان بلیط مسافرتیشان را

تهیه کنند، بلکه به هر طریق و به بهانه های مختلف از آنها اخاذی کرده بودند. پس از هرچه بگذریم این صبر کردن و انتظار برایم بی ثمر خواهد بود، حتی اگر از آن دلخور و ناراضی باشم. شاید به این وسیله، احباء با نظر بهتری به زنان امریکائی نظر کنند و بتوانند خاطرات تلخ آنها را که بار رفتار ناپسند خود همه ما را قلباً شرمزده ساختند، از یاد ببرند!

سنت پل می گوید: یکی می کارد و دیگری درو می کند. باید اعتراف کنم درو کردن خرمی که این اشخاص بذرش را افشانده اند، در زمان بسیار نامناسبی فرارسید! ولی چاره چیست باید این خرمن را به نوعی جمع کرد که کشت دیگری از این دست را ناممکن سازد. باشد که از این رهگذر من به پاداش خود رسیده باشم. پس باید از آن خورسند بود.

اکنون کلمات روح افزای حضرت عبدالبهاء را در ستایش جناب ابوالفضائل زیارت می کنیم. چه مبارک بود حیات او که در روزگار عهد و میثاق سپری گشت. اما زندگانی آن بود که او کرد، که محبوب عالمیان در فقدانش چنین مدح و ثنائی فرمودند که موجب شگفتی برای ماست. ما، همه او را می شناختیم. و دوستش داشتیم و جامعه بهائیان امریکا مخصوصاً مدیون اوست، زیرا او بود که اولین پایه و اساس امر الهی را در امریکا استوار ساخت. اما چه کسی او را چنان که بود شناخت. هیچ یک از ما محبتی که شایسته روح بزرگ او باشد، به وی ابراز نکردیم. هرگز ندانستیم که فرشته ای آسمانی برای چند صباحی در میان ما آمده. وقتی چشمانمان باز شد که او به ماوای جاودانی خویش پر کشیده بود. این جاست که سحر بیان مقدس حضرت عبدالبهاء در فقدان او دیدگانمان را بر شناخت این انسان شریف باز می کند. اسفا که این سرشت آدمی است، ما قدر گل سرخ را زمانی می دانیم که دیگر اثری از رنگ و بو، طراوت و زیبایی آن برجای نمانده، انسان زمانی دلش در هوای نغمه داوودی بلبل پر می زند که آن مرغ نغمه خوان دیری است از شاخ پریده. ولی نفس مقدسی، گوهر وجود ابوالفضائل را در زمان حیاتش شناخت که همانا یار دل و جان و مولای مهربان ابوالفضائل بود. و ما حالا به واسطه کلام این مولای مهربان، او را می شناسیم، به او مهر می ورزیم و شأن او را ارج می نهیم و در عوالم جاودان، ستایشگر او خواهیم بود. زیرا کلام این دوست، جاودانه است و قدر و بهای هر نکته آن، هر روز که بگذرد بیشتر و فراتر بر عرصه حیات ما پرتو افکن خواهد بود. آه چه نیکوست زیستن به مانند او، در طریق او ره سپردن و مانند او مراحل بندگی و وارستگی را پیمودن و مانند او از قفس تن رها گشتن. این بود راه و طریق

ابوالفضائل. زهی افسوس که این توانمندی را فقط به انگشت شمارانی بخشیده اند، آنها نفوس ملکوتی و ملائکه آسمانی اند. ما همه تنها بربیک واقعیت می توانیم شادمان باشیم و آن فرصتی است که بتوانیم در راه دوستی بهترین دوست او، قیام کنیم، که این خود امر اندکی نیست! بیانیم برجای پای ابوالفضائل قدم گذاریم و سجایای ملکوتی او را در مد نظر آوریم، طریق انقطاع و انزوای او را در این ظلمتکده دنیا سالک گردیم و کمالات عالیه شخصیت ممتاز او را درک و جذب نمائیم، مگر روزی ما هم در اوج آمال خود، بتوانیم سر بر درگاه پیر او بسائیم.

سی ام ماه مه

امروز در امریکا مقبره های سربازان را اذین می بندند و شرح شجاعت و تهور آنها را در میداین نبرد باز می گویند که چگونه خون خود را در راه الفاظ وطن پرستی و پرچم میهن - گل پرچم ها - بر خاک ریختند.

چنین بود زمانی که این پرچم - گل پرچم ها بود، لیکن در گذشته ای دور. در آن دورانی که امریکا دنیای جدید بود و رزمندگان در راه شرف و احقاق حق و پرستش پروردگار به میدان می رفتند، زیرا در آن روزگار آنها حقیقتاً خدا را پرستش می کردند. در تنگنای درماندگی و عجز به درگاهش روی می آوردند تا وقتی که خدا صدایشان را می شنید و آنها را از چنگال ستمگران نجات می داد. اما امروز گل پرچم ها سپید است، به سپیدی و پاکی برف - تهی از نقش ستاره ها و خط ها (= علامت پرچم امریکا) پرچمی که حضرت عبدالبهاء آن را به اهتزاز آورده و به دست قهرمانان و پرچمدارانش سپرده تا آن را به چهار گوشه گیتی ببرند و در هر مرز و بوم به اهتزاز آرند. روزی فرارسد که سراپرده آنین پرشکوهش پناه امت های روی زمین گردد و عرصه خاک، قلمرو ملکوت الهی شود. امروز سربازان عبدالبهاء در هر مرز و بوم به پیش می تازند و طلوع ملکوت صلح و راستی را صلا می دهند. سلاحشان محبت و تناوریشان بی خون ریزی است. رایت عدل و داد را در هر زمین و قلمروئی می کوبند و در هر آب و خاکی زیر آسمان کبود آن را با درخشندگی به اهتزاز می آورند. باشد که امروز خدا به فریادمان رسد و ما را مدد فرماید و صدایمان را بشنود و از چنگال اهریمنان ستم پیشه رهایمان سازد و دست تطاول غافلان کینه توز و خون آشام را که علیه این

قهرمانان راه صلح و آشتی، عشق و وفا و زندگی جاویدان، دراز گشته، کوتاه نماید. چه بسیار از این سربازان دلیر حضرت عبدالبهاء که اکنون در بستر خاک آرمیده اند، اما کجاست کسی که آرامگه آنها را گل آذین نماید؟ سوای آنهائی که آماده اند جان شیرین را قربان سخن دوست نمایند و در کنار این عزیزان بیارامند. کلام او که منبع است و آفریننده و پایان دهنده ستیزها. خونریزی را به دوستی و جنگ را به صلح و آشتی و فنا را به حیات راهبر است. همان کلامی که آرامگه جانبازان زاهش را به آبی گلریزهای "فراموش مکن" (= نام گل) در معبد عشق جاودانه زینت بخشیده تا جهان را جهان دیگر نماید و قطعه خاک را نمونه عالم بالا سازد. آن روز بی گمان خواهد رسید. هم اکنون پرتو سرخ فام سحرگاهش افق را روشن ساخته و بلبل حقیقی در گلزار دانائی نغمه ای دلکش سر داده و آمدن آن روز مبارک را بشارت می دهد. زود باشد که در برابر انوار خیره کننده "شمس تابنده روز خدا"، چادر سیاه شب برچیده شود.

پنجم ژوئن

ای "ژوئن گل سرخی" - بار دیگر در گذر بزرگ زمان، گلهایت را به ارمغان آورده ای. گلهای یاد آورنده خاطرات شیرین از ژوئن های گل سرخی برباد رفته که زود آمدند و سریع پرکشیدند و رفتند! توهم خواهی رفت. اما اکنون که اینجا هستی، اندکی درنگ نما، دستانت را به ما بده، بگذار رقصی خوش در بزرگراه زندگی با تو آغاز کنیم - تا آن هنگام که ناگزیر رهایت سازیم و همپای دیگری از راه برسد و در عرصه چرخش زمان ما را به والس فرا خواند! بیا، دم را غنیمت شمريم و با ستارگان هماهنگ و همگام شویم. بر دامن شادی بیاویزیم و قلب خود را از تکاپوی حقیقت به طپش آریم. این گل سرخ هم در مثل حقیقتی است در طراوت و زیبایی اش، امروز هست و فردا مرده و پژمرده است. سال ۱۹۱۱ روز کریسمس بود، من در کالیفرنیا بودم، سرزمین خورشید تابان و گل های سرخ که نه تنها در ماه ژوئن بلکه در سراسر سال شکوفا هستند. بسته ای پشت در! پسرک قاصد جعبه بزرگی گل سرخ بدون نام و نشان فرستنده و تنها با این عبارت: "پیامی برای لوا" آورده است! اما از سوی چه کسی؟ و چه پیامی برای من دارد؟ با حیرت و شگفتی به فکر فرو رفتم و عاقبت به خود گفتم: شخصی خواسته با روش خاص خود مرا در کریسمس یاد کند. چند روز پیش کتاب ساپانا اثر تاگور را در باره شناخت زندگی می خواندم. او می گوید: یک گل تنها به ایفای وظیفه اش اکتفا

نمی‌کند، بلکه مأموریت بزرگ گل همانا به کار انداختن ذهن آدمی است. ولی این وظیفه چیست و ماهیتش کدام است؟ در طبیعت نقش خدمتگذاری را دارد که بایست در وقت معین خود را بنماید، همراه با پیامی از جانب پادشاه برای قلب ما. گلی قاصد که از حضرت محبوب پیامی و کلامی دارد. غرقه در جلوه های دنیوی و رنگ و جلال آن، در آن زمان که روح سرکش و اغواگر کامیابی های ناپایدار جانمان را به کابین خود طلب می‌کند، باز هم در غربت زیست می‌کنیم. در این اثنا شاخه گلی با پیامی از آن سوی دریاها دور، از راه می‌رسد و درگوشمان نجوا می‌کند: من آمده‌ام. او مزا فرستاده. قاصدی هستیم از کوی دوست. او که روحش عشق را تپان می‌کند. بلی او بر این جزیره تک افتاده پلی ساخته و تو را از یاد نبرده است. حال آمده تا ترا دریابد، تو را به سوی خویش بخواند و تو از آن او خواهی شد و همیشه اسیر فریبندگی های دنیا نخواهی ماند. و باز هم گل که نامه های عاشقانه را در جوهر رنگ های گوناگون برای قلب تو ارمغان می‌آورد. اگر در آن روز کریسمس می‌توانستم پیام ها را درست بخوانم، بسا که فرادهای من بسیار متفاوت بود! باز هم خدای مهربان را سپاس، اگرچه در آن وقت از پیام ها درس نگرفتم ولی تماماً تحقق یافت. زیرا حضرت محبوب و مولای عالمیان از فراسوی قاره ها و دریاها بار دیگر مرا به نزد خویش خواند. ماه های طولانی و پر ملال تنهایی پایان گرفت. بلی او با تلگرافی مرا به سوی خویش طلبید. اما حالا در این ماه ژوئن از درگاهش بسی دور افتاده‌ام و در هندوستان هستیم. با دنیای آرزو و تمنای وصال. ولی از درد هجران درس ها آموخته‌ام، اینکه "تقرب" سرچشمه در روح دارد. حال بهتر می‌توانم راه و روش حضرت محبوب بی‌همتا را باز شناسم و امیدوارم دیگر هرگز قصور و نارسائی ام مانع نشود که پیام دوست را درست بخوانم یا قاصدان او را بشناسم. و باز هم از تاگور بگویم، او فزاق و جدانی را چنین توصیف می‌کند:

و آوازه خوان چون الهام پذیرد، خویشتن خویش را به دو بخش می‌کند؛ بخش درونش که شنونده اوست و بخش دیگر شنوندگان و تماشاگران برونی او هستند که همان نیمه دیگر وجود اوست. عاشق همواره در روی معشوق نیمه دیگر خود را می‌جوید. او در اوج سرخوشی، جدانی را می‌آفریند تا از مرزهای موانع عبور کند و آنگاه بتواند طعم وصال را بچشد. آیا من هم بار دیگر به آستان وصالش راه خواهم جست؟ شاید همین دشواری ها و موانعی که دربادیه هجران بر من ناخسته، پیامی از جانب یار دارند. هاتف شادمانی، آورنده لطف و محبت او و ابلاغ فرمان او که:

"با درد صبر کن که دوا می فرستمت" (حافظ) صبر کن با نیاز و آرزو، و توکل نما با توشه اشتیاق، صادق باش در محبت او، تا صبح وصال برسد و ظلمت فراق در موکب وصال ملکوتی به سرآید. آنگاه که روح ندای روح را لیبیک گوید و جان به جانان رسد، در چنان جذبیه و سرمستی که جدائی را دیگر در حریم اش راه نباشد.

اما خدای من کی و کجا؟ پیام های فراق و جدائی او اکنون در گوش جانم زمزمه ای تسلی بخش نجوا می کنند: در آن زمان که ساغر طلب و آرزو لبالب گردد و روح از شادمانی او مملو شود، آن وقت او باز تو را به نزد خویش خواهد خواند. وقتی که شاهراه تنهایی را چندان پیموده باشی تا به گلستان انقطاع برسی، او را در آنجا به انتظار خویش خواهی یافت که با بازوان گشوده بر تو خوش آمد گوید.

گوئی در تأیید این سطور بود که دقیقاً مقارن این زمان، دسته گل بزرگی برایم آوردند! چه گل هائی از هر نوع و هر رنگ. هریک آیتی از جمال و هریک را پیامی جدا بود؛ گل سرخ پیک سلطان، کاملیای سپید سخن از جدائی داشت، گل ارغوانی (که قبلاً مانند آن را ندیده بودم) باز هم از جدائی می گفت و این دسته گل زیبا در مجموع نامهء محبتی بود برای دل شوریده ام از محبوب ترین محبوبان عالم! و تمامی این پیام ها در کلمات، سرود شگفت انگیزی می سازند تا روح من با ضربآهنگ قلبم آن را ترتم نماید، و من با ماه ژوئن می رقصم! او را خواهم دید! او را خواهم دید. محبوبم را خواهم دید!

ششم ژوئن

تلگرافی از حيفا از ورود حشمت الله - یکی از احبای هند - خبر می دهد. این مرد جوان در انگلستان به کالج رفته و در لندن با جناب میرزا علی اکبر همدم بوده. قرار است روز دوازدهم ژوئن به اینجا برسد. آیا او از محبوب من خبری خواهد آورد؟ بی شک او هم پیام آور دیگری است.

یازدهم ژوئن

در ایوان به تماشای طوفان ایستاده بودیم که ناگهان برادر عزیزمان، وکیل از راه رسید! چه قدر از دیدنش شاد شدیم و مقدمش را گرامی داشتیم. او و حشمت الله همکلاس بوده اند. حالا از "سورات" برای دیدار دوستش آمده و صبح زود به کشتی خواهد رفت.

حشمت الله همراه با وکیل، الله ابهی و صبح بخیرگویان و نیکوتر از همه با بشارت صحت وجود اقدس که سلامت همه عالم در سلامت اوست، از راه رسیدند. ماهم بسیار مسروریم. او همچنین از پیشرفت امرالله در لندن و نیز از خدمات شایسته جناب میرزا علی اکبر که حالا در ارض مقصود، از عنایات مبارک حضرت محبوب که: احسنت و آفرین بر تو ای بنده خوب و پروف، وجودش سرشاراست، سخن می گوید. مولا و محبوبی که هرگز خدمات امنای درگاهش را از نظر دور نمی دارد و بی اجر و مزد نمی گذارد. میرزا علی اکبر تحقیقات پر دامنه ای در آثار و نوشته های صبح ازل در موزه بریتانیای کبیرنموده است. این آثار کما بیش مورد حمایت پرفسور ادوارد جی. براون واقع شده بود. باید منتظر بود که رساله او در این موضوع تکمیل شود، آن وقت برای اولین بار قادر خواهیم بود تفاوت نوشته های ازل را با کلام مقدس و مهیمن حضرت بهاءالله ملاحظه کنیم تا به همگان ثابت شود که تا چه اندازه افکار ازل پوچ و ادعایش سخیف بوده است. وقتی نوشته های براون را در شرح ملاقاتش هم با حضرت بهاءالله و هم با صبح ازل می خوانیم (۱۰۹) از تفاوت بارزی که از شرح این دو مصاحبه داده، حیرت می کنیم. چون شرح ملاقات او را با نفر دوم دنبال کنیم متوجه می شویم که پس از گذر از مشکلاتی چند با مردی روبرو می شود که در او هیچ جاذبه و هیمنه ای نمی یابد! می گوید: او مردی محترم، متواضع و میهمان نواز است. اما وقتی حضرت بهاءالله را زیارت می کند تمام وجودش را ضربه ای خرد کننده فرا می گیرد و بی اختیار سرتعظیم و تکریم فرود می آورد: مپرس ... به چه منبع تقدیس و عشقی سر فرود آوردم که پادشاهان عالم غبطه ورزند و امپراطورهای امم حسرت برند... (بهاءالله شمس حقیقت - ص ۴۷۶) او در ترجمه اش از مقاله شخصی سیاح، سیمای روشنی از حضرت بهاءالله ارائه می دهد و همین اثر، معروفیت و اشتها پرفسور براون را در سراسر جهان متمدن تضمین نموده است. قبل از انتشار این کتاب که آن را با قلمی توانا ترجمه نموده، در خارج از کمبریج، جایی که در مؤسسه پراج زبان های خاوری، دارای مقام استادی و پرفسوری بوده، هیچ کس از وجود شخصیت ممتاز، پرمایه و گرانقدر او خبر نداشت. اما حالا نامش در هر مرز و بوم و هر سرزمینی که شعله امرالهی در آن فروزان گشته، انتشار یافته و ورد زبان هر خانواده بهائی است. در حالی که خودش از این حقیقت بی خبر است و آن را از یاد برده ولی اگر عمر مجالش دهد، شاید به این واقعیت پی ببرد که تنها

همین اثر موجب سربلندی و افتخار و بزرگی او بوده. برای او همین افتخار بس که بزرگی نام و شهرتش از پرتو تجلیل از عظمت مقام اعظمی است که مادر گیتی هرگز به خود ندیده؛ قلم به کار گرفته و به شرح و توصیف این مقام اعظم پرداخته است. او مطالبی را که در وصف حضرت بهاءالله نگاشته برای همه جالب توجه است و حتی انسان را به بهت و حیرت وا می‌دارد. اما در کوشش او در مورد صبح ازل، فقط تسلط او در زبان انگلیسی قابل تحسین است. همین و دیگر هیچ!

چه افتخار بزرگی نصیب براون شد، کاش می‌توانست عظمت آن را درک کند.

سیزدهم ژوئن

امشب حشمت الله بار دیگر در جمع ماست ولی وکیل رفته. طوفان موسمی هند با تأخیر زیاد در بمبئی آغاز شد، درست وقتی که آقای گتسینگر، حشمت الله و من از پیاده روی در ساحل برگشته بودیم. چه طوفان و رعد و برقی! گاه آسمان یک پارچه بدل به آتش می‌شد و شبکه ای از نيزه های کبود با جرعه های رنگارنگ، آن را فرو می‌پوشانید که از هر سوی صفیرکشان با شدت به یکدیگر تصادم می‌کردند و بعد هریک به سویی پرتاب می‌شدند و در یک چشم برهم زدن همراه با غرش های کرکننده رعد در کرانه دیگر افق محو می‌شدند. از زمانی که در مسیر یک گردباد مهیب در باختر میانه، دستخوش شوک الکتریکی شدید شده بودم، این اولین بار بود که در سکون و آرامش، آن را تماشا می‌کردم. هرچند یکی دوبار شدیداً برخورد لرزیدم ولی خوشبختانه متوجه بودم که آن ترس و هراس سابق کاملاً از وجودم رخت بریسته و از این نمایش هوایی و آتش بازی آسمانی لذت می‌بردم و از قدرت پدید آورنده آن غرق در حیرت و شگفتی می‌شدم. هوا بیست درجه (فارنهایت) خنک تر شده و نوید یک خواب راحت شبانه را می‌دهد و من با تمام وجودم از آن خوشنودم. آه امان از شب های دراز بی خوابی که من در هند گذرانیدم؛ آن ساعات متمادی که خواب از دیدگانم می‌گریخت و چه نومیدانه تقلا می‌کردم که شاید خدای خواب را به بستر خویش بخوانم. خواب چه نعمت بزرگی برایم بود و حالا این شب خوش - و تو ای خواب بیا - ای خواب آرام و شیرین و ملایم که تار و پود آستین پرستاری را تو بافته ای!

چهاردهم ژوئن

صبح امروز تابش آفتاب شدید است. ابرها پراکنده شده و اگرچه هوا تازه تر شده، ولی حرارت شدید، همچنان ثابت و پای برجاست. حشمت الله بعد از ناهار آمد و مرا برای جشن ازدواجش در بیست و هشتم ژوئن، دعوت کرد که با او به "اگرا" بروم، و بتوانم در آنجا به تبلیغ پردازم. به نظر می رسد این کار عملی باشد، زیرا دیروز سی پوند از احمد یزدی بابت ماه های مه و ژوئن رسید و ماه ژوئیه را هم پیش پرداخت کرده است. اگرا در سر راه کشمیر قرار دارد، ولی این مبلغ برای چنین سفری کافی نیست. من از این پول توانستم تمام دیون خود را بپردازم و نیز وسائل سفر را مهیا کنم. با آقای گتسینگر مشورت کردم و به امید ایفای خدمتی به اگرا خواهم رفت. این امر، شامل جمع کردن وسائل سفر، رفتن به بازار و خرید خوراکی و قوطی های کنسرو و غیره برای آقای گتسینگر و تهیه بعضی لوازم برای خودم و شتاب در حرکت می باشد. گرما واقعا طاقت فرساست. با کمترین حرکت و فعالیتی عرق از سراسر بدن انسان جاری می شود. با این حال دری تازه به روی خدمت، در میدانی جدید باز شده، پس باید هرچه زودتر آماده شوم و بروم!

دوشنبه پانزدهم ژوئن

سحرگاه برخاستم تا پیش از شروع آفتاب داغ، وسائل را جمع کنم. با ادوارد به بانک رفتم و از آنجا برای تدارک برخی لوازم به چند جا سرزدم. صاحب مغازه ای تصور می کرد ما تازه ازدواج کرده ایم و مقدمات زندگی نوین خود را تدارک می بینیم. آنچه در آنجا وجود داشت از ذرت، نخود، ژله، عسل، بیسکویت، آلوی خشک، و از بعضی از آنها دوعدد خریداری کردیم. من نمی دانستم برای چه مدتی خواهم رفت و آقای گتسینگر تنها خواهد ماند. البته خدمتکاری برای پختن غذا و مواظبت از او هست. کمی از ظهر گذشته به خانه باز گشتیم، در حالی که از خستگی و عرق ریختن دیگر رمقی برایمان نمانده بود و هیچ چیز بهتر از یک باد بزن برقی و آب یخ نمی توانست باشد. اگر انسان در منطقه حاره نباشد کلمه حرارت - برایش مفهوم چندانی نخواهد داشت. جای شگفتی است که مردم چگونه هر روز صبح از خانه بیرون می روند و تا غروب زیر این آفتاب سوزان کار می کنند ولی به هر حال آنها زاده همین مرز و بوم هستند و شاید این جواب سؤال باشد.

سه شنبه شانزدهم ژوئن

امروز صبح ادوارد خوش خبری آورد که گرمای آگرا طبق ثبت هواشناسی بمبئی در سراسر روز گذشته به ۱۱۰ درجه (فارنهایت) رسیده بود، بدون قطره ای باران! عجب چشم اندازی! از هر چه بگذریم من خوب در این کوره مذاب دوام آورده ام! همین گرما کافی است که اراده هر آدمی را متزلزل سازد، لذا تعجیبی نیست که ادوارد تمایلی به این سفر نشان نمی دهد (با اینکه از او هم دعوت شده). او می گوید ثبت درجه حرارت چند روز گذشته نشان می دهد که گرمای هوا در این مدت چندان تغییر نکرده. ولی من باید بروم. فرصتی برای تبلیغ امرالله در شهری که تا کنون هیچ فعالیت تبلیغی در آن نشده. نم نم باران می بارد و بعد شدت گرما به درجه ای می رسد که گویی تمام سطح زمین بدل به یک مخزن بخار شده و ما باید در آن خیس عرق شویم. چند نفر برای بردن چمدان آمدند و حالا عازم ایستگاه قطار هستم. دوستان و ادوارد برای بدرقه ما آمدند و سفر طولانی ما، با خداحافظی و دعای خیر آنها شروع شد.

آگرا - هیجدهم ژوئن

بالآخره رسیدیم. کثیف و گردآلود و سراپا آلوده به شن های نرم صحرا که از آن عبور کرده بودیم. به حدی خسته و در مانده از گرما و بی خوابی بودم که ویلانی که برای اقامت من اختصاص داده بودند در نظرم چون قصر بهستی و مامن امن و آرامش و صفا آمد. ویلای بزرگی است و اگر اندک نسیمی بوزد خنک خواهد بود. ساعت نزدیک به ۹/۳۰ شب پس از یک حمام آب سرد، شام صرف شد. غذایی که از تندی زیاد، گویی با هر لقمه آن آتش جهنم در درونم می افروختند، اما هرطور بود به کمک آب بدون یخ آن را فرو می دادم. حالا همه چیز آرام و بی حرکت است. مدتی در خیاط قدم زدم و در این اندیشه بودم که چگونه می شود برای خوابیدن به بالای پشت بام رفت. زیرا داخل خانه در اثر گرمای چراغ های نفتی فروزان، درست مانند کوره آتشین دانیال (دانیال - آیه های ۶-۱۱) می مانست. پیرزنی مدام در حرکت و آمد و رفت است، به من نزدیک می شود و به زبانی که هرگز آن را نشنیده ام، در حالی که پن (یک نوع گیاه) می جوّد با من حرف می زند. مثل مرغ آتش خوار، لب ها و دندان هایش سرخ و قیافه اش تهوع آور است. نمی دانم از من چه می خواهد؟ شاید می خواهد قصه

زندگی اش را برایم بگوئید! حشمت الله و خواهر زیبایش محموده به زبانی دیگر در سراسری عمارت سرگرم گفتگو هستند و من به بهای عالمی صحبت آنها را قطع نخواهم کرد. به یاد می آورم ساعات گرانبهائی را که با برادرم ویلیام گفتگو داشتم، وقتی که از مدرسه برمی گشت، یا زمانی که از جبهه جنگ امریکا و اسپانیا مراجعت کرده بود، از این روی بی خبری آن دو را از دنیای اطرافشان به خوبی درک می کنم. و کیست که در صحبتی با محموده همه چیز و همه کس را از یاد نبرد؟ زیبا رخی که در تمام مشرق زمین کمتر نظیرش را دیده ام. قامت ترکه ای و موزون و جثه کوچک و ظریف او با آن روی خوش و زیبایش؛ کی می تواند باور کند که او مادر دو بچه است. چهره اش نقش صورت های برجسته طلاکوب کامنو را دارد، خوش تراش و قشنگ. دو ستاره فیروزان دیدگانش از پس ابر کبود انبوه گیسوان مواجش درخشان و تابان، چندان که انسان را به دیار رویاهای دور و در عین حال نزدیک و ملموس می برد. طنین دلکش صدایش گوشم را نوازش می دهد. آهنگ خوش موسیقی لطیفی را ماند که گویی از پراکنده نت های سرودی زیبا و قدیمی برمی خیزد. طنین خوش آهنگی که مواجش عشقی سرشار را به نوسان می آورد - عشق برای یگانه برادرش - تنها فرد خانواده که از گوشت و خون اوست (پدرو مادر و خواهرش همه رفته اند) امشب خانه دلش از شادمانی لبریز است که پس از یک فراق طولانی حالا با برادر رو در رو سخن می گوید و من صمیمانه آن را می ستایم. خیر! ابدأ حاضر نیستم به ازای عالمی این سرخوشی آنها را برهم زرم که بدانم پیرزن چه می گوید، یا هر مطلب دیگر. حاضر بودم جانم را فدا کنم اگر می توانستم امشب برادرم ویل را ببینم و با او حرف بزنم. سر به بالا، چشم به نیلگون آسمان بی ابر می دوزم و عبث در میان ستارگان روی آرام گمشده عزیزم را می جویم. ای خدای من او حالا کجاست؟ هنگامی که به سفر طولانی آخرخود رفت، حضرت عبدالباها فرمودند: او به خانه رفت. و حالا (پنهانی) در گوشه ای در آن پهنه لاجوردی، در آنجا که برای نور به روشنایی خورشید نیازی نیست، در بارگاه سلطان، و در خوشنودی کامل بریسط میهمانی پر شکوه او نشسته است. وه چه شیرین است آوای پرافسانه ای که در آن بارگاه بلند طنین انداز است. چه شیرین است شکوه خدائی خدا! و از هر شهدی شیرین تر است ساغر عشق او. همان ساغری که ویل ناکام من قطره ای نوش کرد و چنان در نشئه اش خود را باخت که راهی "خانه" شد. ای برادر عزیزم، از دوری ات دلتنگ و ملولم، بیشتر از

تمامی این سال ها که رفته ای . اما امشب ترا از میهمانی پادشاه فرا نمی خوانم، حتی برای تسلائی دل دردمندم که تو بر زخم غم های بی کران آن که با رفتنت در قلبم خانه گرفته، مرهمی نهی. از دوری تو دلتنگم ای عزیز نازنینم، فقط همین. ولی خوشحالم که تو به "خانه" رفته ای - خانه ات که در امن و امان وصلح و آسایش است.

بیست و دوم ژوئن

این روزهای داغ آتشبار را در هیچ کجا و هیچ زمان دیگر در زندگی ام ندیده ام. هوا چون کورهء مذاب، گر گرفته و خون را در رگ های انسان خشک می کند. تمام روز آوانی غریب در گوشم طنین افکنده. دیشب از گرمای خفقان آور حتی ساعتی دیده برهم ننهادم. فقط دراز می کشم و خود را باد می زنم. اگر در حیاط راه نمی روم، خودم را باد می زنم که شاید اندکی خنک شوم. اگر بگویند که شهر اگر در یکی از طبقات جهنم، نزدیک به پاتیل جوشان مرکزی آن قرار گرفته من به راحتی آن را قبول می کنم. اما چطور امروز را به شب برسانم، خودم هم نمی دانم. خورشید با اشعه سوزانش چشم را می زند و انسان را به سردردهای شدید دچار می کند یا حد اقل بر من چنین اثری داشته است. امشب قرار است آقای با خانمش مهمان ما باشند، ای کاش برای شام فقط یخ داشته باشیم. حالا قدر بعضی چیزهای بی ارزش را که در امریکا و حتی در بمبئی بطور عادی مصرف روزانه دارد، بهتر می شناسم. هرگز به این اندازه به ارزش آب یخ پی نبرده بودم. ساعت پنج بعد از ظهر - گرما غیر قابل تحمل است ولی باید آن را تحمل کرد، آنهم با تبسم!

کالسکه ای فرستاده اند که مرا به تماشای تاج محل ببرد. و من با این امید که گردش در باغات آنجا کمی خنک تر از داخل خانه خواهد بود، رفتم، اما امید بیهوده ای بود! هم اکنون یادداشتی از آقای که قرار بود برای شام میهمان ما باشد رسید - که خانم ایشان گرمزده و بی هوش شده - بنابراین نخواهند آمد. سرم دوران برداشته و هر لحظه بیم آن می رود که بیافتم. نیامدن مهمانان عزیز خورسندم، زیرا برای کار بیشتر اجباری نخواهم داشت. اندکی بعد: آقای نامبرده تنها آمد. همسرش به هوش آمده و او امیدوار است که حالش بهتر شده باشد. ما در حیاط نشستیم و به گفتگو پرداختیم. ولی واقعاً هوای داغ امکان نمی داد. پس از صحبت دست کشیدیم و او به خانه اش برگشت. از اعماق قلبم برای آمدن باران دعا می کنم!

صبح روز بیست و سوم ژوئن

دعایم مستجاب شد! حدود نیمه شب باد و بوران شدیدی درگرفت و گرد و خاک همه جا و همه چیز را فرو پوشید. چیزی نمانده بود که خفه شویم. اما ناگهان رعدی به غرش آمد و برقی درخشید و بعد باران! آه چقدر شکر گزار بودم. با همان لباس خواب بیرون دویدم و زیر قطرات باران خیس شدم. تمام ذرات وجودم غرق سپاس بود و بی اختیار گفتم: "ای خدای مهربان". هنوز باران ادامه دارد در حالی که پرندگان به هر طرف پر می کشند و در هر گودالی که چند قطره آب جمع شده باشد غوطه می خورند و چهچهه سر می دهند. حقیقتاً که خدا نسبت به همه موجودات لطف و عنایت دارد و من حالا ارزش واقعی باران را می دانم.

بیست و ششم ژوئن

هوا به مدت یک روز و یک شب خنک تر شد و من خوابیدم. ولی حالا مجدداً داغ و سوزان شده و در این حال باید با چند نفر از علمای کتابخانه اسلامی در آگرا ملاقات کنم. حشمت الله طی یادداشت کوتاهی از من و یکی از مبلغین دعوت کرده که در صورت تمایل با آنها ملاقات کنیم. امیدوارم بتوانیم در باره دیانت بهانی بحث موفقیت آمیزی داشته باشیم. ساعت ۷/۳۰ بعد از ظهر - نمایندگان قاطبه علماء آمدند و رفتند. آنها ساعت ۳ بعد از ظهر آمدند و هم اکنون رفتند. چهارده نفر بودند و رهبرشان ابتدا گفت: ما مسلمان های مبارز هستیم و به قصد مخالفت با شما آمده ایم! من همه را از نظر گذارندم و گفتم: بسیار خوب، مسئله ای نیست! شما چهارده نفر و من یک نفر! با این حساب شما نه تنها می توانید با من مخالفت نمائید، بلکه موفق هم بشوید. حالا لطفاً بنشینید و تا حدی که هوای شهرتان امکان می دهد راحت باشید، تا بعد ببینیم مشکل شما چیست؟ آنها لبخندی زدند و نشستند. من ادامه دادم: ولی مخالفت - بنده اهلس نیستم - زیرا به دیانتی پای بندم و آنرا تبلیغ می کنم که مروج محبت، توافق، مدارا و بردباری، صلح و آشتی و وحدت و برادری است. و برای هر یک از پیروانش، مستلزم شهامت اخلاقی است. سپس شرحی در باره تاریخ و اساس تعالیم این دیانت و حیات مؤسسين آن برایشان باز گفتم و آنها با دقت گوش می دادند. پرسیدند: فرق بین من و یظهره الله و یک پیامبر چیست؟ پاسخ دادم: حضرت بهاءالله که با عنوان من یظهره الله ظاهر شدند اگرچه از بعضی جهات با سایر پیامبران و فرستادگان الهی وجه تشابه دارند، ولی

در این عصر با ظهور ایشان و عود پیامبران گذشته تحقق یافته است و حضرتش مدعی هستند که موعود کَلّ امم هستند، و از این حیث مقامی علاوه بر پیامبری دارا می باشند. این موضوع لاجرم به بحث های غامض و پیچیده ای منجر شد که به هریک از سنوالات جواب داده می شد، قطع نظر از اینکه مورد قبول یا رد قرار گیرد. در گیرودار این مباحث، مردی که تا آن موقع ساکت نشسته بود، ناگهان پرسید: شما گوشت خوک دوست دارید؟ جواب دادم خیر: متشکرم در این هوای داغ ابداً به آن میل ندارم. ولی ممکن است بفرمائید یک تکه گوشت خوک با این مسئله که آیا حضرت بهاءالله از جانب خدا هست یا نه، چه ارتباطی می تواند داشته باشد؟ اگر می خواهید بدانید که حضرتش گوشت خوک را حلال کرده یا نه، چرا مستقیماً سنوال خود را مطرح نمی کنید؟ در این صورت خواهم گفت خیر، حلال نفرموده. اما تعالیم و دستورات حضرتش با همان حقیقتی که حضرت مسیح فرمود، منطبق است که: آنچه در دهان وارد می شود انسان را نجس نمی کند، بلکه آنچه از دهان خارج می شود او را نجس می سازد. (ترجمه به مضمون) سایرین متوجه شدند که این سنوال خارج از موضوع بوده، آنها از جای برخاستند و گفتند: فردا هم خواهیم آمد.

بیست و هفتم ژوئن

ساعت ۳ بعد از ظهر - آقایان علماء سروکله شان پیدا شد. و ما در باره انین حضرت بهاءالله بحث را آغاز کردیم. به زودی برحسبت الله و من مسلم شد که این آقایان در پی تحری حقیقت نیستند و فقط نگران آن هستند که ثابت نمایند حضرت محمد (ص) خاتم انبیاء است. و براین مسئله پای می فشردند که اسلام تنها دین واقعی است و باید تمام مردم جهان به دین اسلام درآیند. وقتی از آنها سنوال کردم که مگر نه اینکه اسلام به معنای تسلیم به حق است؟ گفتند بلی، البته! بعد گفتم: پس شما وقتی حضرت بهاءالله را که جوهر تسلیم به مشیت الهی است رد می کنید در حقیقت علیه خودتان مجادله می کنید. به علاوه با این تعلیم تسلیم بودن اوست که ما جالا حضرت محمد را به عنوان رسول و نبی قبول داریم. بنابراین شما اولین دشمن خود و اسلام هستید. چون سخن به این جا رسید اظهار داشتند: خانم بحث برسر این نبود و این پاسخ انتقاد ما نیست. گفتم: بسیار خوب، بروید و دستورات حضرت بهاءالله را مطالعه کنید. ضرری ندارد و مسلماً بر معلوماتان می افزاید. آنها دست دادند و از من تشکر

کردند و رفتند. اما چه مقاله ای بعد از این ملاقات در روزنامه درج شد - دیگر بماند. بهتر است ذکر آن را به میان نیاوریم. آنچه خواستند حتی بدون کمترین اشاره ای به شخص بحث کننده نوشتند.

بیست و هفتم ژوئن ۱۹۱۴

متن تلگرافی از آقای گتسینگر چنین است: نامه مهاراجه جلاور دریافت. او کشمیر را ترک کرده. در این صورت امکان رفتن من به کشمیر به طور کلی به نقطه پایان رسید. چه فرصت بزرگی برای خدمت به امر به رایگان از دستم رفت! به هر حال من سعی خود را کردم. در اختیار من نبود و شاید حکمت الهی به دلیلی چنین اقتضاء نمود.

بیست و هشتم ژوئن

امروز همه در تکاپو و تدارک عروسی حشمت الله هستند که قرار است ساعت ۲ بعد از ظهر برگزار گردد.

مراسم اجرا شد و عروس را در تخت روان به خانه داماد آوردند. عبور دار ودسته عروس و داماد از خیابان ها واقعاً تماشایی و استثنائی بود. من در کجاوه پشت سر عروس در کنار چند نفر از آقایان نشسته بودم. و در حالی که کجاوه با تانی و آرام راه می پیمود، پیام جانبخش حضرت بهاءالله را به آنها ابلاغ می کردم. وقتی به مقصد رسیدیم به عروس و داماد تبریک گفتیم و آنگاه هرکس آنجا را ترک نمود و به سوی خانه خود رفت.

بیست و نهم ژوئن

امشب عازم بمبئی هستم، با خوشنودی از ملاقات های متعددی که با اشخاص شریفی چون افراد خاندان و بستگان حشمت الله - از جمله خواهر زیبای او و عروس قشنگش داشتم. هر یک از آنها در حافظه و قلب من تأثیری همیشگی برجای نهادند. کلمات وداع به زودی بر زبان ها جاری خواهد شد و من بار دیگر در ترن فاصله بین این شهر و بمبئی را طی خواهم نمود و این جزئی ناچیز از سفر در درون بیشه انسان هاست، سفری که هر شخص به تنهایی باید آن را طی کند - به تنهایی همین لحظه ای که من اکنون در آن هستم.

سی ام ژوئن

ساعت ۶ صبح - بعد از یک شب طولانی بی خواب و خفقان آور در ترن، خود را در اجمر می یابم. جایی که حرارت کباب کننده اش سردرد

مرا به نقطه فوق تحمل رسانیده است. آخرین روز ماه ژوئن بدین سان در راه به سوی احمد آباد سپری خواهد شد و اگر همه چیز خوب پیش برود ساعت ۸/۳۰، به وقت غروب به آنجا خواهیم رسید و صبح فردا در بمبئی خواهیم بود. این آخرین روز ماه ژوئن مرا به صفحه پایان این دفتر می رساند و بر آن خواهم نوشت: بدرود ای ماه ژوئن و ای امیدهای بسیار که با رویدادهای این ماه از هم پاشید، بدرود! هنگام نیمه شب، ماه ژوئیه حلقه بر در زمان خواهد کوبید و معلوم نیست که آیا دنیا با او رقصی شادمانه آغاز کند یا مویه های غم سردهد؟ و اکنون دوست عزیز و فرزند روحانی ام - خانم نارس عزیز، این یادداشت را در راه می نویسم. حالا به ایستگاهی رسیده ایم. دقیقه ای درنگ می کنم پیش از آنکه دوباره آغاز نمایم، هرگاه "اراده راهبر بزرگ" بر آن قرار گیرد.

لوا. مور. گتسینگر

•••••
•••••
•••••
•••••

فصل شانزدهم

لوا از یأس و سرخوردگی و به گفته خود " از هم پاشیدن امیدها" که در دفتر روزانه اش در ۳۰ ژوئن ۱۹۱۴ ثبت کرده است، نه در نامه اش به تاریخ ۲۲ ماه مه به ژولیت تامپسون، از آن یاد می کند و نه در نامه دیگرش به الیزابت نورس که در ۱۲ ماه ژوئن نگاشته. او هنوز امیدوار است که با دریافت پول بتواند به کشمیر برود، ولی تا بیست و هفتم ژوئن از بازگشت مهاراجه که لاجرم سفر وی را به کشمیر ناممکن می سازد، بی اطلاع است. می دانیم که این امر او را به تلخی مایوس ساخته بود:

" فرصت بزرگی برای خدمت به امرالله به رایگان از دست رفت" و " به هر حال سعی خود را کردم اما در اختیار من نبود". می توان گفت که یأس و ناامیدی لوا با عدم تمایل ادوارد که می توانست او را در سفرهایش همراهی کند، بی ارتباط نبوده، با اینکه از او هم دعوت شده بود. در واقع دیری نگذشت که ادوارد، لوا را ترک کرد. از طرفی، گویی به لوا الهام شده بود که دیگر هیچ وقت به امریکا باز نخواهد گشت:

" ژولی، چقدر مشتاقم که با تو و مادر عزیزت دمی به گفتگو بنشینم ولی احساس گنگ و مبهمی به من می گوید که دیگر هرگز روی شما را در این دنیا نخواهم دید و امیدی نیست که در عوالم بعد هم شما را ملاقات نمایم، زیرا بدان پایه خوب نیستم".

۲۲ ماه مه ۱۹۱۴ - بمبئی

عزیزترینم - ژولیت

امروز صبح نامه دل آویزت را دریافت کردم و فوراً جواب می نویسم تا به پست امروز برسد. علی رغم گرمای طاقت فرسا، تا حد امکان اقدامات پراکنده ای در انتشار امرالله نموده ام. باید در هند بود تا مفهوم داغی هوا را درک نمود! من جسماً چندان قوی نیستم ولی حالا نسبت به روزهای اول ورودم، حالم بهتر است. ژولی عزیز، بسیار آرزومندم که دمی با تو و مادر عزیزت به گفتگو بنشینم ولی احساس گنگ و مبهمی به من می گوید که دیگر هرگز روی شما را در این دنیا نخواهم دید و امید ی نیست که در هیچ یک از عوالم بعد هم شما را ملاقات نمایم، زیرا بدان پایه خوب نیستم. خدمات خانم استانرد حقیقتاً درخشان است. چه نفس نورانی است. خوشحالم که او را بسیار دوست داری. او شایسته چنین

محبتی هست. از اینکه مادر نازنینت ایمان آورده، بسیار خوشحالم. خوشا به قلب پاکش. از طرف من رویش را ببوس. نه عزیزم، من نشنیده ام که ... حالا اینجا باشد. ولی در باره اینکه قبلاً اینجا بوده، بسیار شنیده ام. ما باید با بار سنگین اعمال بد او سرکنیم، زیرا که او گفته بود بهائی است! خوشحالم که می شنوم خانم کراگ بسیار روحانی و دوست داشتنی است. عزیزم، اگر کاری کرده باشم که تو را خوشنود ساخته، از آن شاکرم و امیدوارم همان در خاطرت باقی بماند و هر قصور مرا به دست فراموشی بسپاری. آرزو دارم زندگانی ات سرشار از شادی و سرور باشد و البته این شادمانی در اطاعت از اوامر محبوب ما - حضرت عبدالبهاء - حاصل می شود. هر وقت به می نامه نوشتی مرا یاد کن و محبتم را به او برسان. چندین نامه برایش نوشته ام ولی از او بی خبرم. بسیار دوستش دارم و آرزو دارم که او نیز پیوسته شاد باشد. پیشرفت امرالله در نیویورک، خوشحالی بزرگ من است. برای همه شماها شادمانی و خرمی آرزو می کنم. برای پیشرفت امرالله در هند دعا کن. خدا حافظ ژولی من.

با تمام قلبم دوستت دارم - لوای نالایق تو

لوا در نامه ای به ژوزف حنان درخواست کپی ترجمه لوحی از حضرت عبدالبهاء را می کند و گزارش می دهد که نزدیک به پنج هزار نفر در اثر طاعون در هندوستان تلف شده اند.

برادر عزیز بهائی؛ -

چندی قبل نامه مفصلی برای شما نوشتم و تقاضای کپی ترجمه لوحی را که احمد سهراب می گوید نزد شماست، نمودم. آیا این نامه به دستتان رسیده و اگر دریافت نموده اید لطفاً آن را برایم بفرستید. هوای هندوستان خیلی داغ است و ما از شدت گرما در زحمتیم. طی یک هفته، یعنی هفته ای که به بیست و سوم ماه می ختم شد - حدود ۴۸۸۵ نفر در اثر طاعون تلف شدند، که بیشترشان از بمبئی بودند. در هیچ زمان و مکان دیگر، چنین گرمای وحشتناکی ندیده بودم. هر وقت امکان دست دهد همه با هم فعالیت می کنیم. آقای گتسینگر حالش خوب است و من هم در مقایسه با روزهای اول ورودم به هند خیلی بهترم. لطفاً درود مرا به پولین عزیز و همه افراد خانواده برسانید. الطاف الهی و خوشنودی جاودانی مرکز میثاق بر شما و عزیزانتان باد.

ارادتمند شما - کنیز درگاهش

لوا.م. گتسینگر

::

گرمای طاقت فرسا مانع خدمات امری می شود. لواء به دوست و خواهر بهائی اش پولین حنان می نویسد " طی سه هفته گذشته من در این جا فقط وجود داشته ام. تنها کاری که می شد انجام داد." او، در نامه اش اشاره می کند که بنا به دعوت انجمن تیا سفی قرار است روز یازدهم ژوئن برای آنها سخنرانی کند. قصد دارد که مرکز میثاق را به عنوان مربی بزرگ جهان اعلام نماید. این مسئله مغایر با نظر خانم بیزانت که کریشنا مورتی را، چنانکه قبلاً اشاره شد، در اکسفورد انگلستان برای این مقام آموزش داده بود، می باشد. لواء بار دیگر به پولی که جهت مسافرت حضرت عبدالبهاء به هندوستان، جمع آوری شد، اشاره می کند و می نویسد: " در این ایام هر مشروعی که بر اساس عدم اتحاد نهاده شود ناگزیر نهایتاً با شکست روبرو خواهد شد."

پنجم ژوئن ۱۹۱۴

خواهر کوچک عزیزم

از نامه شما و ضمیمه آن بسیار سپاسگزارم. اما آنچه را مورد نظرم بود، در آن نیافتم که عبارت بود از بیانات مبارکه حضرت عبدالبهاء خطاب به بنده (شانزدهم نوامبر ۱۹۱۳)، در باره یک نفر ناشر در کلکته. احمد می گوید آن را تماماً در دفتر خاطرات روزانه اش ثبت کرده.

از اخبار و بشارات شما، بسیار خوشحال شدم. پس کارل حالا برای خودش مرد بالغی شده؟! پل عزیزم کجاست؟ فکر می کنم به زودی بریده روزنامه ای از گوشه ای از دنیا به دستم برسد که نشان دهد او دیگر آن پسر بچه دیروزی نیست. بسر بردن در گرمای توان فرسای هند آزمون دشواری است. بمبئی به یک حمام بزرگ ترکی بی شباهت نیست. تنها با کمک بادبزن برقی می توان اندکی خنک و خشک شد. من در نقاط مختلف خارج از بمبئی، چند سخنرانی در جلسات عمومی داشته ام، اما در این سه هفته گذشته فقط در این جا زنده بوده ام، تنها کاری که می شد انجام داد. قرار است بار دیگر به دعوت جامعه تیا سفی روز یازدهم ژوئن در انجمن آنها سخنرانی کنم و قصد دارم مرکز میثاق را، به جای آن پسرک دست پرورده خانم بیزانت که او را در اکسفورد تعلیم داده، به عنوان مربی بزرگ جهان معرفی نمایم. آیا تا کنون

در تاریخ ادیان سابقه داشته که یک پیامبر و مظهر امر الهی، به تحصیلات دانشگاهی نیاز داشته باشد؟ اگر لازم باشد مرتباً جهان برای این قرن - قرن بیستم - در اکسفورد تحصیل کند، در این دانشگاه به روی همه باز است و دانش دست اول، در دسترس همگان است!

بلی - من عالی جناب آقای ویل (Vail) را خوب می شناسم. در ماه مارس سال گذشته در کلیسای او نطقی ایراد کردم و در شیکاگو چند بار با او به بحث و گفتگو نشستیم. حقیقتاً مردی محبوب و روشنفکر است. عقیده شما در باره خانم آلن به نظر من صحیح است. این خانم هرگاه قدمی بر خلاف رضا و خوشنودی حضرت عبداللہاء بردارد، منجر به شکست خواهد شد. اما در صورتی که خدمات و اقدامات او مورد قبول آن ساحت مقدس قرار گیرد، مصدر خدمات نیک خواهد شد. البته نیتش خدمت بوده و زمان می خواهد، تا به اشتباهی که مرتکب شده پی ببرد. این روزها هرکس در هر جا در بوته امتحان می افتد. بعضی به امتحان افتاده اند، ولی از آن بی خبرند. لاجرم روزی بیدار خواهند شد تا به اشتباه اندیشه، گفتار و کردار خود پی ببرند. شاید بعد از آن با فهم و درایت بیشتری از روش نادرست خود دست بردارند. اگر به این مرحله برسند از تجربه خود، سود خواهند جست. از من خواسته اید برای شما دعا کنم، ای خواهر نازنین من بیشتر به ادعیه قلب پاک شما نیازمندم. با این حال آرزو می کنم نیات خالص شما در اجرای خدمات لایق در پاکستان مرکز میثاق، برآورده گردد و هر یک از خدماتتان، در آستان مقدسش پذیرفته گردد. ما از ساحت اقدس مستقیماً شنیده ایم که مبالغ جمع آوری شده به اهداء کنندگان مسترد خواهد شد. جای تأسف است که خانم بارنیتز این مسئله را علنی ساخت. قرار نبود چنین شود. زیرا دوسال قبل هم، پولی که به این ترتیب جمع آوری شد، دقیقاً با همین وضع مواجه گردید و همین حکم از طرف حضرت مولی الوری در باره آن جاری گشت. آقای گتسینگر به او نوشت و هشدار داد، ولی او کار خود را کرد، به این تصور که کار درستی می کند. معلوم نیست چرا هردوی آنها گذشته را از یاد برده بودند. حالا هرچه بود گذشته، شاید درسی برای آینده باشد که بعضی افراد در اموری که به آنها دخلی ندارد، فضولی نکنند. نظر خانم استانرد کاملاً مخالف این مسئله بود و اگر به حرف او عمل می کردند، جای هیچ رنجش و کدورتی باقی نبود. اگر اندکی شعور خود را به کار می گرفتند، می فهمیدند که در همان مرحله اول که مورد مخالفت کمیته قرار گرفت، دیگر لزومی نداشت

کار را دنبال کنند. امروز هر امری که برپایه عدم اتحاد نهاده شود، محکوم به شکست خواهد بود.

اخیراً لوح مبارک شیوانی از حضرت عبدالبهاء رسیده، که از مضمون آن می توان احتمال داد که هیکل اطهر به این سرزمین تشریف فرما خواهند شد و اینکه شایسته است هندوستان به سهم خود مقدمات این سفر احتمالی را تدارک ببیند. اوقادرو توانا ست بر آنچه اراده فرماید و حضرتش از امریکا و پول جامعه ای وحدت نیافته، بی نیاز است.

به فرد فرد خاندان شما تحیات بهائی تقدیم می نمایم، امیدوارم همگی پیوسته از کمال سلامت و شادمانی و موفقیت برخوردار باشید. مرا در قبال خدمات نالایق و ناچیزم به یاد آورید و از خطاها و قصور بسیارم در گذرید.

همراه با بهترین آرزوها برای تأییدات روحانی شما دوست و خواهر همیشگی شما - لوآ. مور. گتسینگر

نامه ای که لوآ یک هفته بعد به الیزابت نورس نوشته، نشان می دهد که او هنوز به رفتن به کشمیر و ملاقات با مهاراجه امیدوار بوده است: به محض اینکه بتوانم اطاعت خواهم نمود.

نشانی: ... توسط جوانمرد - هندوستان

دوازدهم ژوئن

عزیزترین مونیتا

صبح امروز نامه ات به تاریخ ۱۸ ماه مه رسید. امشب پست حرکت می کند و من فرصت کمی برای پاسخ دارم. شرح مفصلی از ملاقاتم با یک شاهزاده هندی را به خانم هنی فرستادم و خواهش کردم یک نسخه ماشین شده از آن را برایت بفرستند. آیا به دستت رسیده است؟

از خبر درگذشت آقای (ت) بسیار غمگین شدم ولی تعجبی نکردم. اگر یادت باشد روزی به تو گفتم که او عمر زیادی نخواهد کرد. درسیمایش چیزی بود که از آن خبر می داد، همان حالتی که من ماه ها قبل از فوت برادرم در چهره او دیده بودم. محبتم را به خانم تامپکین ابلاغ نما و به ایشان بگو او نمرده بلکه حالا در عالم بهتری زیست می کند. همچنین سلام گرم مرا به خانم هارپر برسان. برایش دعا می کنم. حالا دیگر آمیدی به آمدن حضرت عبدالبهاء به هندوستان نیست. هوای اینجا چنان داغ شده که واقعاً بمبئی را مثل یک حمام بزرگ ترکی نموده. ریزش عرق به انسان امکان خشک شدن نمی دهد و نه هوا امکان خنک شدن را. چند تن از

احباء فوت کردند که دونفرشان در فاصله ده روز در اثر شیوع بیماری طاعون درگذشتند من خوب می دانم که احبای امریکا اکثراً خواهان شادی و آزادی من نیستند. اما اگر می دانستند که این افکار آنها چه اثری در امرالله دارد، فکرشان را عوض می کردند. امروزه گفتار ما نه تنها سبب رنجش افراد می شود، بلکه جهانی را به رنجش و ملال می کشاند.

از قطعه شعر فیل (= فیلیپ) عزیزم خیلی خوشم آمد. به او بگو که تبسم او را از آن سوی دریاها دریافت کردم. به زودی برایش نامه خواهم نوشت. او باید در غیاب من با مادرش خیلی مهربان باشد. من هم مایلم شما دکتر پرات - طبیب مشاور را - برای بچه ها انتخاب کنید. بله البته بواز (Boise) به مراتب قوی تر است. جان شیرینم، مونیای نازنینم، تو را از صمیم قلب در هرکجای این جهان پهناور باشم، با محبت خالص دوست دارم. من هم غالباً آرزو می کنم که ترا ببینم و با تو حرف بزنم. باید حالا در مزرعه باشید، حتماً صورت هایتان مثل سیب سرخ، گل انداخته و با طراوت و سر حال هستید. عزیزم، باردیگر مشکل پول به من امکان سفر به کشمیر را نداد، با اینکه حضرت عبدالبهاء تلگرافاً امر فرمودند بروم. به محض اینکه بتوانم اطاعت خواهم نمود. ما برای امرارمعاش دونفرمان، ماهانه فقط پنجاه دلار داریم! احباء مسکن ما را فراهم نموده اند، باقی مخارج را از مستمری که خانم گودال می فرستند، تأمین می کنم. خدمت به امر، با این شرایط وبدون وسیله، امتحان بزرگی است. انسان درهند روزانه با صدها نفر مردم لخت و عور روبرو می شود. اینها شب ها روی زمین می خوابند و مسکن و مأوانی که در آن سر برافراش نهند، ندارند! از این روی با دست خالی به سبک حواریون قدیم، میان آنها پرسه زدن و موعظه کردن اثری نخواهد داشت. این ها محتاج کمک هستند. بسا که یک فنجان چای، حقیقت را بهتر از شیوا ترین کلمات برایشان القاء کند.

همراه با محبت فراوان برای همه عزیزان

مادر نالایق تو - لوا

لوا عاقبت در ماه ژوئیه، غم و اندوه خود را از رفتن ادوارد، با دوستانش در میان می گذارد. از این دوران هیچ نامه ای به الیزابت نارس در دست نیست. او به دوست دیگرش ژولیت تامپسون می نویسد که همواره مشتاق است که خدمتی به امر الهی بنماید ولی فقر و فاقه هر اقدامی را مانع می شود. لباسی که "مناسب کوچه و بازار باشد" ندارد. حضرت

عبدالبهاء به ادوارد اجازه فرمودند که هندوستان را ترک کند و به حیفا برود، ولی آنها مجبور شدند برای هزینه سفر او مبلغی از کمیته وام بگیرند. او از اینکه جا و مأوانی ندارد، ابراز نگرانی می کند: " من در این محل که احباء کرایه کرده اند می توانم تا اول سپتامبر بمانم. بعد از این تاریخ، جا و مکانی که در آن سر به بالین نهم، نخواهم داشت".

بمبئی - ۲۱ ژوئیه ۱۹۱۴

ژولی محبوب خودم

هم اکنون دست خط عزیزت رسید، و بسیار ممنونم. فعلاً در باران هندوستان تنها مانده ام. ادوارد به دلایل زیاد مایل به اقامت در اینجا نبود. یک دلیلش این بود که با مستمری ناچیزی که در اختیار ما هست نمی توان به سفرهای تبلیغی رفت. از این روی درخواست ترک هندوستان را نمود. حضرت عبدالبهاء، تلگرافاً اجازه فرمودند. او در پانزدهم ژوئیه به مقصد حیفا حرکت کرد. عزیزم از وضعیت مالی خودت نوشته بودی، حالا به من گوش بده؛ من کمتر از یک پوند انگلیسی پول دارم و مبلغ ۱۳ پوند به کمیته اینجا بدهکارم. برای راه انداختن ادوارد مجبور شدیم این مبلغ را قرض بگیریم. لباسی که مناسب کوچه و بازار باشد، ندارم، و در محلی که احباء کرایه کرده اند، فقط می توانم تا اول سپتامبر. بعد از آن مسکنی که در آن سر به بالین نهم نخواهم داشت. نمی توانم از دوستان پول قبول کنم. (اگرچه آنها از روی محبت پیشنهاد کمک کرده اند) ولی در حال حاضر این افتخار برایم بس که قادرم با اثرات سوئی که ... و ... برجای نهاده اند، مقابله نمایم. آنها تا جایی که توانستند اخاذی نمودند. تأثیر رفتار من کند و بطنی، اما مشقت و تنگدستی حاصل از آن وحشتناک است. چه درهای بسیار که برای خدمت و سخنرانی به رویم گشوده شده - چه بسیار که از من دعوت کرده اند، و من فقط به دلیل عدم استطاعت مادی حتی یک قدم نمی توانم بردارم. حالا در اینجا تنها و بی چیز مانده ام. اما ژولی اهمیت ندارد. دیگر هیچ چیز در نظرم مهم نیست. فقط تأسفم در این است که خدمت به امر الهی نقصان می پذیرد. ولیکن امر خدا پیش خواهد رفت - اگر من نتوانم دیگری که بهتر و مناسب تر باشد آن را بردوش خواهد گرفت. به زودی زمانی خواهد رسید که افراد لایق، کار آمد و توانا، افتخار و اجازه خدمات بیابند. فعلاً خدا بیش از هر وقت دیگر بندگانش را به محک امتحان آورده، ولی اطمینان کامل داریم که او در کنار این بوته آزمایش و شعله های سرکش آتش به تماشا نشسته است، تا بدان صفا و

خلوص برسیم که چون آئینهء تجلی صفات او گردیم، آن وقت ما را از آتش بر می گیرد و نه پیش از آن. زود باشد که " ...صرافان وجود در پیشگاه حضور معبود جز تقوای خالص نپذیرند و غیر از عمل پاک قبول ننمایند " (کلمات مکنونه فارسی) پس مسرور باش ژولی که بدان پایه ارج یافته ای تا در این کوره مذاب امتحانات، به آزمون درآئی. به او توکل نما (به حضرت عبدالبهاء) که تا این حد به تو نزدیک است، نزدیک تر از هر زمان دیگر. زمانی که در فقر شادی نمائی، همچنان که در ثروت و رخا، شاد خواهی بود، دیگر فقری در میان نخواهد بود. از این رو گرفتار فقر شدی تا فراگیری - که فقر و غنا هیچ یک به خودی خود ماهیتی ندارند. یکی جایگزین آن دیگری می شود و این یک هنگامی سودمند است که به درستی از آن بهره جوئیم. با آمدن غنا آن دیگری، وجود نخواهد داشت، زیرا غنا آن را نابود کرده. از این روی دوست من ، اکنون در آرامش و سکون آن را پذیرا باش که این نیز بگذرد و زود باشد که با برآمدن انوار صبح از شب تاریک جز سایه ای بر جای نماند. در یکی از "اوبانیشاد" ها (Upanishads) چنین آمده: تنها کسانی که از موهبت اندیشه ای آرام و با صفا، و رای هر چیز، برخوردار باشند، به شادمانی پایدار می رسند. زیرا آنها در درون خویش حضرت موجود را یافته اند ، جوهر و ماهیتی که در اشکال و ظواهر بی شمار تجلی می کند.

حضرت بهاء الله می فرمایند: " فارجع البصر الیک لیجدنی فیک قائماً قادراً قیوماً " (کلمات مکنونه عربی) و این حقیقتی است، مادام که نظر و توجه ما به اشیاء خارجی معطوف باشد امکان ندارد بتوانیم به بینش درون راه یابیم. من این گفته را ببیند رانات تاگور (Rabindranath Tagore) را باور دارم که می گوید: در کثرت و تنوع جهان هستی، آن واحدی که در ماست پیوسته به سوی واحدی که در همگان است، راه می پوید و چنین است طبیعت و شادمانی تاگور. بنا بر این کاربرد و ضرورت وحدت و یکی بودن به میان می آید. به " اوبانیشاد" ها باز گردیم که می گوید: این الوهیت که در کار عالم کیهان در جلوه و بروز است، در دل انسان به عنوان روح عالی مکان دارد. آنان که با دریافت های قلبی به شناسائی و عرفان او فائز گردند، حیات جاودانه خواهند یافت. البته از راه قلب و نه از راه مغز، می توان به این شناسائی رسید. و این است ضرورت مطلق که آرامش می بخشد. چنانکه گفته اند: آرام باش - بدان که - منم خدا. پس ژولی نازنینم نگذار هیچ چیز تو را پریشان سازد، در آرامش و سکون

باش و به حضرت موجود که هم اکنون در قالب بشری در روی زمین است و او را حضرت عبدالبهاء می نامیم، عرفان کامل داشته باش. تا او شناسائی و عرفان کامل خود را به اعماق قلب تو ارزانی فرماید. در آن وقت خواهی دانست که از ملکه های دنیا غنی تر هستی.

اینکه نوشته ای در عالم بعد مرا ملاقات و شفیع خود نمائی، اگر مقصود تو از عالم بعد، آن شکوه ابدی ملکوت ابهی است، که سلطنت حضرت عبدالبهاء تا ابد بر آن جاری و برقرار خواهد بود، بدان که من امید ندارم به آن ملکوت راه یابم. هرگز خدمتی بسزا از دستم بر نیامد که شایسته آن چنین موهبتی شوم. و انتظار هم نمی رود که مصدر چنان خدمتی گردم که پذیرفته آید و جواز ورود به ساحت اقدسش را برایم فراهم سازد! تنها فضیلتی که دارا هستم (اگر در نزد او فضیلتی به حساب آید) این است که او را بدان پایه دوست دارم که حاضر من نه تنها جانم بلکه روحم را در راه عزیزش فدا کنم. می خواهم همان کلامی را که قرۃ العین گفت تکرار کنم:

جذبات شوقک الجمت بسلاسل الغم و البلاء

همه عاشقان شکسته دل که دهند جان به ره بلا

و چگونه با جان و دل و شور و شوق، جان شیرین را (که در نظرش مقداری نبود)، در راه محبوب نثار کرد. و ما در مقام زن نباید پائین تر از نمونه و معیار او قرار گیریم. بسیار از خانواده کینی، این فرشتگان رحمت حق که چنین خالصانه به تو محبت دارند خوشنودم. باشد که به ازای هر لطف و محبتی که به تو و مادرت ابراز نمایند، الطاف و خوشنودی جاودانی حضرت عبدالبهاء را نصیب برند. در این رابطه که بعضی از دوستان حقیقی ام - از من به خوبی یاد می کنند و عشق و محبت وافر آنها شامل حال من شده است، البته از خوبی خود آنهاست. ولی ژولی، حالا دیگر محبت یا نفرت، تحسین یا تحقیر و سرزنش ایشان برایم یکسان است. زیرا وقتی از من نفرت داشتند، کاری از من سر نزده بود که سزاوار انزجار آنها واقع شوم. حالا هم کار نیک و خدمتی به آنها نکرده ام که مورد تفقد قرار گیرم. من به هر حال برای ایشان و عزیزانشان جمیع مواهب الهی را در این عالم و عوالم بعد آرزو می کنم. امیدوارم این بانوی مهربان هر روز، یاد محبت آمیزش شامل حال این نالایق باشد.

از کسی که او را در این نام می شناختی

لوا

لوا پس از آنکه ادوارد گتسینگر، او را در هندوستان ترک نمود، همچنان در محل مأموریت خود باقی ماند و مصمم بود، پس از پایان باران های موسمی کار خود را از سر بگیرد. نامه های لوا از این تاریخ به بعد نشان می دهد که او با رفتن ادوارد، در دریائی از اندوه و الم غوطه ور گردیده و این حالت روحی او تا ماه سپتامبر ادامه داشته است، با این احوال نامه ای به ژوزف حنان در تاریخ ۲۷ اوت ۱۹۱۴ نوشته و تقاضای ۶ نسخه از جزوه "اصول دیانت بهائی" را نموده است. این نامه در پرونده ژوزف حنان موجود است و ژوزف طی یادداشتی تاریخ دریافت و همچنین تاریخ پاسخ به آن را ثبت کرده است.

۲۷ اوت ۱۹۱۴

برادر عزیزم ژوزف

ایا می توانید برای من ۶ نسخه از جزوه کوچک اصول دیانت بهائی را که چندی قبل توسط انجمن شرق و غرب انتشار یافته بفرستید؟ این جزوه بسیار سودمند است و من به آنها نیاز مبرم دارم. با پایان باران های موسمی، بار دیگر فعالیتیم را از سر گرفته ام. به دوستان درود می فرستم. امیدوارم همگی سلامتی و در وحدت کامل بسر برید. مسلم است که در اجرای مأموریت جدیدتان در واشنگتن به شما قدرت عنایت شده. تکبیر فراوان به پولین عزیزم می رسانم.

خواهر شما - و خادمه آستان مرکز پیمان

لوا.م. گتسینگر

لوا در ماه اکتبر نامه دیگری به ژوزف حنان می نویسد و طی آن درخواست چاپ و ارسال هزار نسخه از لوح محبت، نازله از قلم مرکز میثاق را، همراه با شمایل خندان آن حضرت که زینت بخش صفحه اول آن لوح باشد؛ می نماید. او همچنین یاد آور می شود که دکتر عدال بهرام مخارج آن را خواهد پرداخت. او ضمناً به کسالت خود اشاره می کند و می نویسد از اول سپتامبر تحت معالجه دکتر بهرام و نیز مهمان او بوده، ولی حالا دو هفته است تبش قطع شده.

چند هفته پیش نامه ای برای شما نوشتم و ضمن آن تقاضا نمودم که تعدادی از جزوه اصول دیانت بهائی را برایم بفرستید، ولی تا کنون جوابی نرسیده. این نامه را به خواهش دکتر عدال بهرام می نویسم. او سراجی است که در زجاجه محبت، به ید قدرت، در سال ۱۹۱۱ در لندن فروزان گشته. شخصی نفیس و بسیار روحانی است. مایل است هزار نسخه از لوح محبت - به قلم حضرت عبدالبهاء را - همراه با شمایل خندان آن حضرت که خانم کابات (Cabatt) (دوست خانم پارسونز) از ایشان عکس گرفته، برای توزیع درهند، چاپ و ارسال فرمائید. تصویر مبارک را یا در سیاه و سفید و یا به رنگ اصلی شکلاتی، در صفحه اول قرار دهید و لوح مبارک را از صفحه بعد چاپ کنید. ایشان علاقه دارند این کار خیلی خوب، کامل و قشنگ از آب درآید و البته مخارج آن را تماماً خواهند پرداخت. لطفاً هرچه زودتر اقدام نمائید، و هزینه آن را فوراً اطلاع دهید تا پول حواله شود. خانم پارسونز می تواند نکاتیو این تصویر را در صورت لزوم برایتان بگیرد. نمی توانید باور کنید که این کار درحال حاضر چه ارزش و اهمیتی در هندوستان دارد.

ما از آغاز جنگ به بعد، خط مشی جدیدی در خدماتمان دنبال می کنیم و طبق دستورات حضرت مولی الوری آن را ادامه می دهیم. ابتدا در فکر بودیم که میدان خدمت را ترک کنیم، ولی آن حضرت درهای دیگری به روی ما گشودند و ما نیز ادامه می دهیم. من بعد از رفتن آقای (گ) بیمار شدم، همراه با تب و روان فرسودگی. اما حالا، با توان و نیروی تازه، قدم در راه نهاده ام. از اول سپتامبر تا کنون در منزل دکتر بهرام و تحت مداوای او هستم. در واقع بیمار و مهمان او هستم. حالا دو هفته است که تبم قطع شده و از هر حیث بهبود یافته ام. تأییدات، به این افسرده، جانی تازه بخشیده. امیدواریم که وعده های جان پرور مولای محبوب و نیت آن حضرت از سفر ما به هند، ثمر مطلوب به بار آرد و به عنایتش قرین توفیق گردد. ما را در آتش امتحان آزمود تا مبرهن گردد که کلام او برقرار و اراده او تحقق می یابد. باری پدیده ای شگرف در دنیای خارج (از امر) رخ داده است. ستاره ای روشن و درخشان هر روز بین ساعت ۵ الی ۵/۴۰ بعد از ظهر در افق شمال غرب ظاهر می شود که به خوبی قابل رؤیت است. تا کنون هیچ یک از ستاره شناسان نتوانسته اند نامی بر

آن نهند یا دلیلی بز ظهورش بیابند. مدتی در آسمان باقی می ماند و هر لحظه بر نور آن می افزاید و بالأخره در ساعت ۸/۳۰ با رنگ سرخ افول می کند. مردم ابتدا از آن وحشت داشتند با این فکر که نکند این یک هواپیمای آلمانی باشد که به سرزمین آنها آمده، ولی این اختر فروزان و پیام آور آسمانی هر روز در همان نقطه ثابت طلوع می کند و این امر رفته رفته ترس مردم را زایل کرده و شادی و خوشی جای آن را گرفته و آن را به فال نیک و بشارت بزرگ گرفته اند.

حقیقتاً پدیده ای شگرف و عالی است و ما هر شب به تماشای آن مشغول می شویم و همه دعا می کنیم که شاید آن نجم درّی و نور حقیقی و هادی معنوی، به زودی بر سواحل این سرزمین قدم گذارد. در دنیای داخل امرالله رمز این پدیده بر یاران روشن است و خدای را برای آن شاکریم. قلوب، از عشق او سرشار و به الطاف بی کرانش امیدوار است. با خضوع و بندگی سر بر آستان عظمتش می سائیم و به خدمت امرش می ایستیم. ما یقین داریم آنچه که در ظاهر مصیبت و بلا بنماید، در باطن نور و رحمت پروردگار است (... ظاهره ناز و نغمه و باطنه نور و رحمة) (کلمات مکنونه عربی) (۱۱۲). از شما و عموم یاران تقاضا داریم برای ما دعا کنید. خانم استانرد ناچار شد برای استراحت و تجدید قوی، مدتی به نقاط کوهستانی برود. او روز بیستم سپتامبر کلکته را ترک کرد و اواخر اکتبر با آمادگی تمام به خدمت باز خواهد گشت. همچنین این کنیز ناچیز. آن وقت هردو در کنار هم کارمان را شروع خواهیم کرد و بشارت ملکوت ابهی را به گوش ها خواهیم رسانید.

بسیار خوشحالم که شما در ترویج آثار امری مساعدت می کنید و کتب و جزوات برای توزیع در اختیار کتابخانه بهائی قرار داده اید. خانم استانرد و من هم تا حد امکان کتب بهائی به مردم بسیاری داده ایم. ولی هندوستان سرزمینی پهناور است و احتیاجاتش هم زیاد و آنچه انجام می شود در حکم چند قطره آب در صحرای خشک سوزان را دارد. به لطف والا حضرت. مهاراجه جلاور، من توانستم یک مجموعه عالی از آثار بهائی در کتابخانه عمومی جلاراپاتان قرار دهم. به علاوه تعداد بسیاری از ترجمه کلمات مکنونه را به عده کثیری که بعضی فقط سواد خواندن و نوشتن به زبان هندی داشتند، داده ام. قرار است گزارشی از اقدامات دکتر عدال بهرام در سورات را، به مجله نجم باختر بفرستیم و شما خواهید دید که بد قدرت مرکز پیمان در هند چه کرده! سال گذشته وقتی پورت سعید را

ترک می کردم، حضرت عبدالبهاء، مبلغی پول به بنده عنایت فرمودند که می بایست به نام آن حضرت به مصرف برسد، ولی به صراحت اظهار می نمودند، فقط فرمودند به فقرا بدهید. فوراً این مبلغ را کنار گذاشتم تا به اسم مقدسش به فقرا و مساکین داده شود. تا اینکه در اولین دیدارم از سورات در ژانویه ۱۹۱۴ سهمی از این پول را به نام آن حضرت به دکتر عدال بهرام دادم. او از محل درآمد شخصی خود، خانه ای جهت مساکین و معلولین، کرایه کرده بود. من همراه او از این محل و فقرای ساکن آن بازدید نمودم. فقیرانی بودند و رای هرگونه تصور مردم امریکا، گونی آنها از قلب من کمک می طلبیدند. نتیجه آن، دریافت گرم و احسان حضرت عبدالبهاء بود. برگ رسید مبلغ اهدائی به حضور مبارک ارسال گشت و موجبات خوشنودی هیکل اطهر را فراهم نمود. و رضایت آن حضرت در عمل اعجاز آفرین بود، زیرا مبلغی پول به این محل سرازیر شد. در نتیجه دکتر بهرام مهربان و نیک نفس را بران داشت که برای خرید همان خانه همت گمارد و چنین شد. او تغییراتی در سبک بنا ایجاد کرد (و هنوز تعمیرات ادامه دارد) تا در آینده سرپناهی برای ملهوفین باشد و بدین نحو به اعجاز خدائی آن مولای رؤف، محنت و عسرت به رأفت و عطوفت مبدل گردید و مشتی در ماندگان و ملهوفین را، ملجاء و پناه شد.

خواهشمندم به عموم دوستان در واشنگتن و شیکاگو تحیات بهائی مرا ابلاغ فرمائید. ادعیه خالصانه شما را ملتسمیم. خانم استانرد و خواهر نالایق شما برای ادامه کار در تاکستان الهی در این شرایط دشوار و پرآزمون و این گوشه دورافتاده، نقطه ای در دنیا که شما نمی توانید در امریکا تصورش را بکنید، نیازمند دعاهای شما هستند. عنایات حضرت مولی الوری شامل محافل این دوشهر باد. امید که همواره الطاف و خوشنودی جاودانی خداوند، به فرد فرد اعضای این محافل شامل گردد. یا تقدیم ارادت قلبی به پولین عزیز و جمیع افراد آن خاندان گرامی. خواهر همیشگی شما و خادمه آستان مرکز میثاق

لوا.م.گتسینگر

ذیل نامه

لطفاً این نامه را برای دکتر بغدادی بفرستید. به او و عروس زیبا، شیرین و دوست داشتنی اش همگی درود می فرستیم. ل.م.گ.

توجه و محبت لوأ به دوستانش همچنان ادامه داشت. او در نامه ای که به لویز بوش نوشته، بار دیگر از پنج نفر دوستان خاص خود - لویز بوش، می ماکسول، میریام هنی، ژولیت تامپسون و مری لوکاس که نسبت به آنها عشقی عمیق دارد، یاد می کند. محتوای نامه اش حکایت از آن دارد که او در سراسر ماه سپتامبر بیمار بوده و بیست و هشت پوند از وزنش کم شده. محتوای این نامه، رشد روحانی و تکامل معنوی او را، در حالی که سهمی از آرام و رنج های خود را با یکی از عزیزترین دوستانش در میان می نهد، به خوبی نمایان می سازد.

سورات - هندوستان - اکتبر ۱۹۱۴

الله ابھی لیزای عزیزم

مطمئنأ من آخرین نفری هستم که ازدواج تو را با جان دی. شادباش می گویم. پس امیدوارم این بهترین تبریک باشد. مگر نشنیده ای که می گویند: آخرین بهترین است؟ پس تبریکات من حتماً بهترین است، زیرا این پیک، دعای صمیمانه قلب مرا به سوی تو برای یک زندگانی طولانی توأم با بیشترین سعادت و بهترین برکات همراه دارد. لیزا، چه بسیار به تو اندیشیده ام و تصور اینکه تو اکنون بانوی خانه مجللی در بلندی های کالیفرنیا زین هستی، مرا غرق شادمانی می کند. برای هر دوی شما صمیمانه آرزوی نیک بختی پردوام دارم. باشد که به پاداش زندگی پاک، مفید و پر ثمرتان، موهبت نیک بختی بر شما ارزانی گردد. و نیز بتوانید بین واقعیت و ظاهر هر امری را تمیز دهید و بدانید که - این همه آوازه ها از شه بود. اکنون من از خانه شما بر فراز آن تپه بلند ظاهراً بسی دورم ولی در حقیقت، آنجا و نزد شما هستم. می بینم که میوه های باغ زندگی تان را می چینید و از دست آورد خود راضی و خوشنود هستید. من هنوز بطور کامل منقطع نیستم ولی سالک این راهم و تا آنجا که بتوانم با نگاهی بی پرده، به چپ و راست بنگرم، پیش رفته ام. اما در قطع این مرحله رنج بسیار برده ام، و از این بابت بسیار شکر گزارم، زیرا از آن درسی گرفتم که بدانم ستایش و نکوهش مردم، هر دو مساوی صفر است ($-x + 0 = 0$). مردم امروز انسان را توبیخ و سرزنش می کنند و فردا تحسین می کنند و روز دیگر باز سرزنش خواهند کرد و ارزش همه اینها مجموعاً چیست؟ سال ها پیش روزی در محضر مبارک مشرف بودم، ناگهان و بدون مقدمه روی به من نموده و فرمودند: اگر به جایی برسی که تحسین و توبیخ مردم اثرش در تو یکسان باشد، آن وقت خواهی دانست که پیشرفت کرده ای و

لطف و عنایت حق با تو است. اما لیزا - درد و رنجی که مرا به آنجا رسانید - طاقت فرسا بود و همچنان تا وقتی آخرین ذره ناخالص بشری در من بمیرد و نابود شود، ادامه خواهد یافت. لیکن به شکرانه خدای مهربان تدریجاً رو به زوال است - گرچه مردنی کند و تدریجی است، ولی مسلم و قطعی است.

شاید شنیده باشید که ادوارد به امریکا برگشته. او هندوستان را دوست نداشت و به واشنگتن باز گشت. لیزای عزیزم، روزی خواهد رسید که همه چیز را بدانی و کاش می شد که هم اکنون تو را می دیدم و حقیقت (زیر این کلمه چهار بار خط کشیده است) برخی مطالب را برایت روشن می کردم. اما حقیقت را چه نیازی به گفتن باشد که خود به خود آشکار می شود. انسان فقط باید در برابر قضایای الهی صبور باشد. من از بودن در اینجا بی نهایت سپاسگزارم اگرچه از هر سوی مشکلات به نوعی ما را احاطه نموده که هرگز نظیر آن را در عمرم به یاد ندارم. ولی خورشید را می بینم که در انتهای راه نورافشانی می کند. پس به پیش می روم و از این رهگذر فرا می گیرم که در این سیر و سلوک حتی به پشت سر نظر نکنم. گذشته تماماً حادثه ای بیش نبوده که من در یک روز ره سپردن در شاهراه انقطاع از ماسوی الله (= از هر چیز بجز خدا)، آن را طی نموده ام. با طلوع هر صبح حیاتی تازه - خلقتی نوین - فرصتی بزرگ در انتظار ماست پس باید به پیش رفت. باید همواره نظر به جلو داشت و راه پیمود.

تنها یک چیز هست که هرگز تغییر نیافته و آن محبت من نسبت به شماست - به تو، می، میریام، مری و ژولیت. حتی اگر از شما کاملاً بی خبر بمانم یا اگر دیگر شما را در این دنیا ملاقات نکنم، و یا زمانی همگی از من بیزار شوید، باز هم تا ابد دوستان دارم. من این علاقه مفرط را برای خود چنین توجیه کرده ام که این نیست مگر آن چشمه جوشان عشق لایزالی به حضرت محبوب که پرتوی از آن بر قلب من تابیده. اگر بازتاب آن ناقص و بازگونه باشد - این به حساب نقص آئینه روح من است - ولی تجلی و تابش از اوست، از این روی زمان و مکان، تحسین یا توبیخ، اوج یا حضیض، بهشت یا دوزخ - در آن تأثیری ندارد. هرگاه محبت دیگران را از مودید و یکی از شما یا همه مایوس و سرخورده گشتید، آن وقت می توانید با اطمینان بگوئید: بلی - لوا مرا دوست دارد. لیزا، این را باور کن، فقط عشقی واقعی دارد و می توان بر آن تکیه نمود که هیچ طلب نکند، حتی شناخت متقابل هم نخواهد. و این همانا عشق به مولای ماست

که در سختی و آسایش، در بیماری و صحت، در ثروت و تنگدستی و در اندوه و کامرانی، بدان می آویزیم. اگر بند از بندمان جدا سازد باز به او توکل می کنیم اگر از درگاهش ما را براند، باز هم ثناگوی درگاه او خواهیم بود. شاید مردم ما را دیوانه پندارند! اما چه مبارک است این جنون پرفنون که عقلای عالم نزدش طفل سبق خوانی بیش نیستند که با عقل خویشان راه به سوی ملکوت می پویند! بگذار من مجنون درگاه خدا باشم و گنجینه دانش مردمان به دست اندیشه ام لمس نشود و نقطه آمال و آرزوی روح من نباشد!

من در این غریب ترین سرزمین های غریب، درس های پرقیمتی یاد گرفته ام، که پیش از این حتی خوابش را نمی دیدم! امروز صبح، به من گفته شد و اگر بگویم گفتار کیست باور نخواهی کرد - تازه چه اهمیت دارد که چه کسی گفته باشد. اینکه: همان طور که ماهی ها زیر نی های خود رو و خزه هائی که سطح دریاچه را پوشانیده، سرگرم بازی هستند، پروردگار نیز در مستوری خویش در قلب آدمی در شناوری است. می دانی عزیزم، درست به این دلیل انسان قادر به دیدن او نیست! زیرا نظرگاه انسان، همواره بر آن نی های پوشالی - که جسم او - و خزه ها که از ناخالصی اندیشه های ذهن اوست، می باشد. از این روی غافل که ماهی در آب های روان روحش شناور است. این است که حق می فرماید:

"... فارجع البصر الیک لیجدنی فیک قائماً قادراً مقتدرًا قیومًا"

(کلمات مکتونه عربی)

ما چون نظر به درون بیافکنیم خدا را خواهیم یافت. پس دیگر خودی در میان نیست و اوست آن قادر مطلق که در اعماق روح ما - این عنصر جاودانی - در تجلی است. ما به خویش تعلق نداریم، از او هستیم - بد یا خوب و اوست "یُفعل ما یشاء و یحکم ما یرید" و تا هر زمان که او اراده نماید، ما هستیم. و...، ...

به هر حال به من بگو عزیزم آیا خود و عزیزانت شاد، سلامت و خوشنود هستید؟ می توانم به سنوال خود پاسخ دهم: البته شاد و سلامت و خوشنود خواهید بود، مادام که اوامر الهی را اجرا نمایید. ولی مایلیم از زبان خودت بشنوم، هرگاه مایل به گفتن باشی و وقت عزیزت و افکارت را صرف نوشتن نامه ای به این بی مقدار نمائی!

از حال من بخواهی باید بگویم در سراسر ماه سپتامبر بیمار بودم، ولی حالا بهترم. و کمی از بیست و هشت پوند کاهش وزنم جبران شده. اما

اهمیتی ندارد، روحیه ام خوب است و چه بهتر که در این گرمای سوزان، مجبور نباشم بار وزن اضافی را همراه بکشم. چیزی به اول نوامبر (روز تولدم) نمانده ولی هنوز گرمای هوا در سایه به ۹۶ (فازنهایت) و در آفتاب به ۱۰۲ درجه می رسد. شدت گرما همه چیز را خشک و پژمرده ساخته همان طور که باران های ژوئن و اوت، ضعف و سستی آورد، با این حال من از هردو - آفتاب و باران - جان بدر برده ام - و شاید بتوانم مدتی دیگر نیز سرکنم. والا خوش آن روز که از قفس تن و این خاکدان ظلمانی رها شوم. دوست دارم خدمت کنم و با این هدف زنده ام، لیکن هرگاه دوران خدمتم بسرآید امیدوارم هرچه زودتر جواز عبور دریافت کنم و آنگاه به دریا سپرده شوم، حتی بی تماشای غروب خورشید و طلوع ستاره زهره. آن وقت یک آوای روشن و رسا که مرا به نزد خویش بخواند، برایم بسنده است. من از وقتی امریکا را ترک کردم، از می بی خیرم. هر وقت برایش نامه نوشتی به او بنویس که او را بیش از همیشه دوست دارم و برایش خوشحالم که همسری خوب و برازنده، خانه ای قشنگ و کودکی مبارک دارد. به نظر می رسد که الطاف بی کران حق و مواهب حضرت عبدالبهاء او را از هر جهت احاطه نموده است. شادم که چنین مواهبی شامل حالش شده. و البته قدر آن را می داند. مرا به یادش آر و به او بگو: هروقت به فکر لوآ افتادی برایش دعا کن. برای نوشتن به خود زحمت مده، او درک می کند و مثل همیشه آرزو می کند که تاج شانمانی روحانی برتارک زندگی ات بدرخشد. هروقت آقای دان (Dunn) را دیدی درود مرا به ایشان برسان و نیز به خانم دیویس و عموم دوستان، چه آنها که دوستم دارند و چه آنها که از من بیزارند. شاید باور نکنی، ولی واقعا تفاوتی به حال من نمی کند و من محبتم را با بهترین آرزوها برای همه می فرستم.

به نام او (مرکز پیمان) - دوستدار همیشگی تو در بندگی استانش

لوآ. مور. گتسینگر

به روال معمول، این الیزابت نوری بود که لوآ عقده دل را بر او گشود. صفحات اول این نامه مفقود شده، ولی باید در اواخر ماه اکتبر نوشته شده باشد. ظاهراً، علی رغم نگرانی او که ادوآرد، در امریکا در باره او چه خواهد گفت، روحیه اش خوب است و برای خدمات آینده در هندوستان برنامه ریزی می کند. اما تنهائی او را رنج می دهد و به زندگی مرفه

دوستش با حسرت و آرزو نظر دارد. " تو خوشبختی که کودکانی داری و آشیانه ای برای آنها داری! در مواقع نومیدی این نعمت ها را به خاطر آور، و مرا به یاد آر که بی سروسامان، و بی سرپناه به هر سوی روانم. اما از هر چه بگذریم، من واقعاً درس های گرانبهائی آموخته ام."

"... آه راستی کجا بودم. نفهمیدم چطور رستهء سخن از دستم رفت. بلی، امیدوارم اقامت شما در بیلاق جنگلی بیشتر طول بکشد و از هر لحظه اش لذت ببرید. چه می شد اگر حالا نزدتان بودم. شب ها در ایوان می خوابیدم. و به زمزمه پرافسون شب گوش می دادم. افسوس که حالا بسیار از آن دورم. جانی هستم که یک جنگل خنک یا هیچ جای خنک در آن یافت نمی شود، مگر آنکه انسان به کوهستان پناه ببرد، که من نرفته ام و امیدی هم ندارم که وقتی به آنجا بروم. بعد از رفتن آقای گتسینگر به امریکا، من بیمار بودم و حتی موقع عزیمت او حالم خوب نبود. از اول سپتامبر به دعوت دکتر بهرام و به علت بیماری ام به سورات آمده ام. دچار تب و خستگی اعصاب و کم بینیگی شده بودم. چهار هفته تمام قادر به هیچ کاری نبودم. در سفرم به آگرا به علت گرمای شدید، وزن کم کردم و این کاهش وزن ادامه داشت، به طوری که بیست و هشت پوند از دست دادم و دیگر پوست و استخوانی و سایه ای از من باقی مانده بود. حالا سه پوند چاق تر شده ام و بنیه ام بهتر شده. بعد از شروع جنگ، حضرت عبدالبهاء پیغام فرستادند که به سفرهای تبلیغی بروم، بدین جهت قصد دارم به نقاط دیگر هندوستان سفر کنم اما هنوز درست نمی دانم کجا بروم. برایت مرتب نامه خواهم نوشت. عزیز قلبم اگر می دانستی چقدر نامه هایت به من کمک می کند بیشتر می نوشتی. من این جا تنها هستم. در کشوری غریب و بسیار تنها. و در رنج و سختی؟ خیر! دیگر هر چه بود گذشت. زیرا بدان مرحله از انقطاع رسیده ام که بتوانم از بسیاری بگسلم، گرچه نه کاملاً (فقط تو بدان که با رفتن آقای گتسینگر، آخرین حلقهء ارتباط من با انسان ها گسست، و او بود که بی رحمانه آن را شکست). دوستش دارم - نه با علائق بشری که ثمرش تنها درد و الم باشد، بلکه با عشقی سواى آن- عشقی که روح مرا برتر از تلخی ها و سرزنش ها تعالی بخشد و امکان دهد تا وقتی که او به بلوغ روحانی خود نرسیده، صبر پیشه سازم. تا در آن وقت او بتواند سهمی از هستی اش را که به من تعلق دارد به من بسپارد. اگر تو را می دیدم حرف های بسیار برای گفتن داشتم، که حال به قلم نمی آید. فقط بگویم که بی تردید، وقتی ماجرای مادر کوچکت را بشنوی، می خواهی حقیقت را بدانی. اگر تردیدی به قلبت راه یافت، آن را صریحاً با من در میان بگذار و

برایم بنویس و من از آنجا که از خدا و ناخوشنودی حضرت عبدالبهاء، بیم دارم حقیقت را همان طور که بود هست برایت خواهم نوشت. شاید او ترا نبیند، ولی اگر به دیدارت آمد از تو می خواهم تا وقتی هر دو سوی قضیه کاملاً برایت روشن نشده، قضاوت نکنی.

از وقتی جنگ شروع شده روش خدمات امری ما کم و بیش تغییر کرده. ما به آزادی و راحتی گذشته نمی توانیم سخنرانی های عمومی ترتیب دهیم. در این دوران ضعف اعصاب و نفاقت و بیماری، من فقط توانسته ام دکتر بهرام و پسر او را با اصول اساسی و تعالیم دیانت بهائی آشنا سازم، یا مقاله بنویسم. یکی از مقالاتم در ماه آینده منتشر خواهد شد و دیگری در ماه دسامبر. عنوان یکی، عاشقان الهی است. و دیگری عنوانش موجود امال ملت ها است. هر وقت به چاپ برسد، برایت خواهم فرستاد. درست نمی دانم تا چه مدتی اینجا خواهم بود - در مرحله ای، لازم می نمود که فوراً اینجا را ترک کنم - زیرا پلیس و عوامل سیاسی به خاطر نام فامیلیم که آلمانی است، به من مشکوک شده بودند. ولی زود همه چیز برایشان روشن شد و دانستند که من امریکائی هستم و آقای گتسینگر هم متولد امریکا است. اصلاً نمی فهمم مقصود از اسم و عنوان ملت چیست؟ همه می دانند که بهائیان مردمی صلح جو هستند و نسبت به دولت متبوع خود وفادارند. اما حتی بهائیان هم بی تردید از اعمال آلمانی ها منزجرند و ما اگرچه بی طرف، ولی تجاوز و بی عدالتی را دوست نداریم. چه خوب است که مردم امریکا برای صلح دعا می کنند. ای کاش پرزیدنت ویلسون خوب ما، دعای هفتگی و عمومی برای صلح اعلام کند. قبلاً تصورش را نمی کردم که انگلیسی ها را دوست داشته باشم - ولی واقعیت این است و من ناگزیر پیروزی آنها را آرزو می کنم. چون پذیرفته ام که آنها راه درست را انتخاب کرده اند و برای اعاده حیثیت و شرافت انسانی می جنگند.

حضرت مسیح و سایر پیامبران الهی، از جمله حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء، وقایع این روزها را پیشگونی کرده اند. می توان احتمال داد که تا سه سال آینده اوضاع به همین منوال باشد و جز جنگ و ستیز و امتحانات و بلیات، انتظار دیگری نمی توان داشت. شنیدیم که برنامه افتتاح کانال پاناما که قرار بود در سال ۱۹۱۵ صورت پذیرد، متوقف شده. آیا حقیقت دارد؟ چه قدر برای مردم کالیفرنیا یأس آور است! بعد از دو سال زحمت و کار و تحمل مخارج گزاف! امیدوارم تا کنون کپی خاطرات روزانه ام را دریافت کرده باشی. آن وقت اهمیت خوابی را که

در پونه دیدم و در دفتر خاطراتم نوشته ام، برایت روشن خواهد شد. خوشحالم که خود و فرزندانان از زیارت پادشاه محظوظ گشته اید. من در نامه ای، از خانم هنی درخواست کرده بودم یک کپی از یادداشت های مرا به شما بدهند - اهمیت ندارد.

دریافت لوح مبارکی که از آن نام برده ای بسیار مرا خوشحال خواهد کرد. همچنین سایر اخبار و بشارات امری. لطفاً سلام مرا به جمعیت کوچک بهائی اتلانتیک سیتی برسان. احباء را به شرکت در جلسات تشویق نما و این جلسات را هماهنگ با تلاوت لوح مقدسی که خطاب به آقای حنان عزّ نزول یافته، اداره کن. سنوالات را با شکیبایی جواب بده و بدان که هر فرد همچنان که یک کودک در دبستان درس می گیرد - باید به تدریج فرا گیرد.

برایم دعا کن و تا می توانی نامه بنویس. تو خوشبختی عزیزم، کودکانی داری و آشنایی که آنها را در آن حفظ کنی. در مواقع یأس و ناامیدی این نعمت ها را به یاد آور و مرا نیز در نظر آر که سرگردان و بی خانمان در راه مانده ام! ولی در واقع درس های بزرگی آموخته ام. حال مقصود حضرت مسیح را بهتر درک می کنم که می فرماید: " آنچه را که پدر داراست با من است". (ترجمه به مضمون) ما همه در حقیقت غنی هستیم، این فقط افکار ماست که فکر می کنیم فقیریم. مگر می شود غیر از این باشد. حضرت بهاء الله می فرمایند: " خَلَقْتَكَ غَنِيًا كَيْفَ تَفْتَقِرُ..." (کلمات مکنونه عربی) پس اگر بی جا و مکان باشیم و هیچ نداشته باشیم، کافی است ببانندیشیم که خلقت ما چگونه بوده است، آن وقت متوجه می شویم که هریک از ما شاهزاده ای است که در وفور نعمت بسر می برد. مشکل این جاست که غالباً به قدر کافی فکرمان را به کار نمی اندازیم، زیرا همان طور که فکر می کنیم هستیم. وقتی این نامه به دستت برسد، نزدیک کریسمس خواهد بود و من آرزو می کنم که تعطیلات را در آشیانه جنگلی خودتان بگذرانید. بسیار برای بچه ها فرحبخش و شادی آفرین خواهد بود. جنگل در زمستان هم به اندازه تابستان و شاید بیشتر زیباست. این تجربه ای تازه و خوب برای همه شماها خواهد بود.

خدا می داند در آن وقت من کجا خواهم بود - ولی هر جا باشم قلباً آرزو می کنم شما کریسمس را به خوشی بگذرانید. اخیراً در افق شمال غرب هند، ستاره ای نورانی و قشنگ طلوع نموده که در ساعت ۵/۳۰ بعد از ظهر، در آسمان ظاهر می شود. مردم ابتدا گمان می کردند که این یک هواپیمای آلمانی است و چند شب اول از آن بیم داشتند. ستاره شناسان نه

نامی بر آن یافته و نه اطلاعی از آن دارند. بعضی مردم آن را به فال نیک و برخی دیگر آن را بدیمن تصور کرده اند. خوب یا بد، هر چه هست زیباست من آن را ستاره حضرت عبدالبهاء نامیده ام. و به خود تلقین می کنم که بشارت به تشریف فرمائی هیکل اطهر، به خاک هند می دهد، اگر اراده الهی بر آن قرار گیرد. به هر حال در نظر من ستاره ای قشنگ و پرنور است. من هر شب به تماشایش می روم، و می توان گفت لحظه ای از آن چشم بر نمی دارم، تا اینکه در ساعت ۸/۳۰ در شفق سرخ فام غروب افول می کند. مردم بسیاری برای تماشا جمع می شوند، گویی نقطه تمرکزی در آسمان پدید آمده. اما مفهوم آن مطمئناً برای من بیش از دیگران است. امیدوارم فیل عزیزم، پیام های مرا که با ستاره زهره برایش می فرستم، دریافت کند. همراه با بلندترین شعاع انوار این ستاره درخشان بهترین درود و محبتم را برای تو و تمامی افراد خانواده ات می فرستم. دیگر واقعاً باید از نوشتن دست بکشم مبدا که نامه رسان از قبول آن سر باز زند. به فیل عزیزم بگو هر وقت از قصه موش ها حوصله اش سر رفت، داستان قشنگی در باره قورباغه ها یاد بگیرد و آن را برایم بنویسد. من می توانم همین طور به نوشتن ادامه دهم. همه شماها را یک دنیا دوست دارم. حالا واقعاً باید به نامه ام خاتمه دهم، البته بعد از یک سلام گرم به خانم مری هارپر و سایر دوستان عزیز. برای کریسمس یا سال نو اگر توانستی و فرصت یافتی یک روبین گردک (= یک نوع شیرینی) برایم بفرست.

همراه با عمیق ترین محبت خالصانه

مادر کوچک خودت - لوآ

از خط خوردگی و بی نظمی نامه ام عذر می خواهم. فرصت نشد این پیش نویس را پاک نویس کنم. کتابی جداگانه، که در آن خدمات امری دکتر بهرام درج شده، برایت می فرستم.

ژوزف حنان در ماه دسامبر ضمن مکتوبی به لوآ، یاد آور می شود که سفارش او اجرا شده و تمثال مبارک حضرت مولی الوری، تهیه و چاپ شده است. نشریه ها و اوراق مورد نظر او به زودی ارسال خواهد شد. حنان همچنین اظهار امیدواری کرده است که لوآ جزوات را دریافت کرده باشد.

صندوق پستی ۱۳۱۹ - واشنگتن دی.سی. (لطفاً به شماره جدید
صندوق پستی توجه فرمائید)
هفتم دسامبر ۱۹۱۴

خانم لوآ گتسینگر - شماره ۱۸ خیابان چرچ گیت - توسط آقای
جوآنمرد - بمبئی، هندوستان
خواهر عزیز روحانی

نامه محبت آمیز مورخ ۱۶ اکتبر شما را دریافت و مثل همیشه سبب
سرور قلب این عبد گردید به ویژه که حالا می توانم وسیله خدمت ناچیزی
برای آن خواهر عزیز باشم.

در باره تقاضای شما برای ارسال چند جلد از جزوه "اصول آئین
بنهائی" - این نامه در سوم اکتبر رسید و فوراً اقدام شد. امیدوارم کتاب ها
تا کنون به دستتان رسیده باشد. در غیر این صورت مجدداً فرستاده خواهد
شد. یا به هر صورت و هر موقعی که بفرمائید برایتان ارسال خواهد شد.
در رابطه با درخواست دکتر بهرام برای انتشار لوح محبت، همراه با
شمایل چهره خندان حضرت مولی الوری، من فوراً با خانم پارسونز تماس
گرفتم، زیرا در وهله اول کسب اجازه برای چاپ تصویر مبارک که حق
چاپ آن انحصاری است، ضرورت دارد. این امر با موفقیت انجام شد و
امروز به اطلاع شما می رسانم که در اولین فرصت، اقدام به چاپ خواهد
شد. احتمالاً با فرارسیدن فصل تعطیلات اندکی در این کار تأخیر خواهد شد
ولی کوشش بر این است که بهترین نمونه کار ارائه شود. شما را در
جریان خواهم گذاشت.

همراه با درود صمیمانه به عموم دوستان
ارادتمند - ژوزف حنان

•••••

•••••

•••

فصل هفدهم

لوا روز هفدهم نوامبر ۱۹۱۴ هندوستان را ترک نمود. عزیمت وی از بمبئی درست با روزی که یک سال پیش پورت سعید را به قصد هند ترک کرده بود، مقارن بود. او روز سوم دسامبر ۱۹۱۴ به سوریه وارد شد. عائله مبارکه به طوری که لوا می نگارد در آن اوقات در "ارتفاعات جلیل" بصری بردند و او به آنها ملحق شد و مدتی را در قریه ابوسنان گذراندند. او در اول ژانویه ۱۹۱۵ نامه زیر را به خانم گودال نوشته است.

ابوسنان - سوریه - اول ژانویه ۱۹۱۵

الله ابهی - سال نو بر همه مبارک باد

دوست عزیز مؤمن بهائی

خوشوقت که مزده سلامت کامل هیکل اطهر و خاندان مبارکه را در ابوسنان به اطلاع یاران عزیز برسانم. من روز سوم دسامبر وارد شدم و آنها را در این محل درمان و امان یافتم. در هفته های آخر اقامت در هند، شدیداً بیمار بودم و در بازگشت (از سورات) به بمبئی در دوم نوامبر با کنسول امریکا مشورت کردم. او پیشنهاد کرد بهتر است هندوستان را ترک کنم. از جهتی به لحاظ نام فامیلم که آلمانی است، و نیز از نظر او ادامه سخنرانی در باره آئین بهائی در آن شرایط، دور از حکمت بود. نمی توانید باور کنید که با آغاز جنگ چه اغتشاش و هرج و مرجی به وجود آمده است. آقای گتسینگر دقیقاً قبل از پانزدهم ژانویه اینجا را ترک نمود و الا امکان داشت او هم با سایر آلمانی ها دستگیر و زندانی شود. روز هفدهم نوامبر حرکت کردم و از خبر سلامت و امنیت عائله مبارکه بسیار شاد شدم. می توانید میزان خوشحالی و سپاس مرا از این دیدار مجدد، بعد از یک سال دوری حدس بزنید.

امیدوارم به مجرد اینکه حالم بهتر شود و امکان مالی فراهم شود از این جا بروم و به امر الله خدمت نمایم. پول مرحمتی شما (۲۰۰ پوند) به مصرف رسیده و هرگاه مایل باشید باز هم در انتشار امرالله به من مساعدت کنید، می توانید هر مبلغی را که قلباً مایل باشید، برای این منظور، حضور حضرت عبدالبهاء، به واسطه احمد یزدی، پورت سعید بفرستید. اکنون که این سطور را می نویسم نمی دانم آیا به امریکا باز خواهم گشت یا به جای دیگر خواهم رفت. اما هرکجا او مرا بفرستد با مسرت خواهم رفت. این روزها خدمت به امر، فوق العاده ضرور است، زیرا الآن که ظلمت جنگ و محنت بر همه جا سایه گسترده - باید به مجروحین - مجروحین و دردمندان روحانی برسیم

و بر زخم های روحی آنان تا حد امکان مرهم نهیم. البته شماها تا حد توان خود خدمت می کنید، تأییدات روح القدس بر شما باد. حضرت عبدالبهاء بیشتر اوقات را در عکا می گذرانند و نورامید به دل های محنت زده می بخشند. بدون وجود اطهرش این مردم در ژرفای یأس و ناامیدی بسر خواهند برد. با درود فراوان نامه ام را خاتمه می دهم. مرا در دعا یاد کنید، شاید به تأیید حق توفیق خدمتی در تآکستان الهی نصیب این ناتوان گردد. خاندان مبارکه فردا فرد به شما و إلا تکبیر می رسانند.

ارادتمند شما در عهد و میثاق - لوآ.م.گ.

یادداشتی از لوآ، پشت یک کارت دعوت کهنه، مربوط به ضیافت الفت در انگل وودز غربی، ژوئن ۱۹۱۲، از ابوسنان به دست الیزابت فورس می رسد:

ابوسنان - سوریه - یازدهم ژانویه ۱۹۱۵

مونیتهای عزیز

من اینجا در ارتفاعات جلیل، سلامت و از زیارت حضرت عبدالبهاء و خاندان مبارکه برخوردار هستم. همگی سلامتند. حضرت عبدالبهاء بیشتر اوقات در عکا و به پرستاری و دلجوئی از بیچارگان و درماندگان مشغول هستند. در این روزهای ظلمانی آن طلعت قدسی الهام بخش افسردگان و مید دهنده نومیدان هستند. همه چیز در آرامش است و من از برکت این رامش و صفا و هوای خنک سوریه حالم خیلی بهتر است. محبت فراوان به نیل عزیزم و همه شماها می فرستم. در این جا همه سلام می رسانند.

لوای تو - برای همیشه

لوآ در اواخر این ماه پس از زیارت روضه مبارکه، نامه ای تا عرانه به إلا - دختر خانم گودآل می نویسد:

ابوسنان - سوریه

بیست و هشتم ژانویه ۱۹۱۵

الای عزیز

روز بیست و سوم ژانویه و رفات مقدسه ضیائیه خانم، طوبی خانم و نورخانم و من از این جا به قصد زیارت حرم اقدس و قصر بهجی حرکت مودیم. زیرا از بدو ورودم درسوم تسامیر هنوز توفیق زیارت نیافته بودم و از ن گذشته همه ما احساس می کردیم وقت آن است که به درگاه مقدسش روی

آوریم و برای عموم احباء در سراسر عالم به دعا و مناجات پردازیم. طی دو هفته گذشته، حضرت عبدالبهاء و روحا خاتم در حيفا تشریف دارند. امور بسیاری هست که حضرت عبدالبهاء باید شخصاً در آنجا رسیدگی فرمایند. فاصله این محل و قصر بهجی را در دوساعت و نیم، گاهی سوار بر الاغ و گاهی پیاده طی کردیم و درست قبل از غروب آفتاب به آن مکان مقدس رسیدیم. روزی در حد کمال! خورشید درخشان، آسمان آبی و باد ملایمی چون نسیم بهاران گونه های ما را نوازش می داد و عطر گل های وحشی را که چون نقطه هائی در زمینه سبز علف های خودرو در حاشیه جاده روئیده بودند، بر ما می افشاند و فضا را معطر می ساخت. کوه های کرمل و لبنان و باغات سبز نقره فام زیتون که بردامن کوه، پستی های زیرین را می پوشانید، همه و همه منظری خوش و دلکش پدید آورده و با عظمت و ابهت سکوتی پرابهام که در خور چنین زیارتی است، هماهنگ گشته بود. دست پر نوازش طبیعت زمین های خشک و بلیر اطراف قصر را بدل به گلستان پر گل و ریحان ساخته و فرشی از مخمل زمردین که بر حاشیه اش گل های معطر و الوان از نرگس و شقایق و ارکیدهای وحشی دوخته بود، در برابرمان گسترده بود. پای از پشت حیوان بر زمین نهادم و با حیرت و بهتی رعب انگیز و تکریم و احترام به این شکوه و صف ناپذیر خیره گشتم. در حافظه خویش آن وادی خشک خلنگ زاری را می جستم که در انتظار موکب محبوبی بود که چهل و هفت سال قبل بز آن نزول اجلال فرمود، آن را متبرک، و ماهیتش را تقلیب نمود و به دشت های سبز و خرم با چنین زیبایی سحر انگیز مبدل ساخت. ناگهان از ذهنم گذشت که این مکان زیباترین نقطه دنیاست چه از قبل و چه در بعد، در استمرار همیشگی. لحظاتی که در نشئه و سکر این عظمت و جمال از خود بیخود بودم، مرغی با کاکل سرخ رنگ و سینه طلانی و بال های سیاه از بالای سرم پرواز کرد و بر شاخسار بوته گل سرخی مقابل پنجره روضه مبارکه فرود آمد و نغمه شبانه اش را خوش آغاز کرد؛ آوازی در "رثای" روزی که غروب می کرد یا در هوای عشق محبوب...

نامه های لوا به اختصار به زیارت ادوارد گتسینگر از ارض اقدس در روزهای اول سال ۱۹۱۵ اشاره دارد و هیچ جا سخنی که نشان از جدائی دائمی آنها باشد، دیده نمی شود.

ادوارد بعد از ترک هندوستان در ژوئیه ۱۹۱۴ و تشریف در ارض اقدس، به زیارت حضرت عبدالبهاء نائل گردید. وی در این سفر شاهد

مصائب ناشی از جنگ مردم سوریه بود و چنانکه می بینیم آن شرایط ناهنجار عمیقاً در او اثر نمود. او مقاله زیر را در شرح این وقایع و با امید چاپ و انتشار آن نوشته است:

حیفا - سوریه

مردم سوریه عموماً در سوگواری به سر می برند. ترکیه در حال بسیج قواست و مردان بین سنین ۲۰ تا ۴۵ به خدمت خوانده شده اند و رفتن به جبهه تقریباً اجباری شده است. هنوز شش ماه از بازگشت سربازان از جبهه بالکان نگذشته، حال باید مجدداً به هنگ خود بپیوندند. اما این بار مأمورین هر مردی را که سر راهشان قرار گیرد، حتی اگر لازم باشد با توسل به زور، جلب می کنند. این ها باید یا به جبهه بروند یا هریک معادل ۱۷۰ دلار طلا بپردازند و در قبال آن فقط برای شش ماه معافیت بگیرند. اما بانک ها تماماً بسته و حتی از پرداخت یک دلار خودداری می کنند. در این صورت افراد نامبرده قادر به بازخرید موقت خدمت خود نیستند. ولی افسر ترک راهش را می داند که چگونه از بانک طلا وصول کند. او از مشمولین معتبرچک می گیرد و آن را به بانک برده و در مقابل طلا می خواهد و همیشه آن را به دست می آورد، وگرنه یک زندانی تازه به بهانه های مختلف راهی زندان می شود.

قیمت خواربار و مواد غذایی دو برابر شده و دوماهی نخواهد گذشت که قحطی بر مردم سوریه وارد شود. دولت هشتاد درصد مواد غذایی را، آنچه در معرض دید بوده اعم از اغذیه انسان یا علوفه دام، همه را توقیف کرده. هزاران گله گوسفند را گرفته، ولی در بهای آن ها پولی نمی پردازد. به سادگی برگی به عنوان رسید به صاحب گله می دهد، باین مفهوم که: هرگز مأمورین، نان آور خانواده ها را عموماً جلب کرده اند و زنان و کودکان را بی سرپرست و بی قوت و غذا گذاشته اند. حتی در مواردی از اندک ذخیره غذایی که برای مصرف زمستان بوده، نگذشته اند. سربازان به خانه های محرومین یورش برده و این ذخایرناچیز را به یغما می برند. کسبه دکان های خود را که محتویاتش توسط مأمورین تخلیه شده، بسته اند. آنها در مقابل رسیدی می دهند که درحقیقت چیزی جز اعلان ورشکستگی صاحب کسب نیست. اسبها کالسکه ها و گاری ها را تماماً گرفته و به دمشق فرستاده اند. صد هزار سرباز وظیفه در آنجا مستقر شده و روزانه ۹ ساعت مشق جنگ می کنند. این ها به هر مغازه ای وارد می شوند و آنچه را بخواهند برمی دارند.

بخش کشاورزی در سراسر کشور از مردان خالی شده و زنان و اطفال دهقانان از ترس دسته های غارتگر چادر نشین که غالباً شب ها به خانه های بی دفاع یورش می برند، به دهات و شهرها گریخته اند. از این روی بر تراکم جمعیت شهرها افزوده شده، در حالی که غذا گیر نمی آید و پولی هم در بساط نیست که به بهای گزاف لقمه نانی فراهم شود. از بیروت، حیفا و عکا سربازان را به دمشق می فرستند ولی در یافا و قراء اطراف آن مردها را به غزه - جانی که انبوه دیگری از سربازان تمرکز یافته اند - روانه می کنند، و هر روز مشق جنگ دارند.

افسر ترک سنگدل و بی رحم است و جنگ برای او وقت تراج و غارتگری است. به طور نمونه کاسپی به فرمانده کل شکایت برد که یکی از افسران جزء، از مغازه اش سیصد کیسه برنج به غارت برده است، او را به ازای ستمی که دیده بود، فوراً به زندان افکندند. چند روز بعد از این حادثه افسر دیگری در حیفا یک مادیان اصیل عربی را از یکی از ثروتمندان محلی به غارت برد. صاحب حیوان متعرض شد و عاقبت پیشنهاد سازش داد تا در مقابل مادیان عربی، دو اسب تحویل دهد. پیشنهادش پذیرفته شد. وقتی با دو اسب آمد، آن دو حیوان را هم تصاحب کردند. راهی بیروت شد و به فرمانده شکایت برد و طی یک مصاحبه چند دقیقه ای او را هم روانه زندان نمودند و در آنجا دوست برنج فروش خود را ملاقات کرد. طولی نکشید که با پرداخت مبالغی هنگفت پول طلا به عنوان غرامت، هر دو آزاد شدند. این ماجرا سبب شد که دیگران از نظم و دادخواهی به مراجع بالاتر خودداری نمایند.

زنان فقیر گریان و نالان با جگرگوشگان خود ساعت ها بر در منازل اعیان به امید تکه نانی می نشینند و تازه این امر خود رفاه به شمار می آید. این روزها ورود کشتی ها به این بنادر کاهش یافته در صورتی که سابقاً بین ۱۰ تا ۵۰ کشتی در هفته به بندر می رسید. هر نوع مواد خوراکی و خواربار که به بندر برسد، فوراً توقیف می شود. اسکناس هائی که به تعداد محدود در خارج از بانک های بسته رایج گردیده، اکنون در صندوق دولت به ازای خرید معافی از خدمت متمرکز شده و خامت اوضاع در نبرد بالکان در آخر سال به بدی وضعیت حاضر در آخر یک ماه نبود. زمستان به سرعت فرا می رسد و خدا به فریاد فقرا برسد.

مردم عموماً به دو گروه تقسیم شده اند: یا علیه آلمان یا علیه فرانسه. گذشته از کلنی آلمانی ها، فرانسوی ها نیز به جهت وجود مدارس مذهبی که

به سرپرستی خواهران و برادران روحانی اداره می شود و ایجاد همبستگی زبانی، در این جا نفوذ قابل ملاحظه ای کسب کرده اند. در نتیجه سوای عامل آلمانی یا یونانی بودن، کلاً جمعیت مسیحی طرفدار فرانسه است، در حالی که مردم بومی یعنی عرب و ترک عموماً هواخواه آلمان هستند. طی ده روز اول جنگ، در قهوه خانه ها و کافه ها، مرتب نزاع و کشمکش بین مسیحیان و پیروان اسلام در می گرفت و غریو و فریاد آنها گوش فلک را کر می کرد، ولی مسیحیان خیلی زود دریافتند که بهتر است احساسات خود را بروز ندهند. با شکست احتمالی آلمان، دیگر پیش بینی اتفاقات آینده دشوار نخواهد بود. با اخبار کاذبی که روزانه فرانسه و انگلیس در باره پیشرفت خود و عقب نشینی آلمان انتشار می دادند، بر آتش هیجان و هرج و مرج دامن می زدند. اما آلمان مستقیماً از طریق قسطنطنیه که راه ارتباط آن بر فرانسویان مسدود بود، اخبار واقعی پیشروی قوای خود را به مستعمراتش فرستاد و بدین وسیله آخرین شورش مسلمانان متعصب را علیه مسیحیان عقیم ساخت.

مردم محلی، هر روزه در برابر جعبه اعلانات بانک های آلمانی یا کنسولگری های آن اجتماع می کردند تا از آخرین اخبار جنگ و ترجمه آنها به زبان عربی مطلع شوند. ولی فردای آن روز اخباری کاملاً مغایر آن از طریق بی سیم فرانسه از پورت سعید و از راه ایتالیا و تلگرافات مصری به سوریه می رسید. با این حال طرفداران فرانسه خود را کاملاً باخته بودند و چاره ای نداشتند جز اعتراف به اینکه قوای آلمان در خاک فرانسه پیش رفته و تا نزدیکی پاریس رسیده، و مراسلات فرانسوی ها حاکی از انتقال دولت از پاریس به بردو، این امر را تأیید می نمود و بیش از پیش امید هواخواهان فرانسه را مبدل به یأس می ساخت.

ارتباط انگلیس ها با جنگ در این نقاط چندان مورد توجه نیست. بیشتر افکار متوجه ترکیه است که چه وقت و چه اقدامی خواهد کرد. به طور کلی پیش بینی می شود که ترکیه موضع دفاعی خود را در داردائل علیه روس ها مستحکم خواهد کرد. این امر به اطریش امکان می دهد که در برابر روسیه بایستد و در فرصت مناسب به سوی بالکان پیش برود. آنچه مسلم است، قوای ترک در واقع برای آلمان در حکم نیروی ذخیره به شمار می رود و این دولت به محض آنکه موضع خود را قاطعانه در غرب تثبیت نماید و قوای خود را به سمت شرق و روسیه حرکت دهد، آن وقت ارتش ترک حرکت خود را آغاز خواهد کرد. و اگر ایتالیا خیال پیشروی به آلبانی داشته باشد با مخالفت ترکیه

روبرو خواهد شد. مردم عادی مسلمان از پیشرفت احتمالی قوای ترک به مصر دم می زنند تا به این وسیله مصر را از زیر یوغ انگلیس آزاد کنند. البته در این مسئله بهتر است نظر اعراب مصر و افریقا را جویا گردند.

دولت مصر شدیداً خروج روزنامه های مصری را سانسور می کند مردم سوریه هیچ اطلاعی از اوضاع و احوال آن نقاط ندارند. هرنامه ای که مشکوک به نظر آید مقامات پستی آن را باز و واریسی می کنند. تنها منبع خبری موثق، علاوه بر اخبار تلگرافی، روزنامه های ایتالیایی است که اخبار را از ناپل توسط کشتی های ایتالیایی که هنوز هم به این بنادر آمد و شد دارند، می رسانند. این روزنامه ها کم و بیش متن تلگراف های آلمانی را تأیید می کنند با این تفاوت که ده روز دیر می رسند.

میزان فشار و ظلم و تجاوز به مردم از سوی دولت به حدی است که حتی مسلمان ها را منزجر ساخته، به نحوی که اگر هر دولت خارجی نیروی خود را در خاک سوریه پیاده کند، مردم با آغوش باز از آن استقبال خواهند کرد.

چه تفاوت فاحشی در روحیه سربازان ملیت های مختلف که به جبهه می روند، مشاهده می شود، سربازان ترک عموماً و علناً دولت خود را دشنام می دهند، فرانسویان ساکن این نقاط علاقه چندانی به بازگشت به وطن نشان نمی دهند و می گویند منتظریم کشتی فرانسوی برای بردن ما بیاید، اطریشی ها که تعداد زیادی از آنها یهودی هستند، آماده رفتن به جبهه نبرد هستند، ولی درمقایسه با سربازان آلمانی شوق و شور کمتری دارند. من شاهد وقایع حیرت انگیزی بوده ام. ترن ویژه ای که قرار بود سربازان ملیت های مختلف را به "آله یو" - نزدیک بندرگاه، ببرد. حیفاً را ترک کرده بود. فردا صبح، دوازده مرد آلمانی با تأخیر رسیدند، و چون حاضر نبودند چهار روز دیگر برای آمدن ترن ویژه صبر کنند، قایقی کرایه کردند و همه در آن چپبند و به مقصد بیروت که مسافرت با ترن در آنجا سهل تر است، حرکت کردند.

در این ترن ها همه جور قیافه ای دیده می شود؛ ترک و عرب با قیافه عبوس و اخم آلود، یهودی با قیافه ای جدی و اطریشی با اشتیاق، اما آلمانی راه هر گفت و شنود را می بندد. با سرودهای جنگی، تصنیف های حزبی، سرودهای پیروزی و غیرو، چنان جوئی ایجاد می کند که مورد آرزوی هر فرمانده رزمجویی است. افسری با حالتی مالیخولیایی می گفت: اگر سربازان ترک روحیه آلمانی ها را داشتند، هیچ نیروئی قادر به شکست

آنها نبود. این روح اعتماد به نفس، مخصوص سرباز آلمانی است، و نیمی از پیروزی در جنگ را تضمین می کند.

در "آله پو" یک دکتر ارتش آلمان تمام افراد را معاینه می کرد. چند نفری را که تا بندرگاه، قادر به پیاده روی این مسافت طولانی نبودند، برگردانید. این ها به شانس خود لعنت می کنند چون چند ساعتی بیش نیست که زن و فرزند خود را رها کرده اند. به آنها وقت داده اند که در موعد معین مجدداً خود را برای خدمت معرفی کنند و بدین وسیله اخمشان در تبسمی رضایت بخش محو می شد. داوطلبان بسته به مأموریتی که دارند، مسیر خود را به ترکیه، اطریش و آلمان دنبال می کنند.

یک افسر ترک می گفت: اگر سربازهای ما از رفتن به جبهه ابا دارند دلیلش عدم وفاداری به دولت نیست، بلکه به خاطر سختی و مشقتی است که در نتیجه فقر خزانه دولت باید به آن تن در دهند. او می گفت آخرین بار که در جبهه بوده فقط هر سه روز یک بار به آنها غذای کامل می داده اند و اوقات دیگر مجبور بودند با نیمی از یک جیره غذایی سرکنند و مرتباً به آنها می گفتند کمرهایتان را محکم ببندید. می گفت ولی در موقع جنگ آنها تمام دق دل و عصبانیت خود را سر دشمن خالی می کنند و خوب می جنگند."

مشاهده این مناظر رقت انگیز توأم با احساسات بشردوستانه، ادوارد را برآن داشت که برای تأمین غذا برای فقرای حیفا و نقاط دیگر سوریه اقدام به جمع آوری اعانات کند. از مکاتبات او می توان فهمید که اهمیت غذا در نظرش، بیش از پول است، ولی بسیار می کوشید که اقداماتش در این راه مخاطراتی برای حضرت عبدالبهاء و بهائیان مقیم ارض اقدس فراهم نیآورد. او با فرا رسیدن پانیز، برنامه اش را طرح کرده بود ولی این سوال مطرح بود که آیا این برنامه مورد تأیید هیکل اطهر قرار خواهد گرفت؟

شماره ۲۶۲۶ - شهرک دانشگاه - شمال غرب واشنگتن. دی. سی.

بیست و دوم اکتبر ۱۹۱۴

خانم کورین ترو - شیکاگو ۱۱۱

خواهر روحانی ام الله ابهی

من تا کنون با احبای چند شهر، درزمینه، ایجاد صندوق رفاه برای کمک به مردم حیفا مشورت کرده ام. برای پیشگیری از سوء تفاهات، قبل از آنکه جزئیات نقشه مشخص و تغییرات لازم در آن داده شود، بر آن شدم که آن را از راه مکاتبه با سایر شهرها به مشورت بگذارم، که شاید

بہتر مورد حمایت قرار گیرد. وقتی حیفا را ترک می کردم پریشانی و نیاز مبرم اهالی و نگرانی خاطر مبارک برای فقرا کاملاً مشهود بود. باید این مسئله برای ما روشن شود که در چنین شرایطی درخواست لوحی از حضرت عبدالبهاء مبنی بر صدور اجازه هیکل اطهر، برای اطلاع یاران امریکا در باره نیاز مبرم فقرا، کاری نابخردانه می نمود.

بیانات مبارک، در آن شرایط، برای من کفایت می کرد، باشد که برای یاران الهی نیز در هر کجا، بسنده باشد و آنها را به قیام در برابر این وضعیت اضطراری برانگیزد. این عبد با احبای چند شهر، در باره طرح صندوق رفاه جهت فقرا، مشورت کرده ام. این امر لزوماً یک مسئله مربوط به بهائیان نیست، چنانکه حضرت عبدالبهاء به مردم هر نژاد و مسلک اعانت و احسان می فرمایند. بیش از سیصد تن از پناهندگان اعم از زن و کودک برای تأمین غذا و مسکن به حضرت عبدالبهاء، چشم دوخته اند.

البته طرح یک برنامه کلی و عمومی، بر پنج یا شش روش جداگانه که هر شهر برای خود اختیار نماید رجحان دارد. بدین وسیله طرح یک برنامه مورد قبول عمومی ضمیمه است. من درخواست پول نکرده ام. حتی یک پنس هم دریافت نخواهم کرد و انتظار هم نمی رود که جمع آوری اعانات را به عهده بگیرم. همچنین صندوق دار هم نخواهم بود. من صرفاً پیامی دارم و از نیازی مبرم سخن می گویم. این بر شماس است که در شیکاگو و نقاط دیگر به این پیام پاسخ دهید. مأموریت من در همین جا تمام می شود. بانک های انگلیسی و مصری، تا چهارم نوامبر باز و آماده کار خواهند شد. پس به این ترتیب صندوق اعانات از پورت سعید به حیفا منتقل خواهد شد. اما این امر به عهده و مسئولیت خزانه دار کل است. فعلاً کسی به این سمت انتخاب نشده اما چون خانواده گودال در این ایام در دابلین هستند، می توان با مشورت با آنها در این باره و سایر امور به تصمیمات مقتضی رسید.

در نیویورک بعضی از دوستان اعتراض کرده اند که چرا من لوحی در این مأموریت ندارم. ولی آیا وقتی یکی از مؤمنین تنها نیاز گرسنگان را ندا می دهد، باید لوحی در دست داشته باشد؟ اگر من از وضع اینجا با خبر بودم مسلماً با آمادگی می آمدم، ولی فکر کردم فرمایشات مبارک که در این جا نقل می شود برایم کافی است....

البته وقتی خانواده گودال به شیکاگو برگردند شما می توانید به وسیله ایشان بیشتر از جریان امور مطلع شوید. من نتوانستم به شیکاگو بیایم و پیام خود را با پست برای شما می فرستم. امیدوارم آن را با همان

نیتی که ارسال شده بپذیرید، نه با نیش و کنایه بعضی که خود را مهم شمرده و دوستان را از تجاوز و عدم رعایت احکام، حتی به اندازه یک حرف، برحذر می دارند، در حالی که خود حروف الفبا را یکجا می بلعند. اصلاً نمی فهمم چرا من باید مورد حمله قرار گیرم یا این برنامه که فقط تقاضائی برای کمک به مستمندان است! شرم آورتر از این هم چیزی هست؟

من به آقای روی ویلهلم، آقای میلر و خانم پارسونز پیشنهاد کردم که عریضه ای حضور مبارک تلگراف کنیم، و تأیید این برنامه را خواستار گردیم، ولی آنها مخالفت کردند و معتقد بودند که این هدف دراصل با شکست مواجه خواهد شد. پس به عهده خانواده گودآل و خانم پارسونز و آقای فرد لانت می ماند که به آن رسیدگی نمایند. در حال حاضر دوستان وقت را از دست نداده و نام نویسی می کنند.

من این موضوع را در اختیار شما می گذارم تا در شیکاگو هر نوع صلاح بدانید اقدام نمایید. این برنامه فقط برای همین صندوق است و برای یک بار و تکرار هم نخواهد شد. به محض اینکه تبرعات فرستاده شود، این اقدام خاص هم خاتمه خواهد یافت. مایلیم برای شما روشن کنم که این برنامه هیچ خللی در تبرعات مشرق الاذکار ایجاد نخواهد کرد.

ارادتمند حقیقی شما - در خدمت به آستانش

ادوارد سی. گتسینگر

ذیل نامه:

از کمک کنندگان به صندوق رفاه حیفا تقاضا می شود اعانات خود را با روحیه دعای ذیل تقدیم نمایند:

یا اله الاسماء - الطاف تو نامحدود و صبر تو بی کران است. عنایتت فوق عرفان خلق و مواهب تو درهاله استتار مکنون. به عجز و فقر و فناى خود به درگاهت معترفیم. عالم خاک را بر ما ودیعه نهادی و ما را بر خدمت درگاهت گماردی. هرچه داریم از تو و حکم آن توست. پس خدایا این هدایا را از این خادمان بپذیر و به حکمت و اراده خود آن را بکار بر، برای امر، برای یاران، برای ملهوفین، برای خادمین و خلاصه کلام برای امرالله. زیرا تو ای عبدالبهاء از هر چیز سوای خدای واحد متعال، بی نیازی و غنی هستی از کل اشیاء. اما - ای عبدالبهاء اگر این خادمین در خدمت ناچیز خود به تو روی نیاورند به کدام درگاه پناه آرند. اگر هدایت نرسد چگونه امور خود را تمشیت دهیم؟ پس ترا به عجز و

نیاز می خوانیم که به فضل خود هدایای این خادمین را به طراز قبول مزین فرمائی تا به اراده و حکمت و مرحمت تو نیازهای امرالله و احبایش برطرف شود. امضاء

تبرعات به این صندوق، مشکلات زیاد به بار آورد. در چهاردهم اکتبر ۱۹۱۴ خانم فلورین کراگ (Florian Krug) تلگرافاً عریضه ای حضور مبارک مخابره نمود به این مضمون که: گتسینگر پول و اعانه جمع می کند و می گوید که آن حضرت آن را صرف نیازهای اطرافیان خواهند فرمود. آیا مورد تصدیق هیکل اطهر است؟ منتظر اوامر تلگرافی هستم کراگ. سه شنبه هفته بعد پاسخ رسید: "کراگ، ویلهلم - ۱۰۴ وال استریت نیویورک- مسلماً پول را قبول نخواهم کرد - عباس"

در بیست و چهارم اکتبر، ادوارد بیانیه زیر را صادر کرد:

"هم اکنون از طریق شایعات خبریافتیم که یکی از خانم ها در نیویورک علی رغم سفارش اکید در باره صندوق رفاه حیفا، عریضه ای حضور مبارک تلگراف زده. احباء در این جا اظهار می کنند که وی چند روز قبل پاسخ مبارک را مبنی بر قابل قبول نیست دریافت نموده. اگر این امر واقعیت داشته باشد هنوز به اطلاع من نرسیده است. اداره پست و تلگراف حیفا در اختیار افسران ارتش است. آنها اگر بونی از وجود چنین صندوقی ببرند بی تردید احباء را تحت فشار قرار خواهند داد تا بتوانند خود بخش عمده اعانات را تصاحب نمایند. به هر حال، از آنجا که دسیسه های پنهانی در نیویورک نضح گرفته، بهتر دیدیم از این برنامه صرف نظر کنیم. شاید تنی چند از دوستان از عدم کامیابی نقشه رفاه پناهندگان حیفا تسکین خاطری بیابند.

امضاء - ۱. گتسینگر

علیرغم بیان حضرت مولی الوری و اظهارنامه خود ادوارد، نظر به اهمیتی که این پروژه برایش داشت، همچنان به امر صندوق رفاه حیفا ادامه داد و در این مسیر انتقادات احباء را تحمل می کرد و می پنداشت که مورد تهاجم قرار گرفته است. در تصور او افراد جاه طلب می خواستند این پروژه را خود در اختیار بگیرند. او در تلگرافی به تاریخ بیست و سوم اکتبر ۱۹۱۴ به خانم ا.ج. پارسونز می نویسد:

از نیویورک محرمانه خبر رسیده که خانواده کینی هفته پیش تلگرافی به حیفا مخابره کرده اند و پاسخ منفی دریافت شده است. بالأخره ترس ما که مبدا این مسئله رسمیت یابد، واقعیت یافت. حالا پیشنهاد می کنم کار را در خارج از شیکاگو و نیویورک ادامه دهید و آنچه جمع شود بی سرو صدا بفرستید. ظرف پنج روز گذشته از تعداد اهداء کنندگان به همین دلیل واضح، بسیار کاهش یافته. امضاء - ادوارد. سی. گتسینگر

ادوارد درنامه ای به تاریخ ۱۱ نوامبر ۱۹۱۴ به خانم کوپر، از ملاقاتش با هارلن اویر و علیقلی خان یاد می کند که در این ملاقات تشکیل یک کمیته از اشخاص معتبر درکسب و تجارت، مورد بحث بوده، و می نویسد: پول باید به میرزا جلال حواله شود. زیرا حواله آن به شخص حضرت عبدالبهاء با توجه به تلگراف کراگ و بیان مبارک به بنده، خلافی به مراتب بزرگتر از خطای پیشین این عبد است، که فقط کلمه رسول را بکار برده بودم. این تلگراف نباید از نظر دورشود، محرمانه بودن آن رعایت شود و به نشریات درز نکند. من که از نزد آنها آمده ام هنوز بر سر حرف خود ایستاده ام و می گویم غذا ضرورت دارد نه پول. به ویژه از وقتی تزکیه اعلان جنگ داده است. برنامه ها و اقداماتی را که کمیته طرح نماید از هر نوع و به هر شکل، بی تردید وسائل انتقال آن توسط دفاتر دولتی و صلیب سرخ فراهم خواهد شد. ما قبل از رسیدن به پل نمی توانیم از آن عبور کنیم، باید برنامه ها بر اساس تغییرات روزمره هم آهنگ شود.

ادوارد در ۱۲ نوامبرنامه دیگری به خانم کوپر می نویسد. او نظریه حکمت و احتیاط، مداخله دادن کنسول امریکا یا کشتی جنگی امریکائی را در رابطه با این امر، با تردید نگاه می کند. بنا بر پیشنهاد بعضی از دوستان و بر اساس برنامه آنها مبنی بر این که طلا مورد نیاز حضرت عبدالبهاء است. نه غذا، آنها باید بدانند که: ارسال توسط نماینده کنسول امریکا یا توسط کشتی جنگی (دوبار زیر این کلمات خط کشیده) به حضرت عبدالبهاء همان و عدم قبول حضرتش همان خواهد بود. و این به ملاحظه مسائل امنیتی است حتی اگر به قیمت گرسنگی مردمی که آن حضرت را احاطه کرده اند، تمام شود.

به نظر می رسد که این ایده که ادوارد شخصاً به حیفا برود، مورد بحث و گفتگو بوده است، زیرا او می نویسد: " بنا بر تصمیم نهائی که آیا

این عبد به حیفا برود یا نه، به من امکان می دهد که در آینده نزدیک برای این هدف اقدام کنم."

عاقبت ادوارد با مبالغی هنگفت بالغ بر چند صد لیره طلای انگلیسی که به کمرش بسته ، عازم سفر می شود. حضرت مولی الوری از دریافت آن امتناع فرمودند. یاس و سرخوردگی ادوارد عظیم بود، چه که مأموریتش در رفاه مستمندان حیفا ، تحقق نیافت. او در راه حیفا، از بندر اسکندریه به ژوزف حنان می نویسد:

اسکندریه دهم ژانویه ۱۹۱۵

برادر روحانی ژوزف و دوستان عزیز

روز هیجدهم به منظور عزیمت به حیفا با کشتی، به پورت سعید وارد شدم و تا بیست و پنج به حیفا خواهم رسید. به طور خلاصه هیچ مکتوبی به حیفا و به دست حضرت عبدالبهاء نرسیده بلکه برای دوماه نزد احمد یزدی باقی مانده ، و هیچ پیغامی هم به آن حضرت نرسیده است. احمد یزدی، عاقبت پیرمردی از مؤمنین را که کهولت سنش هر سوء ظنی را برطرف می کرد و شرایطش نیز با مقررات ارتشی موافق بود، برای کسب اطلاعات دو هفته قبل روانه حیفا کرد. شخص نامبرده به سلامت به آنجا رفت و بازگشت و تا جایی که می توانست مکاتیب را لابلائی لباس هایش پنهان کرد و با خود آورد و مجدداً به حیفا مراجعت نمود ولی هنوز برنگشته است. او علاوه بر مراسلات بعضی از تبرعات اشخاص را که در مجموع مبلغ قابل ملاحظه ای بوده، با خود همراه برد.

من هر قدر بتوانم با خود خواهم برد. و بعضی چیزهای پربها را در کمر بندم جاسازی خواهم کرد. اما اگر در کشتی آن را بیابند، دیگر کمر بند نجات هم برایم بی ثمر خواهد بود. در حیفا همگی سلامت هستند. احبای ایران هم یک نفر امین را از طهران فرستاده اند. مایلم برای دوستان و اشنگتن روشن کنم که وقتی از آنجا حرکت می کردم خودم هم نمی دانستم که آیا به حیفا خواهم رفت یا نه؟ فقط اندیشه ای در سر می پروراندم که در آن شرایط نمی توانستم آن را انتشار دهم، ولی همان طور که در بازگشت از هندوستان و حیفا به عموم یاران گفتم از بیانات مبارک خطاب به این عبد فکر کردم احتمالاً ظرف ۱۰ تا ۱۲ هفته به حیفا مراجعت خواهم کرد. این برای اطلاع دوستان است که شاید مایل باشند عریضه یا مکتوبی به آنجا بفرستند.

درمشورت با ژنرال تریس (Treas) و آقای رندال و بعضی دیگر نظر بر این شد که فرستادن شخصی برای بردن پیام کاملاً ضروری و در این شرایط مقرون به حکمت است.

معلوم نیست که آیا آن نماینده سالخورده ما بتواند از چنگ نفتیش ها و بازرسی ها بگریزد. مراسلاتی که از امریکا و کشورهای دیگر به نشانی یزدی یا به پورت سعید فرستاده می شود تحت مقررات حکومت نظامی آنها را باز می کنند و پس از واریسی مجدداً می بندند و با مهروموم به صاحبش تحویل می دهند. تنها راهی که بتوان نامه ای به حیفا فرستاد شاید این باشد که روی پاکت فقط قید شود (از طریق خطوط نامه رسانی بحری ایتالیا). آن وقت نامه ها تا رسیدن به بندر حیفا در کشتی می ماند، زیرا تنها این خط و همچنین خط کشتیرانی یونانی به حیفا می روند و تا زمانی که ایتالیا بی طرف بماند، آمد و رفت کشتی های آنها ادامه خواهد داشت. با در نظر گرفتن اوضاع کنونی، فکر می کنم ایتالیا و رومانی هم مقاصدی در سردارند و اگر نتوانند به آن دست یابند، احتمالاً وارد جنگ می شوند. تا زمانی که این کشتی ها به حیفا بروند تأمین غذا در آنجا عادی است، ولی در این شرایط پول بیشتر مورد احتیاج است.

به نظر می رسد حضرت عبدالبهاء از مکاتبه خود داری می فرمایند، همچنین دوستان آن سامان، تا ایجاد سوء ظن نشود، زیرا اگر ترکیه در نبرد با مصر شکست بخورد، توده مردم سربه شورش برخوانند داشت. از این حیث احباء به جزمواقع ضروری، از نوشتن نامه خود داری می کنند. به تدریج پیام های ساده و مختصر تلگرافی به مقصد می رسد.

شخص مسافر در مصر احساس می کند که با هر حرکت مورد سوء ظن قرار گرفته. کشتی قبل از این کشتی را در جبل طارق متوقف و از همه بازجویی کرده بودند. در نتیجه هشت نفر را که مشکوک به آلمانی بودند با خود بردند. در کشتی من دوازده نفر آلمانی و اطریشی بودند که خود را سوئیزی و غیره وانمود می کردند و همگی توانستند به مقصد برسند. شگفت آور بود که این دوازده نفر در تمام ۱۲ روز سفر، با اینکه دائم در حرکت بودند و یکدیگر را می شناختند، معهداً ابراز آشنائی نمی کردند. چند نفرشان از ونزولا می آمدند و ماه ها در نیویورک سرگردان مانده بودند که چه وقت بتوانند به جبهه بروند. چنان شوق و شوری نشان می دادند که گویا برای مرخصی به کشورشان می روند. از طرف دیگر در کشتی ای که از بندر ناپل می آمد، با یک نفر انگلیسی تاجرپیشه که به

هندوستان می رفت برخورد کردم. او چهار روز تمام صحبتش فقط درباره جنگ دور می زد و می گفت که او و هموطنانش به حد مرگ بیمناکند که مبادا در جنگ شکست بخورند و آلمان به خاک آنها حمله کند. آیا این ابراز نگرانی خبر از وقوع حادثه می دهد؟ او همچنین وقت و بی وقت تکرار می کرد که بریتانیای کبیر برای حفظ آقانی اش در عرصه تجارت باید مسلط بر دریاها باقی بماند. جنگ در نهایت مفهومی برای آنها تجارت است. و این است ثمره دوران مسیحیت - که تجارت محض باشد. با این تمدنی که به همراه آورده، و حالا آدم مسیحی - یعنی پادشاهان آن - بر سر تجارت باهم به نزاع برخاسته اند. اگر درست به خاطرمانده باشد، حضرت یوحنا ی حواری در عالم رویا چیزی خورده بود که در دهانش شیرین و در شکمش به تلخی حنظل بوده. این موضوع با چنین حلوای تجارت، بی ارتباط نیست که هر ملتی شرم دارد بگوید که حلوا دست پخت اوست.

مطمئناً محفل واشنگتن به عنوان یک محفل متحد همچنان به خدماتش ادامه می دهد. البته افراد، که در واقع وسیله ای برای نیل به اهداف هستند، متفاوتند ولی هر اقدام سازنده ای که ناظر به وحدت باشد یاران باید با جان و دل از آن حمایت کنند تا به نتیجه مطلوب رسند اما اگر لزوم طرحی که مورد قبول عموم است، مورد مخالفت قرار گیرد، همان بهتر که از آن صرف نظر شود که این، با روحیه وحدت سازگارتر است. آیا صحیح است که ۷۵ نفر یا بیشتر در قضاوت حکمت امری یا اقدامی اشتباه کنند و لوحی را از زاویه خاصی مورد نظر قرار دهند؟ و بر اساس آن متحد الرأی باشند و یک یا دو نفر آرائشان مخالف باشد که در عین حال این هر دو گروه معتقد باشند که صادق هستند؟ آیا آن هفتاد و پنج نفر به خطا هدایت شده اند؟ و فقط همین دو نفر راه حقیقت را یافته اند؟ یا این ها از بعضی یاران پیروی نکرده اند؟ یا از اصول مطلوب، اصول وحدت بخش حضرت بهاءالله، پیروی نکرده اند. زیرا حتی این اصول، هر یک به تنهائی و یا در کل، در نهایت بنا به رأی بیت العدل (محفل روحانی) مراعات می شود. و در این بیت حضرت بهاءالله، تنها مرکز و مرجع تغییر ناپذیر وحدت می باشد. پس چرا ما باید در واشنگتن بر روی اصول تغییر پذیر و انعطاف پذیر بنای عدم اتحاد، نهیم و از اساس وحدت جاوید چشم بردوزیم؟ حق از حمایت خلق یا اینکه کسی از او یا از تعالیم او دفاع نماید بی نیاز است. کافی است که هر لغزش و خطائی را که ما مرتکب می شویم، او رفع و اصلاح نماید. اما بهائیان عزیز، آیا یک یا دو تن از ما یا بیشتر، اگر

خطائی مرتکب شوند که در نتیجه آن پیروان خود را از یک لغزش کوچک به یک خطا سوق دهند و گمراهشان کنند که بر اثر این خطا بذر نفاق و جدائی می افشاند، قادر به اصلاح آن خطا خواهند بود؟ آیا ما قادریم کجی های خود را برای خویش و برای آنها راست گردانیم؟ چه خطرناک است که فردی روی یک عقیده غلط پافشاری نماید. چه بهتر که ما افکار و تفسیرات خودمان را بر اساس اصول و تعالیم قراردهیم و همان بهتر که این افکار مخالف ناشنوده بمرند تا به اصلاح آنچه که صحتش برایمان مسلم بوده، بپردازیم. که این هم خود خطائی است. آیا می شود پنجاه تن از دوستان امر واحدی را از زاویه غلط بنگرند فقط دو نفر آن را درست ببینند آنها با یک روحیه و به نام حق؟ اصل این است: تواضع در برابر مؤلا، کوشش در تنفیذ اراده او و تسلیم محض. البته این کار آسانی نیست و از این روست که صبر خدا بیش از مخلوق است.

من سعی خواهم کرد اخباری از حيفا اگر از چنگ ترک ها به سلامت بگذرد برایتان بفرستم.

با تحیات بهائی - ادوارد گتسینگر

و باز این مسئله مسلم، که هرگاه شخصی سپید یا رنگی به دلیلی به امرالله اقبال کرده باشد، سواى اینکه مظهر امرالهی برای روح او و روح عالمیان چه در قبل و چه در زمان حاضر، ظاهر شده است؛ مادام که نشانه ای از آن دلیل را که سبب ایمان او شده ابراز نماید، اصلی را که سبب توجه آنان به امر شده، در ذهنشان به مخاطره می افکند، به ویژه اگر این اصل یکی از اصول اصلیه ای باشد که آئین بهائی بر پایه آن استوار است. آن وقت همان اصول راه خروجی برای آن شخص خواهد بود که از امرالله بیرون برود.

حضرت عبدالبهاء اگرچه پول های طلا را قبول نفرمودند ولی ادوارد را با لطف و عنایت تمام پذیرفتند، و همچنان او را با نصایح مشفقانه مبارکه مورد تفقد قرار دادند. ادوارد بعدها اظهار کرده بود که در همین اوقات او مشکلات زناشویی اش را با حضرت عبدالبهاء در میان نهاده بود. وی بیانات مبارک را خطاب به او (در فاصله ۲۶ ژانویه و ۵ فوریه ۱۹۱۵) برای اطلاع یاران یادداشت کرده بود. از جمله این یادداشت ها که در ماه ژوئن همان سال در مجله نجم ناختر منتشر شد، این بیانات مبارکه است:

"انسان باید با رفتار و سبک زندگانی اش شناخته شود، هدفش تحصیل رضای حق باشد. وقتی خدا بنده ای را به رتبه ای می خواند و او را برای امری دعوت می کند از آن روست که به این شخص لیاقت و قابلیت آن مقام و رتبه را عنایت کرده و نهایت آمال و آرزوی این شخص هم آن بوده که خادم درگاه حق باشد. دشمنی، حسادت، افتراء و بدگویی و توطئه و دسیسه باعث نمی شود که حق بنده ای را از مقامی که برای او تعیین فرموده، بردارد؛ زیرا به لطف الهی این گونه اعمال و دسایس خلق، امتحان آن بنده است تا قدرت و بردباری و شکیبایی و خلوص او در این موارد سختی و بلا به محک امتحان درآید. کسانی هم که دشمنی و حسادت و امثال ذلک بر آن بنده روا می دارند، فقط خود را از مقام و درجه ای که به آنها عطا گردیده محروم می سازند. چون عملاً ثابت کرده اند که نه تنها قابلیت قبول آن مقامی را که خدا به آنها بخشیده ندارند، بلکه نتوانسته اند در برابر اولین امتحان، تاب مقاومت آورند و از توفیقاتی که نصیب برادر آنها شده و موجب رضا و خوشنودی حق گردیده، شادمان شوند.

غبطه و رشک باب رحمت را سدّ سدید است و حسد دخول به ملکوت ابهی را مانع و حائل. خیر! در پیشگاه حق احدی قادر نیست دیگری را از شأن و مقامی که برای اوست محروم و ممنوع سازد، مگر اینکه آن بنده از بی علاقهگی و بی مبالاتی، رتبه و مقام خود را از دست بدهد یا در سبیل اجرای اراده و مشیت الهی قصور ورزد یا بخواهد امرالله را وسیله وصول به جاه طلبی و اغراض شخصی خود قرار دهد.

هیچ کس به جز یک فرد مخلص و کاملاً منقطع نمی تواند در درگاه الهی مورد قبول واقع شود. نفسی که به کمک و مساعدت بنده دیگر بشتابد تا او در خدماتش به امرالله موفق شود، در حقیقت پایه و اساس توفیقات خودش را پی ریزی کرده است.

جاه طلبی منفور درگاه حق است. چقدر جای تأسف است! بعضی، حتی امور و خدمات امریه را وسیله انتقام جونی، غرض ورزی یا مقابله کردن با صدمه های واهی قرار می دهند و در کار دیگری اخلال می کنند یا درصدد شکست او برمی آیند. آنها نمی دانند که در حقیقت اساس موفقیت خودشان را ویران و نابود کرده اند.

هرچه انسان بیشتر از دنیا، آمال و آرزوها و امور دنیوی فارغ و آزاد شود، بیشتر در برابر امتحانات استقامت می کند و ثابت و راسخ می ماند. امتحانات میزان و معیار سنجش قابلیت فرد و ثبوت این قابلیت از راه عمل

است. خداوند به میزان قابلیت شخص و همچنین عدم آمادگی او آگاه است و لکن بشر تحت هواهای نفسانی از ضعف و قوتور خود غافل است، مگر اینکه دلیلی به او ارائه شود. در نتیجه وقتی به امتحان می افتد، استعداد و آمادگی و تمایل او به بدی، بر خود او واضح و آشکار می شود و این امتحانات آنقدر ادامه پیدا می کند تا جایی که آن فرد به عدم قابلیت خود پی ببرد. آن وقت حسرت و ندامت او باعث می شود که ضعف و نقصان از وجودش ریشه کن شود.

باز همین امتحانات بلکه شدید تر بر او نازل می شود تا زمانی برسد که نشان دهد نقاط ضعف سابق به قوت تبدیل گشته و قدرت مقابله با شرّ در او استحکام پذیرفته است.

خوشا به حال کسانی که سبب اتحاد قلوب شوند. وای بر آنانی که درست یا خطا علت تفرقه و نفاق شوند. به طور مثال وقتی شخصی در موضوعی مورد بحث، حق به جانب او باشد اما به علت اینکه در اقلیت است مانع شود که بتواند احقاق حق نماید، اگر بجای برآشفتن و ابرام در این موضوع درست، با خضوع و فروتنی تسلیم شود و برای حفظ وحدت و صلح از عقیده اش صرف نظر کند، خداوند این اغماض او را قبول می کند و دیری نمی گذرد که حقانیت موضوع به امدادات غیبی و بدون مشاجره و منازعه مستقر خواهد شد. در صورتی که بدون این اغماض و تسلیم محض، ضرّ عظیم وارد می شود.

احباء باید آماده باشند که در جمیع احوال در کمال محویت و از خود گذشتگی سلوک نمایند. چه بسا که جلب موافقت و رضایت افراد به بهای عدم رضای حق تمام شود.

بدترین دشمنان امرالله در داخل امر و به اسم حق منسوبند. ما نباید هراسی از دشمنان خارج داشته باشیم. چه آسان می شود با آنها مقابله نمود. ولی دشمنانی که خود را دوست می خوانند و با پافشاری از اصول و قوانین الهی و الفت و محبت و وحدت سرپیچی می کنند، مقابله با آنها در این ایام که باب فضل الهی هنوز مفتوح است، دشوار است و لکن زود است که باب فضل بسته شود و این دشمنان نادم و خاسر مشاهده شوند." (ترجمه به مضمون)

با اینکه حضرت عبدالبهاء وجوه صندوق رفاه حيفا را قبول نفرمودند، ولی ادوارد هنوز امیدوار بود که بتواند این پول را از طریق دفتر خانم استانرد در مصر به حيفا برساند. او پول های طلا را پشت سر نهاد و خسته و فرسوده به واشنگتن باز گشت. اما در بدو ورود،

دوچندان برآشفته گشت، زیرا احباء به ازای تبرعات خود، از او رسید مطالبه می نمودند. مسئله صندوق رفاه حیفا آنچنان نقطه دردناکی برای ادوارد گردید که می بینیم حتی با گذشت دوسال بازهم در مکاتباتش با رنجش، خشم و دل آزرده‌گی، از آن یاد می کند. نامه های او در این ایام مجموعاً عدم تعادل او را آشکار می سازد. شاید همین آخرین ضربه ادوارد را بر آن داشت تا آخرین رشته علائق خود را با لوآ قطع کند. او سراسر نیمه اول سال ۱۹۱۵ را در اندیشه تشکیل پرونده طلاق گذراند، در صورتی که لوآ از آن بی خبر بود.

بعد از مراجعت خاندان مبارکه از ابوسنان، لوآ همچنان میهمان بیت مبارک باقی ماند. در سرمقاله ای در نجم باختر مورخ ۱۳ ماه مه ۱۹۱۵ با عنوان " آخرین اخبار و بشارت در باره حضرت عبدالبهاء " - خانم الینور هیسکاک (Elinore Hiscock) می نویسد: " عانله مبارکه و لوآ گتسینگر، پس از مدتی اقامت در ابوسنان، دهکده ای با مسافت دوساعت از راه خشکی تا عکا، اکنون به حیفا بازگشته اند."

لوآ در ماه مه به دوست قدیمی خود، آگنس پارسونز طبق روال پیشین نامه ای نوشت. او در این نامه به فعالیت های خود در بیت مبارک اشاره می کند و می نویسد که مهمان خاندان مبارکه است، زیرا رفتار دوستان نسبت به او بسیار غیردوستانه است. (۱۱۴) ادوارد تمایلی نداشته که لوآ همراه با او به امریکا بازگردد. نامه اش نشان می دهد که به نظر او این جدائی به این مفهوم نیست که پیوند زناشویی آنها بار دیگر محکم شود، زیرا اصولاً تفاوتی با وضعیت سابق به وجود نیامده است.

حیفا - سوریه - دهم ماه مه ۱۹۱۵

نور عزیز من

مدت ها می گذرد که از تو بی خبرم. و خود نیز نامه ای برایت ننوشته ام. اگرچه آخرین نامه ام از هندوستان جواب داده باشی، به دستم نرسیده. من روز هفدهم نوامبر (درست یک سال پس از روزی که کشتی ما از پورت سعید به سوی بمبئی حرکت کرد) آنجا را ترک کردم. و در سوم دسامبر به این جا رسیدم و خاندان مبارکه را در دهکده ای در بلندی های جلیل یافتیم و ما تا دوسه روز پیش که به حیفا ی زیبا بازگشتیم، در آنجا بودیم. حال با آسودگی خاطر در بیت مبارک ساکن شده ایم. من از بودن در اینجا بسیار خوشحال و سپاسگزارم، اگرچه وقتی آقای گتسینگر در ژانویه به ارض اقدس آمد، میل مبارک این بود که با او به امریکا برگردم. ولی او

اظهار می کرد که نظر دوستان نسبت به من چندان دوستانه نیست و با رفتن من شدیداً مخالف بود. از این روی مهمان خدا در ارض اقدس باقی ماندم. و غیردوستانه بودن آنها اگر چنین باشد، برای من مبارک و پرشگون است و بی اندازه از این حیث شاکرم. بعد از رفتن او از هندوستان به سوریه و از آنجا به امریکا، من بیمار و دوماه بستری شدم. جسم نحیف، لاغر و فرسوده ام را به زحمت به اینجا رسانیدم. پس متأسف نیستم که چرا مدتی مدید مقیم بهشت خدا مانده ام و درسایه الطاف مولای محبوب که از قلوب آگاه است، مسکن گرفته ام. برای هر یک از یاران در وطنم دعا می کنم و شادمانی و موفقیت برایشان آرزو می نمایم. و رجا می کنم که تأییدات ملکوتی بر قلب ها و مغزهای آنان پیوسته نازل گردد. آنها را دوست دارم و نظرشان نسبت به من خواه دوستانه یا غیردوستانه، مورد قبول است. به عنایت پروردگار، دیری است که در شاهراه انقطاع سالکم و راه درازی در این سیل پیموده ام تا جایی که بدانم محبت و نفرت افراد بشری - هر دو - بسته به اینکه قلب ما چگونه آن را ببیند، و اینکه بتوانیم به عنوان پدیده ای به آن بنگریم که بتوان آن را در راه عشق جاویدان الهی نثار کرد.

روزی، تقریباً سه ماه پیش، مولای محبوب ناگهان روی به من فرمودند و به زبان انگلیسی سؤال نمودند: توچه می خواهی؟ و پاسخ این بی مقدار این بود: عشق الهی. حال به فضل او شامل گردیده. امیدوارم این موهبت، به میزانی برسد که بتوانم برای عموم مردم و بخصوص برای یاران الهی، آرزوی خیر محض نمایم. مکتوبی را که در ۲۴ دسامبر برای آقای گتسینگرنوخته بودی و خواسته ای که پس از قرائت آن در محضر مبارک به شما برگردانده شود، اکنون در اختیار من است و هر وقت ممکن شد برایت خواهم فرستاد. ما همگی خیلی متأسف شدیم که او این راه طولانی را پشت سر نهاد و هدیه ای از طرف یاران آورد که ناگزیر می بایست پس فرستاده شود. ولی عزیزم، در تابستان گذشته که اینجا بود به او تذکر دادند که به این کار مبادرت نکند. از این گذشته، احباء در این زمینه اختلاف آراء داشتند. پس عدم قبول آن درس محبتی بود که ما باید همه در طریق اطاعت فرا گیریم. با خود می گیریم کاش به جای آن چند کیلو برنج می آورد، چرا که در روزگار قدیم این غذای تقیلی برای میداس (Midas) می بود. ورود و خروج در سوریه با این محموله برای او خالی از اشکال نبود. اما هرچه بود به خیر گذشت و امیدواریم او به سلامت به امریکا رسیده باشد و آن را به همان صورتی که دریافت کرده به

صاحبانش برگردانیده باشد. ما از دهم فوریه به بعد که بندرنابل را ترک کرده از حال او بی خبریم.

بشارت کالیفرنیا در نجم باختر (شماره های دسامبر ژانویه) بسیار سبب بهجت و سرور ماها شد. امیدوارم توانسته باشی در کانونشن شرکت کنی. برنامه آنها واقعاً عالی بوده! من حالا که بهبود یافته ام، امیدوارم درجائی به خدمت مشغول شوم. تنها امری که در این اوقات اهمیت دارد همین است که انسان بتواند کاملاً خود را وقف خدمت به میثاق الهی نماید. چه قدر دنیا در این ایام به نفوس روحانی و منقطع نیازمند است تا نور هدایت انتشار دهند و راه بینائی بنمایند. ای کاش منم چنین لیاقتی داشته باشم. این ایام خوش، چون برق سپری گشت، در ابوسنان به یک دکتر جوان ایرانی* به عنوان آسیستان او در چند عمل جراحی برای دادن داروی بیهوشی، کمک می کردم. او در سال گذشته از دانشگاه بیروت فارغ التحصیل شده بود. از جمله چند عمل چشم انجام شد و من از اعماق قلبم به یاد محبت های دکتر ویلمر افتادم که اجازه می داد در کلینیک او در واشنگتن حاضر شوم و چون یک آسیستان واقعی در خدمتش باشم. هر وقت او را دیدی سلام گرم مرا به او برسان و بگو از لطف او نسبت به من، چند تن از فقرا سود بردند. خوشوقتم که مژده سلامت همگان و برتر از همه ذات اقدس حضرت مولی الوری را به شما اطلاع دهم. شکر و سپاس خدای متعال را. عزیزم، همواره در محضر مبارکش نام ترا با محبت کامل یاد می کنم. همیشه نظرگاهت به روح باشد، آنگاه که صدائی سوای صدای حقیقت یکتا نشنوی، به حق و راستی رهنمون خواهی شد و الطاف پروردگار و هدایت او که "یفعل مایشاء و یحکم ما یرید است" شامل حالت خواهد شد.

لطفاً درود محبت آمیز مرا به آقای هنی مخصوصاً خانم ایشان برسان. نمی دانی اینها تا چه اندازه مقبول آستان مرکز پیمان هستند. آنها خوشنودی و رضای مرکز میثاق را دارند، دیگرچه چیز بیش از این می تواند مورد آرزوی این دونفر باشد.

درود گرم خود را به آقای پارسونز، رویال و جفری "بوی" و عمیق ترین محبتم را همراه با ادعیه خالصانه و بهترین آرزوها برای تو عزیز مهربانم می فرستم. احمد سهراب تکبیر فراوان می رساند.
دوستدار همیشگی ات - در نام او لوأ

* - دکتر حبیب مؤید

لوا در ماه ژوئن نامه ای به خانم گودال نوشت. او در این مکتوب برخی از مشکلات دوران جنگ را که شاهد آن بوده، به روشنی باز می گوید. از بمبارانی که "خرابی چندانی به بار نیاورد ولی یک نفر کشته داد" و نیز خانم گودال را در فهرست افراد خیر و پرشفتی که مایل باشند به جوان نیازمند وقفیری برای ادامه تحصیل کمک کنند، قرار داده است. منور خانم ذیل این نامه در تأکید درخواست لوا، اضافه کرده اند که مناسب است برای تحصیل این نوجوان در کالج پروتستان های سوریه در بیروت، اعانه ای فراهم و فرستاده شود.

یازدهم ژوئن ۱۹۱۵

حیفا - سوریه

دوست عزیز بهائی ام

خوشحالم که می توانم این سطور را برای شما بنویسم. با اینکه در معرض مانورهای جنگی قرار داشتیم، همگی سلامتیم. بمباران منحصر به یک محله خاص بود و چندان ضایعاتی به بار نیاورد. فقط یک نفر کشته شد، ولی به لطف خدا هیچ زخمی نداشتیم. مدت بمباران طولانی و هول انگیز بود، اما بعد از آن آرامش و سکون برقرار گردید. من تا به حال چندین نامه برای شما و الا نوشته ام، ولی نمی دانم آیا دریافت کرده اید! در حال حاضر مکاتبات تماماً قطع شده مگر نامه هایی که از طریق امریکا فرستاده شده باشد. جای تعجب است که هیچ یک از شماها برای ما نامه ای نمی نویسید. شما می توانید نامه هایتان را مستقیماً به نشانی حیفا - توسط میرزامحسن برای ما ارسال دارید. پاکت ها را باز بگذارید چون از راه قسطنطنیه می گذرد و در آنجا سانسور می شود. ولی به هر صورت بنویسید و ما را در جریان اخبار و بشارات قرار دهید. ما علاقه ای به شنیدن اخبار بد نداریم چون از این دست به وحد وفور در اینجا هست. بد نیست بدانید که طی سال آینده مردم با قحطی و گرسنگی شومی روبرو خواهند شد. این به علت وجود ملخ ها است که با انبوه هجومشان روز روشن را چون شب تاریک می کنند و پشت سرهم می آیند. هرچه بود، نابود شده به جز چند مزرعه زیرکشت گندم که دعا می کنیم اقلاً این چند تا محفوظ بماند، والا حتی برای یک نفر نانی در بساط نخواهد ماند.

از آقای گتسینگر از وقتی به امریکا بازگشته خبری ندارم. امیدوارم سلامت به آنجا رسیده باشد یکی از احبای قدیمی اخیراً صعود نمود و شش فرزند از خود به جای گذاشت. یکی از آنها پسری ۱۲ ساله است که در

واقع امید و اتکاء خانواده به اوست. ولی او هم بدون تحصیل قادر نیست کاری از پیش ببرد. فکر می کنید آیا برای دوستان امکان دارد که سالیانه مبلغ ۱۵۰ دلار برای مدت چهارسال جمع کنند و به مدرسه امریکائی در بیروت حواله نمایند؟ این مبلغ را می توان در امریکا به صورت سپرده در بانک گذاشت و ما به مدیر مدرسه در این مورد خواهیم نوشت تا جوانک را به عنوان دانش آموز بپذیرند. برای این خانواده مصیبت دیده که تنها پناه آینده شان همین جوان است، کمک بزرگی خواهد بود تا او بتواند در آینده سرپرستی آنها را به عهده بگیرد. لطفاً نظر دوستان را در مورد این کار خیر بپرسید و هرگاه مورد قبول قرار گیرد، زودتر به ما اطلاع دهید.

کاش می توانستم مطالب بسیاری را، برایتان بنویسم ولی فعلاً ممکن نیست. لطفاً برای حفظ و سلامت مولای محبوبمان که هرآینه حاضریم جان و روح را به فدایشان نمایم و عائله مبارکه دعا کنید. درود صمیمانه مرا به جورجی و آقای رالستون و عموم یاران برسانید.

ارادتمند همیشگی شما در امر الهی

لوا

احمد سهراب در نامه ای به هوارد و ادوارد استروون در هیجدهم ژوئیه ۱۹۱۵ نوشته است: "مادر عزیزمان لوا در جوار عائله مبارکه در دامنه جبل بسر می برد و بسیار خوشحال و سر حال است...". اما اقامت او در این بهشت برین چندان نپایید، زیرا در ماه اوت شرایط جنگ به اندازه ای وخیم شد که بار دیگر هیکل اطهر در معرض خطر واقع شدند. از این رو به لوا امر فرمودند که با کشتی امریکائی که قرار بود برای بردن اتباع خارجی به سوریه بیاید، همراه با سایرین آنجا را ترک کند. لوا گزارش مفصلی برای "دوستان بهائی" توسط ژوزف حنان نوشت. او هم آن را کپی کرد و برای آنها فرستاد. او در این گزارش ضمن شرح مشاهدات خود در ارض اقدس، طی چند ماه اولیه جنگ جهانی اول، سیمای الهام بخشی از حضرت عبدالبهاء ارانه می دهد:

به آقای ژوزف حنان - برای دوستان بهائی

در بازگشت از هندوستان روز سوم دسامبر ۱۹۱۴ به حیفا رسیدیم و از آنجا مستقیماً به ابوسنان دهکده کوچکی در بلندی های جبل رفتیم، جایی که حضرت مولی الوری و خاندان مبارکه و جمعی از خاصان، آنجا بودند. ما تا بعد از عید رضوان یعنی بهار، آنجا بودیم و بعد همه به حیفا و خانه

های خود بازگشتند. زیرا فرماندهان کشتی های جنگی فرانسوی با توجهات خاص خود، به مردم اطمینان می دادند که هیچ آسیبی به اهالی شهرک های ساحلی تحت اختیار آنان، در سوریه وارد نخواهد شد و حقیقت امر در پی آمد بمباران ها به ثبوت رسید. بمباران ها در محل های تعیین شده، واقع می شد و قبلاً به اطلاع اهالی می رسید. و آنها را از نزدیک شدن به محل تعیین شده برحذر می داشتند. از این روی به جز یک مورد استثنائی که مردی نگون بخت چون به محل انفجار خیلی نزدیک بود، بمبی از هواپیما به سرش اصابت و فوت کرد. غیر از این تلفات دیگری رخ نداد. زمان بمباران ها، کوتاه، ولی بسیار هولناک و هراس آور بود. حالت هیکل اطهر در این مواقع واقعاً شگفت انگیز بود، که با چه سکون و آرامشی جالش بودند و از پنجره بیرون را تماشا می کردند. من دوبار آن طلعت منیر را در چنین شرایط نظاره کرده ام. از سیمای مبارک پیدا بود که از پیش بروقوع این حوادث آگاه بوده و حال می دانند چه اتفاق خواهد افتاد و چرا. با آرامش و صفا به پایان این حوادث که شاید فدائی عظیم وجود مبارکش نیز در آن رقم خورده باشد، چشم به پایان داشتند.

در بمباران نخست که منجر به خرابی پل راه آهن نزدیک عکا شد، آن حضرت در چنین حالتی نشسته بودند. من نزدیک مولای محبوب ایستاده و محور تماشای رخسار ملکوتی اش گشته و می کوشیدم همه چیز را در آن روی منیر بخوانم، ناگهان روی مبارک را برگردانده و با صدائی آرام و مؤکد فرمودند " باید همین الان به عکا بروم، جای من آنجاست، قبل از این که این توپ های آتش بار رعب و وحشتی در دل مردم بیافکند. آنها وحشت زده هستند و در هر گوشه و کنار متواری و پراکنده اند، باید بروم آنها را جمع کنم." و پیش از آتش بس حضرتش آماده حرکت بودند، می رفت این شبان نیکو تا در مأموریت خدائی اش گله هراسان و پراکنده را از کوه ودشت گرد آورد، آنها را بنوازد و آرامش بخشد و در خانه های متروکشان بار دیگر مأوی دهد. همچنان که به تماشای هیکل اطهر ایستاده بودم تا از تپه کم ارتفاعی که این بیت بر فراز آن بنا شده، پائین رفته و در جاده سنگی بر الاغی که آنجا منتظر ایستاده بود، سوار و روی به راه نهادند - در دل شدیداً آرزومی کردم که کاش در رکاب حضرتش می بودم و بعد به فکرم رسید که من هم بره گمشده ای بودم و او مرا از وحشت و هراسی وخیم تر رهائی بخشید. این افکار سریعاً در ضمیرم نشست و به من هشدار داد که کار او خاص اوست و تنها او قادر بر اجرای آن است.

برای من می ماند که به درگاه خدا دعا کنم، تا مگر دیگران هم در سایه خیمه مواهب او و در گله آسمانی او و عشق فنا ناپذیر او مأوی گیرند.

در فاصله روزهای آخر ژانویه و اوائل فوریه، مولای محبوب ما در معرض خطر جدی قرار داشتند. شب های متوالی خواب به چشمان مبارک نمی آمد. بیدار و مراقب بودند، خود و تنی چند از بستگان را برای پیش آمدهای اضطراری آماده می نمودند. این اخبار با تأخیر زیاد در بعد از ظهر یک روز به ابوسنان رسید و بقیه افراد عائله مبارکه نیز دستخوش همان شب زنده داری های ملالت بار و پرتشویش شدند. من به حیفا احضار شدم تا اظهارنامه ای را در رابطه با این مسئله بنگارم و وقتی از کم و کیف قضیه توسط حضرت عبدالبهاء آگاه شدم، از ملایمت و بردباری در حل و فصل بنیادی این موضوع بغرنج، شکیبائی وثبات و محبت و عطوفتی که آن حضرت به جمیع افراد سهیم در این مسئله از خود نشان می دادند، متحیر و میبهوت شدم. سه تن از ورقات مبارکه با من به حیفا آمده بودند. تلگرافی رسید و حضرت عبدالبهاء با عجله ما را همراه با میرزا جلال و میرزا محسن به ابوسنان روانه فرمودند. هیچ کس از مضمون و خبرشوم آن اطلاعی نداشت. آن حضرت یکه و تنها با احمد سهراب در حیفا ماندند تا دست تقدیر چه نقشی بازی کند. حضرتش با وقوف کامل بر این امور، آماده مقابله با آن بودند. ظرف چند روز در عکا انتشار یافت که آن حضرت را دستگیر و به دمشق سرگون خواهند کرد. احباء و آهالی آنجا و ابوسنان همه در بهت و حیرت و اندوه بسر می بردند. ممکن نیست وضعیت حضرت ورقه علیا را هنگامی که این خبر به ایشان رسید از یاد ببرم. این خبر را با همان متانت و ثباتی که از شخص ایشان انتظار می رفت، دریافت نمودند. همچنان که همواره در برابر امواج بلایا و سختی ها در سراسر حیات مقدسش به آن خو گرفته و از خود ظاهر ساخته بودند. چهره ملیح، قشنگ و آرامشان اندکی رنگ باخت، بعد تبسمی حاکی از شهامت بر لبانشان نقش گرفت. به آرامی به سمت پنجره - و همان مکانی که حضرت مولی الوری نزدیک آن می نشستند - رفتند. نشستند و به سوی روضه مبارکه تا جایی که در تیررس نگاه بود، نظر فرمودند. غرق در تفکر، سکوت محض و تسلیمی آشکار در برابر تقدیرات الهی، با چنان تسلیمی که بی اختیار اشک برگونه های ما روان ساخت. بعد از جای برخاستند و با ملایمت و لطافتی بی انتها فرمودند: گریه نکنید، خداوند همیشه او را حفظ کرده، باید به خدا توکل کنیم. سپس به آرامی از در

بیرون رفتند. چند ساعت گذشت. هنگام غروب ایشان را دیدم که تنها در
بالکن ایستاده و دراستگاهه ای خاموش از این سوی دشت ها، رو به سوی
کعبه دل ها - روضه مقدسه - نموده اند. به آرامی کنارشان رفتم. بی آنکه
دیدگان سرگشته خود را از آن مقام مقدس برگیرند، بازوی خود را برکمر
حلقه نمودند و ما در کنار هم، او قدیس و من عاصی گنهگار، ایستادیم و
اسم اعظم خدا را در دل یاد نمودیم. هم آهنگ با سکوتی که نیاز مبرم
ودعای دل های ما آن را به ارتعاش می آورد و نوسانش پاسخ به محبت
قلب های ما بود.

روز بعد هیکل اطهر به عکا رفتند و مدت کوتاهی در آنجا توقف
فرموده به تسلی و تسکین قلوب اهالی پرداختند. بعد بدون اطلاع قبلی
سرزده به ابوسنان تشریف فرما شدند. وه که زیارتش چه شادمانی بزرگی
بود. آن روی خندان و آن صدای دلنواز، آن شوق و محبت بی کران او.
گویی ناگهان، آفتاب جهانتاب در ظلمتکده ما پرتو افکنده، دریک لحظه
ترسها و دلهره ها را تماماً زائل فرمودند و قلوب پریشان ما را صفا و
آرامش بخشیدند. دو روز بعد از این واقعه، منورخانم و مرا به حضور
طلبیدند و فرمودند: امروز می خواهم مطالبی را به شما بگویم، می توانید
بعد آنها را یادداشت کنید و تمام عمر در خاطر حفظش نمایند. نزدیک به
یک ساعت بیانات مبارک ادامه داشت، می فرمودند: من در خطر عظیم
بودم و هنوز هم هستم درست مانند اینکه زیر شمشیری آویخته، نشسته
باشم که هرلحظه احتمال فرود آمدنش باشد. من برای خودم اهمیت نمی دهم
و برای فدا آماده هستم و نهایت آمال و آرزویم این است که شربت شهادت
بنوشم. اما به کسانی که باید آنها را ترک کنم فکر می کنم، بیچارگی و
درماندگی آنها بر من نهیب می زند و مرا از رفتن باز می دارد. پس
امیدوارم یک چند به خاطر آنها در امان باشم. من هنوز هم آماده ام و حالا
می خواهم شما را برای روزی که اگر ناگهان از میان شما بروم و دیگر
مرا نبینید، آماده کنم. فعلاً کتاب میرزا ابوالفضائل را مکرر بخوانید و
اعمال رسولان را مطالعه کنید. دعا می کنم از ماسوی الله کاملاً منقطع
گردید و به آنچه آرزوی قلبی من برای شماست، فائز شوید. من قبل از
خواب اعمال رسولان را سراسر خواندم و صبح روز بعد به عرض
مبارک رسانیدم. هیکل اطهر در وسط اطاق جالس و پشت به پنجره داشتند،
اشعه خورشید که تازه سرزده بود تمام وجود مبارکش را غرق در انوار
زرین خود کرده بود. و نور مذاپ آفتاب صبحدم برگیسوان چون برف

سپیدشان که دورگردن تا شانه ها آویخته بود و آن روی تابناک را مانند هاله ای از نور در بر گرفته بود، می تابید. من واله وحیران، محو تماشای آن صورت آسمانی جاودانی بودم که در چشم برهم زدن چیزی در چهره اسطوره ای مبارکش پدیدار شد که قبلاً ندیده بودم؛ فرمودند: تو اعمال رسولان را خواندی؟! پیش پایش زانو زدم و دامن رادایش را بوسیدم و در خانه دل زمزمه پاسخم را به قلبش رسانیدم.

روز بعد همچنان که بی خبر آمده بودند، بی خبر ما را ترک فرمودند و به عکا و حيفا باز گشتند. بعد از آن تدریجاً آرامشی برقرار شد. روزها یکی بعد از دیگری سپری می شد و هفته ها از پی هم می آمد و می گذشت، تا موسم بهار رسید که با خود ملخ آورد و تابستان را از هر چیز، جز تابش داغ و خیره کننده آفتاب تموز و آسمان بی کران و بی ابر، بی نصیب ساخت. در آن روزهای ملال انگیز که محنت و غم از هرسوی بر ما روی آور بود و ارتباط ما هم با دنیای خارج قطع شده بود، انتظار می کشیدیم که شاید خبری از "احیای" امریکا، تنها کشوری که هنوز روابطش برقرار بود، به ما برسد. اما هیچ خبری نیامد. اواسط ماه اوت، اخباری واضل از اسلامبول، حاکی بود که امریکا قصد دارد علیه آلمان وارد نبرد شود.

روز بیست و نهم آوریل واقعه زیر در عکا اتفاق افتاد و من آن را تماماً همان وقت یادداشت کردم. صحنه جالبی که حضرت عبدالبهاء ناظر آن بودند، از این قرار بود که چند سگ بر سر تکه استخوانی در صحن حیاط باهم می جنگیدند تا بالأخره با لگدهای محکم الاغی که با نگاه تهی و ابلهانه اش نزدیک دیوار زیر آفتاب ایستاده و چرت می زد، پراکنده شدند. آن حضرت با اشاره به این صحنه فرمودند: ملت های اروپا مثل آن سگ ها هستند و ترکیه مانند استخوان که بر سر این تکه استخوان نزاع درمی گیرد. در غرب بر سر یک مسئله جزئی آتش حرب زبانه خواهد کشید و دامنه آن به سراسر اروپا سرایت خواهد کرد. خون های بسیار ریخته خواهد شد و جان های بی شمار تلف خواهد گردید و جنین و امصیبتا از هر سمت بلند خواهد شد. تغییرات عظیمی رخ خواهد داد، خطوط مرزها برداشته خواهد شد. بعضی ممالک که حالا پادشاهی است، جمهوری خواهند شد و برخی دیگر پادشاهی خواهند شد. وقایع غیرمنتظره ای به وقوع خواهد پیوست. " یک بهائی امریکائی از آن حضرت سنوال کرد: آیا امریکا هم در این معرکه وارد خواهد شد؟ فرمودند: " خیر در آن وقت امریکا درگیر مشکلات داخلی خواهد بود و موقعیتش در آن سوی اقیانوس

او را حفظ خواهد کرد و از معرکه جنگ در امان خواهد بود. این مملکت برای ایجاد صلح پیش قدم خواهد شد. باید خدارا شکر کنید". توجّه مبارک را به مسئله فوق معطوف داشته و از صمیم قلب رجا نمودم که اگرچه بهائیان امریکا در اطاعت از اوامر و دستورات مقدسه شاید تعلل ورزیده باشند، اما نظر به فضل و مرحمت، این وعده را محقق فرمایند. ابتدا پاسخ مبارک امید بخش بود اما وقتی بار دیگر همین موضوع مطرح شد، پاسخ ما را اندوهناک و پریشان ساخت. چند روز بعد شنیدیم که یک کشتی آمریکایی برای بردن کسانی از اتباع آمریکایی که مایل باشند و نیز جمعیت زیادی از یهودیان که از اطراف خاک سوریه به انتظار نجات در بندر حيفا گرد آمده بودند، به زودی به بندر خواهد رسید. آن وقت حضرت عبدالبهاء به من فرمودند: حالا وقتش رسیده که بروی - چون اگر امریکا وارد جنگ شود، من نمی توانم ترا در خانه ام حفظ کنم. به علاوه من میل دارم تو بروی و اخبار را به احبای مصر، هندوستان و فرانسه برسانی و بعد به امریکا مراجعت نمائی و در آنجا به تبلیغ امرالله بپردازى. در بیست و هفتم اوت شنیدیم که کشتی روز بیست و نهم وارد خواهد شد و مسافرین باید از حيفا به کشتی سوار شوند و در جزیره کیرت پیاده شوند. حضرت مولی: لوری به شنیدن آن با خنده ای فرمودند: می بینی - تو درست به همان جایی می روی که پولس مقدس رفت. آیا حاضری بر اثر اقدام او راه بروی؟ عرض شد آماده ام قربان و سعی خواهم کرد و امیدوارم بتوانم آن جزیره را بدون کشتی شکستگی ترک کنم و اگر هم چنین شود باز آخرین سعی خود را خواهم کرد. میرزا حیدرعلی فرشته کرمل اظهار داشت: به محض اینکه به کشتی وارد شدی شروع به تبلیغ کن و در باره عهد و میثاق با آنها صحبت کن تا حفظ و حراست تو تضمین شود و بتوانی به آزادی هر جا که بخواهی بروی. چند روزی بود که حضرت عبدالبهاء خود را آماده رفتن به طبریه می فرمودند ولی شب بیست و هشتم اوت فرمودند: مایلم به ناصره بروم و محل ولادت و طفولیت حضرت عیسی، و محلی را که در معبد، مأموریت خود را اعلان نمود، زیارت کنم. فرمودند: هیچ پیغمبری در شهر خود احترام ندارد. می خواهم بر اثر اقدام او قدم بردارم و جانم را در سبیل احباء قربان کنم و از جامی که حضرت مسیح نوشید در راه حضرت بهاءالله بتوشم تا حقیقت او شناخته شود و مردم به راه او هدایت شوند.

اخبار رسیده در آن روز حکایت داشت که حاکم نظامی سوریه ۱۲ مرد را در بیروت به دار آویخته و پیغام فرستاده که برای اعدام سه تن دیگر در دروازه عکا عزم راه نموده و به همین تعداد در حیفا هم به دار خواهد آویخت. او اکنون در ناصره است. ساکنین عکا و حیفا را هول و هراس برداشته بود، مقامات دولتی با عجله شهر را ترک می کردند و کسبه دکان ها را بسته و با رنگ و روی پریده به خانه هایشان روان می شدند.

حضرت عبدالبهاء از قبل از یک خطر جدی با احمد سهراب سخن گفته بودند و به طوری که در یادداشت های او در ماه فوریه مفصلاً ثبت شده، به زعم او آن خطر متوجه شخص او بوده و من این یادداشت ها را در ماه مه خواندم. ولی طلعت پیمان به هیچ یک از این مواضع در گفتگوی مبارک در شب پیش اشاره ای نفرمودند. صبح روز بیست ونهم اوت حضرتش در سپیده دم به دنبال من فرستادند و جای در محضر انور صرف شد. بعد آخرین نصایح و مواعظ مبارکه را در باره خدمات آینده من به امر الهی بیان داشتند و کلماتی در تشجیع و قوت بخشیدن به من، فرمودند. از اینکه در چنین وضعیتی که در آن شرایط بلایا و مصائب از هرسوی آن حضرت و خاندان مبارکه را احاطه نموده بود، آنها را ترک می کردم، بسیار مغموم و پریشان بودم. اما در پیروی از اوامر مبارکش با دل خونین لب خندان می بایدم. حدود ساعت ده با عجله به اطاقم آمدند و پرسیدند: برای رفتن آماده ای؟ عرض شد: بلی، حاضرم. فرمودند:

امروز ما هردو مسافریم، من هم حالا به ناصره می روم. نمی توانید احساس مرا وقتی این کلمات را ادا می نمودند، حدس بزنید. برایم مسلم بود که آن حضرت می روند تا با دشمنی سرسخت و بسیار پر قدرت، روبرو شوند. در این حال بیانات آن حضرت را که شب پیش می فرمودند به یاد می آوردم و حقیقت تکان دهنده ای که ورای آن کلمات بود بر من آشکار می شد. چند لحظه ای بنیانید که اهل بیت را به حضور پذیرفتند و چون همگی در سالن بزرگ جمع شدند با کمال ملاحظت چند کلمه ای در وداع با آنها بیان داشتند و بعد فرمودند: خدا یار و نگهدار شما - فی امان الله. سپس وارد هشتی بیت شدند. در آنجا بهائیه خانم (حضرت ورقه علیا) و خاندان مبارکه و من برای

بدرقه جمع شده بودیم. حضرت مولی الوری همشیره مبارک را در میان بازوان خود گرفته و هردو گونه اش را بوسیدند. بعد سرایشان را اندکی عقب گرفته و لحظه ای طولانی به سیمایشان نگریستند و باز ایشان را بوسیدند. هنوز سر حضرت ورقه علیا چون شاخه گلی شکسته برشانه مبارکش خم شده بود که نگاه عمیقی به همه ما که با چشمان اشکبار و در سکوت گرد ایشان حلقه زده بودیم افکندند و سریعاً چشم از ما برگرفتند و با تبسمی از در خارج شدند. ما همه نزدیک در جمع شدیم و حضرتش را با آخرین نگاه بدرورد گفتیم. از پله ها پائین رفتند، شاهانه قدم برمی داشتند تا به در اصلی، جایی که کالسکه در انتظار آن حضرت بود، رسیدند. بی درنگ و بدون نگاهی بر قفا سوار شدند و کالسکه فوراً به راه افتاد. همه چیز در چشم برهم زدنی گذشت به نحوی که احمد سهراب و دوستان مجال نیافتند از مسافرخانه بیرون آیند و در بلندی کوه از دور ایشان را وداع نمایند.

ما همگی به بیت مبارک برگشتیم، خانه ای که در چشم برهم زدنی به ویرانه ای متروک به نظر می آمد. ایستاده یا نشسته، مات و حیران و در سکوت و دل نگران به چهره رنگ باخته و غمزده حضرت ورقه علیا خیره شده بودیم. ایشان نزدیک پنجره نشستند و به صندلی خالی حضرت مولی الوری در باغچه ای که از آسیب ملخ ها در امان نمانده و به زمینی خشک و بایر بدل شده بود، با نگاه تهی چشم درختند. کوئی خشکی و بی حاصلی باغچه دست دوستی در غم و اندوه به سوی ساکنین خانه دراز کرده و بر سنگینی فضای آن می افزود. من به آرامی از سمت دیگر اطاق نزد ایشان رفتم و بی صدا در کنارشان نشستم. به آرامی و بدون سربرگردانیدن دستم را در دست گرفتند و همچنان از پنجره به بیرون خیره گشته چنان که کوئی گمشده ای را می جستند که در گذر لحظه ای رهایشان کرده بود. در نظرم قرنی سپری شد، قرنی که گذشت و قرنی که بیاید و این هردو در سکوت پرتشویشی که برجمع ما چیره گشته به هم می رسیدند تا گذشته در تمامی آن با آینده درضربان زمان حال که تنها طنین درد و الم داشت در هم آمیزد. چنان دردی که نوسانش پهنه خاک را فرا می گرفت و بر همه کس راه می جست همچنان که بی هیچ شفقت در ما راه یافته و بر ما چیره گشته بود. منیره خانم - مادر، ناله ای از دل برآورد که: ای

خدا به ما رحم کن. گوئی در همان دم عجز و نیازش اجابت گردید، حضرت خانم روی به ایشان نموده و در حالی که لبان مرتعش را به زحمت به لبخندی شهامت آمیز می گشودند با زمزمه لرزانی فرمودند: همیشه در این مواقع حقّ اورا حفظ کرده، شاید باز هم به ما رحم کند و اورا حفظ فرماید. دنیاچه لیاقت دارد اما شاید خدا، «این قلب من فی الوجود» را به عنایت خود محافظت فرماید و ما را مایوس نسازد.

دو ساعت بعد کشتی رسید و من هم خداحافظی کردم و رفتم. اما مقدر بود که شبی دیگر زیر این سقف منزوی و تنها بیتوته کنم. بلی تنها بود زیرا که سرپناهِش رفته بود! کاپیتان کشتی توسط کنسول امریکائی که برای سرکشی به آنجا رفته بود، پیغام فرستاد که صبح فردا کشتی به بندر خواهد رسید و من می توانم سوار شوم. صبح روز سی ام اوت به امید دیدار (بنا به خواست حضرت ورقه علیا) به جای خداحافظ، بدرود گفتم و آنجا را ترک نمودم و در همراهی حضرت شوقی ربّانی، احمد سهراب و میرزا عزیزالله خان بهادر تا در گمرک خانه که زیر نظر کنسول امریکائی بود، رفتم. مرا به کاپیتان معرفی کردند. او فوراً مرا با چمدان هایم به کشتی کوچک بخار که در انتظارم بود، برد. قایق راه افتاد و به بندر رسید و ما سوار ناو دریائی شدیم و حرکت کردیم. در حالی که در عرشه کشتی کنار نرده ایستاده و برای آخرین بار به حیفا و کوه کرمل که اکنون درهاله ای دور، از نظر ناپدید می گشت، چشم دوخته بودم، ناگهان بیانات مبارک در ابوسنان چون برق در ذهنم درخشید بلی عملاً فرمایشات آن حضرت وقوع یافت و حضرت مولی الوری ناگهان از میان ما رفتند و حال من هم می روم و دیگر آن حضرت را نخواهم دید. عزیمت من در شرایطی که از نتیجه سفر مبارک به ناصره بی خبر مانده بودم برایم بسیار دشوار بود. ولی مطمئناً شما قبل از دریافت این نامه به وسیله احمد سهراب (که قول داده در اولین فرصت به یاران امریکا نامه بنویسد) از سلامت و بازگشت آن حضرت به حیفا یا اقامت ایشان در طبریه مطلع خواهید شد.

فصل هیجدهم

بحرانی در شرف وقوع بود، زیرا ادوارڈ رسماً تقاضای طلاق کرده بود. لواء سالیان دراز هدف تیرهای حسادت و شایعات قرار داشت و بسا که حسادت شوهر بیشتر بر این طوفان دامن می زد. این شایعات از او یک "مریم مجدلیه" ساخته بود و او را به سست عهدی در پیمان الهی نیز متهم می ساخت. مسئله نقض عهد فرید هم بیشتر بر این شایعات دامن می زد. این واقعیت که آن دو طی ماه های طولانی هم سفر بودند، هردو را در یک کفه ترازو می نهاد. متهم ساختن همسر به بی وفائی برای شوهری آزرده خاطر و عصبانی، چندان غیر عادی نیست و ادوارد هم از این امر مستثنی نبود. (۱۱۵) او در مکتوبی به خانم آگنس پارسونز به تاریخ ۲۹ ژوئیه ۱۹۱۵ رویه خود را نسبت همسرش که وی را علناً به داشتن رابطه با دکتر فرید و شخص بهائی دیگری متهم نموده، توجیه می کند. بخشی از این نامه ذیلاً درج می شود:

"... قبلاً برای شما نوشتم که قصد دارم در آخر همین ماه دست به یک اقدام جدی بزنم، اما باطناً میل به اجرای این کار چنان در من شدت یافت که دیگر امکان هیچ تردید و تأخیر و دودلی به من نمی داد. از این روی به واشنگتن رفتم و درخواست طلاق نمودم. به نظر می رسد که ما نتوانستیم از انتشار این خبر جلوگیری کنیم زیرا در نجم باختراً مختصراً به آن اشاره شده بود. امیدواریم که در ماه سپتامبر که موضوع علنی شود بتوانیم از شایعات برکنار بمانیم.

تصمیم داشتم درباره این مسئله خصوصی و خانوادگی چیزی به کسی ننویسم، ولی از آنجا که بی تردید دوستان لواء، من و شما را احاطه خواهند کرد بهتر است حقایق را بدانید تا جلوی دامنه شایعات گرفته شود و با کمک شما قدری آرامش برقرار شود. هیچ دلیلی وجود ندارد که دوستان بخواهند در این امر مداخله نمایند، زیرا حرف آخر بین ما گفته شده و هردو موافقت کرده ایم که بهتر است به این زخم چرکین زندگی مان با دو کلمه پایان بخشیم. از جهت دیگر هیچ یک از ما دو نفر مایل نیستیم که بنا به ضرورت مقررات قانونی من مجبور به تعقیب مسئله طلاق در استان کلمبیا باشم. من به این منظور برای

دریافت اجازه اقامت به وایومینگ رفتم ولی بعد از سه ماه متوجه شدم که در آنجا نه اجازه اقامت و نه اجازه طلاق به دست خواهم آورد. بعد به جای دیگر رفتم و به همین ترتیب عمل نمودم و نتیجه نگرفتم تا اینکه ناگهان روحاً بر من الهام شد که فوراً به واشنگتن بروم و کار طلاق را یکسره نمایم.

طی هفت ماه گذشته این چهارمین بار بود که به قلبم الهام می شد و دیگر بیش از این جرأت تأخیر نداشتم علی رغم اینکه از طلاق و مبادرت به آن منزجر بودم.

درست ۱۹ سال از ازدواج ما می گذرد و نیز ۹ سال از زمانی که لوآ... را ملاقات کرده سپری گشته است و از آن تاریخ یعنی از ۹ سال پیش، لوآ دیگر زوجه من نبوده است. او به بهانه اینکه عشقی نسبت به من ندارد و این رابطه باید بر مبنای عشق باشد، همواره از من دوری می جست. من با این دلیل او موافق بودم. از این روی سعی می کردم با صبر و حوصله محبت او را به خود جلب نمایم و او کتبا بر این امر اعتراف نموده است. ولی به هر حال نتیجه نگرفتم. من فرد دلخواه او نبودم و او پیوسته می کوشید که دلخواه خویش را در هر کسی سواى من و خدا بیابد.

... من در فاصله دوماه، سه بار متوالیاً خواب دیدم که باید این کار را شروع کنم ولی باز تأخیر می کردم. بعد مأموریت حیفا و صندوق خیریه آن پیش آمد. قصد من این نبود که به خاطر این صندوق به حیفا بروم، به دلیل اینکه مرتباً به من الهام می شد که مسئله طلاق را به جریان اندازم و دیگر بیش از این تأخیر نکنم.

در حیفا لوآ را دیدم. او در آن وقت بیرون شهر به فاصله ده مایل بسر می برد و بعد از سه روز همراه احمد آمد. حضرت عبدالبهاء او را به هتل من فرستاده بودند. احمد به عنوان شاهد آمده بود با این امید که آشتی ما امکان پذیر گردد. من گفتم به هیچ وجه. احمد تصمیم مرا نزد حضرت عبدالبهاء برد و ایشان فقط فرمودند: بسیار خوب، پس باید برای لوآ بر نامه دیگری در نظر بگیریم. وقتی مرا به حضور پذیرفتند مسائلی را که در ماه اوت فرموده بودند مجدداً یادآوری نمودند و مؤکداً خواستند که تا حد امکان جلوی شایعات گرفته شود. من به امریکا برگشتم و به هیچ کس حتی یک کلمه اظهار نکرادم، سواى

خانم بارنیتز که جزئی اشاره ای به او نمودم چون درخانه او بودم و احتمال می دادم که او مایل نیست چنین مسئله ای در آنجا پای بگیرد. من به وایومینگ رفتم اما بی نتیجه. باید به واشنگتن دی.سی. می رفتم تا بتوانم در آنجا پرونده طلاق را به جریان اندازم. اگر لوآ از نصایح حضرت مولی الوری سرنتافته بود و راجع به من و دوستانم به همه کس نمی نوشت، یا به عبارت دیگر بیش از این به آزار من و دوستانم نمی پرداخت، چنان که او سال ها به این روش خو گرفته بود که به شرف و حیثیت من و دوستانم اهانت کند، شاید می توانست تا اندازه ای از این ننگ و رسوائی جلوگیری کند. اما برای او کافی بود که من حتی خانمی را دیده باشم و یا سخنی با او گفته باشم، که این شامل تمام اعضای خانواده بارنیتز هم می شد، تا بتواند به ما توهین کند.

... همچنین در دادگاه مطرح خواهد شد که من طی ۹-۸ سال گذشته از انقباضات ستون فقرات در ناحیه لگن خالصه به علت نداشتن زن رنج کشیده ام. علت این دردها و انقباضات را نمی دانستم تا اینکه پزشکی به نام دکتر یعقوب اهل کانزاس را در کشتی ملاقات کردم. او از آخرین سفرش به وطن باز می گشت. تحصیلاتش در بیمارستان وین بوده و حالا جنگ او را از آن شهر رانده بود. او مرا معاینه کرد و علت درد و تنوری داروی معالج آن را برایم توضیح داد و دارو را به من داد. حالا من با کمیک مصرف هیدروسین حامل خیلی بهتر است.

لوآ باید هنوز چیزی به اکتسابات معنوی خود بیافزاید. او باید بر نفسانیات خود، همچنانکه بقیه ما توانستیم، غالب آید. حضرت عبدالبهاء نقشه ای برای او دارند و پیوند ما، سد راه آن نقشه است. جزاین چیز دیگری تصور نمی کنم. به علاوه لازم بود این جراحی واقعی به خاطر هر دوی ما علاج گردد. امرالله همواره تاب خواهد آورد - برای امر نگران نباشید. امری که پادشاهان و ظالمان ارض نتوانستند آن را از مسیر خود باز دارند، چگونه این دو کرم خاکی قادر خواهند بود ضرری بر آن وارد آورند...

امیدوارم اظهارات فوق به شما کمک کند که بتوانید این قضایا را در ذهن خود توجیه نمایید. قصد من این نیست که شما را به لوآ وارد کرده باشم و نه اینکه خویشتن را تبرئه نمایم. فقط ابراز حقایق است.

ا. گتسینگر

لوا روز سی ام ماه اوت ۱۹۱۵ در حالی که لوحی از حضرت
عبدالبهاء را همراه داشت حيفا را ترک نمود. و اینک متن لوح مبارک:

حيفا - بیست و هفتم اوت ۱۹۱۵

به احبای امریکا علیهم بهاءالابهی

امه الله لوا مدتی طولانی در هندوستان به انتشار، نفعات الله و
محبت الله اشتغال داشته حال آماده است که به صفحات امریکا مراجعت
نماید. یاران باید هرگونه توجّهی در باره او معمول دارند. او در عهد
وميثاق و محبت الله ثابت و استوار است. در واقع در مدت اقامتش در
هندوستان با قوت و همت موفور به خدمات لائق قائم بوده و شایسته
هرگونه لطف و محبت می باشد. (امضاء مبارک) (ترجمه به مضمون)
کشتی ناوبر آمریکائی د موان (Des Moines) لوا را به
جزیره کیرت برد و از آنجا به پورت سعید رساند. او با تنی خسته و
فرسوده در چهاردهم سپتامبر به مصر وارد شد. اولین نامه اش را از
پورت سعید به دوست عزیزش لویزبوش با قلمی شیوا و سراسر آمال
معنوی و عشق عمیق روحانی به حضرت عبدالبهاء نوشته بود. به
عقیده او آن حضرت امید عالمیان است. از این نامه چنین برمی آید که
او هنوز از انفجاری که می رفت به وقوع پیوندد، بی خبر بود.

گراند هتل دولاپست - پورت سعید

۱۵ سپتامبر ۱۹۱۵

لیزای محبوبم

نامه ات مورخ ۲۲ دسامبر ۱۹۱۴ شام، امروز در این جا به
دستم رسید یا به عبارت دیگر من به آن رسیدم. زیرا بعد از هشت ماه
اقامت در حيفا و در بیت مبارک هم اکنون به این شهر وارد شده ام. آه
فقط خدا می داند که چه فضلی در آن ایام نصیبم بود. شکر بی انتها به
درگاهش دارم و آن را بسیار قدر می دانم. پس از یک سال اقامت
در هند، وقتی به آنجا رسیدم جسماً چنان ضعیف و ناتوان بودم که به
زحمت می توانستم روی پا بایستم. اما یک نگاه به روی محبوب و یک
کلمه از لسان ملکوتی اش رنج ها را تماماً زائل کرد. آن همه صدمات
و رنج ها و امتحاناتی که دیده بودم، بدل به سرور و شادمانی شد و
خاطره مرارت ها و غم های گذشته را یک باره از ذهنم زدود. حالا در

پاسخ آنچه بر قلم آورده ای فقط می گویم شکر خدای را که لیاقت یافتیم به هندوستان بروم و در بوته آزمایش و آتش پاک کننده ای که این سرزمین همواره برای واردین به آب و خاکش فروزان می دارد، قرار گیرم. این دیار، مادر سرزمین هاست و هرکس را خدا بخواهد تطهیر نماید و خلق جدید بخشد، با آغوش باز می پذیرد.

حضرت عبدالبهاء به نیاز روح من و این سرزمین آگاه بود. از این روی مرا به آنجا فرستادند. من عنایت او را به یکی از نالایق ترین بندگان سپاس گفتم. تجربیاتم در هند و رای شرح و بیان است و هریک گوهری گرانبهاست! در شاهراه انقطاع، کامل از هرچیز به غیر از خدا، قدم نهادم - از همان جا و هم اکنون در این سبیل سالکم. راه و پایان تقدیر خود را می دانم. فقط یک هدف و یک مقصود پیش روی دارم - مرکز پیمان. اوست که راه را بر من روشن نمود تا بتوانم در آن مسیر مأموریت مقدس اعلایش را اعلان نمایم و منادی عهدش گردم و پرچم آنین مقدسش را به اهتزاز آورم. هنگامی که حیفا را با یک کشتی جنگی امریکائی ترک می کردم، این مفهوم را برایم داشت که بار دیگر در دنیا پیش بروم و در راه او و اطاعت از فرمان او قیام به خدمت نمایم. وقتی آنجا را ترک می کردم، آن حضرت و خاندان مبارکه همگی سلامت بودند.

حضرتش همواره قلب و تکیه گاه امید همه اطرافیان هستند. بی محابا با دشمن و گلوله توپ روبرو می شوند. به همه شهامت و شادی می بخشند. در سکوت شب های بیدار، مواهب بی کران و امدادات آسمانی اش را بر بال های دعا و مناجات می فرستند و آن گاه فرشتگان نرم نرمک فرود می آیند تا بیدار دلان شب زنده دار سهمی دریافت نمایند و پیام های او را به چهار گوشه گیتی برسانند و بعد به پیشگاه تخت سپید و پرشکوهش باز آیند. فرخنده گویی که ندایش را بشنود و مبارک دیده ای که از او روشنی یابد.

مصائب و بدبختی های سوریه از شرح و بیان هر انسانی بیرون است! میوه و سبزی ابداً وجود ندارد، هرچه بود ملخ ها خورده اند، درست هنگام طراوت و شکوفائی فصل و موسم رسیدن و آبدار شدن میوه ها. صدها تن از قحطی تلف می شوند و انواع بیماری های خطرناک و کشنده در همه جا شیوع یافته است. مردان را اعم از پیر و

جوان، ناقص، کور و لنگ با پای برهنه به جبهه می فرستند. نیمه
عریان، گرسنه، بیمار، مایوس و نا امید. سپاه بزرگ تیره بختان که
نعره نبردشان خدایا جان ما را بگیر، است. درفش آنها ظلم و تجاوز و
فرمانده های آنها جبارانی که فریب از شیطان بزرگ خورده اند. مگر
به یاری پروردگار بتوانم آن هول و هراس و ناله های جانگدازشان را،
یأس و درماندگی آنها را از خاطر ببرم و برجای آن و برای همیشه
چهره صبور، آرام، پر هیمنه و جلال و پر طمانینه شخص مقدس
حضرت عبدالبهاء را که پیوسته و در هر شرایطی در علو ثبات و
استقامت و برد باری بر این صحنه ها و فجایع ناظر بوده و هر پیش
آمدی را به آرامش رویاروی است، در ضمیر خود نگهدارم. با خیر
محض، برای کمک و شفقت به مردمی که او تنها ملجاء و فریاد رس
آنهاست، از خانه بیرون می روند، با لب خندان به آنها شهادت و جرأت
می بخشند. آنها را غذا می دهند و آزادی می بخشند و خود همچنان در
انتظار. انتظار کسی که می داند باید چنین واقع شود و درانتظار
فرجامی که دست اراده الهی آن را رقم زده، عقربه های ساعت زمان
به ساعت بزرگ اشاره دارد، زود باشد که ضرباهنگ آن نواخته شود.
بندها را بگسلد تا انسان از گران خوابی خویش به هوش آید و قیامی
جدید نماید و تمدنی بدیع بیاراید و از آهنین صلیبی که بر آن آویخته،
رها شده از قبر نفس و هوی برخاسته بر رفعت آسمان انسانی خود که
همانا تجلی گاه صفات و مثال الهی است، اوج گیرد و آنگاه در وحدت
و یگانگی، نام های پرشکوه خدا را بنامد و لبیک حق را که: این است
خلق من، به گوش جان بشنود.

آه لیزای عزیز، ای فرزند روحانی و دوست عزیزم، من برای
تو، می، میریام، مری لوکاس و ژولیت حاضریم در کمال سرور، روحم
را فدا کنم و هر رنجی را برای شما پذیرا باشم تا شاید شما را از رنج
ها رهائی بخشم. تنها آرزویم این است که حتی در کشاکش امتحانات
باز هم بتوانم و لیاقتش را بیابم که به شما نمونه و مثال یک حیات بهانی
را بیاموزم. برایم دعا کن و بدان که من همواره مجاهدتم و آماده که
در هر زمان و هر شرایطی در راه او خدمت نمایم. خدمت به محبوب و
مولایم - به مرکز پیمان، به او که بر احوال آگاه و حافظ روح و جان من
است. به خانم دیویس، آقای ویلسون، جان دی. و جمیع یاران درود

صمیمانه می فرستم. به زودی همه چیز را درباره حیف و امتحاناتم در آنجا برایت خواهم نوشت. شکر خدا را که مولای محبوب ما سلامت و با ما است. او همه جاهست و در کنار ما، در حیات و در موت. او حقیقت پر عظمت ملکوت است. باری از نامه قشنگت و محبت پاک و خالص تو عزیزم برای این نالایق ترین بندگان سپاسگزارم.
در نام او - لوآ

لوآ از پورت سعید نامه پراحساسی به خانم زینت بغدادی به تاریخ بیستم سپتامبر ۱۹۱۵ نوشت. این نامه ماه بعد در نجم باختر (۱۱۶) انتشار یافت. او در این نامه مصیبت های مردم سوریه را که بلای ملخ دامنگیرشان شده، شرح می دهد و بعد این جمله را که مائین نویس روی آن خط کشیده اضافه می کند: "خوب می دانم در امریکا بسیارند آنهایی که انتظار شکست مرا دارند و شاید بعضی مایوس شوند که بدانند علی رغم هرچیز، من حتی دلسرد هم نشده ام، چه رسد به اینکه دلشکسته و نومید گردم." و درجمله بعد که حذف نشده: "باردیگر مرکز پیمان مرا با مأموریت منادی عهد می فرستند و من به مدد الطاف او بهتر و با قدرتی بیشتر از پیش بر خدمت خواهم ایستاد." و جمله بعدی که این هم حذف شده: "آنها که بر من تهمت و افتراء روا داشته و می دارند و منتظر بودند کاری دیگری جز این بکنم، لحظه ای درنگ نکردند تا به ایمان محکم و استوار من در پیمان عشق توجهی بنمایند. آنها، هم چنین لطف و عنایت عظیم و عفو و بخشش او را در اندیشه خویش راه ندادند. من به او پناه بردم، او که امروز برهرنفسی داوری می کند و همانا اوست داوری دانا که قضاوتش برپایه دیده ها و شنیده ها نبوده بلکه بر صداقت و راستی است. حدود دو سال پیش که مرا به هندوستان فرستادند، در واقع مرا به اوج هدفی فنا ناپذیر فرا خواندند و من دعوت او را بلی گفتم. شاید باردیگر به اراده اش مرا به این جایگاه بلند و بی مانند اختصاص دهند. زمان و کار من آن را نشان خواهد داد!"

ذیلاً نامه او نقل از مجله نجم باختر به نظر خوانندگان می رسد:

پورت سعید - مصر - بیستم سپتامبر ۱۹۱۵

سرکار خانم بغدادی - شیکاگو

زینت خانم عزیز

من به برادر شما که برای بدرقه ام به کشتی امریکائی د موان روز سی ام ماه اوت آمده بود این کشتی مرا و صدها پناهنده را از حیفا می برد، قول دادم که در اولین مقصدی که ارسال نامه از آنجا میسر باشد مکتوبی برایتان بنویسم. روز چهاردهم سپتامبر به پورت سعید رسیدم ولی به قدری خسته بودم که مطلقاً قادر به انجام هیچ کاری نبودم فقط توانستم با احباء که مدت ها از احوال ذات اقدس بی خبر مانده بودند به گفتگو بنشینم. هیکل اطهر وقتی از محضرشان مرخص شدم به لطف خدا از سلامت کامل برخوردار بودند علی رغم اینکه مشکلات و خطرات گوناگون از هر سوی ایشان را احاطه کرده بود، به نحوی که قلم از شرح آن قاصر است.

چه خدماتی که آن حضرت برای مردم سوریه نکردند! هجوم ملخ که حضرت عبدالبهاء " جُندالله " می نامیدند روز روشن را شب تار می ساخت و سایر مصائب و مشکلات را همراه با محنت، گرسنگی و مرگ و میر تکمیل می کرد. شدت مشقات از هر سو چنان آشکار بود که به هیچ روی در باور آدمی نمی گنجد. مردم شبانه روز به درگاه بیت مبارک پناه می آوردند و در طلب نان التماس و زاری می نمودند. آن حضرت تنها ملجأ و پناه و امید و تسلی دهنده این مردم خواه مؤمن یا غیر مؤمن بودند.

مادر شما و خانواده سلامت هستند و مادر عزیزتان به خصوص بسیار آرزومند دریافت خبری از جانب شماست. دلیلی ندارد که نتوانید مستقیماً به حیفا نامه بفرستید، البته تا وقتی امریکا بی طرف بماند، فقط در نوشتن رعایت نمائید که چیزی در باره جنگ ننویسید. بهائیان امریکا در این مدت می توانستند با حیفا مکاتبه کنند ولی آنها عموماً نامه هایشان را به پورت سعید فرستاده اند در حالی که از سال قبل ارتباطش با ترکیه قطع شده است. در حال حاضر حضرت عبدالبهاء امر فرموده اند که احباء به نام ایشان نامه ای نفرستند - زیرا هیکل اطهر مایل نیستند یاران به خاطر ایشان به درد سر بیافتند. و احتمال هم دارد که نامه ها به دست ایشان نرسد. ولی افراد در صورتی که مایل باشند می توانند توسط میرزا احمد سهراب و سایر دوستان مقیم حیفا بنویسند. و این تا زمانی است که امریکا وارد جنگ نشده باشد. پس

زینت جان لطفاً به مادر و خانواده ات نامه بنویس ولی به زبان انگلیسی یا عربی. مدت زیادی است که از فاطمه خانم بی خبریم و متأسفانه از هیچ یک از اعضای فامیل دکتر ضیاء بغدادی خبری نرسیده است...

با این نامه سواد لوح مبارکی را که در تاریخ بیست و هفتم اوت عزّ صدور یافته و من موفق شدم به کمک کنسول امریکائی آن را از گمرک حیفا عبور دهم، برای بهائیان امریکا می فرستم. خواهش می کنم دکتر ضیاء آن را برای خانم ترو ترجمه نماید و بعد آن را به نجم باختر بفرستید. من دقیقاً نمی دانم چه موقع به امریکا خواهم رسید چون در فرانسه کارهائی هست که باید اول به آنها برسم. همچنین گزارشی از زیارتم از حضرت عبدالبهاء و خاندان مبارکه را برای آقای حنان می فرستم و احتمالاً ایشان آن را به تمام مراکز امری خواهند فرستاد. ...

من بار دیگر به امر مرکز عهد و پیمان به عنوان منادی عهد او، روانه شده ام و امیدوارم به مدد الطاف و عنایاتش بتوانم وظیفه ام را بهتر و با توانائی بیشتر ایفاء نمایم. ...

خواهشمندم پیام محبت آمیز مرا به عموم دوستان برسانید. همه را بسیار دوست دارم و آماده ام که آنها را با روح میثاق مقدس الهی که همانا چیزی جز عشق و صفای خالص ملکوتی و معنوی نیست ملاقات نمایم. توفیق همگان را در خدمت به آستان امر اعظم خواستارم و از آنها می خواهم برای این کمترین و نالایق ترین بندگان با وفایش به درگاه او دعا نمایند.

همراه با تحیات صمیمانه بهائی به شما و همسرتان. ارادتمند همیشگی شما در بندگی و عشق به مولای محبوب (امضاء) لوآ

لوآ در نامه ای به ژوزف حنان اوضاع ارض اقدس را به روشنی کامل شرح می دهد. این نامه نیز که آن را از پورت سعید مصر فرستاده بود در مجله نجم باختر به چاپ رسید.

پورت سعید - ۲۱ سپتامبر ۱۹۱۵
آقای ژوزف حنان - واشنگتن دی.سی.

دوست عزیز بهانی ام

من هفته پیش از جزیره کُرت به اینجا رسیدم. با کشتی امریکائی د موان همراه با دویست و نود نفر پناهنده، حیفا را ترک کردیم. من آماده بودم که اواسط ماه ژوئن با کشتی یو.اس.اس. تنسی، حرکت کنم ولی عده ای از دانشجویان بیروت موفق شدند با آن بروند. بنابراین حضرت عبدالبهاء امر نمودند مدتی دیگر آنجا بمانم. وقتی اخبار به داخل نشت کرد که امریکا به زودی اعلان جنگ خواهد داد و کشتی های جنگی ما تا بندر حیفا پیش آمده اند، آن حضرت فرمودند: حالا وقتش رسیده که تو بروی و اخبار را به احتبای مصر، اروپا و امریکا برسانی. خیلی وقت است که کلمه ای برای آنها ننوشته ام، مایلم ترا نزد آنها بفرستم. بعد از آن می توانی بروی و تبلیغ کنی. بعد لوحی خطاب به یاران امریکا مرقوم فرمودند و دستورات لازم را به من دادند و حرکت کردم. با نامه بعدی سواد این لوح مبارک را با گزارش مختصری از آخرین روزهای اقامت در حیفا، روزهایی که برای همه ما پراز احساس و هیجان بود، برایتان خواهم فرستاد.

وقتی آنجا را ترک می کردم حضرت مولی الوری علی رغم مشکلات فراوان و خطرات عظیمی که ایشان را از هرسوی احاطه کرده بود، سلامت بودند. حضرت عبدالبهاء روز ۲۹ اوت به مقصد ناصره حیفا را ترک گفتند و من صبح روز بعد یعنی سی ام اوت به کشتی سوار شدم....

ماه های متوالی است که آن حضرت از هرطرف با مشکلات عدیده روبرو هستند بخصوص از موقع هجوم ملخ ها که همه چیز را نابود کرد و صدها نفر را به گرسنگی، فلاکت و مرگ کشانید. ماه ها سپری می شد و از هیچ جا خبری به ما نمی رسید و این مایه شگفتی بود که هیچ کس از امریکا نامه ای نمی نوشت. زیرا این تنها کشور بی طرف بود و دریافت خبر از آنجا امکان پذیر بود. حالا هم که هر نوع مکاتبه ای باید متوقف شود و به نشانی حضرت عبدالبهاء نباید نامه ای نوشته شود. ولی امیدوارم شما سعی کنید به میرزا احمد سهراب، حتی اگر کارت پستال هم شده بفرستید. نامه هایی که از طریق قسطنطنیه فرستاده می شود از سانسور عبور می کند پس به خاطر داشته باشید که هیچ کلمه ای در باره جنگ، سیاست و یا پیشگویی ها ننویسید.

ما سه بمباران را پشت سر نهادیم ولی هرسه محلی بود و ابداً تلفات نداشت فقط خدا می داند که مردم آنجا زمستان را چگونه سر خواهند کرد. باران های سرد بیشتر بر بدبختی و مصیبت آنها می افزاید. مشاهده طلعت پیمان که با آن آرامش و سکون و وقار ملوکانه بین مردم می رفتند، مردمی که تنها امید و یار و یاورشان اوست، حقیقتاً اعجاب انگیز آفرین بود. ...

من سعی می کنم هرچه زودتر به امریکا بیایم. هر چند کارهایی هست که قبل از آمدنم باید انجام دهم. به ضمیمه ترجمه ای از لوح یاد شده: را برای شما می فرستم و همراه با نامه بعدی سواد اصل لوح مبارک را خواهم فرستاد. حضرت. شوقی ربانی - نوه حضرت عبدالبهاء این لوح را در حیفا به زبان فرانسه و همچنین به انگلیسی ترجمه کردند که برای زیارت یاران برایتان می فرستم. سفرم بسیار خسته کننده بود و به قدری جسماً خسته و فرسوده شده ام که در حال حاضر قادر به ادامه نوشتن نیستم. به علاوه وقت کمی دارم که این نامه را به پست قبل از نیمه شب برسانم. خواهشمندم تکبیرات صمیمانه ام را به عموم خادمان و جان نثاران طلعت پیمان، به ویژه به همسر عزیزتان و خانم هنی و خانم پارسونز برسانید. حضرت عبدالبهاء فرمودند: به همه بگویند حال وقت تبلیغ و نشر نجات است. دوستان قاهره و این سامان همگی خوب و سلامت هستند و به عموم عزیزان در واشنگتن سلام می رسانند.

آه که چه روزهای پر امتحانی است این روزها! گویی تمام دنیا در کوره ذوب کننده ایام افتاده اند. هر فرد باید به تنهایی در بوته امتحان افتد، تا چون زر ناب به محک آزمون درآید و مانند نقره خالص جلا و درخشندگی پذیرد. مرکز میثاق اکنون بر مسند خویش جالس و نفوس و ارواح را تطهیر و تعمید روحانی می بخشد و اوست که صفا و خلوص محض و استعداد و مقام و موقعیت هرکس را به محک خدائی می سنجد و بر آن داوری می کند. اوست صراف الهی که قبول می کند یا رد می کند. تنها او از اسرار قلوب آگاه است و تنها در اوست که انسان عدالت و حقیقت را می یابد. اوست داور دادگاه عالی که راستی، صداقت، رتبه و مقام اشخاص و پرستندگان راستین خود را قضاوت می نماید. در این روز همه باید به یقین بدانند که مرکزیت از آن اوست.

او مرکزی است که هر فردی از آن روح حیات می یابد. همچنان که بازگشت هر فرد مؤمن مخلص وفادار به سوی اوست. در این باره باز هم برایتان خواهم نوشت. ارادتمند همیشگی شما - در آستان مرکز پیمان - لوا

حدوداً مقارن همین ایام بود که خیر پرونده طلاق ادوارد به لوا رسید. او عمیقاً از اتهاماتی که ادوارد نسبت به او وارد کرده بود، دل آزرده گشت و در نامه هایش که به آگنس پارسونز و الیزابت نورس، این غم و پریشانی را آشکارا ابراز نموده است. و در دفاع از خویش در برابر شایعاتی که وی را در وفای به عهد و پیمان متزلزل قلمداد می کرد، عکسی از لوح حضرت عبدالبهاء را که در بیست و هفتم اوت به افتخار او نازل فرموده بودند به دوستانش فرستاد و به طوری که در بالا دیدیم درخواست کرد که متن لوح را در نجم باختر منتشر سازند. ولی حتی در همان پریشان حالی - به سبب اتهامات - ادوارد، باز هم از این که نامه ها از امریکا برای حضرت عبدالبهاء به ندرت می رسد، ابراز نگرانی می نماید و نیز درباره خانم استانرد و خانم پارسونز که به خاطر نتایج ماجرای صندوق رفاه حیفا که هنوز ورد زبان ها بوده و آنها را در شرایط دشواری قرار داده، پریشان و نگران است.

پورت سعید - بیست و پنجم سپتامبر ۱۹۱۵

نورعزیز بهانی ام

ما روز چهاردهم سپتامبر از کورت به این جا رسیدیم. حدود پانزدهم اوت از طریق (قسطنطنیه) خبر رسید که احتمالاً امریکا علیه آلمان اعلان جنگ خواهد داد. روز بیست و چهارم کنسول امریکا اطلاع داد که کشتی جنگی یموان برای بردن اتباع امریکا و پناهندگان به بندر حیفا خواهد رسید. حضرت عبدالبهاء فرمودند: حالا وقتش رسیده که تو بروی، چون اگر امریکا وارد جنگ شود دیگر ماندن تو در اینجا صلاح نیست - و چه بسا که تو را به صورت زندانی به اورفا بفرستند. من آماده بودم که در ماه ژوئن با کشتی یو.اس. اس. تنسی بروم ولی چون دانشجویان بیروت در همان وقت عازم شدند، تقریباً در آخرین لحظه تصمیم گرفته شد که موقتاً در آنجا بمانم. و این یک خوش

شانسی بود زیرا مدت ها می گذشت که یاران مصر و هندوستان از احوالات حضرت مولی الوری بی خبر مانده بودند. امیدوارم دوستان امریکا تا به حال نامه هائی از احمد سهراب دریافت کرده باشند. آنها می توانستند در تمام این مدت مستقیماً با حیفاً مکاتبه نمایند. ماه ها می گذشت که ما از همه جا بی خبر مانده بودیم در حالی که همه نامه هایشان را به پورت سعید می فرستادند. این در شرایطی بود که از آغاز جنگ انگلستان بیش از یک سال می گذشت و ارتباطش با ترکیه قطع شده بود. جای تعجب است که این موضوع ظاهراً به فکر هیچ کس نرسیده بود که نامه هایشان را مستقیماً بفرستند. حضرت عبدالبهاء پیغام داده اند که حال دیگر هیچ یک از یاران مصر مکتوبی به عنوان احمد یزدی نفرستند - ولی فرمودند که دوستان امریکائی نمی توانند مکاتبه مستقیم داشته باشند. مشروط بر اینکه به جنگ یا به پیش بینی های حضرت بهاءالله در باره این وقایع هرگز اشاره ای نشود. سه چهار هفته پیش از عزیمت من یک روز کارت پستالی از خانم گیونز از نیویورک رسید که سالروز ولادت حضرت عبدالبهاء - روز بیست و سوم ماه میه را شادباش عرض نموده بود. با دریافت این کارت پستال اشک از دیدگان همه جاری گشت. چه کارت پستال کوچک رقت انگیزی! من نامه های متعدد به چندین نفر نوشتم و علت نامه نوشتن آنها را جویا شدم. حضرت عبدالبهاء آن روز مرا به حضور پذیرفتند و امر فرمودند به خانم هنی بنویسم که دیگر وقتش گذشته و به ایشان نامه ننویسند و اشاره فرمودند که: ممکن است نامه های آنها به من نرسد. این امر همه ما را بسیار مشوش ساخت، زیرا اخیراً به تکرار اشاره می نمودند که می خواهند این جهان فانی را ترک نمایند و بیم داشتیم که شاید مقصود مبارک دقیقاً همین بوده باشد. زیرا مکتب نموده و بعد اشاره فرمودند که: آنها می توانند به احمد سهراب یا دیگران در این جا بنویسند. من این مطلب را به این روشنی و وضوح که اکنون برای شما می نویسم به خانم هنی ننوشتم زیرا مایل نبودم سبب حزن او گردم یا به وسیله او هیجان واضطرابی بین دوستان ایجاد کنم. اما وقایعی که بعد از آن رخ داد وضعیت را عوض کرد و آن وقت مفهوم بیانات حضرتش بر ما واضح و آشکار شد. اما آن وقایع از چه قرار بود هنوز هم نمی توانم برایتان بنویسم. موقع حرکت حضرت عبدالبهاء با

شدیدترین تهدید رویاروی بودند و چنان وداعی فرمودند که گویا دیگر هیچ کس ایشان را نخواهد دید. امیدوارم شما نامه ای از احمد سهراب شامل خبر سلامتی کامل هیکل اطهر که در حال حاضر در طبریه بسر می برند، دریافت کرده باشید. من چند ساعت بعد از عزیمت آن حضرت ناچار حرکت نمودم و از وقایع بعدی بی خبرم. احمد سهراب می گفت به محض اینکه خبر سلامت هیکل اطهر برسد یا حضرتش به حیفا مراجعت فرمایند، به امریکا خواهد نوشت.

به گمانم ماه آوریل بود که برایتان نامه ای نوشتم و از مشکلات آقای گتسینگر برای ورود و خروج از حیفا با سکه های طلای امریکائی که حضرت مولی الوری امر فرمودند آنها را به امریکا برگرداند، یادآور شدم. به طوری که خانم استانرد اظهار نموده، او از ناپل مبلغ صد و هشتاد پوند (معادل نهصد دلار) به ایشان فرستاده تا به حضرت عبدالبهاء و اهل بیت بفرستد، بدون اینکه اشاره کند این پول از کجا آمده! این مبلغ اکنون در اختیار خانم استانرد است. او معتقد است که نمی تواند آن را به حضرت عبدالبهاء تقدیم نماید زیرا آن را رد کرده بودند و برای مقاصد خیریه هم (که اخیراً به او پیشنهاد شده) بدون اطلاع و رضایت اهداء کنندگان نمی تواند استفاده نماید. چون من می دانم شما مبلغ زیادی به این صندوق کمک کرده بودید، خواستم شما را در جریان بگذارم. غیر ممکن است که بتوان آن را به حضرت عبدالبهاء فرستاد. مطمئناً وقتی بدانند این همان پولی است که به آقای گ. (گتسینگر) امر فرمودند به صاحبانش برگردانیده شود، آن را نخواهند پذیرفت. خانم استانرد به من پیشنهاد نمود این مبلغ را برای مخارج در اول ورود به امریکا بردارم زیرا در حال حاضر برای امرار معاش چیزی در اختیار ندارم - ولی به او گفتم چون به وضعیت آن کاملاً وارد هستم یک پنس آن را قبول نخواهم کرد. به علاوه من نه از حضرت عبدالبهاء و نه از اهداء کنندگان چنین اجازه ای نداشتم. آقای گتسینگر بعد از آنکه مبالغ اهدائی مورد قبول قرار نگرفت می خواست پنج پوند (۲۵ دلار) از آن را در حیفا به من بدهد ولی من به او گفتم چطور می توانم پولی را که حضرت عبدالبهاء رد کرده اند قبول کنم. و بعد ها که به عرض مبارک رساندم فرمودند کار درستی کردی. من به خانم هنی نوشتم که این مبلغ پس داده شده و امیدوارم آقای گ. در باره

آن به کار دیگری مبادرت نکرده باشد. منظورم این است که دقیقاً همان دستوری را که به او داده اند اجرا نماید. اما او از ناپل به من نوشت: عاقل را یک کلمه کفایت است و من به واسطه خانم استانرد به حکمت حضرت عبدالبهاء راه یافته ام. حدس زدم که باید پول را به خانم استانرد سپرده باشد و حدسم درست بود. آقای گ. مقصودم را درست نفهمیده و مرا متهم می کند که قصد داشته ام به خانم استانرد بفهمانم که او می خواهد از این پول استفاده شخصی بکند، ولی من ابدأ چنین منظوری نداشتم. دقیقاً به خاطر من نیست چه کلمه ای به خانم هنی نوشته ام ولی می دانم نیتم چه بوده. او بعد از اینکه از محضر مبارک مرخص شد ما در این زمینه با هم صحبت کردیم. من به او التماس کردم و تقاضا نمودم که آنچه را که مورد رضای حضرت مولی الوری است انجام دهد.

من در مصر از اقدام او علیه خودم اطلاع یافتیم. هدف او در این کار اگرچه هنوز آشکار نشده ولی به موقع روشن خواهد شد. تنها حامی من در مقابل یاران و عموم بهائیان دنیا، لوح مبارک حضرت عبدالبهاء خطاب به احبای امریکاست که به دستخط مبارک مرقوم گردیده و عکس آن را از روی نسخه اصلی همراه این نامه برایتان می فرستم. تا آنجا که به امرالله و مؤمنین به امر او، مربوط می شود، اعظم مدافع امر الهی و پیروان وفادار او، به مشکل من گوش فرا داد، آن را به سنجش آورد و قضاوت خود را اعلان فرمود.

دوسال و نیم پیش، لوآ گتسینگر تلگرافاً از امریکا به امر مولا، به رمله اسکندریه در مصر فرا خوانده شد. او با جان و دل تمامی قصور و عصیان خود را خالصانه و آزادانه در آستان محبوب خویش عرض نمود. او به تلخی فریب خورده بود، اما عفو خدای جلیل شامل حالش گردید و به اعلی رتبه خدمت و به هدف جاودانی او دعوت شد. پس به هندوستان اعزام شد تا برای امر و خدمت به امر قیام نماید. آقای گتسینگر همه اینها را می دانست. او همچنین می دانست و می داند که او آن ناقض عهدهی را که لکه اتهامش را بروی زده، بعد از ترک کالیفرنیا - سال ۱۹۱۲ - دیگر هرگز ندیده است و بعد از اینکه حضرت عبدالبهاء مطالبی را در مصر (۱۹۱۳) درباره این شخص بر او افشاء فرمودند، درحالی که قبلاً به هیچ وجه روحش از آن

خبر نداشت. با وی هیچ گونه ارتباط و مکاتبه ای نداشته و این که او (لوا) هرگز نسبت به شخص نامبرده و کسان او که حضرت مولی الوری در سال ۱۹۱۴ آنها را رسماً ناقضین عهد اعلان فرمودند، شفقت و دلسوزی ابراز نکرده است.

با وجود این ها، این فرزند آلمان در یوم میثاق برآن است که به کسی که مورد عفو و بخشش حق واقع شده، تهمت روا دارد کسی را که حق بلند فرموده، پائین آورد، کسی را که حق مدافعتش بوده، بدنام کند! حتی اگر مریم مجدلیه باشد، او کیست که بخواهد سنگی به سویش پرتاب نماید، در حالی که عفو و عنایت مولای خود، و نیز مولای او بنا بر اعتراف خودش، قرار گرفته باشد، و به او اعتماد فرماید و او را برای ندا به پیمان مقدّسش روانه نماید؟ در ایام حضرت عیسی همه شرمنده و سرافکنده گشتند چون آن حضرت فرمود: من ترا هم محکوم نمی کنم. داوری او را در کلمات مکنونه فارسی بیابید که می فرماید: " بد مگوی تا نشنوی و عیب مردم را بزرگ بدان تا عیب تو بزرگ نماید..." پس به همان نحو که قضاوت کرده در باره اش قضاوت خواهد شد. او در حقیقت چه کرده؟ جز اینکه حکم محکم مرکز پیمان را که در این روز برمسند قضاوت جالس است و بر هر نفسی حکم می راند، نادیده انگاشته است.

نور عزیزم، فقط تو این را بدان که من از هیچ امری پروا ندارم و هیچ چیز هم مرا مأیوس و دلسرد نخواهد کرد. من راه مولایم را می پویم و عهد او را منادی بوده و هستم. چشم امید دارم که خدماتم نتایج بیشتر به بار آرد، دعوت حق را لبیک گفتم و به هندوستان رفتم و او مرا بر این فوز عظیم اختصاص داد. اکنون مرا به امریکا می فرستند و کار من در آنجا و در هر مقام و رتبه جدیدی که در درگاهش حائز گردم، آشکار خواهد شد. خوب می دانم که آمدنم برای بسیاری امتحان بزرگی خواهد بود، کسانی که از دیرگاه روح مرا به دوزخ روانه ساخته و بر تهمت هائی که بر من روا داشته اند شادمانی می کنند. اما آنها ایمان استوار و عشق فنا ناپذیر مرا به مرکز پیمان نادیده گرفته اند. وقتی مرا مذمت نمایند الطاف او را نادیده می گیرند. آنها نمی دانند که هیجده سال قبل وقتی به درگاهش شتافتم این لوح را به خط مبارک را خطاب به این کنیز درگاهش نازل فرمود:

هو الله

امه الله محترمه لوا گتسینگر - سال ۴۶ بدیع
ای گوهر درخشنده روحانیه - مژده باد که الطاف حق شامل
حال توست. خوش باش که مواهب الهی از هر جهت بر تو نازل خواهد
گردید و تو را بر ثبوت بر عهد و میثاق مؤید خواهد فرمود.
(امضای مبارک) (ترجمه به مضمون)

در آن زمان هیچ یک از ما، از تعالیم حضرت بهاء الله در باره
عهد و میثاق چیزی نمی دانست. اما حضرت عبدالبهاء از آینده خبر
داشت و نیازهای ما را می شناخت - پس به فضل خود مرا تأیید کرد.
آن کیست که بتواند به اندیشه خود راه دهد کسی را که او ثبات بخشیده
متزلزل نماید؟ و آن کیست که تصور نماید می تواند فردی را که ید
اقتدار الهی او را استقرار بخشیده - ساقط نماید؟ بگذار آزموده هایشان
را باز بیازمایند. بگذار نفرت بورزند، متهم سازند و لعنت نمایند -
بگذار هر آینه رد کنند و سنگ بیاندازند - اما بگذار که از عواقب
داوری خویش بیمناک گردند. این نامه برای چاپ و انتشار، یا به
منظور احقاق حق نیست، صرفاً شرح و ابراز حقایق است. من مایل
شما آن را با خانم و آقای هنی و آقا و خانم حنان در میان نهد. چه بسیار
که در طول سالیان رجا و استغاثه نمودم (و از دیگران نیز خواستم که
از جانب من رجا نمایند) تا مرا از ماسوی الله فارغ و آزاد فرماید. حال
این دعاها مستجاب شده! و من از آن مسرور و شاکرم. من به دعا بلا
را طالب بوده ام تا از همه چیز سوای آن روح قدسی، پاک و مبری
گردم و بعد بتوانم جان ناقابل را در راه دوست قربان کنم - همان راه
وصراط مستقیم و باریکی که مرکز پیمانش در آن قدم نهاد. او بود که
خشیه الله را به من آموخت تا از هیچ بنده ای هراس نداشته باشم و فارغ
و آزاد گردم.

خواهش می کنم نگارش ناموزون این نامه را بر من ببخشید، چنان
خسته ام و اعصابم از ناگواری های اخیر و سفرهای طولانی فرسوده
که نمی توانم چیز بهتری بنویسم. سفرم از حیفا به کربت و از آنجا
سوار بر یک کزجی و پیمودن آن راه طولانی تا اینجا برایم بسیار
سنگین و خسته کننده بود. به طوری که وقتی رسیدم بیمار و بستری

شدم . اما شکر خدا را که روحاً تازه و سرحالم و آماده ام با هر شرایط اضطراری رویاروی گردم.

وقتی حیفا را ترک می کردم هیکل اطهر در صحت و سلامت بودند، ولی مشکلات و خطرات عظیم از هر جهت ایشان را احاطه کرده بود به نحوی که به شرح نیاید. آن حضرت تحیات مقدسه اش را به عموم یاران ابلاغ فرمودند. ما رجا کردیم که امریکا محفوظ بماند و به معرکه جنگ کشیده نشود. ابتدا بیان مبارک براین اشاره داشت که وارد نبرد نخواهد شد ولی چند روز بعد که این مطلب تکرار عرض شد فرمودند : ما باید در برابر حوادث تسلیم باشیم! عرض کردم درست است که ما لایق دعای حضرتش برای این سرزمین نیستیم و شاید احبای امریکا در اطاعت از اوامر مبارکه اندکی قصور ورزیده باشند. اما عفو قصور فرمائید و با همه تقصیرات، امریکا را در جناح ادعیه مقدستان و محض خدا حفظ فرمایید. با اندوه بسیار پاسخ دادند : هر چه خدا بخواهد، ما تسلیم اراده او هستیم.

خود و عزیزانت را در پناه خدا می سپارم. باشد که روح القدس هادی و راهنمای شماها باشد و بیش از پیش به شادمانی و آرامش به شما عطا فرماید.

دوستدار همیشگی ات در عهد و میثاق - لوآ

پورت سعید - مصر بیست و ششم سپتامبر ۱۹۱۵

مونیتای عزیزم

نامه محبت آمیز مورخ ماه ژوئیه شما را، روز چهاردهم سپتامبر که به اینجا رسیدم دریافت کردم. من با رزمناو امریکائی دی.موان؛ در سی ام اوت از حیفا حرکت کردم و به جزیره کیرت رفتم و از آنجا با یک کشتی کوچک یونانی به پورت سعید رسیدم. روحاً و جسماً از تجربیات پرملال اخیر و مسافرت های طولانی، بسیار خسته و فرسوده شده بودم. جای خوشحالی فراوان بود که در بدو ورود خبری از تو دریافت نمودم. نمی دانم آیا نامه هایم از حیفا به دستت رسیده است؟

از آنجا، به فیل (Phil) عزیزم هم نامه نوشتم. شما یا هراز دوستان دیگر، می توانستید توسط احمد سهراب یا مستقیماً به حضرت

عبدالبهاء نامه بفرستید. زیرا امریکا بی طرف بود و تنها مرکزی بود که امکان داشت اخبار و بشارات از آن طریق به ما برسد. حضرت عبدالبهاء چند روز قبل از حرکت فرمودند به احباء بنویسید که برای من نامه نفرستند، راضی به زحمت آنها نیستم، چون ممکن است به دست من نرسد ولی می توانند به احمد سهراب بنویسند. آه عزیزترینم، من قادر نیستم در باره آن روزها چیزی برایت بنویسم، حتی فکرش را نمی توانم بکنم. مولای محبوب ما را صدمات و بلاها و خطرات از هر سوی احاطه کرده بود و بیانات مبارک پیشتر اشاره به وداع داشت. می فرمودند می خواهم از این دنیا بروم. به چند تن از مؤمنین فرمودند شما باید مانند حواریون حضرت روح به خدمت قیام نمایند. همان طور که آنها تاب سختی ها و امتحانات را آوردند بر امر ثابت باشید.

آه عزیز دلم، هر لحظه چه سختی ها و مشکلاتی بر این دنیای ماتم را نازل می شود. و برای هیچ کس راه گریزی نیست، مگر به واسطه فدائیان اسم اعظم. خداوند حضرت عبدالبهاء - قلب عالم وجود را از هر گزند و آسیبی محفوظ بدارد تا از برکت وجود اقدسش، کره خاک از نابودی در امان بماند. من برای حفظ امریکا از حضور انور رجا کردم که وارد جنگ نشود، ابتدا فرمودند که وارد نخواهد شد ولی بعد فرمودند: ما باید تسلیم اراده حق باشیم - هرچه پیش آید. عرض شد: درست است که بهائیان چنانکه باید اوامر شما را اطاعت نکردند، اما تمنا می کنیم که از درگاه حق برای ما رحمت بطلبید، اجازه دهید بار دیگر سعی خود را بکنیم. باز در پاسخ فرمودند: باید تسلیم بود. چنین احساس کردم که اگر امریکا موفق شود خود را از جنگ دورنگه دارد شاید بتواند از معرکه جان سالم بدر برد. هنوز امیدوارم و دعا می کنم. عزیزم، قرار بود من در ماه ژوئن با کشتی اس.اس.تنسی درگاه محبوب عالمیان را ترک نمایم و تقریباً در آخرین دقیق مقرر شد بمانم. بعد فرمودند بهتر است بروی نزد خانم نوری تا خبری از خانم گودال به تو برسد. و با من در تماس باش. انتظار می رفت که از خانم گودال پولی برایم به اینجا حواله شود (حضرت عبدالبهاء امر کرده بودند این خانم مخارج مرا بپردازند) چندی قبل ضمن نامه ای به ایشان توضیح دادم که بار دیگر مرا برای خدمت خواهند فرستاد. اما هنوز خبری نرسیده - پس تا خبری از ایشان برسد صبر می کنم. عزیزترینم

مطمئن باش که با رسیدنم به امریکا نزد تو خواهم آمد. آن وقت آنچه را که قادر به نوشتن اش نیستم برایت بازخواهم گفت. چندی پیش حضرت عبدالبهاء به ما فرمودند اعمال رسولان را به تکرار بخوانیم. وشگفت اینکه وقتی عاقبت از حضور اقدسش مرخص شدم، قرار بود به جزیره کیرت بروم، همان جایی که پولس مقدس رفت. (اعمال رسولان ۷-۲-۲۷). این را به عرض مبارک رسانیدم، فرمودند: حالا ما تورا می فرستیم که بر اثر قدم های حواریون قدم گذاری. آرزومندم. همان گونه که پولس مقدس توانست وظایفش را به کمال رساند من نیز بتوانم. من به هیچ وجه دلسرد نشده ام. با آمدنم به اینجا از اقدامات که آقای گ (= کتسینگر) علیه خودم اطلاع یافتم. ولی خوشحالم که خود را از هر چیز سوای خدا، فارغ می یابم و این فراغت و آزادی به من امکان می دهد که بهتر به عهد و میثاق او خدمت نمایم. امیدوارم بتوانم هر چه بیشتر در تاکستان او کارکنم. برایم دعا کن. راه من دشوار است - گذرگاهی تنگ و تاریک، ولی روحاً امیدوارم. از هیچ کس جز خدا پروا ندارم، زیرا ترس از خدا را آموخته ام. به زودی گزارشی از اقامت اخیرم در حیفا به آقای حنان خواهم فرستاد به ضمیمه سواد لوح مبارک خطاب به بهائیان امریکا که در بیست و هفتم ماه اوت به دستخط مبارک مرقوم فرموده اند و ترجمه آن را برایت می فرستم. چه فضل و عنایتی شامل حالم شد! چگونه او در جمیع احوال حامی و پشتیبان من بوده و هست و چه قدر دوستش دارم! او را بیش از هر زمان دیگر می پرستم. آه مونیئا اوست از روز نخست مرکز عهد و پیمان پروردگار و به واسطه اوست که رحمت الهی بر هر فرد نازل می شود. من دو روز است که بیمار و بستری هستم - پس خواهش می کنم این خطوط نامنظم را بر من ببخشی. آخرین بار که محبوبم را دیدم عازم سفر بودند، می رفتند با شدید ترین تهدید خود روبرو گردند، با ما وداع فرمودند و در چشم برهم زدنی رفتند. من چند ساعت بعد از حرکت حضرت عبدالبهاء رهسپار شدم و از نتیجه عزیمت ایشان بی خبرم. امیدوارم خبری از احمد سهراب به شما ها رسیده باشد. سهراب می گفت به محض اینکه هر اطلاعی برسد فوراً به احبای امریکا خواهم نوشت. او همراه هیکل اطهر نرفت.

محبت مرا به همه مخصوصاً به فیل عزیزم که هنوز هم پیام
هایش را از ستاره زهره دریافت می کنم، برسان.
همراه با محبت قلبی ام به تو ای فرزند روحانی و روح و روانم
مادر کوچک تو - لوآ
نشانی تلگرافی: لوآ - توسط یزدی - پورت سعید

لوآ در همان روز بیست و ششم سپتامبر ۱۹۱۵ به "خواهر روحانی
عزیز"ش نامه ای نوشته. نام لوئیز ویت (Louise Waite)، شاعره،
آواز خوان، و آهنگساز در زیرنویس این نامه، مخاطب را مشخص
می نماید. او در این نامه می نویسد که لوح حضرت مولی الوری را به
پیوست می فرستد، لوحی که امتحانی برای خانم "ت" (= ترو) خواهد
بود. همچنین در زیرنامه اش اضافه می کند که خانم گودال به عنوان
"مادر" (۱۱۸) سواحل پاسیفیک برگزیده شده است، هم چنانکه خانم
کراگ در نیویورک و خانم پارسونز در واشنگتن دی.سی این مقام را
احراز نموده اند. لوآ اشاره می کند که "مادران" نامبرده به عنوان
(معاونین) برگزیده شده اند. دکتر ضیاء مأمور بوده خانم ترو را در
شیکاگو معاونت نماید.

پورت سعید - بیست و ششم سپتامبر ۱۹۱۵

خواهر روحانی عزیزم

از احوال پرسی شما در مکتوب خانم اس. (S) (شاید منظور او
خانم استانرد بوده) راجع به خودم بسیار سپاسگزارم. من چند روز قبل
از دریافت نامه شما به این جا رسیدم. مدت نه (۹) ماه در عکا و مقیم
بیت مبارک بودم و حالا که به عقب می نگرم گویی فقط نه (۹) روز بر
من گذشته است. چه قدر این روزها به سرعت سپری گشت. مصائب
و خطرها و اندوه و پریشانی از هر سوی ما را احاطه کرده بود به
نحوی که به قلم و بیان نیاید. با این وجود هیکل اطهر در جمیع موارد
با کمال آرامش، سکون و وقار حرکت می فرمودند و به معنای حقیقی
حضرت مولی الوری بودند. روزی حضرتش را نزدیک پنجره یافتم
که نشسته و بمباران را تماشا می کردند. کاملاً آرام و بی حرکت بودند،
لکن در رخسار مبارک حالتی مشاهده نمودم که هرگز از یاد نخواهم
پرد! حالتی که نشان می داد آن حضرت به این وقایع، به دلیل و

ضرورت آنها آگاهی کامل دارند و حال با آرامش در انتظار نتایج آن هستند. او خبیرو آگاه است و بدین جهت روی منبرش همواره متبسم است. یک شب بعد از آنکه یکی از آهنگ های شما را خواندم، درباره شما بیاناتی فرمودند - پرسیدند: به نظر تو اشعار این خانم خیلی زیباست؟ - بلی زیباست، بسیار زیباست. و در همان لحظه این احساس در من پدید آمد که شما از این پس بهتر و زیباتر خواهید نوشت و اشعار اخیرتان را که خانم استانرد نشانم داد به خوبی این امر را ثابت می کند. حال ای خواننده و ترانه پرداز، نگذار هیچ امری بر تو فتور و دلسردی آورد. به بالا و به مرکز پیمان ناظر باش و آنگاه به واسطه عهد و پیمان او که آن عهد الست را همواره برای بندگانش نگاه می دارد، به تعمیم اعظم پروردگار نائل شو. اگر مردم دنیا همه بی ایمان گردند - خدا حقیقت است. باری در این دیار آمال پیوسته یاد شما و سخن در باره شما بر زبان است. کودکان آهنگ های پراحساس شما را در حضور پرشکوه حضرت محبوب می خوانند. دیگر بیش از این چه آرزویی می توان داشت. او شمارا دوست دارد. دیگر چه اهمیتی دارد اگر مردم شما را دوست نداشته باشند. مایلم در این جا درباره خانم "ت" (ترو) مطلبی بگویم، تردید ندارم که به او گفته شده که او مادر مؤمنین در شیکاگو خواهد بود و دکتر ضیاء برایش ترجمه کرده است! حال باید دید که او در ظرف این دو سال ونیم به مقامی که بر آن فراخوانده شده و نه انتصاب، چگونه شایستگی و ظرفیت خود را آشکار نموده. او باید قبل از هر چیز جوابگوی خویشتن و نحوه رفتارش در این مقام باشد. او مرا آزار و شکنجه نموده، حتی در حالی که عضوی از خاندان مبارکه بودم نوشته است که من ناقض عهد بوده ام! (۱۱۹) اما عزیزم اهمیتی ندارد - من به خدا و به مولایم که از ضمیر همه کس با خیر است پناه می آورم - مولانی که این لوح پیوست را در بیست و هفتم ماه اوت خطاب به بهائیان امریکا نازل فرمود. این امتحانی است برای او و همه کسانی که انتظار شکست و سرشگستگی مرا داشتند. مخصوصاً با اقدامات اخیر آقای گ. خیر من شکست نخورده ام! بلکه مانند گذشته و با توکل به مرکز میثاق و توسل به او، ایمان به او، به پیش خواهم رفت. و به شما می گویم که چون گذشته رفتار خواهم کرد و برای خانم (ت) دعا خواهم نمود. خوشا به حال

زحمت کشان برای عدالت و : خوشحال باشید چون شما را فحش گویند و جفا رسانند... (انجیل متی - آیه های ۱۰-۱۱) من این لوح مبارک را کپی می کنم و برایتان می فرستم. اصل لوح به دستخط مبارک است و تا به حال چند نسخه از رونوشت آن را به امریکا فرستاده ام...

این برای عده ای بسیار از جمله آقای گ. امتحانی خواهد بود، زیرا او آنچه از دستش برآمد کوتاهی نکرد. آن هم به دلایلی که آینده روشن خواهد کرد. هرچه هست بین او و خدا.

خاندان مبارکه در موقع عزیمت علیرغم شرایط قطعی و سختی های ناشی از مصیبات جنگ، همگی سالم و خوب بودند. نامه ام را پایان می دهم. محبت و درود گرم خود را در نام مرکز پیمان به شما می فرستم.

ارادتمند شما - لوآ

بعد از تحریر:

مایلم در این جا اضافه کنم که خانم گودال هم در ساحل پاسیفیک به عنوان مادر تسمیه شده اند، همچنین خانم کراگ در نیویورک و خانم پارسونز در واشنگتن. به عقیده من این بانوان، در آن وقت خاص بر این سمت فراخوانده شده اند. افرادی نیز برای کمک و مساعدت به آنها معین شده اند.

تا آنجا که می دانم، دکتر ضیاء مساعد خانم ت در شیکاگو و خانم ریمی برای خانم پ. (پارسونز) در واشنگتن بر این خدمات تعیین شده اند. خانم و آقای کینی و خانم کراگ در نیویورک با یکدیگر همکاری دارند. رالستون ها و خانم کوپر در ساحل پاسیفیک به خانم گودال مساعدت خواهند نمود.

زمان ضرب آهنگ خود را به زودی خواهد نواخت و پرده بزرگ به کنار خواهد رفت تا آنچه را که هست و نه آنچه را که می نمایتد، آشکار سازد.

صبر کنید عزیزم - چون نام شما صبر (Waite) است. بلی لوئیز ویت، راه شکیبائی را فرا گیرید و دعا و مناجات کنید - برای من هم دعا کنید. ل.م.گ.

نامه زیر که احتمالاً به ژوزف حنان نوشته شده در پرونده
پارسونزها در آرشیو ملی بهائیان امریکا موجود است.

پورت سعید - سی ام سپتامبر ۱۹۱۵

دوست عزیز بهائی ام

احتراماً - به پیوست عکس لوح مبارک را که هفته پیش ترجمه
آن را برای شما فرستادم، ارسال می دارم. من امیدوار بودم با این پست
متن گزارشی را که از اقامت در حیفا نوشته ام برایتان بفرستم ولی تا
یک هفته دیگر صبرخواهم کرد، شاید در این فاصله بتوانم توسط کشتی
امریکائی خودمان که اخیراً برای آوردن پناهندگان بیشتری به سواحل
سوریه رفته، خبری کسب نمایم. شاید مجبور باشم برای چند روز به
قاهره بروم. قصد این است که بعد از آن به فرانسه بروم و از آنجا به
امریکا بیایم. من ناچار یک هفته در این جا به علت خستگی مفرط
ناشی از سفر طولانی و ناملایمات اخیر به استراحت پرداختم.

با پست قبلی نامه مفصلی به خانم پارسونز فرستادم و خواهش
کردم آن را با شما و پولین در میان نهد. لطفاً به خاطر داشته باشید که
محتوای آن برای انتشار عمومی نیست. طی دو هفته گذشته نزد خانم
استانرد بودم و از بسیاری امور که به هیچ وجه خبر نداشتم مطلع شدم.
جای تأسف است که آقای گ. بعضی مطالب را که عمداً، از یاد برده
است ولی او خود باید جواب خدا را بدهد. نمی دانم چه موقع به امریکا
خواهم رسید ولی وقتی به آنجا برسم شاید شما و چند نفر دیگر بهتر مرا
درک کنید. بدین وسیله درود فراوانم را به عموم یاران می فرستم.
مطمناً شما همگی در راه پیشرفت امرالله مشغول به خدمات هستید این
تنها وسیله ای است که بر قلب مولای محبوبمان را در این عالم مسرور
کنید. خوشنودی و رضای او گنج گرانبهای شما و پیروانش باد، زیرا
او را در مسند پیمان، نصرت می نمایید.

ارادتمند شما - در نام او - لوآ. م. گ.

مؤسسات و تشکیلات بهائی سریعاً به لوآ پاسخ گفتند و از وی حمایت
کردند. سه هفته بعد شماره شانزدهم اکتبر نجم باختر تماماً به اخبار لوآ
و در موضوع عهد و پیمان، اختصاص یافت. بخش هایی از نامه های

او به زینت بغدادی و ژوزف حنان تحت عنوان " به همه بگو حالا وقت تبلیغ است" به چاپ رسید. لوح مبارک خطاب به لوآ مورخ بیست و هفتم ماه اوت سه نوبت چاپ شد. و در شماره آخر، اصل لوح به فارسی که عکس آن را لوآ فرستاده بود همراه با اظهار نظر سردبیر، درج گردید:

"با عطف نظر به مطلب فوق، دیگر برای ما جای تقریظ و بحثی باقی نمی ماند. صلح و آرامش با کسانی باد که همواره از دستورات و راهنمایی ها پیروی می کنند. میرهن است اشخاصی که کتباً مورد تأیید و الطاف و عنایات حضرت عبدالبهاء قرار گرفته اند شایسته هرگونه تقدیر و بذل توجه هستند. لوآ گتسینگر مشمول چنین عنایاتی شده، پس "شایسته محبت" است."

قاهره - مصر

مونیتهای محبوبم

تلگراف آن عزیزم موجی از شادی و سرور به قلبم آورد. این از نهایت محبت توست که درست در زمانی که در این جا تنها و بلا تکلیف مانده ام و نمی دانم آیا پولی خواهد رسید که بتوانم به امریکا بیایم یا خیر، این پیام را برایم فرستادی. خوب می دانم که این امر برای همه افرادی که سخنان آقای گ. را باور دارند، امتحان بزرگی است، به ویژه وقتی ملاحظه نمایند که حضرت مولی الوری لوحی در باره ام خطاب به یاران امریکا نازل فرموده اند. بیش از سه سال بود که او با کمال وقاحت در سرنقشه می پرورانید که همه گناهان را به گردن من بیاندازد. حالا اعمال خودش سبب رسوائی او شد. چون مرا به کلی کنار گذاشت، پس دیگر نمی توانم او را به صحنه بازآورم. او خود پیمان شکست تا آنچه را شروع کرده بود به پایان رساند، اما نتیجه عملش به او بر خواهد گشت. اموری که ظاهراً جلوه و نمودی دیگر داشت، دلایلش به زودی بر همگان آشکار خواهد شد. واقعاً برای او متأسفم زیرا حضرت عبدالبهاء اشاره فرموده اند که فرجام کار او چه خواهد بود. آه که خیلی وخیم است ولی کاری است که شده و من باید تا حد مقدور تحمل کنم. به هیچ وجه مایوس و دلسرد نیستم زیرا یقین دارم که این پایان شب سیاه است. روشنائی سحرگاه راستین در هستی ام پرتو افکنده و من به درگاه خدای خوبم سرسپاس دارم. هرگز باور

نخواهی کرد که تلگرافت چه تأثیری در قلبم نمود. به خاطر این لطفی که بر من نمودی، رحمت خدا صد بار بر تو باد. آرزو دارم ترا ببینم تا بتوانم دریچه قلبم را به رویت بگشایم و از بسیاری چیزها که بعد از آخرین دیدارت بر من گذشته برای تعریف کنم. دو صفحه صوتی را در حیفا جای گذاشتم چون نتوانستم از گمرک حیفا آنها را عبور دهم، ولی محلش مطمئن است و روحا خانم برایت نگه داشته اند. فکر می کنم مسئله مربوط به زمین تو در کوه کرمل کاملاً درک شده و بالاخره کار سروصورت گرفت. حال این زمین مال توست و نقطه قشنگی است. انشاءالله روزی آن را از نزدیک ببینی که از باغ رویاها هم زیباتر است. ای آرام جانم برای مادر کوچیک دورافتاده ات دعا کن که شاید ترا بار دیگر ملاقات کنم. چقدر آرزومندم پیش از آنکه رهسپار سفری دیگر شوم ترا ببینم که شاید این سفر آخر من باشد. به هر صورت برای مدت طولانی در امریکا نخواهم ماند. البته اگر توفیق آمدن به آنجا دست دهد. حضرت عبدالبهاء قبل از آنکه مرا به محل دیگر بفرستند مایلند در نقاط بکر و جدید کارکنم. حضور مبارک عرض کردم هیچ پیغمبری در مملکت خود آبرو ندارد. دیگر چه توقعی می توانم برای خودم در امریکا داشته باشم؟

اینکه انسان وسیله امتحان دوستان قرارگیرد از هر چیز دشوارتر است و من همواره چنین عاملی بوده ام. عزیزم، به پیوست کپی اولین لوحی را که از دست مبارکش دریافت نموده بودم بزایت می فرستم. در حقیقت این اولین لوح مبارکی است که خطاب به یک بهانی امریکائی عزّ نزول یافته است. از زیارت عکا به حیفا باز گشته بودم که این لوح را برایم فرستادند. در آن موقع اهمیت آن را عمیقاً درک نمی کردم ولی با گذشت سال ها پی به اهمیتش بردم و در حقیقت آن را فرا گرفتم. آن کیست که فکر کند می تواند بنده ای را که او ثبات بخشیده و تأیید نموده، متزلزل نماید یا بی ایمان گرداند؟ او تأییدانش را شامل حال فرمود و روح مرا به استحکام صخره ای قوت بخشید تا در برابر تهمت هانی که همواره مرا احاطه ام می کرد توان آرم. هرگز در عشقم به حضرت عبدالبهاء خللی وارد نیامد. من از او هستم و او بیش از تمام هستی ام به قلب من تعلق دارد.

به فیل عزیزم بگو آسمان صحرا همیشه آبی و ستاره مغرب در آن بسیار پر نور و درخشنده است و هر شب پیام او را به من می رساند و پیام مرا هم به او می فرستد. آیا پیام نهام را دریافت می کند؟ به او بگو که ستاره چشمک زن یک شعاع نور از پیامبر آسمانی مان به تو می فرستد تا بدانی که او سه قطعه یاقوت زرد (زبرجد) قشنگ برای تو به دست من سپرده است. داستانی شگفت انگیز اما واقعی است. و فقط برای فیل. مگر فراموش کرده رقص نور آفتاب را در این سوی دریا! زمانی که من در هند بودم و مثل همین زیرجدها کوچولو شده بودم - آنها به سوی او روانه شدند، ولی وقتی این جا رسیدم دوباره رقص کنان آنقدر مچرخیدند و چرخیدند تا درست پیش پایم رسیدند. آخر می ترسیدند اگر خودشان بخواهند در جستجوی او برآیند راه را گم کنند. نمی دانم آیا حالا شما را در بیلاق جنگل یا در کنار دریامجسم می کنم در تخیلات شیرینم حالا شما را در بیلاق یا کنار دریا مجسم می کنم که در آشیانه بیلاقی تان در جنگل با همه خزندگان و پرندگانش، بسر می برید که در آشیانه بیلاقی تان در جنگل با همه جانورهای خزنده و پرنده بسر می برید. می دانم فیل خیلی آنها را دوست دارد. بیچاره پتسی! خیلی از مردنش غصه ام شد. باید یکی دیگر پیدا کنید که جای او را پر کند. محبت مرا به خانم هارپر عزیز و دوستان عموماً ابلاغ کن. من در فکر همه آنها مخصوصاً مری هارپر هستم و برایشان دعا می کنم. اخیراً دو مقاله برای بولتن سان فرانسیسکو نوشته ام، شاید از آنها خوشت بیاید در نظر دارم مقاله دیگری درباره مصر و شرایط آن برایشان بفرستم. زندگی در این جا خیلی جالب است ولی در عین حال همه جا را غم گرفته. غالباً از سربازان زخمی دیدن می کنم و با آنها در باره امریهائی صحبت می کنم. چقدر مشاهده این سربازانی که از دارذائل برگشته اند چه رقت انگیز است. ولی با این وضعیت همه شاد و بشاش هستند و وجودشان از آرامشی پرشهامت لبریز است که خود نشانه عزم راسخ آنها برای پیروزی است. می گویند: بلی درست است، واقعاً جهنم بود، ولی ما امیدواریم بتوانیم برگردیم و نبرد را از سر بگیریم! بیچاره ترکیه که حالا از خواب گران بیدار شده و چشم به حقیقت گشوده و می بیند بد جوری گول خورده و از آن به تلخی رنج می برد. ظلمت در آنجا بیداد می کند!

از وقتی حیفا را ترک کرده ام از محبوب عالمیان بی خبرم! گزارش کاملی از دوران زیارتم را برای آقای حنان فرستادم و خواهش کردم نسخه ای از آن را برایت بفرستند. به فیل عزیزم بگو برای خاله لوآ خیلی دعا کن چون شدیداً به آن احتیاج دارد. حالم چندان خوب نیست و در واقع بعد از بیماری ام در هندوستان هیچ وقت بهبود کامل نیافتم. به علاوه از حیث روحی هم در آنجا بسیار صدمه دیدم. به هرحال هرچه بود گذشت و من به زودی سلامتتم را باز خواهم یافت. همراه با محبتم برای همه - "مادر کوچک" تو - لوآ.

لوآ در نامه اش مورخ ۲۵ نوامبر ۱۹۱۵ به خانم پارسونز، از نامه او مورخ ۲۷ اکتبر تشکر می کند و برخی از دستورات و نصایح حضرت عبدالبهاء را در باره "عدالت و رحمت" با نامه اش برای وی می فرستد. عقیده اش نسبت به کسانی که او را آزار داده اند، همانا اغماض و بخشش است. او نگران است که مبادا نیت خیر او را برای کمک به جنگ زدگان، بد تعبیر شود و بیشتر بردل آزرده گی بیافزاید. قاهره - مصر - بیست و پنجم نوامبر ۱۹۱۵

نور عزیزم

نامه محبت آمیزت به تاریخ بیست و هفتم اکتبر رسید و بسیار از آن تشکر دارم. مطالبی را که خانم ترو برایت نوشته بود، خواندم و بسیار خوشحال شدم، زیرا تا همین اواخر نظر ایشان نسبت به من بکلی غیر از این بود. متوجه شدم که او در آن وقت حقیقتاً تصور می کرده که من در عهد و پیمان ثابت و استوار نیستم. پس او را بخشیدم و درآیامی که مشرف بودم برایش دعا کردم. تاجائی که به من مربوط می شود در بین یاران هیچ فردی نیست که در قلبم جز محبت به آنها، احساس دیگری داشته باشم و سواى خیر و رستگاریشان، آرزوی دردل پیروانم، صرف نظر از اینکه چه کرده یا گفته باشند. زیرا به خوبی می دانم که همه چیز آنچنان که هست روزی دانسته خواهد شد و هر فرد باید آن گونه که هست در پیشگاه داور بایستد. این روز، روز خداست - روزی است که حقیقت برتر و بالاتر از هر چیز است. فقط باید شکویا بود. خداوند هر امر و نیتی را که انگیزه هر رفتار و عمل هست، به وقت خود آشکار خواهد ساخت.

اما در باره آن صندوق نه از جانب هیچ کس و نه حتی از حضرت مولی الوری که بر جمیع امور آگاه است، ابرازی نشده جز اینکه فرمودند این اعانات را افراد از ضمیم قلب و با روحیه خالص و محبت اهداء کرده اند. آنچه که برای شما نوشتیم دقیقاً همین بود و جای هیچ تعبیر و تفسیری نداشت. حقیقت همان بود. ولی اگر آن نامه موجب برانگیختن هرگونه هواخواهی یا تعصباتی شود یا این احساسات را دامن بزند، با اینکه خود خواسته بودم آن را با سایرین در میان نهدید، همان بهتر که چنین نکرده اید و من بابت آن سپاسگزارم، چرا که مایل نیستم وسیله امتحان هیچ فردی قرار گیرم و دوست دارم که آن عزیز منهربانم هرگز در این هواخواهی ها و جانب داری ها وارد نشود. من فکر نمی کنم تلگرام کراگ مشکل اصلی را سبب شده باشد. مشکل آنجا بود که به مبتکر صندوق رفاه دستور داده بودند برای این منظور یا هر مقصود دیگری اقدام به جمع آوری اعانات نکند و این خود درس محبتی بود برای اطاعت از اوامر محبوب عالمیان. آن حضرت بعد از رفتن او فرمودند نیت او این بود که به ما کمک کند و سعی خود را کرد. ولی من به او گفته بودم که به این کار مبادرت نکند. پس واضح است که مسئله در این نبوده که نیت و انگیزه او درست نیست و ما همه برای او متأسف شدیم و همین موضوع را در نامه ام ذکر کردم. البته سوء تفاهمات و عدم اتحاد، کافی بود که این اقدام مورد قبول حضرت عبدالبهاء قرار نگیرد. و جای تأسف است که در این نقشه هیچ نشانی از همکاری و محبت یاران نبود. این ثابت می کند که احباء هنوز بر آنند که بیشتر راه خود را دنبال کنند و نیت خود را اعمال نمایند حتی بیش از آنکه بخواهند وحدت و هم آهنگی را در جهان گسترش دهند، یا از خود بگذرند و به فردی که در تشویش و اضطراب است و نیاز به محبت آنها دارد خیزی برسانند. خدا به ما کمک کند و از خطایای بی شمارمان درگذرد. شاید بتوانیم به تدریج فرا گیریم و پیش از آنکه درهای رحمت او بروی ما بسته شود از خواب گران بیدار شویم و به واقعیت چشم بگشائیم. و از این رهگذر به وحدت نائل گردیم و با عشق خالص به آستان او خدمت نمائیم. این مرحله ای است که بی تردید برپایه اطاعت نهاده شده است. او اکنون جواهر وجود را دست چین می کند تا آنها را بر تارک آینده بنشانند. ای نور عزیز بهائی، من از اعماق

قلب توبه کارم از خدا مسئلت دارم که تو یکی از درخشان ترین دُر دانه های آن اکلیل باشی. اینک همه را می طلبند، هر یک را می آزمایند تا معلوم شود برگزیدگان کدامین هستند. آنان که بتوانند عفو کنند، بیایند و بیاورند. عشق را در بیشترین حد و با خالص ترین صورت، بی تردید بهترین شانس را خواهند داشت ولی دیگران هم بی نصیب نمی مانند و شاید موفق شوند!

از آسیبی که به رویال عزیز وارد شده بسیار متأثر شدم شاید پدرمهربان به رأفت خود چشمی از او بر بسته تا چشم دیگرش را "به جمال قدس جانان" برگشاید. سعی کن این طور فکر کنی تا از این راه بتوانی به او کمک نمائی. من صمیمانه امیدوارم که آقای پارسونز حالش بهتر باشد و از این دوره امتحان با بینشی معنوی و عمیق بیرون آید. بهترین آرزوهایم را برای جفری بوی می فرستم و آرزو می کنم در معنویات و مادیات هر دو ترقی کند. با این نامه قطعه شعری کوتاه که خیلی در تقلیب روحانی ام مرا یاری کرد، به نام: سنگ های لغزنده در میان سنگفرش، برایت می فرستم. منتظرم خبری از خانم گودال بشنوم. تا راه برایم باز شود و فوراً به امریکا بیایم. خوشوقتیم که مژده دهم وجود مبارک از سلامت کامل برخوردار و اکنون در حیفا بسر می برند و این خبر را توسط کشتی امریکائی دموآن که چند روز پیش به بندر اسکندریه وارد شد، دریافت کردم. دشمن پرکین آن حضرت خانم --- به سختی مجازات شد و باشد که هرکس در صدد آزار و اذیت آن محبوب یکتا برآید به کیفر خود برسد. گمان کنم شما این خبر را از احمد سهراب شنیده باشید که آن حضرت به سلامت از ناصره بازگشتند. من شخصاً به اسکندریه رفتم و می دانم که این خیر درست است. ایشان را در حیفا دیده اند و همچنان با ثبات و استقامت تمام در برابر مشکلاتی که از هر جهت وجود اطهرش را احاطه نموده، مقاومت می فرمایند و به قلب ها امید و الهام می بخشند. خدا به فضل و رحمت جاودانی اش او را برای جهان و جهانیان حفظ فرماید باشد که شمار بیشتری از ما او را چنان که هست بشناسیم. او را که مقدس ترین تجسم بندگی امر الهی و مرکز پیمان است. وقتی او را بشناسیم و به مقام اقدسش پی بریم مفتون آن جمال لایزالی، خواهیم گشت و سردر راه اطاعت و بندگی اش خواهیم سپرد. مسلم است که ما همه به هدایت اش

نیاز مندیم. زیرا کلام اوست که قلوب را تسخیر می کند - یا قلوب بعضی را- و بدون آن پیشرفت و تعالی محال است.
نامه صمیمانه و پرصراحت محبت آمیز تو کمک مؤثری برایم بود و از آن ممنونم عزیزم. بی تردید وقتی مثال پدر را در روی هرکس بجویی، سایرین نیز تجلی مثال او را در روی تو خواهند جست - زیرا که این نشان برگزیدگان و خاصان درگاه اوست. آنها که فقط به او تعلق دارند. الطاف و آرامش الهی و نزول تأییدات روح القدس بر تو باد. این است همواره دعای قلب پر محبت لوآ برای تو
با ارادت فراوان - در عهد و میثاق - لوآ
پورت سعید - مصر

فصل نوزدهم

لوا زمانی در خلال ماه اکتبر به قاهره رفت و آخرین ماه های حیاتش را در جوار بهائیان آنجا سپری کرد. او در این اوان بیمار و از برونشیت حاد توأم با دردهای شدید عصبی در قفسه سینه رنج می برد. اما در همین احوال برحجم مکاتبات خود می افزود و اخبار مربوط به حضرت عبدالبهاء را به یاران در نقاط دوردست می رسانید. یک دوست قدیمی او، حشمت الله از "قطعه اعظم" (پاکستان امروزی) در نامه ای به جورج لاتیمر، مورخ پنجم نوامبر می نویسد: این هفته نامه ای از خواهر لوا از قاهره داشتم که از ایام پرآشوبی که در حیفا گذرانیده، شرح داده است. ... حقیقتاً از شنیدن وضع فلاکت بار این مردم که بی قوت و غذا و بی پول مانده اند قلب انسان خون می شود. (۱۲۱)

نامه ای از احمد سعید ادهم از طنجه - مصر به میس مارتا روت به تاریخ بیست و چهارم نوامبر ماجرای رفتن خانم گتسینگر را به اسکندریه برای دریافت خبری از احوال مقصود عالمیان و اجبای حیفا، از طریق کشتی امریکائی که به بندر اسکندریه رسیده بود؛ شرح می دهد. او با بشارت صحت کامل حضرت عبدالبهاء و اینکه آن حضرت و سایر یاران در امن و امان هستند، بازگشت. (۱۲۲)

لوا علی رغم بیماری، دمی نیاسود و تا آخرین لحظه حیات قائم بر خدمات بود. الینور هیس کاکس، (Elinore Hiscox) مبلغه دیگر بهائی که همزمان با وی در قاهره بوده، دو هفته بعد یعنی پنجم دسامبر به مارتاروت نوشت: "خانم گتسینگر اکنون در قاهره هستند، و ما با همکاری یکدیگر در فعالیت های این شهر شرکت می کنیم. وجود ایشان در این جا بسیار مفید است به ویژه برای جوانان که از ملاقات و شنیدن سخنانشان حظ بسیار می برند." (۱۲۳)

اما بیماری لاجرم ضربه اش را وارد ساخت. حضرت عبدالبهاء در مناجاتی که بعد از صعود وی به افتخارش نازل فرمودند چنین می فرمایند: "... به واسطه شدائی که در راه تو بر او وارد آمد، استخوانش ذوب گردید و جوارحش متلاشی گشت، بیماری و رنجوری از هر سوی بر او حمله ور شد تا عاقبت جسم نحیفش را تاب و توان

نماند، اعضاء و جوارحش از نگاهت و ضعف از رفتار بازماند. و قلبش هدف عاقل متضاد گردید." (ترجمه به مضمون)

لوا هشت هفته قبل از صعودش در نامه ای به الیزابت نوریس وقوع فوت نابهنگام خود را پیش بینی می کند:

قاهره - هفتم مارس ۱۹۱۶

مونیتهای محبوبم

هم اکنون نامه ات را در دست دارم. من از حملات برونشیت حاد و اسپاسم های شدید بین دنده هایم اندک اندک بهبود می یابم. دردهائی چنان شدید که گویی در جنگ زخم برداشته ام. ماه ها می گذشت که بیماری و رنجوری، مرا خانه نشین کرده و بیشتر اوقات اسیر بستر نموده بود. پس می توانی تصور کنی که نامه ات را با چه شوق و شعفی دریافت نمودم و این نوشدارو چه اثر شگرفی در بهبودم داشت. مدت ها در انتظار و آرزوی دریافت خبری از تو بر من گذشت. فکر می کردم شاید نامه هایم به دستت نرسیده باشد و تو هم اشاره ای نکرده ای. پس به این نتیجه می رسم که آنها را دریافت نکرده ای. غالباً به فیل عزیزم فکر می کنم، حالا تقریباً سه سال است که او را ندیده ام. در عالم خیال از قامت کشیده و موزون و شانه های ستبرش نقشی خوش می کشم، که در عین حال همان لطف و محبت بی کران و روحیه شاد را و بلکه بیشتر، داراست. ستاره زهره در این جا به اندازه ماه در آنجا نورافشان است و شاید بیشتر و من هر شب بعد از غروب آفتاب، هنگامی که شن های صحرا تابش آفتاب رفته را باز می تابند، از فیل خودم با او گفتگو دارم. لطفاً از او بپرس آیا پیام های نجومی من از فرستنده بی سیم قلبم به او می رسد؟ زود است که شماها به جنگل بروید تا با درختان و پرندگان و زنبورها و آن خزندگان بی صدا که شب هنگام را در شبی غریب، و پرجذبه، می پوشانند، هم خانه شوید. به زودی باران های ماه آوریل به فراوانی خواهد بارید و ماه مه بعد از آن، با شکوفائی اش از راه می رسد تا ماه ژوئن را سرخگون سازد و سالن رقص زمان را آذین بندد و برای رقص تابستانی که از هم اکنون دم گرمش در مصر احساس می شود، مهیا سازد! ای کاش نزدت بودم

و با تو حرف می زدم و ما هر دو چیزهای بسیار برای گفت و شنود داشتیم - چیزهایی که حال نمی توانم برایت بنویسم. من در صحرا در میان شن های داغ و تو در قلب وطن محبوبمان امریکا و دل های ما از فراسوی سرزمین ها و دریاها با طپشی موزون، آهنگ محبت و تفاهم می نوازند که این برایم بزرگترین و بهترین آرامش را به ارمغان می آورد. اما در باره آقای گ. حرفی ندارم که بگویم - او هرچه از دستش برآمد کرد، نه از آن روی که از من صدمه ای دیده باشد، بلکه به دلیل تخیلاتی که در ضمیرش بوده. لیکن علاوه بر شخص او، دو نفر دیگر در این دنیا از حقیقت اعمال او باخبرند. او هم مانند هرکس دیگر در بوته امتحان افتاده است. و من بر احوالش تأسف می خورم - تأسف و اندوهی بدان کیفیت که حاضر نشدم صدای خود را بلند کنم و هیچگاه صدایم را علیه او حتی در دفاع از خویشان بلند نخواهم کرد. بگذارد هرچه از او برآید درباره من انجام دهد و امیدوارم نتیجه کردارش عاقبت بر او بسیار سنگین نیاید. او درسی را باید بیاموزد که مسلماً از هیچ راه دیگر نخواهد آموخت. پس او را به دست معلم بزرگ می سپارم که می دانم آزمون نهانی را چنان مهیا می سازد تا بهترین ثمری را که بیش از همه مورد نیاز باشد به ممتحنین برساند. من برای دیگران نیز متأسفم، آنهایی که هیچ آزاری بر او روا نداشتند، اما به اشاره او متهم شدند. بعد از پایان اقدامات دادگاه کشوری، قانونی که هرکس سهم خود را به اندازه دریافت نماید، سرانجام به کار خواهد افتاد و حق به حق دار خواهد رسید. ما با خطا کردن نمی توانیم درست احساس کنیم و با زجر دادن نمی توانیم به کامرانی برسیم. عدالت از کمترین خطا نمی گذرد و انتقام می گیرد. آه عزیز یک دانه ام، حالا دیگر آمیدی به بازگشت به نزد تو ندارم - وقتش گذشته. می ترسم که آخرین درس را در برهوت صحرا بیاموزم و قدم در راه دیگری نهم که سال ها بگذرد پیش از آنکه به دیدار هم برسیم. اگر میعاد ما در این جهان باشد! ندانی مرا فرا می خواند - و من باید مطیع باشم. مصرانه دیرکرد مرا هشدار می دهد. آوانی که از دوردست می آید و چون در پاسخش به پای خیزم مرا با خود خواهد برد، به دورها، به جایی که هرگز پای بر ساحلش نگذاشته باشم. سفری دراز و تنها - ولی به عشق محبوب و عظمت میثاق مقدس او این سفر هم طی خواهد شد.

مایلم بار دیگر از تمامی محبت ها و مهربانیهایت نسبت به خودم تشکر کنم. یاد آن روزها که درکنار هم بودیم، همیشه مأوای شادی بخش روح من است و من در تمامی لحظات در جستجوی صفای پر لطافتش هستم تا مگر دمی از هیاهوی دنیا به آن غرفه آسمانی روح خود پناه آورم.

محبت مرا به فیل عزیزم برسان و به او بگو برای نوشتن نامه به من خود را به زحمت نیاندازد. دعای او بهترین پاسخش برای من است. عمیق ترین و بهترین درودم را به کاترین بواز، ماری و مادرش می فرستم. و اکنون مونیتهای خودم - خدا حافظ تا روزی که صبح امید بردمد و ظلمات هجران بسوزد.

مادر کوچک تو - در عشق به محبوب پیمان - لوآ

بعد از تحریر:

سلام گرم مرا به ماریان هنی، خانم وودوارد و مری هارپر عزیز که هرگز فراموشش نخواهم کرد، برسان. رحمت حق بر شما باد.

بخشی از رویدادهای آخرین لحظات زندگی او به ترتیب تاریخ در نجم باختر (۱۲۴) ثبت گردیده است:

" گزارشی از قاهره در باره آخرین روزهای حیات خادمه شجاع - خانم لوآ گتسینگر: خانم گتسینگر پانز سال گذشته به قاهره رفت با این امید که به زودی به امریکا عزیمت نماید تا بتواند از سوی مرکز پیمان، پیام آور نور به یاران غرب باشد. یاران قاهره او را صمیمانه دوست داشتند و مقدمش را در منازل خود ارج می نهادند. او چند ماه اخیر حیاتش را در خانه جناب میرزا تقی اصفهانی، خادم جان نثار حضرت مولی الوری، بسربرد. در حالی که سراسر زمستان را مبتلا به بیماری بود. آقای میرزا تقی و همسرشان با نهایت محبت و دلسوزی از خواهر امریکائی خود مواظبت و پرستاری می نمودند. پیش از این بیماری و بعد از آن دوشیزه الینور هیس کاکس در باره او نوشت: لوآ گتسینگر گرچه هرگز سلامت و نیروی خود را باز نیافت لیکن با عزمی آهنین بیرون می رفت و به تبلیغ امرالله می پرداخت. کار او بیشتر معطوف به مردان جوان مصری بود، زیرا تنها این گروه افراد

مصری بودند که به زبان انگلیسی آشنائی داشتند. آنها همواره با شوق و ذوق فراوان به او گوش می دادند. سخنان الهام بخش او شور و نشوری روحانی در آنان بر می انگیزت. کلامش نافذ بود و مسیر زندگی بسیاری را تغییر داد. چنین بود قدرت و نفوذ کلمه الهیه که بر زبان او جاری می گشت.

در اوایل بهار او به شوبرا (Shoubra)، حومه ای از شهر قاهره رفت و درخانه بهائی دیگری اقامت گزید. این شخص بهائی نهایت آرزویش این بود که لوآ مدت بیشتری در خانه او بماند و عقیده داشت که وجود او در همسر و خانواده اش که قبلاً مسیحی بودند، اثر روحانی عمیقی داشته است. او با صرف وقت به آنها زبان انگلیسی که آشنائی اندکی با آن داشتند، می آموخت. همگی صمیمانه دوستش می داشتند و مانند یک خواهر با او رفتار می کردند. و هم در آنجا بود که او آخرین دقائق حیاتش را سپری کرد. شبی (دوم ماه مه) از درد شدید قلب از خواب بیدار شد و اعضای خانواده را صدا کرد. آنها به دکتر تلفن زدند، اما پیش از رسیدن دکتر و پس از گفتن سه مرتبه الله ابهی، روح پاکش به عالم بالا صعود نمود.

اندوه و مصیبت بهائیان در ماتم فقدان او عظیم بود، زیرا او را چون خواهر واقعی و صمیمی خود دوست داشتند. بهترین محل گلستان جاوید برای آرامگاه او انتخاب گردید و احباء از تقبل هیچ مخارجی در بزرگداشت این خواهر روحانی صمیمی خود که بدان حد مورد عنایت حضرت مولی الوری بود، دریغ نورزیدند و آنچه در قوه داشتند در آخرین خدمت خود به او انجام دادند. محبت او در قلب همه جای داشت و هنوز هرگاه سخنی از او به میان آید اشکی نیست که درسوک او از دیدگان نریزند.

در این مکان خواهر ما لوآ، آرام خفته است، همین شهری که جناب ابوالفضائل به رحمت ایزدی پیوست. کلام مبارک حضرت عبدالبهاء در پیشگونی این حادثه به حقیقت پیوست و مزار پاکش زیارتگاه دوستان و زائرین است تا بتوانند عشق و محبت خالصانه خود را نثار روان پاک او نمایند.

روح پاکش در آخرین روزهای بیماری، بین این جهان که بتواند در راه امر محبوب خود خدماتی عاشقانه نماید یا به ندای قلبش پاسخ

گوید و به جهان پاک و عالم انوار و ملکوت ابهی پرواز نماید، سرگردان بود. او به تاریخ دوازدهم آوریل به دوشیزه هیس کاکس نوشت: حال اندک اندک به دلیل بسیاری از امور چنان که هستند و درس هائی که باید از آنها بیاموزم، پی می برم. تردید نیست که ما تا آخرین روز زندگی درس می گیریم، چه بسا که از این دبستان زمانی فارغ التحصیل می شویم که باید بیرون رویم و آن را ترک کنیم. (و تا آنجا که به من مربوط می شود) فرا رسیدن روز آخر و ترک این مکتب را شادمانه پذیرا خواهم بود. باشد که اراده او و نه خواست من، کرده شود.

و چه زیبا درس های دنیای خاکی را در آخرین روزهای بیماری اش فرا گرفت. به گفته میس هیس کاکس دردهای او صیقل روحش بود و می نمود که زرناب روحش از هرناخالصی دنیای خاکی پاک و مبرئی گشته و باقی مانده وجودش، تبلور عشق محض و عفو و بخشش برای همگان بود. از نظرگاه او هر تجربه ای بهترین بود. او چون فرشته ای سبکبال خود را برای ورود به ملکوت انوار آماده می ساخت. چند روز پیش از وفاتش روی خود را به شمایل مولای محبوب که بردیوار آویخته بود گردانید و با بیانی محکم و نافذ و قطره اشکی که در چشمان قشنگش حلقه زده بود گفت: تنها خواست من این است که به اراده او رفتار کنم و از ماسوی الله کاملاً فارغ و آزاد گردم.

حضرت عبدالبهاء تا چهارماه بعد، احتمالاً به دلیل وقفه در ارتباطات ناشی از شرایط جنگ، از واقعه صعود لواء بی اطلاع بودند. احمد سهراب به ژوزف حنان چنین نوشته بود:

"یک روز بعد از ظهر در ماه سپتامبر ۱۹۱۶ زمانی که حضرت عبدالبهاء در ساحل جلیلی تشریف داشتند، خبر اسفبار و ناگوار درگذشت لواء به ما رسید. همه مبهوت و گیج بودند و هیچ کس باور نمی کرد. حضرت مولی الوری عمیقاً از این خبر متأثر و متالم گردیدند و فقدان عظیم او را بیش از هر یک از ما احساس می نمودند. از آن روز به بعد شاید متجاوز از صد بار صدای مبارک شنیده می شد که با لحن حزینی می فرمودند "چه فقدانی، چه فقدانی، چه فقدانی!" (۱۲۵)

مجله نجم باختر شرحی از زندگانی لوآ را که بخش عمده آن به قلم ادوارد گتسینگر بود، به امضای هیئت تحریریه (۱۲۶) منتشر ساخت که ذیلاً از نظر خوانندگان می گذرد. چنین به نظر می رسد که ضایعه درگذشت لوآ، قلب ادوارد را به رفت آورده، چنانکه نوشته وی در ستایش و رثای او با محبت، تحسین و تفاهم همراه است.

خانم لوآ مور گتسینگر

متن تلگرافی از قاهره، مصر، حاکی از خبراندوهبار درگذشت لوآ گتسینگر در اثر عارضه قلبی است. او در اول ماه مه به ملکوت ابدی صعود نمود و تربت پاکش در قاهره است.

خانم گتسینگر از اولین کسانی است که در امریکا نورا عظم الهی را که بار دیگر از افق ارض مقدس (لانه انبیاء) می درخشید، شناخت. او طی سالیان دراز بشارت این ظهور اعظم را به ندای بلند به جهانیان صلا داد.

او در سال ۱۸۹۶ با دکتر گتسینگر ازدواج کرد و آن دو از اولین اعضای گروه زائرین امریکایی بودند که در عکا به زیارت طلعت پیمان مشرف گردیدند. دکتر گتسینگر نقل می کند که چگونه در این سفر خاطره انگیز، حضرت عبدالبهاء - آن واقف اسرار - بدوآ به استعداد شگرف لوآ توجه فرمودند، به سوی او رفتند و چیزی در دهانش نهادند و پس از لحظه ای به او فرمودند: من به تو قدرت بیان و طلاق گفتار بخشیم و فرمودند: *لوا به زبان فارسی به معنی پرچم است و تو باید لوائی من و رایت من گردی و در شرق و غرب به اهتزاز آئی.* (ترجمه به مضمون) دکتر گتسینگر اضافه می کند: ... سپس آن عبد پر جلیل حضرت پروردگار، لب به پند و اندرز گشود، با چنان قدرت و هیمنه و تأکیدی که لرزه بر ارکان بیت افکنده بود.

به نحوی که ما را یارای ایستادن نمانده بود. حضرتش اعلان فرمود که اینک هزاره (موعود) فرا رسیده و سلطنت الهی بر عرصه خاک مستقر گردیده است و به لوآ امر فرمودند که برود و در همه جا ندا به ظهور ملکوت الهی بلند نماید.

این نخستین بار از زیارت های مکرر لوآ از آشیانه نور در عکا بود. حضرت عبدالبهاء با رأفت و عطوفت بی کران و بذل توجه و

حوصله بسیار در مدت زمانی طولانی راه و رسم ابلاغ کلمه الله و انتشار نفحات الله را به وی آموختند. این حواری دلباخته در انتشار امرالله عرصه گیتی را درنوردید. با جسمی شوهرش با اشاره به یکی از دوره های بیماری او نقل می کند که چگونه حضرت عبدالبهاء به او فرمودند: *من به ملک الموت گفتم از تو دور شود.*

حضرت عبدالبهاء با اعتماد کامل مسئولیت مأموریت های خطیر و عمده را به او محوّل می فرمودند. از جمله زمانی که مظفرالدین شاه به پاریس رفته بود، آن حضرت او را باعرضحالی نزد سلطان فرستادند و از او خواستند که به شهادت و کشتار بهائیان در ایران خاتمه دهد. شاه هم قول داد. آخرین مأموریت عمده لوآ هندوستان بود.

باز هم از دکتر گتسینگر بشنویم: از آنجا که اراده حضرت عبدالبهاء برآن قرار گرفت که مهاراجه جلاور بیشتر با تعالیم آنین بهائی آشنا شود، لوآ را از بمبئی به ملاقات این شخصیت روشنفکر روانه ساختند. مهاراجه مزبور با نهایت محبت، احترام و تکریم مقدم لوآ را گرمی داشت. او در لندن حضرت عبدالبهاء را به صبحانه ای دعوت نموده بود و یکی از دوستداران پابرجای دیانت بهائی بود. مهاراجه مزبور به مکاتباتش با لوآ ادامه می داد. لوآ به قول همسرش در طول این سفرها هرگز به فکر آسایش خویش نبود: چه بسا او را می دیدم که از فرط خستگی رمقی برایش باقی نمانده، اما باز هم قوای خود را به نیروی اراده جمع می کرد تا بتواند به موقع سرورعه هایش حاضر شود. شاهد این ادعا دوستان بسیاری هستند که در طی ده سال گذشته به مناسبتی توانسته بودند از لوآ پذیرائی کنند. استراحت ابدأ برایش مفهوم نداشت، زیرا حضرت عبدالبهاء به او فرموده بودند: شب و روز باید در انتشار پیام جانبخش حضرت بهاءالله بکوشد و: دیگر به هیچ چیز فکرنکند. او هرگز از اجرای اوامر مولای خود غفلت نوززید. وقتی شخصی از لوآ شکایتی نزد حضرت مولی الوری برد، روی مبارک را به آن شخص برگردانیده و با تبسمی لطیف فرمودند: *ولی او خدای خود را دوست دارد.* او به حدّ اسراف با سخاوت و بخشنده بود، از خود دریغ می نمود تا سایرین بهره مند شوند. با راحتی و فصاحت تمام سخن می گفت و دربحث و مکالمه بی باک و جسور

بود و هیچ گاه ترس به خود راه نمی داد. عنایتی که حضرت عبدالبهاء در مورد وی فرموده بودند ضامن اتکاء به نفس و پیروزی او بود. او در ژانویه ۱۹۱۵ از مأموریتش در هندوستان به حیفا بازگشت و برای هفت ماه (نه ماه) با خاندان مبارکه در حیفا بسربرد و در اوقات پرمراوت جنگ با کشتی جنگی امریکائی به قاهره رفت ولی در قاهره اکثراً بیمار و ملازم بستربود، بیماری ای که عاقبت جواز صعود او را به مدینه نور برایش فراهم آورد. و چنین بود فقدان این کنیز مؤمنه آستان امرالهی که میدان خدمات درخشان خویش را در عرصه خاک ترک نمود و به جهان پاک افلاک شتافت.

در مقاله ای که می ماکسول در رثای لوآ نگاشته و در مقدمه این کتاب آمده، چنین می نگارد:

در رثای لوآ گتسینگر

مونرآل - ۲۵ ماه مه ۱۹۱۶

"لوآ به افق اعلی صعود نمود!" این کلمات را شنیدم. ساعت ها لوآ را می دیدم در قالب یک زن، یک کودک، باتمامی عشق و لطافت او. و بعد فوت نابهنگام او را در دوردست غربت و تنهایی. دور از سرزمین پهناوری که از کرانه های اقیانوس اطلس تا ساحل اقیانوس آرام، در آن بذر عشق و ایمان افشانید. دور از سرزمینی که خاستگاه او بود و در روزهایی که جهان غرب در چنگ ماده پرستی منجمد گشته بود مانند ستاره سحر به نور حضرت بهاءالله منادی گشت. رفت و پرکشید، دور از همه کسان که باید دوستش می داشتند و عشق این گوهر گرانبها و ودیعه ربّانی را در دل و جان می پروراندند. می دیدم قامت شکننده اش را، روی شیرین و دوست داشتنی و پراحساس او را و چشمان پرتمنای کودکانه اش را و تنها فریاد روح او را می شنیدم که در تمّای جام فدا در راه محبوب بی همتا از فلک اثیر می گذشت. بی سروسامان، بی پول و بی ماوی و بدون هیچ امید و تکیه گاهی در عالم خاک - پس از سالهایی که در رنج و عذاب سپری کرد و در خدمت و جانفشانی پای فشرده تا

عاقبت به آمال بلند قلبش نائل گشت و و همچون شهیدی سر بر خاک نهاد!

پس دیگر اورا نئی شکسته، زخم دیده و پایمال شده نمی دیدم، بلکه می دیدم که اکنون بوی خوش مشکبار روحش در هردیار و مرز و بوم انتشار یافته. لوای پیروز و فاتح را می دیدم که شکوهمند و سترگ در بستر مرگ آرمیده. لوا که در اعصار و قرون آینده زیست خواهد نمود. می دیدم اورا که گرچه اکنون در پس پرده از دیدگان فانی پنهان شده اما چون پرده برافتد، از افق جاوید سربرکشد و به جهان و جهانیان نور و روشنائی بخشد. هم چنانکه قره العین در صدر امر صورا سرافیل را در مشرق زمین دمید، لوا "آرورا" چون صبح صادق از ازل تا به ابد رایت صبح هدی - مرکز میثاق را به اهتزاز خواهد آورد. گرچه در زمان خود، معاصرینش اورا شناختند و فقط بر سستی های ناپایدار بشری او را می دیدند - اما در قرن ها و دهرهائی که بیاید، عشق و ستایش آیندگان از آن وی خواهد بود و نام پاکش را به حرمت یاد خواهند نمود و با مجاهده در سیبیل خدمات خالص او، انقطاع صرف و ایثار و از خودگذشتگی او، سالک خواهند گشت. آن شراره حبّ الهی که قلب اورا یک سره ذوب نمود، به دل های بشر تا ابد نورافشان خواهد بود.

پر شکوه و شگرف بود خصایص او - یک تنه قصور و خطایای همه ما را بردوش می کشید. او بود که راهگشای بیشه های بکر گردید و چون پرنده ای آبی، روح و جان خود را به سیلاب رودخانه سپرد تا پلی سازد که ما از آن عبور کنیم. روز هایش راهمچون پریروی (Niobe) ماتمگسار زیست تا گناهان ما را در اشک خویش شستشوی دهد. سوخت تا بر زخم های ما داغ شفا نهد. چنانکه مولای ما، حضرت عبدالبهاء فرموده: *وقتی شخصی با انقطاع صرف از هر چیز به جز خدا به خدمت قیام نماید، این شخص راه را بر توفیق و تأیید دیگران می گشاید.* (ترجمه به مضمون) در باور من آخرین بار که لوا با محبوب خود وداع کرد حقیقتاً از ماسوی الله فانی گشت و قدم در راه روح نهاد، این بود که روح حقیقی امرالله در قاره امریک درخشش آغاز نمود. در تحقق کلام مقدس آن مولای مهربان، در پانیز سال ۱۹۱۵ نور حقیقت در بوستن ساطع گشت، و بازتاب اش در آئینه های پاک و خالی از

زنگار قلب ها، چه در امریکا و چه در بعضی نقاط غرب، نفوذ نمود و بدین ترتیب ورود به دوره ای از بیداری معنوی آغاز گردید و این جا و آن جا شعله محبت الله و وحدت کلمه الله هویدا گشت. ثمر و دستاورد آن شکوفائی، تمهیدات ساختن بنای امّ المعابد امریکا را فراهم کرد - نمادی برونی از معبد روحانی درون جامعه اهل بهاء.

کسانی که در آن کانونشن حضور داشتند اعتراف نمودند که این نیست مگر طلوع صبحدم امر مقدس حضرت بهاء الله که اکنون افق امریکا را روشن نموده است. در آن روز اذعان همگان بر آن بود که این اوج فیضان و فوران باران رحمت و مواهب آسمانی همانا دست اندرکار بنای قدس الاقداس روحانی است. دور نیست اگر بگوئیم که لوآ در آن روز به اوج آمال روح خود دست یافت. از آن روی که با نهادن اولین سنگ بنای مشرق الاذکار، سرّ فدا برایش آشکار شده بود و فوت او تحلیل حیات عنصری او بود. (می ماکسول) یک سال پس از درگذشت لوآ، خانم می ماکسول در کانونشن ملی درباره او خطابه ای ایراد کرد و در نجم باختبر به چاپ رسید. این گزارش به قلم میس مارتا روت نوشته شده: (۱۲۷)

در بزرگداشت لوآ گتسینگر

روز آخر عید رضوان و آخرین روز کانونشن، همزمان با سالروز درگذشت لوآ گتسینگر از این خاکدان ترایی، جلسه یادبود مختصری در بزرگداشت او برگزار گردید و خانم می ماکسول از او به عنوان مادر روحانی بسیاری از مؤمنین امریکائی یاد کرد و چنین گفت:

" لوآ از مدح و ثنای عالم بشری بی نیاز است. ولی هر وقت به او می اندیشم مطلبی را به یاد می آورم که حضرت عبدالبهاء درباره او می فرمودند: این حقیقت محض است که لوآ نفوس بسیاری را در ظلمت امرالله وارد کرد.

اکنون با اختتام کانونشن در حالی که همه ما به عزم اقدامات بزرگ آینده، که این گردهم آئی خود الهام بخش آن بوده و در واقع چنان است که آب حیات را از سرچشمه آن نوشیده باشیم، روانه می شویم، من فکر کردم بجاست سخنی از لوآ به میان آید. کانونشن سال پیش همچون برکه آب زلال و عمیقی بود که روی تابناک مرکز پیمان

در آن بتابد. در همان روز که لوآ غریب و تنها دروادی دوز دست مصر جان به جان آفرین تسلیم کرد. فکر می کنم بسیاری از ما چنین احساس کردیم که در آن روز - کانونشن سال پیش- مشرق الاذکار روحانی موجودیت یافت. اما این واقعه شگرف و عالی مانند بحری مواج، تلاطم امواج پرقدرتش را به این کانونشن رساند و قلب ها و جان های ما را تسخیر کرد. اما اعماق آن - اعماق عشق و محبت ما - آن عشق شگفتی آفرینی که هریک از ما را به دیگری پیوند داده، همچنان بکر و دور از تلاطم باقی و پای برجای ماند. و این محبت های راستین، بی تردید اساس استوار و محکم اقدامات آینده ما است، که هم اکنون برای پیشبرد هدف های آن، پای در راه نهاده ایم.

و هرگاه در این راه بتوانیم به اندکی از خدمت گذاری ها و ایثار و از خود گذشتگی های لوآ دست یابیم، همانا کار ما قرین توفیق خواهد بود، چه که هرگز ندیدم که لوآ در هیچ شرایطی حتی علی رغم ضعف و نقاوت و رنجوری با تنی بی نهایت خسته و فرسوده، از خدمتی که بدان فراخوانده شده بود، سر باز زده باشد. او همیشه آماده بود از هر چیز بگذرد تا خدمتش را به کمال رساند. روزی در پاریس درست در لحظه ای که عازم سفر بود، مأموریتی به وی ابلاغ شد، فوراً از سفر به لندن منصرف شد، بلیطش را باطل کرد تا بتواند پیام الهی را به شخصی برساند، زیرا این شخص خواسته بود پیام را از زبان لوآ و از شخص او بشنود."

در پایان سخنرانی، اعضای حاضر در کانونشن به یادبود نخستین زنی که در امریکا منادی به ظهور ملکوت جدید گردید و صلح عمومی و عشق و محبت را در این دیار ندا داد، درسکوت به دعا و مناجات پرداختند.

آخرین مرثیه به افتخار لوآ گتسینگر بعد از صعود وی به ملکوت ابهتی از کلک گهر بار مرکز پیمان، عزت زول یافت. تاریخ این لوح مبارک هیجدهم دسامبر ۱۹۱۸ بوده ولی تا فوریه ۱۹۱۹ به امریکا نرسید. این لوح به نشانی ژوزف حنان ارسال شده بود و احمد سهراب آن را به به زبان انگلیسی ترجمه کرده و به عنوان "زیارتنامه ای به افتخار لوآ" نام گذاشته بود. (۱۲۸)

(با عرض پوزش از خوانندگان محترم متاسفانه زیارت نامه
فوق در دسترس قرار نگرفت - مترجم)

ضمائم

سخنرانی های لوآ گتسینگر

"ای دختر ملکوت - بدان که تو زنی هستی که کلامت در قلوب نفوذ بسیار دارد و مردم به حرفهای تو گوش می دهند. هیچ فرصتی را در این اوقات مبارک از دست مده و زبان بگشا. در هرشرایطی آماده باش و آنچه در قوه داری بکوش و پیام الهی را به مردم برسان. در فکر آسایش تن مباش یا اینکه چه بخوری یا بیاشامی یا چه بپوشی. نه در خیال نام و نشان و اعتبار باش و نه در هوای ثروت و ذخائر دنیا. نه حتی اینکه کجا سر بر بستر راحت نهی. بلکه تمام هم خود را با خلوص و فداکاری صرف ابلاغ حقیقت نما و از هر چیز و همه چیز در راه امرالله درگذر. اگر چنین نمائی چنان تأییداتی برتورسد که حیران بمانی و به اندیشه ات راه نیابد و من این را ضمانت می کنم و هیچ تردیدی در این امر نیست. ع ع" (ترجمه به مضمون)

متن پنج سخنرانی و یک رساله لوآ که در زمستان ۱۹۱۱ و بهار سال ۱۹۱۲ به سبک تند نویسی رایج آن زمان ثبت گردیده در اینجا نقل می شود. بعدها نسخه های متعددی از این سخنرانی ها برای افراد احباء فرستاده شد. بخش عمده این یادداشت ها در میان اوراق شخصی بهائیان دهه های اول قرن بیستم و حتی قبل از آن نیز یافت شده است. افراد احباء تا اواخر سال های ۱۹۳۰ هنوز از سخنان او کپی برمی داشتند. این یادداشت ها امروز هم از ارزش والائی برخوردار است، زیرا نه تنها مجموعاً بازتابی از خدمات پرارج لوآ است بلکه ما را با آن فصاحت گفتار، آن صداقت توأم با صمیمیت، آن گرمی و خلوص او که قلب شنوندگانش را تسخیر می کرد، بهتر آشنا می سازد.

مطالعه این آثار تنها به خاطر محتوای آنها نیست، بلکه از نقطه نظر تاریخ نیز اهمیت بسیار دارد، زیرا درک ما را از چگونگی عقاید رایج در جامعه بهائی آن زمان وسعت می بخشد. لوآ درچارچوب دانش

زمان خود یعنی اطلاعاتی که در دسترس بهائیان (مغرب زمین) بود، از دانشی استثنائی و همچنین ارانه صحیح و دقیق آن اصول و عقاید برخوردار بود. طی سال های بعد، در پرتو قلم معجز شیم حضرت ولی مقدس امرالله - مبین منصوص آیات الله و ترجمه های بی نظیر حضرتش - شناخت و درک مفاهیم و عقاید آئین بهائی - شکوفا گردید و سطح اطلاعات صحیح و دقیق تاریخ این دیانت گسترش یافت و بعد از آن حضرت توسط بیت العدل اعظم - هیئت عالیه جامعه جهانی بهائی، ترویج و توسعه یافت. معهذ خواننده مطلع به خوبی در می یابد که امروز هم هنوز بخش عمده سخنان لوآ به اعتبار خود باقی است و هنوز هم نمی توان از بینش و ادراک عمیق او پیشی جست.

کلمة الله

متن سخنرانی خانم لوآ.ام. گتسینگر در سالن کلوپ کالیفرنیا سانفرانسیسکو - کالیفرنیا - غروب یکشنبه هفدهم دسامبر ۱۹۱۱ تند نویسی وثبت توسط بی.اس. استرام
زمانی در عکا، حضرت مولی الوری مایل بودند به ما بفهمانند که از برای انسان امکان این هست که خدا را بهتر بشناسد و این نمودار را به کار بردند:

(یک روی این نمودار تیره و روی دیگرش روشن است و شامل چند دایره می باشد. روی دایره بالای صفحه این کلمه برجسب خورده: خدا - ذات مطلق. دایره بعدی در سمت راست آن بر روی روشن صفحه نوشته شده: اعلی مرتبه فوز انسان - پیامبران. دوایر بعدی که در زیر آن دایره قرار گرفته اند، به ترتیب پائین می روند تا به دایره پائینی که نیمی از آن در سطح روشن و نیم دیگرش در رویه تاریک صفحه نقش شده و روی آن نوشته شده: عالم انسان. سه دایره هم در سمت چپ از پائین به بالا با نمادهای عالم حیوان، عالم نبات و عالم جماد، رسم گردیده. از دایره بزرگ بالای صفحه شعاع هائی خارج می شود که روی هر کدام یکی از این کلمات نوشته شده: محبت، حیات، علم، ایمان، عفو، عدالت، مهربانی، مشیت اولیّه، جمال، قدرت، سخاوت، کرم، صلح، صداقت، طهارت و تقدیس. خود نمودار

مذکور است. در بالا کلمه‌الله و در کنار آن روح و در زیر، عیسی روح القدس و در سمت چپ ماده نوشته شده است.

حال مختصری در شرح این نمودار:

آن حضرت، جوهر و ذات ازلی، یا به عبارت دیگر ذات لایوصف و لایعرف را به شمس تشبیه فرموده که ما از ماهیتش بی اطلاعیم، مگر از راه تجزیه و تحلیل امواج نورانی که از آن صادر می‌شود.

تابش نخستین که از جوهر بی نهایت یا ذات مطلق صادر می‌شود: همانا کلمه‌الله یا خالق است. و شعاع نورانی صادر از تابش نخستین؛ روح القدس یا عیسی مسیح را به وجود می‌آورد.

نیمه تاریک این نمودار نماینده عالم مادی است و بخش دیگر عالم روحانی یا ملکوت است. حالا ما سرچشمه و منبع نور و خود نور و آن عاملی را که باید نور را جذب نماید در اختیار داریم.

اکنون بیاییم آثار مقدسه را اعم از اینکه به صورت افسانه نقل شده یا وحی آسمانی باشد به عنوان یک امر بدیهی مسلم بپذیریم. حتی اگر به ظاهر و برای یک ذهن متعارف خلاف قاعده جلوه نماید، یا با حقایق دانش جدید و استنتاجات منطقی و روشنفکرانه ظاهراً سازش نداشته باشد، زیرا ما قبول داریم که آثار مقدسه در حیطه خود یعنی در قلمرو روحانی، حقیقت محض است. مقصود ما از آثار مقدسه کلمه‌الله یا کلمه نازله الهیه است که جای دارد صرفاً جدا از ظواهر تفسیری و معیارهای بشری مورد نظر قرار گیرد. و از این گذشته حقیقت این آثار در رابطه با علوم فیزیکی هم محرز و مسلم گردیده است و الوهیت به واسطه آن با آدمیان سخن می‌گوید و انسان هرگاه قوه ادراک او اجازه دهد و بتواند به کلام الهی پی برد قادر خواهد بود که از آن درس بگیرد، اسرار و رموز اشیاء را کشف نماید، و به ماهیت حیات چه در روی خاک و چه در عالم بعد پی برد.

طبق آثار مقدسه به ما گفته شده: در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و خدا کلمه بود. ولیکن قبل از این دیگر ابتدائی وجود نداشت. زیرا آنچه که قبل از این آغاز کلمه و ظهور صادره از آن وجود داشت، همانا ذات لایعرف و لایوصف (ناشناختنی و وصف ناشدنی) ازلی و ابدی یعنی حضرت پروردگار است. و هم چنانکه به ما گفته اند آنچه

هست از هستی کلمه است و از کلمه است هستی کلّ اشیاء چنان که هست و چنانکه هستی پذیرفته است.

بنابراین کلمه قدرتی می شود که به واسطه اش خلقت ایجاد می گردد و سیر ایجاد خلقت به واسطه کلمه، علم الهی را تشکیل می دهد که رموز و اسرار نهفته هر علمی اعم از دنیوی یا الهی را دربر می گیرد. علم الهی درکار خلقت، علم عالم هستی از معلوم و مجهول، مبداء و اساسش برحسب تحقیقات نظری و تفکر، قیاس یا تئوری نبوده و نیست بلکه از کلمه الهی است که به واسطه پیامبران و به زبان این برگزیدگان که او آنها را تدهین و مسح فرموده و به این عالم فرستاده، جاری گشته است.

نهضت بهائی براین باور است که جمیع اشیاء در این عالم مادی به امر حقیقی و به واسطه قدرت این کلمه - یعنی خدا- به خلعت هستی آراسته گشته. اما از چگونگی آن و اینکه چه عاملی در کار خلقت به جریان افتاده، ما ادعا به دانستن آن نمی کنیم. این امری است در درقلمرو ایجاد خلقت و به خالق مقدر تعلق دارد و همواره اسرار آن از حیطة دانش و علم مخلوقات او پوشیده است. به واسطه این کلمه هرشئی چنان که هست، هستی یافته. همه موجودات از عالم جماد، عالم نبات و عالم انسان از این کلمه خلاقه از عدم به وجود آمد، آنگاه قانون تکامل به کارتأثیر پرداخته و بواسطه این قانون بقای هستی کائنات برقرار مانده است.

چیزی که در زمینه این درس مطرح گردید سنوالی از حضرت عبدالبهاء بود و آن اینکه: روح چیست؟ در پاسخ این سنوال به امر آن حضرت این نمودار رسم گردید، البته این یک رونوشتی از آن نمودار است. حال بیان مبارک را کلمه به کلمه در اینجا به کار می بزم. فرمودند:

اما سنوال تو راجع به روح؛ بدان که روح به درستی عنوانی است که به حقایق بی شمار بنا بر ضروریات آن حقایق و به مقتضای توسعه و ترقی آنها در عالم وجود اطلاق می گردد. (ترجمه به مضمون)

حال بیانیم یکی از پدیده هائی را که از نخستین اشراق شمس حقیقت یا کلمه صادر می شود - یعنی پدیده حیات را در نظر آوریم و

سپس آن را طی عوالم و درجات مختلف تکامل بخشیم تا جائی که تجلی آن را در عالم انسان مشاهده نماییم.

در عالم جماد قوه مکنون نامیده می شود. که آن در سکوت در کار تجزیه عناصر در عالم جمادی است. این قوه، یا روح در صخره نیز موجود و قوه مکنون است. و این قوه نسبت به آن صخره به روح جمادی تعبیر می شود.

در عالم نبات همین عامل، قوه رشد یا قوه نامیه خوانده می شود که ذرات ریز عناصر بی جان را جذب و در خود حل می نماید و آن ها را به عامل رشد و نما تغییر می دهد. و از این راه عناصر بی جان موجود در عالم جماد در اثر نیروی کلمه ربّانیه به عالم زنده و رشد کننده نبات انتقال می یابند. این روح نباتی یا قوه نامیه و رشد، کیفیتی است که از راه ترکیب عناصر پدید آمده و ظهور آن تصادفی یا برحسب ارگانیزم احتمالات بوده و عرض یا احتمال، ضرورت اصلی یا صفت جدائی ناپذیر آن به شمار می آید.

در عالم حیوان همین قوه یا نیروی نهفته یا قوه ذاتیه به حواس دریافت کننده یا غریزه، آشکار می شود و این اطلاق روح به عالم حیوان نیز کیفیتی است طبیعی که از ترکیب عناصر ناشی شده و از چگونگی به هم آمیختن این عناصر و ترکیب آنها حاصل می شود. کیفیتی که از ترکیب اجسام و ارگانیزم به دست می آید لاجرم در اثر تحلیل و تجزیه همان عناصر و اجسام ناپدید می گردد. از این تجزیه و ترکیب ما نتیجه می گیریم که روح حیوانی یا قوه حسّاسه به موهبت و استعداد حصول حیات جاویدان آراسته نیست و با تجزیه و تحلیل بافت های حیوانی و از بین رفتن آن، نیروی حیات نیز زائل می گردد.

بنابراین همه اشیاء تا این مرحله یا به عبارت دیگر تا عالم انسان حقایق عارضی بوده و نه حقایق الهی. یک حقیقت عارضی یا حادث وقتی در نوع خود استمرار یابد و به معنای کامل وجود، جاودانگی پذیرد دچار فساد و تباهی نمی گردد و در آن صورت حقیقت الهی خواهد بود. حقیقت حادث از حقیقت قدیم وقتی تفکیک و متمایز می گردد که اولی تحت فساد و تباهی قرار گیرد، زیرا استحاله و تغییر فرم اصل ضروری هر حادث است که عقل و منطق بالغ آن را قبول می کند. و با علم فیزیک هم به ثابت شده است.

کلمه روح در مرحله چهارم یا در عالم انسان نفس ناطقه (روح عقلانی) خوانده می شود. روح - عقل، قبل از ظهور و بروز در حیات انسان بالقوه وجود داشته. شباهتش به درخت می ماند در داخل دانه. یعنی استعداد درخت شدن در دانه موجود و چون دانه کاشته و آبیاری شود، آثار آن - یعنی ریشه و شاخ و برگ و ثمر به تدریج در آن آشکار می شود. به همین نحو نفس ناطقه قبل از تجلی در جسم انسان- وجود داشته و به واسطه ادغام عناصر و ترکیب شگفت انگیز آن و برطبق قانون طبیعت شامل لقاح و تولد در هویت خود ظاهر و عیان گردیده و فردیت پذیرفته است.

حیاتی که در عالم جماد موجود است، قوه مکنون است و چون در عالم نبات ظاهر شود قوه رشد و نماست. همین حیات در عالم حیوان به قوای حساسه ظاهر می شود. بعد در انسان به عنوان روح انسانی، صفات و خصوصیات را دارا می شود که او را قادر به وصول به مرتبه ای می سازد که جاودانگی پذیرد و حقیقت الهی شود. تمام موجودات تا این مرحله فاقد استعداد دریافت این خصایص (ویژگی ها) هستند. ما می توانیم وجود را به درختی تشبیه کنیم و آن را درخت وجود بنامیم. در عالم ماده یا جمادی، ریشه های درخت وجود را می یابیم، عالم نباتی تنه و شاخه های این درخت را ایجاد می کند، در عالم حیوان برگ و شکوفه آن را به وجود می آورد، ولی انحصاراً در عالم انسان است که ما میوه و ثمر این درخت را می یابیم که در قلب آن عاملی هست که قادر است درخت را تولید مثل نماید و به عبارت دیگر دانه را می یابیم که اصل درخت از آن به وجود آمده است.

چنانکه می دانیم شناخت حقیقت و جوهر روح انسانی ممکن نیست. زیرا برای شناخت هر شیئی لازم است که آن شیئی به ادراک درآید و از آنجا که یک شیئی قادر به ادراک خود نیست، در این صورت انسان قادر به درک ماهیت خود نیست. شناخت فرد از عنصر ذات خویشتن امری محال است، زیرا آنچه که تحت ادراک قرار گیرد، نمی تواند درک کننده باشد و انسان نمی تواند حقیقت و جوهر خود را بشناسد.

برای نیل به دانش حقیقت یا روح انسانی لازم است که پژوهنده آثار و ظهورات، کیفیات، اسماء و صفات ویژه انسانی را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد.

این قدر می توان گفت که حقیقت انسان یک جوهر محض و ناشناخته است، ودیعه ای است الهی، یعنی از تجلیات انوار اصل قدیم- خداوند، سرچشمه یافته است. این جوهر الهی یا روح انسانی، نظر به پاکی فطرت و ارتباطش با جهان معنا و اصل قدیم در رابطه با زمان، قدیم است ولی در رابطه با فرد جدید است. این ارتباط را می توان به شعاع آفتاب تشبیه نمود یا معلول از علت نخستین دانست. والا کائنی که به وجود آمده و به عبارت دیگر مخلوق است هیچ ارتباط و رابطه ای فردی با موجد خود یا خالق خود نمی تواند برقرار نماید.

بنابراین از آنجا که حقیقت یا روح انسانی شعاعی از انوار شمس کلمه ربّانیه است، قادر است مظهر کمالات وجود گردد. پس می تواند آن مقام و رتبه والا را احراز نماید که محلّ تجلی اسماء و صفات و فضائل اصل قدیم گردد. از آنجا که این جوهر و ماهیت در محلّ تجلیات فضائل هستی قادر و توانا بوده و اعظم و اشرف جمیع موجودات روی زمین بوده از بدو طلوع آن در معبد انسانی تا رستخیز عظیمش از قبرتن، می توان او را به آینه پاک و مصفائی تشبیه نمود که آنچه در عالم خلقت و کائنات است از عیان و پنهان در او نقش یافته است و همچنین تمامی فضائل و صفات جهان بالا و ملکوت را در خود جمع دارد.

تفاوت میان آینه و جوهر محض در اینجا آئینه تصویر را می نماید ولی از کار خود آگاه نیست ولی حقیقت روح انسانی یا آئینه فضائل ربّانی، از بازتاب حقیقتی که بر او تابیده آگاه و با خبر است (حیوان این آگاهی را ندارد و فاقد وجدان آگاه است).

روح انسانی در ماهیت روحانی و در رفتار و کردار، مادی و جسمانی است. به روح بدان اعتبار جوهر و ذات اطلاق می شود که در هستی خود دارای استقلال است. در صورتی که جسم حادث و به روح وابسته است.

تشخیص و کردار جسم به علت فردیت روح است. پس روح عامل حیات جسم است و جسم با تمام اعضاء و ارگانش ابزار بازتاب روح است.

از آنجا که این جوهر محض (روح انسانی) که هویتش بر ما ناشناخته است، هم ویژگی های عالم مادی و هم فضائل عالم ملکوت را در خود جمع دارد، دارای دو جنبه است؛ نخست جنبه مادی و جسمانی، دوم صفات عقلی و روحانی که در خصایص مادی نمی گنجد. یک حقیقت واحد که به اقتضای جلوه و ظهور تحت شرایط مختلف اسامی گوناگون می پذیرد به موجب وابستگی اش به ماده و جهان حادث است و هنگامی که بروظایف جسم حاکم است، بدان روح انسانی اطلاق می شود و در عنوان قوای فکریه و مدرکه اشیاء، ذهن یا قوه عاقله خوانده می شود و چون در فضای الهی به پرواز در آید و در عوالم روحانی سیر نماید، به او روح اطلاق می شود (مکتب پیامبران).

روح انسانی یعنی این عنصر عالی که شعاعی از این نور است در حقیقت تجلی حیات است در کامل ترین ارگانیسمی که روی این کره خاک شکل پذیرفته است. او نه (۹) صفت یا کیفیت ویژه را داراست که همانا او را با هویت خاص خود از سایر موجودات روی زمین ممتاز و مجزا می سازد و می توان گفت که این صفات روحانی در حکم اعضاء و جوارح است از برای روح، هم چنانکه جسم را اعضاء و جوارحی است. این ها عبارتند از: دریافت، حافظه، تصور، تجرید، عقل و منطق، قضاوت (سنجش-؟)، وجدان، ذوق ذهنی، و اراده. منظور از دریافت، آن استعداد و قوه یا عضو روح است که می بیند، می شنود، احساس می کند و می چشد.

حافظه: ثبت می کند

تصور: تجسم می بخشد

تجرید: طبقه بندی می کند و آن عبارت از استعداد یا عاملی است که مارا بر آگاهی بر تفاوت بین اشیاء مادی و طرز استفاده صحیح آنها قادر می سازد.

عقل: استدلال می کند

قضاوت: تصمیم می گیرد

وجدان: می داند

ذوقیات ذهنی: تمیز می دهد

اراده : عمل می کند.

بر روی شجر وجود هر شیئی که فاقد این فضائل نهگانه باشد، از توانائی نیل به حیات جاوید قاصر خواهد بود. تمام مخلوقات در رده های پائین تر از قلمرو انسان از این ۹ استعداد بی بهره اند. حیوانات پنج تا یا کمتر این استعدادها را دارا می باشند، ولیکن هر موجودی که هر ۹ استعداد نامبرده را درخود جمع نداشته باشد، از استعداد وصول به جاودانگی و حیات سرمدی بی بهره است.

حال ما به خط تمایز + روح انسانی رسیده ایم.

این روح انسانی یا عقلانی هنگامی که نفخه روح القدس در او دمیده شد، ابدی، جاویدان، الهی، و آسمانی می شود و در استمرار جاودانه حق تعالی استمرار خواهد یافت. در غیراین صورت به حقیقت عارضی یا هستی بالقوه در وادی فراموشی، اختفاء و عدم راجع خواهد شد.

این مقام پائین ترین درجات در حیات عارضی است. به این جمله خوب گوش کنید: این مقام اسفل درجه درعالم حیات عارضی است. پس از برای روح انسانی مرگ و فنا وجود ندارد. وقتی یک بار اشعه نور تابید حیات به واسطه عوالم مختلف مادی تکامل خواهد پذیرفت تا به اورگانسیم انسانی برسد و درآنجاست که استقرار ابدی خواهد یافت و نمی تواند نابود گردد. فقط می تواند به پائین ترین درجه در قلمرو حیات عارضی تنزل نماید، زیرا مرگ را براوراهی نیست.

بنابراین خط فاصلی که مقام انسان را به دو بخش مادی و معنوی تقسیم می کند، در واقع نقطه و محوری است بین انزل (پائین ترین) مراتب بشری و هم چنین فرصتی است برای ملکوتی شدن، چگونه؟

من برادر عزیز می داشتم که این مسئله بسیار او را نگران می داشت و مطالعاتی در این زمینه می کرد و خیلی در این قضیه می اندیشید. او در زمان خودش دانشجوی پزشکی بود و تازه فارغ التحصیل شده بود. او بعد از تفکر زیاد بر این موضوع روزی برایم نامه ای نوشت. مایلم بخشی از نامه اش را برایتان بخوانم زیرا با توانائی و مهارت، نکته ای را که چگونه انسان می تواند از جهان مادی بگریزد و به عالم روح پرواز نماید، شرح داده است:

"روزی از آقای هربرت اسپنسر تعریفی از حیات جاودان خواندم که به دلایل بسیار نظرم را جلب نمود و در باره اش اندیشیدم و سعی کردم بفهمم که آیا این مسئله حقیقت دارد؟

همآهنگی کامل با محیط زیست، حیات جاوید خواهد بود. فکر کردم این امر در این زندگی جامع، کافی و حقیقی است، زیرا تا زمانی که انسان بتواند خود را با محیط هم آهنگ کند زنده می ماند و آنگاه که نتواند می میرد. ولی آیا در مورد روح هم مصداق دارد؟ مسیح می گوید: شناسائی و عرفان تو، ای خدای یکتا و شناسائی عیسی مسیح که همانا فرستاده توست - که این است همان زندگی جاویدان.

این بیان با تعریف دوست من تناقضی ندارد، زیرا شناسائی خدا در واقع همآهنگی با اوست. پس حیات عبارت است از هم آهنگی و تطابق، یا اتحاد ارگانیزم با محیط زیست. در ارگانیزم، حیات به خودی خود وجود ندارد. زیرا بدون محیط وجود ندارد. اورگانیزم در واقع نیمی از وجود است و محیط مکمل آن است.

این امر با زندگی طبیعی تطبیق می کند. حال می خواستم ببینم آیا در حیات روحانی هم صدق می کند. انسان طبیعی طبق تعریف ما نمی تواند برای ابد زنده بماند، حتی اگر هم آهنگی کامل با محیط طبیعت داشته باشد زیرا برای کسب حیات جاودان، باید محیط جاودان باشد، در صورتی که ما می دانیم که طبیعت فاقد جاودانگی است. از آنجا که خلقت جاودانه نیست بلکه ناپایدار است. بنا براین برای وصول به حیات جاوید انسان باید خلق بدیع گردد، یعنی فضائل و صفاتی را کسب نماید که با محیطی که در ماهیت خود ابدی است هم آهنگ و مطابق باشد.

در حالی که می کوشیدم جدائی جنبه روحانی را از جنبه طبیعی ثابت نمایم، در جستجوی چیزی بودم که بتواند با این تولد جدید یا این تحول از طبیعت به روحانیت قابل قیاس باشد. بنا برقانون طبیعی و نظم مسلم آن - این تولد جدید باید در حقیقت مرحله ای برتر از رتبه ای باشد که قبلاً به آن رسیده است، زیرا که از جماد به گیاه، از گیاه به حیوان، الی آخر طی شده است. حال باید دید که این قدم ها چگونه طی

شده است؟ آیا در هر مرحله تولد تازه ای رخ نداده، آیا یک خلق جدید به وجود نیامده است؟

جماد هر چند در نوع خود مرغوب گردد هرگز گیاه نخواهد شد چون حیات نباتی حیات برتر می باشد.

اصل و قانون حیات جمادی با محیط حیات نباتی هم آهنگ نیست. طبق قانون حیات نباتی لازم می آید که نبات تمایل به حیات جمادی نماید، آن را لمس کند تا جماد به مرحله بالاتر حیات وارد شود. - به عبارت دیگر، جماد یک سیر انتقالی طی کرده و کسب مراحل بالاتری را نموده و حال می تواند با محیط جدید هم آهنگی برقرار نماید. اما برای انتقال به عالم پرندگان نیاز به تولدی دیگر دارد، چون حیات پرنده بالاتر از حیات گیاه است و نبات نمی تواند خود را با محیط پرنده هم آهنگ نماید.

پس به سهولت می توان دریافت که سیر تکامل در این خلاصه می شود که یک اصل برتر و بالاتر نسبت به مرتبه پائین تر از خود، سیر کرده، با آن تماس یافته، تا او را به قلمرو و مقام و رتبه خود بالا برد. اما نمی تواند آن را از یک نقطه معین که نقطه هم آهنگی خود او با محیط اوست بالاتر ببرد. بنابراین انسان به خودی خود نمی تواند از رتبه طبیعی انسانی بالاتر برود. هم آهنگی او منحصر با عالم طبیعت است و در این صورت او ورای عالم طبیعت حیات نخواهد داشت. در اینجا لازم می آید که یک اصل نوین و بالاتر براز عارض شود و برای او رتبه هم آهنگی بالاتری ایجاد کند، والا در موت طبیعی خود دیگر وجود و هستی نخواهد داشت.

حالا به تعریف حضرت مسیح باز گردیم: شناسائی و عرفان تو ای خدای یکتا و حقیقی و عیسی مسیح که فرستاده توست - همانا حیات جاوید است. می دانیم که شناسائی خداوند از حیطة قدرت بشری خارج است، زیرا انسان فراسوی عالم طبیعت نمی تواند هم آهنگی برقرار نماید. پس چگونه می تواند چنین هم آهنگی را کسب نماید؟ این عیناً مثل عالم جماد است وقتی که به رتبه بالاتر حیات استحاله یافت و آن زمانی بود که اصل مافوق و برتر با آن تماس یافت آن را لمس نمود و بر آن تأثیر گذاشت.

آیا این غیر از تعلیم حضرت مسیح است که می گوید: پدر و من یکی هستیم؟ یعنی هر دو از یک اصل هستند و در جای دیگر می گوید: من آمده ام که شاید شما حیات جاودانی بیابید.

از نظرگاه معنوی انسان طبیعی، مرده و بی جان است، هم چنانکه درخت از نظر انسان فاقد روح حیات است. ولی وقتی اصل و قانون الهی شامل رتبه مادون شود، یا تماس برقرار نماید، به او حیات تازه عطا شده و خلق بدیع می شود و با محیط جدید هم آهنگی و تطابق پیدا می کند. و از آنجا که این محیط تازه محیط جاودانی و عالم سرمدی است، انسانی هم که از روح متولد شود لاجرم حیات جاودانه بر او محقق می شود. حتی با قوانین علمی هم مطابقت می کند، مادام که او بتواند این هم آهنگی را حفظ نماید.

حالا ما استعداد حیات جاویدان را داریم ولی از آنجا که هیچ ارگانیزی قادر نیست بیرون از محیط خاص او به زیست خود ادامه دهد، پس روح هم قادر بر آن نخواهد بود.

محیط طبیعی از برای روح، خداوند است و هر زمان که رشته ارتباطش با خالق قطع شود می میرد، به همان قیاس که وقتی جسم ارتباطش با محیط قطع شود یا غذا به او نرسد می میرد.

بنابراین تنها حیاتی که روح می تواند به آن نائل شود همانا ارتباط با خالق اوست، به وسیله دعا .

اکنون به آسانی قابل درک است که چگونه انسان در مقام انسان در این جایگاه قرار گرفته که در واقع بار امانت سنگین الهی را بر دوش دارد. او عالی ترین اورگانیزم عالم خلقت می شود که در او و به سوی او جمیع مراتب حیات مادون، جذب و به رتبه بالاتر ارتقاء می یابند و با این اورگانیزم می آمیزند. بلی " جمیع اهل عالم و آنچه در او ظاهر، باینسان قائم و از او ظاهر و انسان از شمس کلمه ربّانیه موجود... " (دریای دانش - ص ۱۰۶) اما خود او - انسان در سیر تکامل و تعالی به رتبه فوق این جایگاه بشری به کلمه الله متکی و به او وابسته است، همانا کلمه ای که برای روح، محیط طبیعی آن را خلق می کند و بدون آن، او به مرحله بعدی که فنا و موت است راجع می شود - موت از دیدگاه هستی یافتن از روح، اگرچه وجود دارد و زنده است.

چون به این نکته رسیدیم به یاد می آورم که خانمی از حضور حضرت عبدالیهاء سنوال نمود: اما وضعیت روح در این شرایط چگونه است؟ آیا این ارواح در شرایط بیرونی و شرایط ظلمانی خارج از آن عالم روحانی بسر خواهند برد؟ آن حضرت بعضی از نصوص و کلمات نازله الهیه را برای ما شاهد آوردند که در آن شرایط ارواحی که از این عالم رفته ولی از عرفان حق محروم بوده و از کلمه الله حیات نیافته باشند یا به عبارت دیگر با محیط کلمه الله هم آهنگ نشده باشند، شرح داده شده است.

و در پاسخ این سنوال را مطرح فرمودند: وقتی در این عالم ذره ای از نور الهی بر قلب شما بتابد و احساس کنید که روح قدسی بر شما مرور یافته و مشمول الطاف و عنایات حق قرار گرفته اید اول کاری که به آن قیام نمائید چه خواهد بود؟

عرض شد: البته مشتاقم که در باره آن با دیگران صحبت کنم. بعد فرمودند: اگر در این عالم فانی و خاکدان ظلمانی اولین انگیزه شما ابراز این باشد که چگونه ذره ای از نور عرفان حق بر شما تابیده و آن سرچشمه فیض لایزالی بر شما مرور فرموده و به عرفان حق نائل گشتید دیگر چه احساس شعف و سرور بی منتهائی برای روح شما خواهد بود وقتی که این عالم را که برای روح مانند شیشه ای کدر و تار که فقط ظلمت و تاریکی را می نمایاند، برای همیشه ترک کنید و به درجات و مقامی که برای خود کسب کرده اید در عالم بعد صعود نمائید، چه احساسی نسبت به مخلوقاتی که در رتبه و مقام شما باشند، خواهید داشت؟

در پاسخ عرض شد: اگر چنین نوری بر من بتابد و به درجه عرفان بیش از آنچه در این عالم کسب کرده ام برسم، بدیهی است که برای تبلیغ آنها هرچه بیشتر بی قرار خواهم بود. و فرمودند: این درست همان است که خواهد شد.

ارواحی که بی بهره از حیات روحانی از این عالم رفته و از روح تولد نیافته باشند و از روح تولد یافته باشند مانند اشخاصی هستند که در این دنیا کور متولد شده اند. ما در باره آنها در این شرایط چه کرده ایم؟ مگر نه این است که از روی شفقت و محبت، ابزار و وسائلی اختراع کرده ایم که آنها بتوانند به وسیله آن دنیای اطراف خود

را بشناسند؟ آیا مؤسساتی برای رفاه کوزان و گنگان ایجاد نکرده ایم؟ اگر تا این اندازه می دانیم که چه کارهایی باید در اینجا برای آنها بکنیم، آیا وقتی با این روح و با این قوای روحانی محدود که در این عالم دارا هستیم مصدر چنین خدمات خیری در باره محرومین می شویم دیگر وقتی به عالم روحانی صعود کنیم آیا ممکن است بتوانیم کارهای نیک را فراموش کنیم؟

پس این امر در نفس خود قابل توجیه است، یعنی کسانی که از روح زنده شوند و انوار روحانی بر آنان بتابد و به طور کامل یا تا حدی از روح حیات زنده شوند، در جهان بعد به همان مقام و رتبه ای که برای خود تدارک دیده اند خواهند رسید و به قول معروف آنچه کشته ایم درو خواهیم کرد و گنجی بیش از آنچه در این دنیا اندوخته ایم نخواهیم یافت. اما این خرمنی که فراهم کرده ایم و گنجی که اندوخته ایم در عالم بعد چه خواهد بود؟ همان عاملی خواهد بود که انسان را توانانی می بخشد تا به مرتبه بلند انسانیت برسد.

حضرت بهاءالله می فرماید: "فضل الانسان في الخدمة والكمال لا في الزينة و الثروة و المال". (لوح حکمت) می فرمایند انسانیت منوط به ثروت و زیورآلات، تحصیلات و یا رتبه و مقام مادی نیست بلکه ترقی انسان به آن است که به مقامی رسد که نمونه و مثال الهی در او تجلی نماید. یعنی روح انسانی به صفات ملکوتی از جمله عشق و محبت، حیات، دانش، ایمان، عفو و گذشت، عدالت، مهربانی، اطاعت از اراده حق، جمال، قدرت، سخا و کرم، صلح، صداقت، و طهارت آراسته گردد.

هرگاه روح خود را تا اندازه ای به این صفات الهی بیارائیم، در عالم بعد به همان اندازه به مقامات باقیه سرمدیه الهیه که برای مؤمنین مقدر گردیده، فائز خواهیم شد.

و اگر خویشتن را به طور کامل به این فضائل و کمالات بیارائیم، به عالی ترین مقام ممکن در عالم ملکوت ارتقاء خواهیم یافت. ارواحی که به این اوج رفیع رسیده اند همانا ارواح مقدسی بوده اند که از همان منبع فیض ازلی و مقام بلند اعلی به این عالم ادنی نزول فرموده اند که آنها هستند پیامبران و فرستادگان الهی که حق تعالی نظربه عنایت خود

آنها را برای هدایت خلق فرستاده است، تا به ما بیاموزند که ما چگونه به این صفات و فضائلی که آنها خود دارا هستند، آراسته گردیم. بنابراین هر رتبه و مقامی که در عالم بعد احراز نمائیم به خود ما بستگی دارد. انسان در نهایت به خط فاصلی می رسد که در آنجا با مشیت اولیه پروردگار تلاقی می نماید و یا آن را می بیند. همان طور که جماد برای ارتقاء به رتبه مافوق باید از جمادی خود فارغ گردد و از هم متلاشی شود و به عبارت دیگر قلمرو خود را فدا نماید و هم چنین گیاه باید قلمرو نباتی خود را فدا کند تا بتواند در بخشی از اصل برتر جایگزین شود و حیوان نیز باید خود را و قلمرو خویش را فدا کند تا بتواند در قلمرو انسان و عالم انسان جای گیرد، انسان نیز باید قلمرو و عالم انسانی خود را فدا کند و در پیشگاه مشیت اولیه، جنبه نفسانی خود را بر زمین فدا نهد و به صفات و فضائل الهی متصف گردد و در غایت خویش نظر به اوج دوزد و از درگاه خدا بخواهد که این صفات و فضائل را بر وی ارزانی فرماید.

ما به عنوان یک روح یا ارواح به غذا نیاز داریم. نیاز به آب و پوشاک داریم. در اینجا در پیشگاه مشیت اولیه باید غذائی طلب نمائیم که روح ما را تغذیه نماید و آبی که عطش روحانی ما را فرو نشاند و پوششی که ما را محفوظ بدارد و از عوامل طوفان زا و نیروهای اهریمنی که ما را احاطه کرده اند محافظت نماید.

بنا بر این باید قبل از هر چیز در طلب علم و شناسائی برآنیم. علمی که غذای روحانی بخشد و ما را از هر چیز سوای خدا بی نیاز گرداند و نیازمان صرفاً به درگاه پروردگار باشد. پس آنگاه ایمان بخواهیم، ایمانی که عنصر و جوهر اصلی تمام امیدهای ما گردد و بر حقیقت خدای بزرگ نادیده شهادت دهد و بر عظمت روح القدس که هستی جاوید ما از اوست گواهی دهد.

و بعد عشق طلب نمائیم، عشقی جانسوز و اندیشه سوز، عشقی قدرت آفرین. هستی بخش، عشقی که ما را از هر چه هست بگسلد و به او پیوندد. و شور و شادی افزاید، عشقی که ما را به میدان فدا رهنمون گردد که چه شیرین است جان باختن در راه محبوب - در آن زمانی که روح ما او را یافته باشد.

در این صورت به سهولت می توان دید که طبق این نمودار،
آنین بهائی دکتترین یا فلسفه تناسخ را تعلیم نمی دهد. ما به تناسخ روح
انسان معتقد نیستیم. زیرا روح انسان زمانی که در معرض تماس با
روح الهی قرار گرفت دیگر انسان نیست. او عالم انسان را ترک گفته
است و در مثال و تجلی گاه صفات الهی تماماً ظاهر گردیده و چون
یک بار خود را از این عالم ظلمانی به عنایت حضرت باری و فیض
ربّانی گسست، دیگر چه لزومی دارد که در این زمینه علم روحانی
فراگیرد تا باز تنزل نماید و خود را در مکانی قرار دهد که احتمالاً
دست آوردهای پیشین را همه برباد دهد. زیرا در فرضیه تناسخ، اعتقاد
حفظ قوای حافظه راه ندارد. برخی بر این تفکر هستند که از رجعت
حافظه برخوردارند. اما در اینجا سنوالی پیش می آید و آن قوه
تصور است که از خصوصیات شگفت انگیز روح می باشد و آن به
هر چیزی شکل می دهد و بسا که ما را فریب می دهد و به اشتباه می
اندازد. تناسخ روح انسانی در تعالیم دیانت بهائی راه ندارد.

ما به بازگشت روح القدس معتقدیم، زیرا یک حقیقت واحد است
که بارها و بارها بر روی زمین آمده تا انسان بتواند با اصل حیات
برتر ارتباط برقرار نماید و برای همیشه از محدوده تاریک مادیات
خارج شده و به قلمرو روحانیات وارد گردد.

قانونی در طبیعت هست که قانون برگشت یا رجعت است و هم
چنین قانون تکامل، و لازم می آید که در نقطه ای نیروها به هم تلاقی
نمایند و بین آنها تعادل و موازنه ای به وجود آید.
انسان ها رو به تکامل یا به عبارت دیگر در ارتقاء هستند تا در
روحانیات شکوفا گردند.

روح القدس احاطه می کند و نازل می شود انسان صعود می کند و
تکامل می پذیرد روح بنا به قانون بازگشت نازل می شود و در بشر
تمکن می پذیرد.

حمایه بهشتی یا روح القدس از افق اعلی نزول می نماید تا در
قلب عیسی مسیح آشیان گیرد و او را به رفرف اعلی رساند و مردمان
را به سوی خویش فرا خواند.

جنبه پنجم روح، روح ایمانی است که از روح الهی ولادت می
یابد. این تجلی و تابش از روح الهی است و از آثار و نسائم مشکبار آن

روح قدسی است. و این است که زندگی جاوید را برای نفس ناطقه انسانی تضمین می نماید و این همان است که مسیح فرمود: آن کس که از روح تولد یافت روح است.

ما همچنین جنبه روحانی دیگری داریم و آن روح قدسی است. روح القدس، کلمه‌الله که در هیكل انسانی ظهور می کند و چون شمس حقیقت در همه آفاق افاضه نور و روشنائی می فرماید و نفوذ کلمه الهی از آن پدیدار می گردد، انوار منتشر می شود، نسیم خوش جانان می وزد، نام حق بلند می شود و اوامر و دستورات الهی غلبه می نماید. اما در باره صعود روح به عالم بالا. در اینجا مایلیم برای شما کلام مقدس حضرت بهاءالله را در رابطه با این موضوع برایتان زیارت کنم:

"و اما سنلت عن الروح و بقائه بعد صعوده فاعلم انه يصعد حين ارتقائه الى ان يحضر بين يدي الله في هيكل لا تغيره القرون و الاعصار و لاحداث العالم و ما يظهر فيه و يكون باقياً بدوام ملكوت الله و سلطانه و جبروته و اقتداره و منه تظهر آثار الله و صفاته و عنايته و الطافه..."

حضرت عبدالبهاء شرایط این جهان مادی را در مقایسه با عالم روحانی به شرایط جنین که در رحم مادر است تشبیه فرموده اند. و چون طفل آماده ولادت گردد صاحب پا، دست، چشم، گوش و بینی و دهان می شود ولی در آن فضای کوچک، در آن عالم تاریک رحم مادر، اگر ذهنیات و قوه بیان به او عطا می شد هرآینه می گفت فایده این دست ها چیست؟ این چشمان به چه کار می آیند؟ هدف از داشتن این گوشها کدام است؟ و من چگونه از این پاها استفاده خواهم کرد؟ ولی چون وقتش رسد و از آن دنیای تنگ و تاریک قدم به عرصه این جهان پهناور نهد، زود در می یابد که هدف و کاربرد دست ها و پاها، چشم ها و گوش ها و بینی و دهان چیست و زود به این حقیقت پی می برد که نقص یا فقدان هریک از این اعضاء چه محرومیت بزرگی برای او خواهد بود.

وضعیت ما نیز به همین روال است. اگرچه قادر نیستیم بفهمیم که این چه کیفیتی است که از آن سخن رفته، یا این بینائی، شنوائی و سایر قوای روحانی در مرحله بعدی به چه کار خواهد آمد فقط صرفاً

می دانیم که عنصر یا جوهر روح وجود داشته و خواهد داشت زیرا این شعاعی از اشعه شمس کلمه ربانیه است که روح در پرتو خواص ذاتی و بنا به ظرفیت خود مواهب شمس را دریافت خواهد نمود.

"طوبی لروح خرج من البدن مقدساً عن شبهات الامم انه يتحرك في هواء ربه و يدخل في الجنة العليا و تطوفه طلعات الفردوس الاعلى و يعاشر انبياء الله و اوليائه و يتكلم معهم و يقص عليهم ما ورد عليه في سبيل الله رب العالمين" (حیات بعد از مرگ - تألیف هوشنگ گهرریز - ص ۴۱)

" این عالم بالنسبه به آن عالم به منزله رحم است همچنان که در عالم رحم بیان این عالم خارج به این عظمت ممتنع و محال بود به همچنین بیان آن عالم الهی به الفاظ و عبارات این عالم مستحیل و غیر ممکن است. بیان عالم پاک چگونه در جهان خاک ممکن. حقیقت کمالات الهیه چگونه در عالم ظلمات ترابیه کشف و مشهود گردد." (حیات بعد از مرگ - تألیف هوشنگ گهرریز، ص ۴۶)

در این جا مایلم برای حسن ختام شعری از شاعر بزرگ ایرانی - مولانا جلال الدین رومی از یکی از آثار برجسته او به نام مثنوی برای شما نقل کنم. و ملاحظه خواهید فرمود که از دیدگاه اندیشه مندانه این تفکر جدیدی نیست.

مولوی می گوید:

از جمادی مُردم و نامی شدم	وز نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حملهء دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملانک پر و سر
واز ملک هم بایدم جستن زجو	کل شیئی هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچه اندر و هم ناید آن شوم
پس عدم گردم، عدم چون ارغنون	گویدم که انا الیه راجعون.

ضمائم - از سخنرانی های لوآ گتسینگر

غروب سه شنبه - نهم ژانویه ۱۹۱۲

هتل بل وو - سانفرانسیسکو - کالیفرنیا

ثبت یادداشت ها به سبک تند نویسی توسط بی. اس. استروم

خانم لوآ مور گتسینگر

هیچ کس جای مسیح را نگرفته است. او رابطه مقدس پدر و پسر را ظاهر فرمود و طریقی را که بتوان به صفات و فضائل پدر آسمانی آراسته شد، عرضه داشت تا آدمیان بتوانند از روح القدس تولد یابند و به واسطه روح القدس حیات تازه یابند و پسران آن پدر آسمانی گردند. هم اکنون - در این روز، ما اعلان می کنیم که پدر و نه پسر، در همان روح غیسی مسیح مجدداً ظاهر گردیده ولی در مقام پدر، نه پسر. در این صورت می بینید که هیچ کس جای پسر یعنی حضرت مسیح را نگرفته است.

ولیکن هرگاه خدای قادر متعال در آغاز نقشه ای داشته که بر مبنای آن به ساکنین کره خاک روحانیت و معنویت عطا فرماید تا مردمان خدای خود را بشناسند و راه او را بیابند، باید پذیرفت که این نقشه الهی هرچه بوده و هرچه باشد، ولو اینکه امری کاملاً مغایر با افکار و تخیلات ما باشد، چون نقشه الهی است دیگر راه گریزی برای هیچ فردی نمی ماند مگر آنکه از آن پیروی نماید. و حالا تصورش را بفرمائید که از دیدگاه تاریخ و جغرافیا که در صورت ظاهر امری به غایت غریب و شگرف می نماید که شخصی در این روز که روز من یطهره الله است از سرزمین دوردست ایران در قالب و هیئت انسانی بیاید تا بار دیگر کلمه الله را به جهانیان عرضه نماید. اما از خاطر دور نداریم که خداوند همواره اراده خود را به هر طریقی که بخواهد اجرا می کند چون اراده اش بر انجام کاری قرار گیرد به خواست و آرزو و تمنیات هیچ یک از بندگان خود توجه نمی کند، بلکه همان اراده مطلقه اش را مستقلاً اجرا می کند.

او به تنهایی همه اشیاء را خلعت نوین می بخشد. او به قدرت روح قدسی اش جمیع مخلوقات و انسان را نه تنها در این کره خاک بلکه در جهان افلاک نیز حیات تازه عطا می فرماید. حال چه فرق می کند اگر این ظهور حضرت بهاء الله در سرزمین دوردست ایران حقیقتاً همان بازگشت حضرت مسیح - روح القدس باشد که هزار و نهصد سال قبل ظاهر گردید و در همان زمان

اعلان نمود که باز خواهد آمد و نشانه های باز آمدن خود را هم که چگونه و به چه طریق خواهد آمد، پیشگویی نمود. پس چه مانعی دارد که ما با خاطر آسوده و قلب فارغ قدم پیش نهیم و آیات و نشانه های کسی را که مدعی چنین امری است دریابیم. اگر حقیقتاً از جانب خدا باشد هیچ چیز آن را از بین نخواهد برد و فنا را بدان راه نخواهد بود. ولی اگر از جانب حق نباشد به خودی خود فانی خواهد شد. البته هر چه بیشتر در این راه تحقیق و جستجو کنیم زودتر به نتیجه خواهیم رسید و پی می بریم که آیا این ادعا از جانب خدا هست یا نیست.

رویدادهای این نیم قرن اخیر تماماً همان نشانه ها و علاماتی است که حضرت مسیح در باره روز موعود و ظهور کلی الهی وقوع آنها را پیشگویی فرموده است و حال بر روی زمین واقع شده است. از طرف دیگر به ما هشدار داده اند که پیامبران دروغین خواهند آمد. تا کنون عده زیادی از آنها به نام مسیح آمده اند و شاید باز هم بیایند. این ها صدها مردمان را به گمراهی کشیدند و دربره ای از زمان خوب پیش رفتند و کارشان ظاهراً موفقیت آمیز بود، اما حالا کجا هستند؟

در سفر تثبیه آمده که وقتی مردم فریاد بر آوردند که ما چگونه حقیقت را بدانیم و سنوال کردند:

ما چگونه آن پیامبر یا مظهر امر یا فرستاده الهی را بشناسیم؟ پاسخ آمد: هرگاه شخصی از جانب حق مبعوث شود تا پیام الهی را به گوش مردمان برساند، هر چه پیش بینی نماید واقع می شود. اما اگر کسی خودسرانه به چنین جسارتی قیام نماید و ادعای مظهریت امر الهی را بنماید، به درستی که آنچه بگوید تحقق نخواهد یافت و جای هیچ ترس و هراسی از آنها نیست زیرا به خودی خود خواهند مرد.

در اینجا منظور از مردن مرگ جسمانی نیست ولی آثار و گفتار آن شخص در ذهن آدمیان خواهد مرد زیرا ادعای او حقیقت نیافته است.

فقط تصورش را بکنید که چه اشخاص بسیاری در این چند ساله قیام کرده اند. شوهر من شمارش مسیح های کاذب را در امریکا نگه داشته و تا چهار سال پیش عده آنها بر سیزده نفر بالغ می شدند.

این ها همان کسانی هستند که حضرت مسیح در باره اشان فرمود : احتیاط کنید که گمراه نشوید زیرا که بسا بنام من آمده خواهند گفت که من هستم و وقت نزدیک است پس از عقب ایشان مروید. (انجیل لوقا - باب بیست و یک آیه های ۸ و ۹) اما درباره آمدن فرستاده حقیقی پروردگار، او فرمود که او چون دزدی در شب خواهد آمد و کسانی که مراقب باشند او را خواهند شناخت. او نگفت این مظهر امر پروردگار از کجا ظاهر خواهد شد یا چه زمانی خواهد آمد. ولی گفت که چگونه خواهد آمد.

حال از شما می خواهم کمی در باره ظهور حضرت بهاءالله بیانید. او از وادی نور (همان خاستگاه حضرت ابراهیم) ظاهر گردید. و در زمانی که مأموریت الهی خویش را اعلان نمود بخش اعظمی از خطه نور در تملک خاندان او بود. نور یک کلمه فارسی و به مفهوم روشنائی است. بنابر این از سرزمین ایران از وادی نور این نور الهی طلوع نمود و ادعا فرمود که اوست مظهر امر الهی که برای مردم این عصر و زمان ظاهر گردیده .

نمی دانم آیا دکتر فرید راجع به نامه های اعجاب انگیز آن حضرت خطاب به پادشاهان و سران جهان، برای شما صحبتی کرده یا خیر. سلاطین و بزرگان عالم عموماً و فرداً هریک جداگانه از شخص حضرت بهاءالله بین سال های ۱۸۶۸ - ۱۸۷۰ الواح و مکاتیبی دریافت کرده اند. و برای اینکه شما کاملاً با رسالت الهی آن حضرت آشنا گردید مایلم لوحی را که خطاب به پاپ پی نهم به رم ارسال فرموده، برای شما بخوانم و بعد من از آقای چیس که یکی از قدیمی ترین بهائیان امریکا هستند خواهش خواهم کرد تا در باره اینکه نهضت بهائی چه مفهومی برای مردم این عصر و زمان در دنیا دارد، برای شما سخن بگویند...

گزارش ثبت شده به سبک تند نویسی توسط بی.اس. استروام
غروب سه شنبه شانزدهم ژانویه ۱۹۱۲ - هتل بل وو -
سانفرانسیسکو، کالیفرنیا

متن سخنان خانم لوآ مور گتسینگر (بعد از نطق آقای تورن ن چیس)

وقتی آقای چیس اظهار داشتند که برای یک فرد متفکر امکان پذیر نیست که به فکر تازه ای بیاندیشد، مرا به یاد مطلبی انداخت که شخص محترمی یکشنبه قبل به من گفت. این آقا که مبحث تجدید نظرطلبی و اصلاح در مذاهب موجود مورد علاقه و توجه اوست، می گفت: ما چه احتیاجی به یک آئین تازه داریم؟ تا امروز ده الی دوازده دین داریم. همین کفایت است و دیگر نیازی به یک آئین جدید نداریم. به او گفتم: کاملاً با شما موافقم. ما به یک دین تازه دیگر نیازی نداریم و نهضت بهائی چیزی به عنوان یک دین تازه ارائه نمی دهد. بلکه صرفاً دین را ارائه می دهد که عبارت است از حقیقت و کلمه الهی که امروز تجدید شده تا پاسخ گوی نیازهای روحی و معنوی مردم این عصر و زمان باشد.

بنابراین شما در نهضت بهائی تعالیم حضرت مسیح را مشاهده می نمائید که تکرار تماماً شده دستورات حضرت محمد تکرار گردیده، حقایق اساسی در آنها حقیقت تصدیق و تکرار شده است. هم چنین آنچه را که بودا گفته و آنچه جمیع پیامبران و فرستادگان الهی تعلیم داده اند و آنچه از اول دنیا و از زمانی که تاریخی از آنها در دست است، باز گفته شده است.

مطلبی که مردم این عصر و زمان آن را از نظر دورداشته اند همانا این حقیقت بزرگ است که وقتی خدا انسان را آفرید و این جهان را خلق کرد لاجرم می بایست نقشه ای هم طرح کرده باشد که برطبق آن و به وقت معین انسان ها و اشیاء را حیات جدید بخشد، یک حیات روحانی تازه.

پیامبران و فرستادگان الهی عموماً به روز بزرگی که در آینده بیاید و جهان خاک را تابناک فرماید، روزی که جهانیان به ثمرات و نتایج حیات معنوی پی برند؛ وعده داده اند. برخی از این روز به عنوان روز صلح و بعضی به عنوان روز خدا - یوم الله، روز رستاخیز و روز داوری سخن گفته اند. به هر حال هر نوع که ذکر شده باشد به این روز به عنوان یک رویداد الهی که ظهورش در آینده دور، حتمی است و در آن جمله کائنات به سوی روحانیت و ملکوت الهی خواهند شتافت، اشاره شده است.

اما این واقعه و این زمان موعود با ظهور شخص عیسی مسیح به وقوع نپیوست. هم چنانکه بر این امر آن حضرت تأکید فرموده است. او در هیچ یک از تعالیم خود اظهار نکرده است که من آمده ام تا ملکوت خدا را بر عرصه خاک مستقر سازم. مأموریت او از جانب پروردگار بشارت به این ملکوت بود و تو ضیح و تشریح کیفیت و چگونگی آن ملکوتی که بیاید. آن حضرت این ملکوت را به نمونه های بسیار مثل زده و تشبیه فرموده بود، به مردم می گفت که چگونه این ملکوت در قلب افراد در جهان حلول خواهد نمود، ولی هیچگاه نگفت من آمده ام تا آن را بر روی زمین استقرار بخشم. بلکه به صراحت اشاره نمود که بعد از او شخص دیگری خواهد آمد، شخص مقدسی که مردمان را به حقیقت راهبر گردد و ما را به دانستن حقیقت کلی الهی از آنچه در تواریخ عالم آمده، هدایت نماید.

ما این ظهور آینده را بدان معنی نمی گیریم که آمدن او سبب هدایت خلق به حقیقت کلی الهی خواهد بود، زیرا حقیقت پروردگار بی انتهاست و اگرچه ما از حیات جاویدان برخوردار خواهیم بود، ولی هرگز به شناسائی حقیقت ذات حضرت پروردگار پی نخواهیم برد.

پس این امر باید مفهوم دیگری داشته باشد؛ اینکه در عالم امکان ظهوری خواهد آمد. تا ما را به شناخت حقیقت کلی الهی در حد دانش و استعداد بشری، یعنی آنچه که از این معنا در کتب و آثار و تواریخ عالم ثبت شده، رهنمون گردد.

و این است نقطه عطف و محور تعالیم نهضت بهائی، یعنی هدایت ما به حقیقت کلی الهی بر مبنای تاریخ مدون. و امروز ما شاهد و ناظریم که حتی قدم از تاریخ مدون فراتر نهاده ایم، از آنجا که حقیقت الهی اکنون در تمامی مظاهر حیات و جنبه های زیست تجلی نموده، علم و دانش بشری آن را روشن و آشکار ساخته و علوم مختلف پرتوی بر عرفان ذات یکتا افکنده است.

چرا؟ زیرا آن زمانی که در تمام ادوار گذشته پیش گوئی شده بود، اکنون فرا رسیده است. آن روز موعودی را که حضرت مسیح و سایر فرستادگان الهی در عناوین مختلف روز آخر، معاد یا روز رستاخیز اعلام کرده اند حال ظاهر و آشکار گردیده است. ما تا این مرحله زیسته ایم و اینک در آن قرار گرفته ایم. و آن روزی را که

فرستادگان الهی مژده داده اند که پادشاه صلح و آشتی بر زمین خواهد آمد، اکنون فرار سیده و آن روز جهان خاک را تابناک ساخته است.

من این موضوع را وقتی در نیویورک به خانمی که در جوامع ادبی شهرت و مقامی داشت گوشزد نمودم. ایشان گفتند: من اصلاً با آن موافق نیستم! بسیار تعجب کردم که چگونه بنده ای می تواند اظهار کند که: من با اراده خالق یکتا هرگاه قصد کاری بفرمایم، موافق نیستم! و این امر از نقطه نظر فردی، نفس پرستی بی حد و حساب به نظر می آید همان دردی که دنیای مدرن امروزه بدان مبتلا است.

خداوند انسان را در کمال مطلوب در مقام یک مخلوق می آفریند، ولی او (انسان) در پرتو مواهب بی کران خدا بدانجا می رسد که جسارت ورزیده و با خواست و اراده مطلقه حق تعالی به معارضة بر می خیزد، و علم مخالفت بلند می کند!

هر گاه اراده و مشیت پروردگار بر اجرای امری تعلق گیرد، هرگز و در هیچ تاریخی و هیچ مذهبی و هیچ کجا ثبت نشده که بخواد بر اراده مقدر خود، خواست مخلوقات را دخالت دهد و مهر تأیید آنها را بر مشیت غالبه اش وارد آورد. چه که اوست **یَفْعَلْ مَا يَشَاءُ** و **يُحْكَمُ مَا يَرِيدُ**. در هر مورد و در باره هر شخصی که بخواد.

اوست قادر یکتا و مبرهن است که خدا در آغاز نقشه ای داشته. ما هر آنچه در باره ذات اقدس خداوندی او دانسته ایم و آنچه را که در رابطه با رستگاری و رهائی جهان دریافته ایم و آن مرحله عالی روحانیت و الوهیت را که شناخته ایم؛ همه و همه از عملکرد این نقشه خدائی- این نقشه اعظم پروردگار بوده و هست و جمیع انبیاء و مظاهر حق اعلان کرده اند که او آنها را برای همین مقصود، یعنی پیشبرد این نقشه فرستاده است تا در نقشه عظیم او کار کنند و بخشی از آن را این جا و آن جا استقرار بخشند. اکنون زیر بنا و شالوده عظیم آن امروز در جهان ریخته شد، پایه و اساسی که به واسطه قدرت کلمه الله و به زبان انبیای او در هر عصر و زمان جاری شده بود، حال استحکام یافته است. اکنون دنیا آماده شروع ساختمان آن بنای عظیم است. از این روی لازم می آید که معمار بزرگ بیاید و براین پایه و اصول اولیه حقیقت که پسر خدا یعنی بنده معتمد درگاهش از قبل آمده و اساسش را ریخته، ساختمان را بنا نماید.

به اقتضای کمال حکمت و دانائی، انسان باید به یقین بداند که آفریدگار عالم نه تنها جهت این کره کوچک خاک، که ما در آن زیست می کنیم، بلکه برای کائنات عموماً و تماماً بدون تردید نقشه ای داشته تا به وسیله آن ما مخلوق او بتوانیم از مرحله انسان حیوان به درجه بالاتری ارتقاء جوئیم. تا اینکه هر فرد برحسب استعداد و در محدوده ارگانیک خود به کمال مطلوب رسد و در عرصه وجود جلوه نماید و در واقع به ملکوت خویش رسد. و هرگاه این امر حقیقت داشته باشد آن معمار و نقشه پرداز بزرگ قادر خواهد بود که پویندگان راستین راه حق را به شناسائی نقشه عظیم خود هدایت فرماید.

حال ملاحظه کنید، در این روز چه بسیار دین ها و سازمان های مختلف دینی به وجود آمده و دنیا از آئین ها و مکتب (ایسم) ها و درس های پویش حقیقت انباشته شده، و آیا این عوامل و نکات نشانه بارز و واقعی نیست که زمان موعود فرا رسیده است؟

علاماتی که حضرت مسیح در فصل بیست و چهارم انجیل متی به آنها اشاره نموده، به عقیده من تحقق یافته، حتی مسئله ظهور پیامبران کاذب و مسیح های دروغین.

ممکن است همین جا این سؤال مطرح شود که : ما چطور بدانیم که حضرت بهاء الله یک مسیح دروغین نیست؟

آن حضرت ادعای خود را با صراحت، قاطعیت و اختیار تام اعلان فرمود، مبنی بر آنکه اوست مظهر امر الهی و کلمه الله که امروز سخن می گوید و در ذهن هر فردی هرگاه چنین سنوالی مطرح شود، آن ذهن مجاز است و حق دارد، حقی که از جانب پروردگار به او داده شده که بتواند این سؤال را مطرح کند. و شایسته است که هر فرد تحقیق کند، نه تنها که بداند آیا آن حضرت چنین ادعائی کرده است یا خیر و نه تنها که به سوابق تاریخی آن رجوع نماید - بلکه روحاً در پی تحقیق و پژوهش برآید تا ماهیت این ادعا بر او مبرهن آید. چنانکه حضرت مسیح فرمود در این روز بسیار خواهند آمد با نشانه های بزرگ و شگفتی آفرین، چنانچه خاصان نیز فریب بخورند. اما خاصان یا برگزیدگان چه کسانی هستند؟

آن نفوس صادق صمیمی که صرفاً به خاطر خدا و دریافت حقیقت به تحرّی و جستجو برآیند، از این حیث خداوند قادر یکتا در

پاسخ این قیام و جستجو، مواهب بی کران خود را بر آنان ارزانی خواهد داشت. این برگزیدگانی که نه از برای کسب آسایش، نیل به شادمانی، یا سعادتی که پاداش تکاپوی آنها برای دریافت حقیقت بوده، بلکه با نیت خالص و برای وصول به عرفان الهی و نیل به حقیقت، به پای خاسته اند. زیرا که این حق مسلم هر انسان روحانی بر روی زمین است که حقیقت را بشناسد. کسانی که با روحی خالص در جستجوی حقیقت قدم در راه می نهند، آنانند "خاصان" یا برگزیدگان. و خدا، خدا نیست اگر اینها گمراه شوند. صفت عدل الهی نابود خواهد شد. - همچون ستاره ای که در آسمان ناپدید شود - اگر این افراد منحرف شوند. و از آنجا که فریب نخورده اند، صدها و هزارها تن از نفوس مقدس ورای هر شبهه و تردیدی ثابت کرده اند که حضرت بهاءالله در این روز همان معمار و نقشه پرداز بزرگ الهی است که بر شالوده کلمه الله - کلمه ای که از قبل نیز طی قرون و اعصار نازل گردیده، معبد حقیقت را بنا می نماید. چرا که بر آن پایه و در این روز ملکوت خدا چنانکه در آسمان است در زمین نیز آورده شده و استقرار پذیرفته است. ملکوت راستی و صداقت و حق و حقیقت - تا پویندگان طریقت به فضل و رحمت سبحانی و سعی و کوشش خویش بدان راهبر گردند.

بسیار خوب، حال او آمده و دعوت خویش را اعلام فرموده، پس شایسته است که هر فرد که بداند نقشه عظیم او چیست؟ و ما چگونه به فلاح و رستگاری و وحدت خواهیم رسید. و این همان کلید اصلی تعالیم اوست که برطبق آن ما باید به این حقیقت اقرار و اعتراف نماییم که خدا یک است - یک پدر و یک خالق ما را آفریده و ما اکنون در این جا، اعضای یک خاندان، خواهران و برادران هم هستیم و در این خانه باهم زندگی می کنیم.

ما به این حقیقت بزرگ آگاه نیستیم. انگشت شمارند کسانی که بدان پی برده اند. اگر ما هم می دانستیم به صلح و آرامش می رسیدیم. و دیگر احتیاجی نبود که در باره آن حرف بزنیم چون آن را به دست آورده و برایمان یک حقیقت شناخته شده و مسلم می بود، امری که صرفاً وجود داشت.

آفتاب را نیازی نیست که به تکرار، خود را به عنوان یک جسم نورانی درخشان عرضه نماید (آفتاب آمد دلیل آفتاب). او هست، وجود دارد. و

اگر انسان بفهمد و بداند که خدا واحد است که این زمین، این کره کامل منزلگه جمیع موجودات و مخلوقات اوست و ما همه اعضای خاندان او هستیم، خواهران و برادران یکدیگریم، آن وقت دیگر سخن از صلح جایی نخواهد داشت. این نیست مگر عدم شناسائی و عرفان ما. ولی هستند کسانی که پرتو ایمان قلب و روانشان را منور ساخته، ایمان و عرفان در قلوبشان آشفانه نموده، آنها که سر تسلیم به اراده الهی نهاده و کلمه ایمان بر زبان آورده اند. این افراد به عقیده من بهترین دلیل و برهان بر اثبات حقانیت حضرت بهاءالله هستند. آن حضرت می فرماید:

"این مظلوم اهل عالم را وصیت می نماید به بردباری و نیکوکاری. این دو دو سرچند از برای ظلمت عالم..." (طرازات - طراز دوم) و یا: "ای دانایان امم از بیگانگی چشم بردارید و به یگانگی ناظر باشید" (کلمات فردوسیّه - مجموعه الواح، ص ۳۷) "ای اهل عالم فضل این ظهور اعظم آنکه آنچه سبب اختلاف و فساد و تفاق است از کتاب محو نمودیم و آنچه علت الفت و اتحاد و اتفاق است ثبت فرمودیم" (لوح دنیا) و یا "این یک شبر عالم یک وطن و یک مقام است" (آیات الهی ج ۱ ص ۱۵) و آن حضرت خود را پدر آسمانی که همانا حضرت مسیح به ظهور و استقرار ملکوت او وعده فرموده بود، اعلان می نماید، می فرماید: "قد جاء الالب و کمل ما وعدتم به فی ملکوت الله..." (لوح مبارک اقدس) او کسی است که به ظهور او و ملکوت او پیامبران گذشته بشارت داده اند.

هرگاه به ما گفته شود که این امور در مشرق زمین واقع شده و هم اکنون هم در آنجا جاری است، خواهیم گفت: بسیار عالی است، دنیا به این اصول نیازمند است. و چنین است طرز تفکر بیشتر مردم که بلی دنیا به آن نیازمند است، بسیار عالی است ولی به من چه ربطی می تواند داشته باشد؟

ما باید فوراً این طرز فکر را کنار بگذاریم، زیرا تا وقتی سودمندی یا بیهودگی آن را در مورد خودمان نسنجیم چگونه می توانیم بگوئیم که برای دنیا خوب یا بد است. اگر در مورد شخص خود دانستیم که خوب است آن وقت از نقطه نظر فردی می توانیم اعتقادمان را گسترش داده

و بگوئیم برای دنیا هم خوب است، ولی نه قبل از آنکه بفهمیم که واقعا برای ما سودمند است.

ما باید بدانیم که خاستگاه این قبیل اظهارات همواره از ذهنیات است، نه از نظرگاه علم و دانش یا از درک نقشه و طرح عظیم الهی و جزء جزء آن.

هریک از ما جزئی از این نقشه عظیم هستیم و این نقشه کامل نخواهد شد مگر آنکه تمام اجزای آن در کمال نظم و اتقان و ظایف خود را ایفا نمایند.

من در این نقشه کاری دارم، وظیفه ای برعهده دارم که باید انجام دهم. کاری که من باید انجام دهم برایم مشخص شده است. اگر از تشخیص این نکته یا این واقعیت عاجز بمانم که به من هم اجرای کار و وظیفه ای محول شده، فرصتی برای اجرای آن به من داده خواهد شد و باز هم، تا جایی که در درگاه خداوند بزرگ ثابت شود که من قاصر از اجرای آن هستم و این به ازای فردیت و نفس پرستی است که چنین پندارم که می توانم از ایفای مسئولیت خود در این طرح عظیم طفره بروم و شانه خالی کنم. خوب بعد چه می شود؟ بنده دیگری با کمال میل و اشتیاق کار مرا به عهده خواهد گرفت و بی توجه به من، نقشه پیش می رود و هیچ تغییری در آن پدید نمی آید.

این طرح عظیم الهی عاقبت اكمال خواهد پذیرفت فقط آن بخش کوچک و ناچیزی که به من اختصاص داده شده بود شاید یک چند به تأخیر افتد، اما زمان در این طرح عظیم چه دخالتی می تواند داشته باشد، چرا که از دید خالق یکتا هزار سالش معادل یک چشم برهم زدن است و نقشه مقدر او به کمال خود اجرا می شود. و برای من چه می ماند؟- ابدیت در تمامی بیکرانیش در پیش روی تا بر فرصت از دست رفته افسوس بخورم که چرا سهم من در آن نقشه فوت شد و اجرا نگشت.

سهم من چیست؟ این است که قلب و روح خود را به واسطه شناسائی و عرفان کلمه الله چنان مهیا سازم تا به صورت یک هویت مستقل، یک سنگ یکتا، در معبد اعظم حقیقت که شامل ملکوت او بر روی زمین است به کار برده شوم. ملکوت او چنان که در آسمان است

در زمین نیز کرده شود. ملکوت او بر روی زمین چنان که در آسمان است، همانا ملکوت معنوی و روحانی خواهد بود. این اشیاء مادی که امروز سدّ راه گردیده و مانع از آن شده که این فرصت مغتنم را در نقشه ملکوتی او از دست دهیم و نتوانیم سهم خویش را ادا نماییم، این ها همگی به قدرت پروردگار و کلمه ربّانی تغییر و تبدیل خواهد پذیرفت، تا بدان مرحله که انسان ها بدانند که اشیاء فانی سایه هائی بیش نیستند و دریابند که جزء اندکی از حقیقت را که دارا هستند تنها همان به حساب خواهد آمد. با اینکه این جزء خرد و ناچیز در قیاس با آن کلّ اعظم، آن نقشه مقدر الهی که اساسش در دل مردمان مستقر گردیده، هیچ نیست و سهم ما چندان کوچک و ناچیز است که به آسانی می توانیم از آن غفلت ورزیم و زود به اشیاء فانی دل بندیم و در حقیقت این سایه های او هام را هدف حیات پربهای خود قرار دهیم.

وقتی از دیدگاه یک مخلوق به خویش نظر کنیم می بینیم که در عرصه خلقت او هرگز دونفر مانند هم آفریده نشده اند، پس آن سهم کوچکی که ایفای آن بر ما نهاده شده، اهمیت می یابد، چه که آن وظیفه نیز فردیت خود را دارا است. آن سهم خاص که ادای آن بر من است با سهم خاص شما تفاوت دارد. پس در این نقشه عظیم الهی به وجود من هم نیاز هست تا وظیفه خاص خود را اجرا کنم و آن سهم خاص را تحقق بخشم. اگر کارم را انجام ندهم، فرد دیگری با توانی همانند من جایگزینم خواهد شد و کار به اتمام و کمال خود می رسد.

چه زیباست که فکر کنیم وجود ما هم برای خدا لازم است و درست به همان میزان که ما را از سایر مخلوقات ممتاز و متفاوت آفریده، وجود ما برای اکمال نقشه او مورد نیاز است.

اما از زاویه دیگر که نظراندازیم، در تحلیل و بررسی نهائی خواهیم دید که آخر الامر هیچ نیازی به ما نیست، زیرا که او به قدرت غالبه اگر اراده فرماید چون منی را بسیار خواهد آفرید و نقشه اش را کامل خواهد کرد. و آن گوشه کوچک سهم من مورد غفلت قرار نخواهد گرفت. دست قدرت حق، دیگری را برجای من خواهد گمارد و او کار مرا نیکوتر از من به پایان خواهد رساند. زیرا که کلام او هرگز بی ثمر و نتیجه مطلوب به سوی او باز نخواهد گشت.

اما صبر خدا تا کی است؟ آه عجب صبوری خدا دارد! در تمام این سالیان دراز کارهای کوچکی به ما می سپارد که انجام دهیم. باید قبل از هر چیز روی به سوی او نمائیم، به او، آن کمک کننده بزرگ و توانا، عطا کننده شناخت و دانائی، دهنده عشق و ایمان و بخشنده مواهب بی کران. و بدانیم که اوست کمک کننده، اوست دهنده و برآورنده حاجات و سبب ساز، تا ما بتوانیم سهم خود را در اجرای اراده مطلقه اش ادا نمائیم.

این نیست مگر از نادانی معمار و مهندسی که برای ساختن بنائی جمعی را گرد هم آورد ولی مواد و مصالح لازم را در اختیار آنها نگذارد، هر چند که نقشه او کامل باشد حتی برای کوچک ترین بخش آن اگر اسباب مورد نیاز را در اختیار نداشته باشد، نقشه اش ناقص می ماند و کار به سامان نمی رسد. پس از آنجا که ما جزئی از آن نقشه عظیم الهی هستیم، کافی است روی به سوی او کنیم و مصالح مورد نیاز کارمان را از او بخواهیم و آن را به دست آوریم.

تنها یک سنوال باقی ماند: آیا ما می خواهیم؟ آیا ما می خواهیم که سهم خود را ادا کنیم؟ این سنوال مطرح نیست که: آیا او می خواهد؟ بلکه سنوال در این است که آیا ما می خواهیم کار و وظیفه خود را به انجام برسانیم؟ سنوالی است که برای هر یک از ما مطرح است و ما خود باید پاسخگوی آن باشیم.

امروز مبلغ بهائی تنها قادر است بشارت (چنانکه در شرق مصطلح است) به ظهور این معمار بزرگ ملکوتی را به مردم برساند و بگوید: به درستی که پدر آمده، پادشاه صلح و تسلی دهنده ظاهر گردیده، نقشه اش در کمال اتقان طرح شده و آماده شروع ساختمان است و از همه شماها دعوت می شود که بیایید و بنا به استعداد و توانائی و ظرفیت، جای خود را اشغال کنید و تحت هدایت و رهبری او کار کنید تا نقشه ملکوت او کامل گردد و تحقق پذیرد.

برهیچ کس تکلیف نشده که حتماً بیاید. و هیچ کس هم نمی تواند برای کار خود، دیگری را به خدمت گمارد، زیرا در ملکوت خدا تنها کسانی کار می کنند که دوست دارند کار کنند. شما نمی توانید دیگری را برای کار خود بگمارید. آنها به عنوان بندگان باید با عشق و شوق و علاقه خود پیش بیایند. و این عشق و انگیزه اوست که فرد را به خدمت

وا می دارد. نیروئی که به فرد الهام می بخشد تا قیام به خدمت نماید، موهبتی است که خدا به آن کس که طلب نموده به صرف فضل عنایت می فرماید.

جای سرزنش نیست هرگاه در بادی امر از عشق بی بهره باشیم، زیرا بدون شناخت نمی توانیم او را دوست بداریم، ولی وقتی شرایط عشق و شناسائی ایجاد شد و فرد بتواند طلب نماید، اگر از طلب غفلت ورزد، جای سرزنش است. اگر ما بخواهیم و رجا کنیم ولی تأیید او به تأخیر افتد، این دیگر از اراده و مشیت اوست و مسئولیتش با اوست نه با ما.

مشکل در این نیست که دعا و التماس ما اجابت نگردیده، بلکه در این است که ما رجا نکرده ایم، درخواست نکرده ایم که او به ما عطا کند. با اینکه او بی طلب عنایت های بسیار روا داشته.

من این پیام را به صدها نفر رسانیده ام درحالی که هیچ یک از آنها درخواست شنیدن آن را نکرده بودند. باید بگویم انگشت شمار بودند کسانی که هرگز درخواست شنیدن نکرده بودند، اما وقتی شنیدند پذیرفتند. این امر طالب عطش است، عطش غریبی می طلبد این که فرد بخواهد از جام الهی بنوشد و عطش را فروتشانند و از باده محبت الهی سرمست شود.

من غالباً دعا می کنم که: ای خدا ----

ما سرچشمه گوارای عرفان و شناخت او را داریم ولی نمی توانیم مردم را به نوشیدن آن وادار کنیم. در حالی که تشنه نباشند، اگر هم بنوشند نفعی عایدشان نمی شود، شاید صدمه ای هم بر آنها وارد شود.

ولی ما به معمار بزرگ خود، این سازنده و آفریننده قادر توانا چنان ایمان داریم که به یقین می دانیم که به قدرت کلمه اش در زمان وقت معین تشنگان را خواهد آفرید - و خلق جدید خواهد نمود. پس اگر در شمار، یک تن یا دو و یا اندک باشیم، تفاوتی به حال بنده درگاهش نخواهد کرد، زیرا می دانیم خورشید با تابش و حرارت تمام پرتو افکنده، حرارتی که سراب های فریبنده این برهوت دنیا را در خود ذوب و محو نماید و زود باشد که مردمان صدها و صدها بیایند و آرزوی

عرفان و شناخت حقیقت نمایند. همه این ها برای چنین روزی پیش
گونی شده، این روزی که به روز آخر نامیده شده است.

چند شب پیش دریک همایش بزرگ جیپسی اسمیت (Gypsy
Smith) شرکت کرده بودم. در دل می گفتم: خدایا، کاش الان می
توانستم به همه این ها بگویم و این پیام را به گوش آنها برسانم که روح
تسلوی رهنده آمده، پدر، سلطان صلح، که حضرت مسیح بشارت به
ظهور و ملکوت او داده اکنون آمده و صلاهی عام می زند و همه را می
خواند. آه، چه مسرت بزرگی از برای من خواهد بود. بعد به خود می
گفتم: نه، چه جای مسرت و شادمانی باشد، اگر هیچ کس مرا باور
ندارد، اگر هیچ کس از آن استقبال نکند! شاید هیچ کس پیش نیاید! آن
وقت چه!

روزی حضرت عبدالبهاء به من فرمودند: اگر روزی برسد که
مشاهده کنی هزارها و میلیونها نفر به امرالله بگروند، نباید تعجب کنی
و خیلی خوشحال شوی. و اگر در ظرف یک روز هزاران نفر را دیدی
ولی هیچ کس اقبال نکرد، نباید مضطرب و مغموم گردی. باید بدانی
که این امر الهی است - امری است که باقی و برقرار خواهد ماند،
پیش خواهد رفت و رشد و ترقی خواهد کرد و از تو هم هیچ کاری
ساخته نیست مگر آن که همان سهم کوچک خود را ادا کنی.

چه مسئولیت بزرگی از شانه انسان برداشته شده که واقعا و
کاملا بدانیم که معجزه بزرگ قرون و اعصار به حقیقت پیوسته و کلام
خدا بار دیگر در عرصه خاک ظاهر گردیده و با آن نیروی خلاقه
مکنونه به پیش می رود و دنیای مرده را روح و روان تازه می بخشد
تا آن روز فرارسد که مردمان از خرد و کلان، از هرکیش و ملت و
آئین و نژاد در روی زمین، حقیقت را بیابند، در حالی که ما به عنوان
افراد انسانی هیچ جای نگرانی برایمان باقی نمی ماند، به جز آن که:
همان سهم ناچیز خود را به خوبی ایفا نماییم تا عاقبت در پیشگاه معمار
و نقشه پرداز بزرگ با سرافرازی نتیجه کار را عرضه داریم و
احسنت و آفرین او را دریافت کنیم. همین و بس! این امر، امر خداست،
به او تعلق دارد. ملکوت اوست که بر زمین نازل شده.

از جمله تعالیم حضرت مسیح یکی این بود که فرمود: لیکن اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که اینهمه برای شما مزید خواهد شد. (انجیل متی - باب ششم - آیه ۳۳)

آن حضرت فرمود: بعد از اینکه شما ملکوت الهی را یافتید در همان حین طلب و جستجو، اینهمه برای شما مزید خواهد شد. پس باید ابتدا در طلب برآئید و جستجو کنید. می دانید مشکل در چیست؟ ما پویا نیستیم. ما در وادی طلب سالک نیستیم. دنیا هنوز در طلب ملکوت خدا و عدالت او برنیامده، نه آن چنانکه باید و شاید. ولی زمانش خواهد رسید و بنا بر پیشگویی ها وقتی که جهان در طلب برآید در ظرف یک روز آن را خواهد یافت.

قرن ها گذشت و زمان ها سپری گشت تا ما با تانی و کندی به این زمان رسیدیم، زمانی که طومار دوران قبل را در هم پیچید، آن را بست و نقطه پایان بر آن نهاد. زمانی که آن هم برای خود پایان و آخری دارد. این زمان که ما را به روز نوین راهنماست، خود نیز پایانی دارد. دنیا را پایان و انتهائی نیست، عالم خاک بی پایان است، کائنات را پایانی نیست. اما ادوار و اعصار را انتها و پایان هست. و ما در پایان دوره ای از ادوار زیست می کنیم که شاید این برهه از زمان (انتقال از پایان یک دوره و ورود به دوره ای جدید) چندان طولانی نیاید. آنگاه کلام حق، ناگهان چون بذر افشانده شده جوانه خواهد زد، یک شبه به شکوفائی خواهد رسید، بلی شکوفا بدان پایه که: ملکوت خدا را همچنانکه در آسمان است در روی زمین مستقر سازد.

خوب چه فضلی اعظم از این، چه فرصتی بهتر از این که ما به عنوان مهندس، کارگر، بنده خدمت گزار، پیش بیائیم و کارخویش را عرضه داریم. فرصتی در ساختن شالوده و اساس عظیمی که در این مقطع زمانی به مردمان عطا گردیده است. زمان پراهمیت و خطیری که از سال ۱۹۴۴ آغازگشت و این است زمان بزرگ - از برای بندگی و خدمت به درگاه خالق یکتا. زمانی که مخلوق روی زمین برترین و بیشترین عشق و ایمان و برترین وفاداری خود را به پیشگاه آفریدگار مهربان تقدیم می نماید. این فرصت کوتاه قیام به خدمت، بندگی و ایثار چندان نخواهد پائید که در نهایتش عموم جهانیان در سراپرده ملکوت او داخل شوند، اعم از اینکه قلب های آنها آکنده از عشق باشد یا نباشد -

که این خود از رحمت بزرگ حضرت پروردگار کریم و رحیم و مهربان است! اما چه عالی و شریف است فرصتی که انسان بتواند خدا را نصرت نماید.

شخصی می گفت: چه تفاوتی میان نهضت بهائی و مسیحیت وجود دارد؟

هیچ تفاوتی در بین نیست. تفاوت فاحش آنجاست که چگونه آن را در کلیساها آموزش می دهند و مردمان حقیقت را چه نوع تفسیر می کنند این فرقی است که ایجاد شده. تفاوتی از زمین تا آسمان، زیرا مسیحیت بنا به تفاسیر روز، مادیت بسیار پذیرفته. آن آئینی که حضرت مسیح تعلیم می فرمود همه روح بود و خالص، حقیقت محض بود.

نهضت بهائی به آن باز گشته و هر سالک و پوینده را به تعالیم و دستورات نخستین مسیحیت خالص و خالی از خلل باز می آورد و همان راه را سراسر و قدم به قدم دوباره می پیماید تا در آخر راه به جایی که آنچه عیسی فرمود، برسد و در آنجاست که شما به تابلوی اعظم راهنما می رسید - که بر آن نام حضرت بهاءالله دیده می شود که در مقام خویشتن ایستاده و می گوید: منم تسلی دهنده، منم آورنده صلح، منم موعود کلّ امم ("منم آفتاب بینش و دریای دانش ... منم آن روشنائی که راه دیده بنمایم و منم شاهباز دست بی نیاز که پر بستگان را بگشایم و پرواز بیاموزم"). (دریای دانش) می فرماید منم روح حقیقت تا شما را به صراط مستقیم راهبر گردم. صراطی که وجود داشت لیکن مردم آن عصر و زمان در هزار و نهصد سال پیش آمادگی نداشتند که قدم در آن نهند. در این باب هیچ تردیدی نیست هم چنانکه حضرت مسیح فرمود: " و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم بشما بگویم لکن الآن طاقت تحمل آنرا ندارید" (انجیل یوحنا باب ۱۶ آیه ۱۲)

بنا بر این در آن زمان خاص بود که حاجبی حائل گردید و پرده اقتداری که راه را مسدود ساخت. اکنون به نیروی کلمه الله و نفوذ کلام مربیان آسمانی و فرستادگان الهی این حجاب از میان برداشته شده و پرده به یک سو رفته و بار دیگر کلمه در قالب انسان نازل گردیده است. این همان روح القدس است که هزار و نهصد سال پیش در مسیح سخن گفت و اکنون بار دیگر سخن می گوید و پویندگان راه حق و حقیقت را

مشعل فروزان گردیده، اوست راهنما. راه همان است و ادامه دارد. همین وبس!

هیچ فرقی میان بهائیت و راه مسیحیت وجود ندارد - هیچ فرقی نیست - این همان مسیح و همان روح القدس است و همان نور الهی است که از یک مرکز، از یک شمس حقیقت تابیده. فروغ این شمس فروزان، راه را روشن ساخته تا مردمان گیتی بدانند که دنیا یک است، راه یکی است، راه روشنی که دور دنیا را احاطه نموده، در این راه علامت های راهنما بسیار نصب شده، نشانه های راهنمای آسمانی، زرتشت، موسی، مسیح، بودا، محمد و اکنون بهاءالله. این جاست که می بینیم تفاوتی بین این نشانه های طریق نیست.

مسلمانان می گویند حضرت بهاءالله چه امر بدیعی آورده که حضرت محمد به ما نداده باشد؟

باید گفت آنجا که حضرت محمد ایستاد، حضرت بهاءالله مشعل را به دست گرفت و راهگشا گردید. راه همان راه است، صراط واحد است. و آنجا که زرتشت توقف نمود او ادامه داد. این استمرار و ادامه راه است. به بیان دیگر این همان صراط واضح است که دایره وار در کمال خود عالم هستی را دور زده.

حال دایره کامل شده، مدار صراط نور و حقیقت کامل گردیده و جهان را در حلقه انوار خود روشن ساخته. هر قطعه از این کره خاک برای خود فرستاده و آموزگار روحانی داشته است. همه آنها با دستورات و تعالیم آسمانی آمدند و حال آخرین مربی، مربی اعظم - آموزگار بزرگ ظاهر گردیده - بلکه مقامش اعظم و اعلی و مربی کل، پدر آسمانی، پادشاه صلح و آشتی است.

شمائی که این پیام را می شنوید، هرگاه آن را بپذیرید، ایمان آورید و قدم پیش نهید، بسته به آن است که تا چه میزان در طلب شناسائی حق و حقیقت برآیید، نه آنکه فکر کنید از چه راه می خواهید خدارا بشناسید، چرا که وقتی شخص عمیقاً و با صفای قلب بخواهد بداند، به جستجو برمی آید و تا به مقصود نرسد از طلب باز نمی ایستد. اما اگر فقط فکر کند که می خواهد بداند این امر چیست، او قدم در راه گذاشته چند قدمی هم طی خواهد نمود ولی بسا که در نیمه راه به خانه برگردد یا در حاشیه جاده بنشیند و خستگی درکند. این

سنوالاتی است که ما باید آنها را تماماً با خویش در میان نهیم و خود پاسخگوی آن‌ها باشیم.

(رساله ای از خانم لوآ گتسینگر - تهیه: آلفرد دبلیو. مارتین)
(این رساله به صورت یادداشت‌ها تنظیم شده است - ادوارد)
سیم‌های ساز آسمانی، هریک نوت و آهنگ غریبی دارد، ولی
هم‌آهنگی و پیوستن آنها با هم سمفونی می‌آفریند.

همان‌طور که هفت رنگ نخستین منشور چون به هم آمیزند،
نور خالص سپید به ما می‌بخشد، هفت آئین بزرگ جهان نیز چون در
هم آمیخت نور سپید خالص پدید آمد. خالص و مبری از فرقه‌ها و پاک
از جدائی‌ها و آنگاه جهانی گشت.

زرتشت - نغمه پرداز الهی - پاکی
لائوتسه - فیلسوف و حکیم الهی - حرمت

موسی - کلیم الله - صداقت

بودا - معلم - پرهیزگاری و تقوی

مسیح - ابن الله (پسر خدا) - عشق

محمد - رسول الله - تسلیم

بهاء الله - پدر آسمانی - وحدت

... هریک از ادیان شش‌گانه پیشین بنا به شرایط خاصی که در آن
ظاهر شدند و به خاطر حفاظت از شرور خاص همان شرایط، کما بیش
یک حیات ایده آل یک سویه را عرضه داشتند. هریک با نوای ویژه بر
بخشی از حیات سلطه دارد و آن بخش را رونق و کمال می‌بخشد. و
این است از ویژگی‌های آن ظهور و رای امکانات طبیعی انسانی برای
رشد و تکامل که با رابطه ای صحیح و سهمی به اندازه برای حیات
جسمانی، عقلانی، عاطفی، که در قلمرو خود، ضرورت داشته است.
برای مثال مسیحیت را در نظر آوریم، دیانتی که ما آشنائی
بیشتری با آن داریم. آئینی که عمدتاً فضائل لطیف و عاطفی را چون
تواضع و فروتنی، تسلیم، شفقت، ایثار و عشق را ترویج می‌کند.

همچنانکه یهودیت در مقیاس گسترده اش فضائل مردانه— چون عدالت، وفاداری، ثبات، میهن پرستی و قدرت را ترویج می کند.

تأکید برانکار نفسانیات، مسیح را بدان جا سوق داد که دانش پژوهی را به عنوان یک امر دنیوی در حیات انسانی از ارزش و اعتبار انداخت. بدان نظر که توجه بر جنبه های جسمانی و عقلانی حیات، مانع پیشرفت روحانیات خواهد شد. اما در واقع همین یکسو نگری، این تعالی فضائل ملایم، کلید رمز موفقیت آئین او بود. و او را عامل باز آوردن امید و ایمان در امپراطوری بزرگی که غرق در یأس و ظلمت بی ایمانی بود، گردانید.

پیام او دقیقاً پاسخگویی خواست و نیاز زمان بود. مسیح با اعتلاء بخشیدن به جنبه های عاطفی به بهای جسمانیات، قوای عقلانی و زیبا شناسی، محدوده ای شریف به به وجود آورد که همان سبب نجات دنیای روم گردید. اما از جهت دیگر این یکسو نگری، چنانکه او تعلیم فرمود، نمی تواند برای دنیای امروز به عنوان یک الگوی کامل پذیرفته شود.

آئین جهانی که امروز حضرت بهاءالله تعلیم می دهد در واقع ولیعهد و جانشین ادیان تاریخ به شمار می آید که برای تشکیل یک حیات ایده آل بشری سهمی از هریک از این دین ها را به میراث گرفته است. زیرا که این آئین بدیع بی هیچ کم و کاست می بایست نمودار پیشرفتی موزون و هماهنگ از جمیع امکانات موجود در ماهیتی چند جانبه که همه جوانب را در مجموعه و دایره یک حیات کامل عرضه می نماید، باشد. و البته چنین هم هست. زیرا در گذشته دنیا بدان پایه آمادگی معنوی نداشت که مجموع این جنبه ها را در یک کل، یک حیات کامل در خود جمع نماید. حال تمامی این جنبه ها علاوه بر یک جنبه نوین، یا به عبارت دیگر یک بُت دیگر موسیقی در یک جا و یک کانون باهم عجین گشته تا هارمونی حیات تکمیل شود. از این روی آئین بهائی بر تمامی آنها که هریک بخشی از یک پیام بزرگ یعنی پیام وحدت را شامل می شده، صحنه می گذارد، همه را تأیید می نماید و ثابت می کند که بدون یکی از آنها پیام او کامل نمی شد و پذیرفته نمی گشت. هم چنانکه زیبایی و درخشش الماس از تک تک زاویه ها و تراش های آن، جلوه و تلاء لوء ندارد، جز اینکه همه زوایا با هم و در

یک واحد، درخشندگی و تلاء لوء آن را به نمایش آرند، همچنین این کیش مقدس همه رهبران ادیان هفتگانه بزرگ جهان را تأیید می نماید و پیام های هر یک را جداگانه می پذیرد و در این عصر عظیم آنها را با هم متحد می سازد تا زیبایی شگرف و کمال یک حیات مطلوب و ایده آل را برای بشریت به ارمغان آرد.

هیچ یک بر دیگری چیرگی ندارد - زیرا تحت لوای این آئین بدیع تنها وحدت مورد نیاز است، وحدت عالم انسانی. ادعایش آن است که تنها وحدت قابل وصول، ربطی به هیچ نظام ندارد بلکه به روح و قلب انسان ها پیوند دارد، نخست آزادی می بخشد، پس آنگاه بر اساس کلمه الله به وحدت می رساند و از راه آزادی مذهب، نیل به حقایق اخلاقی و روحانی را فراهم می سازد. با این هدف که حیات هر انسان شناسائی می شود، غنی تر و پربارتر، بزرگ تر و عالی تر شده، تقدس بیشتر می یابد و ملکوتی می شود.

انسانیت وقتی ارزش این آزادی را شناخت و ارجحیت آن را براسارت به سنت یا عقیده ای خاص دریافت و علاقه اش، به جای توجه به توفیقات و شاخه های آئینی، متوجه کشف حقیقت شد، به فوریت به ظهور حضرت بهاءالله و آئین جهانی او اعتراف خواهد کرد، آئینی که بشریت را فوق تفاوت های رنگ، طبقات اجتماعی، نژاد، عقیده و دکترین، و یا اعتقادات پوسیده کهن و شعبه های دینی قرار می دهد و او را به مرتبه والای برادری دینی که نقطه آمل و آرزو و رویای مردم هر عصر و زمان و هر جا و مکانی بوده، سوق می دهد.

کلید و نوت اصلی آهنگ

صبح یک روز یکشنبه در شهر دورافتاده بازل (Basel) کنار پنجره نشسته و به آهنگ ناقوس ها گوش می دادم. زنگ ها همه به صدا در آمده بودند و صدای تک زنگ ملایم و ژرفی در بلندی برج ناقوس، با ریتم آهسته، منظم و آهنگین خود و درکشاکش پرجوش و خروش صداها، نوت اصلی را به وجود می آورد.

چه شگفت انگیز بود طنین درهم و مهممه زنگ ها که هر یک در فضا به تقلا راه خود را می گشودند، ولی ریتم آرام و ملایم نوت اصلی علی رغم این هیاهو، با آرامش خلل ناپذیر خود در آن میان، صداها را

در هم آنها را هم نوا می ساخت، و همچنان با تداوم نوساناتش سکون و آرامشی به فضا می بخشید و از سرشاری خود به تمامی جنجال های هوایی بذل لطف و احسان می نمود و جز این هم نمی توانست بود.

بدین روال است روح اصلی که در واقع طنین انداز نواهاست در یک ناقوس پرافتداری، هم او که تصادم اصوات را موزون و هماهنگ می نماید و چنین است که یک صدای مقدس نیرومند و پرطنین حقیقت بر صداهای ناسازگار گناه چیره گشته آنها را با یک نوا با آهنگ آسمانی دمساز و هم نوا می نماید.

۱۳ ژوئن ۱۹۱۲

چند یادداشت از سخنرانی خانم لوآ گستینگر

زرتشت سرود خوان و نغمه پرداز الهی بود، لائوتسه حکیم الهی، موسی کلیم الله و مربی الهی، مسیح پسر خدا - ابن الله، محمد رسول الله و حضرت بهاء الله جمال الله - جمال مبارک.

نت اصلی یا کلمه ای که به واسطه زرتشت آمد پاکی بود، لائوتسه حرمت و کرامت، موسی صداقت، بودا انکار نفس، مسیح محبت، محمد تسلیم و بهاء الله وحدت.

چرا برای دعا به شرق روی می گردانیم؟

هروقت و زمان که فرستاده ای از جانب پروردگار آمده، قبله یا به عبارت دیگر نقطه ای را معین کرده است و این امر امت اورا وحدت می بخشد، زیرا که پیروان او همه به این نقطه یا مرکز خاص روی می کنند. خورشید از مشرق طلوع می کند و چون خورشید نشانه ای از شمس حقیقت پروردگار است، پس مردم به مشرق روی می گردانند، زیرا آفتاب از این نقطه سر می زند و صرفاً روی ها بدان جهت متوجه می شود.

در ایام گذشته عادت بر این بود که روی به اورشلیم نمایند ولی حضرت محمد مکه را اختیار فرمود. و حال حضرت بهاء الله می فرماید هر کجا باشید، همه به سوی مشرق روی بگردانید.

بر هر فرد بالغ بهائی واجب است که روزانه سه بار نماز گزارد. می دانید در اسلام روزانه پنج نوبت نماز مقرر گردیده و در مسیحیت یک بار. اما در این دینت با هدف وحدت و تألیف ادیان و ایجاد هم

آهنگی روزانه سه بار نماز تعیین شده است، صبح با طلوع آفتاب (یا پیش از آن) و ظهر و عصر. اکنون بهائیان سراسر عالم همه در یک زمان روی به سوی مشرق می نمایند.

آیا وضو الزامی است؟

الزامی نیست؛ (*) وضو سمبل و نشانه ای است حاکی از شستن دست، از تعلق به دنیا و پاک ساختن روی از توجه به غیر خدا. هر دعا و مناجاتی که مایل باشید انتخاب کنید. نماز واجب است و سه بار در روز ادا می شود.

آیا ادعیه مخصوصی مورد نظر است؟

بلی: آنچه به قلبتان خطور نماید. دعاها و مناجات هائی که حضرت بهاءالله نازل فرموده اند البته بهتر از دعا های ماست زیرا به زبان مقدس مظهر امر الهی جاری گشته، او که به نیازهای قلوب همه بندگان واقف و آگاه است. پس کلام او مانده آسمانی است از برای خلق. در هیچ دوره ای فیض الهی از بندگانش قطع نشده. خداوند به رحمت خود راه و رسم عبادت را به ما آموخت و کلامی را که بر زبان آریم... اگر حلقه بر در بزینم و سخن خدا را بر زبان آوریم آیا او از جواب امتناع خواهد کرد؟

برای حروف "ب" و "ه" که در نام حضرت بهاءالله به کار

رفته است آیا مفهوم و تفسیری ارائه شده؟

خیر. سوره هیکل که ترجمه آن هنوز کامل نشده، اسرار روح الهی را در هیکل بشری متجلی ساخته است. در این سوره مبارکه هر عضوی از اعضاء هیکل انسانی مخاطب قرار گرفته و کاربردی بر آن اختصاص یافته ...

آیا به عقیده شما حالا وقتش رسیده که ما بتوانیم به رموز این

حروف و کلمات پی ببریم؟

وقتش خواهد رسید. مردم هنوز در شرایطی نیستند که بتوانند به اهمیت معنوی آن پی ببرند. ولی چون ما قیام کنیم و خود را از امور مادی فارغ سازیم و با نیت خالص و انقطاع به درگاه حضرت مثنان به دعا و تضرع پردازیم، اهمیت روحانی آن بر ما مکشوف خواهد شد.

* - وضو الزامی است. احتمالاً در زمان خانم گتسینگر احکام عبادی (در زبان انگلیسی) تدوین و توجیه نشده بود (مترجم)

زیرا که امروز روز ظهور است، یوم الله است و امروز است که از اسرار پرده برداشته می شود و هرچیز روشن و مبرهن می گردد.

چگونه هر انسانی قادر می شود قلبش را به محبت تسلیم نماید؟

امروز آنچه بیشتر از هرچیز اهمیت دارد این است که بدانیم آیا حضرت بهاءالله آنچه را که مدعی آن شده دارا هست یا خیر. او می گوید: ای اهل عالم، منم من یظهره الله، منم عیسی، منم روح الله، منم پدر، منم سلطان صلح، منم پدرجاودانی..."

او این ادعای عظیم را در الواح ملوک اعلان نموده و به عموم سلاطین و بزرگان عالم فرداً فرداً ابلاغ فرموده است. هیچ راه میانه ای وجود ندارد؛ او یا دارای این مقام هست یا نیست و هیچ کس نمی تواند بگوید: بلی او شخص خوبی است و برای اصلاح عالم آمده. او یا فرستاده الهی و مظهر امر پروردگار هست که از جانب خدا آمده تا تمام مردمان را با هم متحد نماید، یا نیست. اکنون اولین قدم برای پژوهشگر راستین راه حق و حقیقت آن است که یک بار و برای همیشه این امر را برای وجدان خود روشن کند که آیا او هست فرستاده پروردگار یا نیست. اگر هست قدم بعدی شناسائی کلام اوست و اطاعت از فرمان و دستورات او که فرض و واجب است. نخست باید در باره او تحقیق نمائید، با زندگی و دستورات و تعالیم او آشنا گردید و ببینید چه قوانین و دستوراتی آورده است می توانید کتاب هائی را که بخشی از وقایع تاریخ زندگی او در آنها ذکر شده بخريد و بخوانید.

حضرت بهاءالله فرموده که هدف از آمدنش رفع تعصبات بوده تا سه نوع از تعصبات عمده را که قرن ها دامنگیر مردم دنیا بوده و هادم بنیان بشر است، از میان بردارد. زیرا شدت این تعصبات گاه به حدی می رسد که انسان ها را به جنگ و ستیز می کشاند، باری یک تعصب، تعصب مذهبی است؛ می فرماید: " ... ضغینه و بغضای مذهبی ناری است عالم سوز و اطفای آن بسیار صعب، مگر ید قدرت الهی ناس را از این بلای عقیم نجات بخشد". (مقاله شخصی سیاح - چاپ آلمان ص ۴۲) و دیگر تعصب وطنی است که در این باره می فرماید: "لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم" (لوح دنیا)

و دیگر تعصب جنسی است، فرموده اول باید این تعصبات از میان برداشته شود.

چه کار سترگ و بزرگی است این کار الهی که بشود تعصبات دینی را که قرن ها بین ملت ها و قبائل ریشه دوانیده از میان برداشت. می فرماید: "... آنچه سبب اجتناب و علت اختلاف و تفریق بود از میان برخاست." "مقصود این مظلوم از حمل شدايد و بلايا... احماد نار ضغينه و بغضا بوده که شاید آفاق افنده اهل عالم بنور اتفاق منور گردد و به آسایش حقیقی فائز" (کتاب عهدی).

حال ببینیم آیا این عقیده و آرمان به صورت اجرا درآمده است؟ امروز سه ملیون پیروان او در جهان، بر این اعتقاد هستند که او مظهر امرالهی است. جمعیتی مرکب از یهودی و مسیحی، بودائی و هندو، مسلمان، چینی و ژاپونی.

آنها با الهام از کلام حضرت بهاءالله و مراجعه به کتب مقدسه خویش به تحقیق و تفکر پرداختند و با رجوع به میادی تعالیم مقدسه شان دانستند که این آثار باهم تقارن دارند و حضرت بهاءالله می فرماید: الیوم این است شمس کلمه ربانیه (ترجمه به مضمون)

تفسیرات و تعبیرات، ما را از کلام حق دور داشته، به طور مثال وقتی که حضرت عبدالبهاء هنوز در عکا زندانی بودند، هفتاد نفر زائر با یک هدف معین یعنی ملاقات با آن حضرت و تحقیق و بررسی در باره دستورات و تعالیم حضرت بهاءالله روانه عکا شدند. این گروه مرکب از نمایندگان شش مذهب و شش ملیت مختلف بودند. ما همه در آنجا جمع شدیم. حضرت عبدالبهاء فرمودند: اگر دلیلی بر درستی تعالیم حضرت بهاءالله می خواهید نظری به جمع خود بیافکنید.

آن جا یهودی، مسلمان، زرتشتی، مسیحی، چینی، افرادی از روسیه، هند، امریکا، ایران و ژاپون دیده می شدند. نمایندگان تمام این ملل و ادیان مختلف با تفاوت های فرهنگی و گونه گونی رفتار و شخصیت، همه برسر یک میز، در یک زندان گرد آمده بودند و همه از یک در، به خانه حضرت بهاءالله وارد شده بودیم. زن و مرد در کنار هم، بدون رعایت آداب و سنن مشرق زمین. همه نشستند و حضرت عبدالبهاء از ما پذیرائی می کردند. می فرمودند:

جمال مبارک به من وعده دادند که روزی از همه ملل و اقوام برای شنیدن کلمه‌الله که به واسطه آن حضرت نازل شده در این شهر جمع خواهند شد.

قلوب ما از تحقق این وعده صریح مشتعل شده بود. یک قاضی مسلمان در حالی که در سمت دیگر میز مقابل آقای گتسینگر می نشست، نگاهی به او و من و سایرین افکنده گفت: اگر پنجاه سال پیش از این بود، قبل از اینکه برسر این میز بنشینم و با شما هم سفره شوم، اول شمشیرم را در قلبتان جای می دادم. اما امروز به نیروی کلام الهی چنان تحولی در من ایجاد شده که حاضرم قلبم را هدف شمشیرکنم تا مبدا کوچکترین آسیبی به شما برسد.

این نیست مگر قدرت کلمه‌الله و روح الهی که ماهیت افراد انسانی را چنان دگرگون ساخته که امکان چنین ملاقاتی فراهم گردد. ما همگی بر این امر معتقد بودیم. هم چنانکه حضرت مولی الوری در آن روز اشاره نمودند که حتی اگر ما هفتاد نفر، تنها بهائیان دنیا بودیم برای اثبات امر حضرت بهاء‌الله کفایت می کرد، از زیرا نفس مقدسش صعود نموده و هیچ یک از ما او را زیارت نکرده بودیم. ما هفتاد نفر نماینده سه ملیون جمعیت بهائی دنیا بودیم، آنها هم همین وضع را داشتند و با مظهر امر الهی ملاقات نکرده بودند. پس ثابت می شود که دستورات و تعالیم مقدسه اش عملاً اختلافات مذهبی را از میان برداشته است.

آیا اختلافات نژادی هم از بین می رود؟

بلی: زیرا ما از نژادهای مختلف بودیم. در مورد رفع تعصبات ملی و وطنی هم بلی؛ زیرا هر یک از ما اقامت در همان سرزمین عکا را به بازگشت به وطن و خانه خود ترجیح می دادیم.

یک مظهر امر الهی هم به کلمات ولغات رایج قوم سخن می گوید لیکن در سخن او قدرت و نفوذی هست که قلب ها را تسخیر می کند و ماهیت افراد را تقلیب می کند. در بیان حق، قدرت وجود دارد، کلام او خلاق است. مثلاً حضرت بهاء‌الله می فرماید: "همه باریک دارید و

برگ یک شاخسار" و " همه قطرات یک بحرید... " در این بیانات قدرت و نفوذی هست که قلب ما را تسخیر می کند.

اولین امری که باید بدان توجه نمود همانا ادعای آن حضرت است. او می گوید " من مظهر امر الهی هستم. فرستاده خدا هستم. اما ما چگونه می توانیم آن را برای خود ثابت نمائیم؟ فقط از راه دعا! غیر ممکن است که من بتوانم ایمان و شناخت خود را به شما بدهم، زیرا دانش، عرفان و شناسائی و ایمان و عشق از صفات روحانی و الهی هستند و هیچ انسانی قادر به تفویض آن بردیگری نیست. اگر شما بخواهید بدانید که آیا حضرت بهاء الله من یظهره الله هست یا نه، به دعا روی آورید. به هرنامی به خدا روی کنید - به هرنامی. زیرا ذات حضرت پروردگار مقدس از اسماء است، نام ندارد. پس به هر نامی که اختیار می کنید او را بنامید و از او بخواهید که به شما ایمان و عشق الهی عطا فرماید.

ابواب عرفان الهی به روی تمام مخلوق گشوده است. این غذای روحانی است، مانده آسمانی است. بدون آن روح در تعب گرسنگی است، بیمار و رنجور است و عاقبتش پژمردگی و فناست. ایمان به حق تعالی برای روح انسانی چشمه آب حیات است. عطش جان را تسکین می دهد و هرچه را که سبب آزار روح و ذهن باشد می زداید.

پولس مقدس بهترین تعریف را از ایمان نموده که در عین حال بسیار سهل است. مردم غالباً، فکر می کنند ایمان یعنی اعتقاد به یک چیز؛ چنین نیست، ایمان نتیجه شناخت و دانستن است. بدون دانستن، شما ایمان نخواهید داشت. پولس مقدس گوید: ایمان، برناده شده است. می دهد و جوهر چیزهائی است که مورد آرزوی ماست.

خدا نادیده است. شما هیچ دلیلی بر وجود خدا ندارید. روح شما هم دلیلی بر این ندارد. او همچنان در غیب ذات خود مستور و مکنون است. اما ایمان، ایمانی که به عنایت خدا بر قلب انسان وارد می شود، آن زمان که طلب نمائیم، بر ما و در ضمیر ما دلیل و شاهد می آورد به نحوی که اگر تمام مردم روی زمین به ما بگویند: این کذب محض است، شما فریب خورده اید ما در اعتقاد خود راسخ تر می شویم، به همان نسبت که می دانیم آفتاب دلیل آفتاب است. او را شناخته ایم و به او ایمان داریم. بنابراین وقتی در روح خود دانه خردلی از ایمان به ذات

پروردگار یافتید هیچ قدرتی آن را از شما سلب نخواهد کرد. چون شما در درون خود شاهدهی بی انکار دارید. و اینجاست که امیدهای شما همه به حقیقت می پیوندند.

ایمان عامل و عنصر امیدهای شماست و نادیده ها را گواه و شاهدهی است صادق. از برای روح، مانند چشمه آب زلال است برای جسم. آب حیات به روح می بخشد. بعد از آن روح نیز چون جسم نیازمند پوشش و حفاظت است. و پوششی که بتواند روح را از ناملایمات، از عوامل مخالف روح محافظت نماید، حُبّ الهی است. عشق به حق، موهبتی است عظیم. از تمامی خزائن و جواهرات کره ارض ارزش این اعظم گوهر تابناک والاتر است... شما نمی توانید خود را مجبور به دوست داشتن یک فرد انسانی بکنید مگر اینکه در دل شما این محبت ایجاد شود. اگر دوست داشتن یک انسان دیگر از روی جبر تا این اندازه ناممکن باشد، در صورتی که می توانید او را ببینید، دیگر چه مقدار اجبار به عشق الهی برای شما محال و ناممکن خواهد بود که نمی توانید او را حتی ببینید. پس باید از خدا طلب این موهبت را نیز بنمائید. و چون عشق به خدا در قلبی آشیا ن گرفت، همان عشق پوشش روح آن شخص خواهد شد تا او را از هر گزند و از هر چیز سوای خدا، حفظ و حراست فرماید.

وقتی روح شما وقتی به ردای عشق لایزالی ملبّس شد، حتی اگر همه چیز از شما گرفته شود، هیچ امری شما را پریشان و متزلزل نخواهد کرد.

کسانی که جان خود را در راه حق فدا کردند، بی تردید سهم سرشاری از این سه موهبت داشته اند؛ شناسائی خدا، ایمان به خدا و عشق به خدا. یک جوان ایرانی را گرفتند که او را بکشند و از او خواستند که حقیقت را انکار کند. گفت: نمی توانم، من خدا را می شناسم، و مظهر امرالهی را می شناسم، و می دانم که حضرت بهاءالله فرستاده الهی است، همین طور که اینجا ایستاده ام و نفس می کشم. نمی توانم وقتی هستم وجود خودم را انکار کنم. به او گفتند: حد اقل بر زبان تبری کن. گفت: لعنت برزبان من اگر یک بار ایمان به شخصی را که از جانب خدا آمده انکار کند. نه، من نمی توانم دهانم را به این کلمات بیالایم. به او گفتند: اگر از این امر تبری نمائی

قشنگ ترین دختر شهر را به عقد تو در می آوریم. او گفت: من عروس خود را یافته ام، عروس من عشق الهی است، فقط از شما استدعا دارم هرچه می خواهید در حق من روا دارید تا زودتر به محبوب خود برسیم.

آنها همیشه انبوهی فراهم آوردند و برآن نفت پاشیدند. جوان در آنجا ایستاده دست ها را به سوی آسمان بلند کرده و به صوت بلند سبحان الله می خواند و مرتب تکرار می کرد که: یا محبوبی! عاقبت شب زفاف من فرا رسید و من به وصال معشوق رسیدم! همچنان در شوق و شور می خواند تا شعله های آتش او را از هر طرف احاطه کرد و غلظت دود از دیده ها پنهانش ساخت. آیا جز این بود که او بی هیچ تردیدی ایمان راسخ به حقانیت حضرت بهاء الله به عنوان مظهر امر الهی داشت؟ نبود در قلب پاک او سوای این عشق خالص و ایمان محض به خدای خود که آن را عزیزتر از جان گرامی می داشت.

برای دعا کردن راهی وجود دارد. ما دعا می کنیم ولی اجابت نمی شود. زیرا همان طور که حضرت مسیح می فرماید: به راه غلط دعا می کنیم. (ترجمه به مضمون) طلب می کنیم ولی با ناباوری که خدا دعای ما را شنیده باشد. مسیح می گوید: وهرآنچه با ایمان به دعا طلب کنید خواهید یافت. (انجیل متی باب ۲۱ - آیه ۲۲) این کلام حق است و تغییر نخواهد کرد. ولی ما هستیم که به روش غلط دعا می کنیم. طلب می کنیم با نا باوری. بعد در انتظار معجزه می نشینیم، در انتظار چیزی غیر عادی که در محیط ما پدید آید. در صورتی که همه چیز در محدوده وجود در ظهور و بروز است.

افرادی هستند که از نورانیت و روحانیت شگرفی برخوردارند از راه های کاملاً عادی به این فیض رسیده اند. وقتی با ایمان و خلوص نیت و از راه بسیار معمولی دعا کردیم اجابت می شود. پاسخی در نهایت سهولت، آرام و با ملایمت به ما می رسد به نحوی که متوجه نمی شویم خدا دعای ما را شنیده است. گاهی هم در مواردی به موقع معین این پاسخ را دریافت نمی کنیم، زیرا چیزی را که به صلاح ما نبوده طلب نموده ایم.

مسیح می فرماید: لیکن اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد. (انجیل متی باب ششم آیه ۳۳)

ما عدالت را با صفای قلب و نیت خالص طلب نمی کنیم، بلکه در طلب چیز های دیگر بر می آئیم و به گمان خود آنها را مقدم بر آنچه مسیح فرموده فرض می کنیم. اما او می گوید که اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد.

خدا قبل از خلق انسان این زمین را به طور کامل آفرید. ماهیان را در آب ها مسکن داد و پرندگان را در هوا به پرواز آورد و درخت را نیروی رشد و نمو عطا کرد. در زوایای دل زمین سنگ های ثمین و جواهر نیکو و گرانها ذخیره کرد، پس آنگاه انسان را در اعلی مرتبه خلقت آفرید و از جمیع نعمت های زمینی بر او احسان نمود و او را بر هر چیز فرمانروا ساخت به جز قلوب را که برای خود خواست. فرمود: " **جمیع آنچه در آسمانها و زمین است برای تو مقرر داشتم مگر قلوب را که محل نزول تجلی و اجلال خود معین فرمودم...**" (کلمات مکنونه فارسی).

بشر عطایای این بخشنده یکتا را قدر نمی داند، ولی از جمیع آنها برخوردار می شود و با خود می اندیشد من سهم خود را به دست خواهم آورد. ولی تشخیص نمی دهد که وقتی به بخشنده یکتا روی نماید این ها به خودی خود، بی هیچ تقلا و کوشش، بدون فداکاری و درگیری با سختی ها و مصیبت های زیاد بر او ارزانی خواهد شد. چه که اینها همه فانی و زود گذراست. دوامی ندارد و خیر و فلاحی به بار نمی آورد. فقط چون انسان از موائد علم الهی بهره ور گردیده به هر خوشنودی نیز می رسد.

هیچ چیز به غیر از حُب الهی نمی تواند انسان را حفظ و حراست نماید. باید با خلوص دعا کرد که " **ای پروردگار در درگاهت پناه ده و براسرار آگاه ساز، چشمم بینا نما و گوشم شنوا کن و جان و روان را به راز و نیازت همدم نما...**". اگر خدا دعای شما را قبلاً پاسخ نداده، برای آن است که شما درست دعا نکرده اید. شما آنچه را که برایتان نفع جاودانی داشته، طلب ننموده اید.

وقتی عیسی مسیح، بهاء الله و عبدالبهاء با تضرع و زاری سرسجده به درگاه خالق یکتا می نهند، دیگر ما چه باید بکنیم؟ آیا امید هست که از راه دیگر به شناسائی حق نائل گردیم؟ مناجات های حضرت عبدالبهاء در شما شوق و طلب و آرزو ایجاد می کند.

دعاهائی هست که شوق و طلب ایجاد می کند و هم چنین ادعیه ای برای تضرع به درگاه خدای یکتا نازل شده است. ادعیه شوق و طلب، قوت روحانی به ما می بخشد. در "هفت وادی" از آثار حضرت بهاءالله، وادی اول، وادی طلب است، بعد به وادی عرفان و شناسائی می رسیم. حالا شما در آستانه وادی دوم هستید ولی هیچ کس غیر از خدا شما را به این وادی راهبر نیست. حضرت عبدالبهاء تنها در شما شوق طلب می آفریند. در قلوبتان نار طلب بر می افروزد تا شما به راه ادامه دهید. ولی باید دعا کنید. به خدا روی آورید و دعا کنید شاید هرچه را که از او طلب کرده باشید در همان وقت به آن برسید. باید ابتدا با دعا بخواهید که شناسائی به شما داده شود تا بتوانید بدانید که آیا حضرت بهاءالله از جانب خدا برای مردم این عصر و زمان مبعوث شده است یا نه. ابتدا باید این مسئله برای شما روشن شود. این ایمان نیست، این شناسائی و معرفت است. اما چرا باید برای این شناخت به درگاه خدا روی آورید. به این خاطر که این ندا، ندای عیسی مسیح برای مردم این عصر و زمان است که فرموده است "احتیاط کنید که گمراه نشوید، زیرا که بسا بنام من آمده خواهند گفت که من هستم و وقت نزدیک است پس از عقب ایشان مروید. و چون اخبار جنگ ها و فسادها را بشنوید مضطرب مشوید زیرا که وقوع این امور اول ضرور است لیکن آنها در ساعت نیست" (انجیل لوقا باب بیست و یکم - آیه های ۸ و ۹) شما نباید فقط از این لحاظ که من به شما می گویم حضرت بهاءالله مظهر امرالهی و فرستاده برحق خداوندگار است، او را قبول کنید؛ بلکه باید با شناختی مثبت و عرفانی واقعی که خدا در این مورد خاص بر شما ارزانی خواهد داشت به او ایمان آورید.

هرکسی می تواند چنین ادعا کند که او مظهر امرالهی است. چه بسا مردمی که به پا خاسته و خود را به نام ایلیا، یحییای تعمید دهنده، مسیح و غیره اعلان نموده اند. حضرت بهاءالله می فرماید من پدر هستم و آمده ام تا بر زمین ملکوت خدا را، همان ملکوتی را که حضرت مسیح بشارت به آن داده، استقرار بخشم. چه عالی و شگرف است کلام او. این پیام می تواند راست باشد و یا نباشد. حد وسطی وجود ندارد. او گفته: من همان هستم. و شما باید کاملاً متقاعد شوید که او همان است. این امر از راه عرفان و مطالعه بر شما روشن خواهد شد. به یاد داشته

باشید که سخن برسرزندگی و تاریخ حیات او نیست، ولی در کلام اوست. اگر کلام او همان تأثیری را در مردمان برجای نهد که او مدعی آن است، پس ثابت می شود که او فرستاده خداست. او می گوید " لیس هذا من عندی بل من لدن علیم حکیم". او خطاب به ناپلئون سوم فرمود:

" ... بما فعلت تختلف الامور ويخرج الملك من كفك جزاء عملك اذا تجد نفسك في خسران مبين و تأخذ الزلازل كل القبائل في هناك الا بان تقوم على نصرة هذا الامر وتتبع الروح في هذا السبيل المستقيم" (آثار قلم اعلی - الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض - لوح ناپلئون سوم) این لوح در سال ۱۸۶۹ به ناپلئون فرستاده شد. در سال ۱۹۷۰ امپراطوری او سقوط کرد و به ذلت و خواری افتاد و عاقبت مرد.

* - وادی دوّم، وادی عشق است (مترجم)

لوا روز بعد یعنی چهاردهم ژوئن ۱۹۱۲ در نیویورک در باره حیات جمال اقدس ابھی سخنرانی نمود و همان روز به زیارت طلعت پیمان در بالتیمور نائل گشت. اگرچه این نطق او از لحاظ تاریخی جای اشتباهاتی دارد (که با ستاره* مشخص شده) با این حال از روش تبلیغی لوا نمونه خوبی ارائه می دهد. بهائیان غرب در آن زمان آشنائی کافی با تاریخ زندگانی حضرت بهاءالله نداشتند. " کتاب قرن بدیع" که به قلم توانای حضرت ولی امرالله- در باره آئین بهائی و تاریخ آن تا سال ۱۹۴۱ به زیور طبع آراسته نشده بود.

چند یادداشت از سخنرانی خانم گتسینگر - روز ۱۴ ژوئن ۱۹۱۲

معنی روز آخر چیست؟ حضرت مسیح به زمانی که در آینده بیاید به عنوان روز آخر، اشاره نموده. دانیال نبی به آن زمان اشاره کرده است، اشعیاء و خلاصه تمام پیامبران و انبیاء از یک دوره زمانی خاص به عنوان: روز آخر، روز داوری، ساعت آخر، نام برده اند. آن زمان موعود در سال ۱۸۴۴ در جهان آغاز شد. مقارن با تاریخی که در فصل دوازدهم دانیال پیش گونی شده است. سال ۱۸۴۴

ورود به یک دوره نوین بود، دوره ای خاص در فاصله بین این سال و انتهای آن که سال ۱۹۱۷ (!) خواهد بود. این دوره یک دوره انتقال است. مرحله ای است که در آن عهد قدیم برجیده می شود و طلیعه دور بدیع است که همان یوم بدیع الهی - یوم الله است. آیا گفته های مسیح را به یاد می آورید که می فرمود روز آخر چنین و چنان خواهد شد، مسیح ها و پیامبران دروغین خواهند آمد؟ او همچنین گفت: *زنهار کسی شما را گمراه نکند. زیرا که بسیاری بنام من آمده خواهند گفت که من هستم...* (انجیل مرقس - باب ۱۳ آیه های ۶ و ۷) زیرا همه این علامات دلالت بر ظهور فرستاده حقیقی خواهد کرد.

امروز من می خواهم در باره آمدن تسلی دهنده، چنانکه در باب ۱۶ انجیل یوحنا آیه ۱۶ آمده است برای شما صحبت کنم. مسیح می فرماید: *و من به شما راست میگویم که رفتن من برای شما مفید است؛ زیرا اگر نروم تسلی دهنده نزد شما نخواهد آمد اما اگر بروم او را نزد شما میفرستم... ولیکن چون او یعنی روح راستی بیاید شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد... و از امور آینده به شما خبر خواهد داد.* (یوحنا باب ۱۶ آیه ۱۳) *بعد از اندکی مرا نخواهید دید و بعد از اندکی باز مرا خواهید دید.* (یوحنا باب ۱۶ - آیه ۱۶)

(خانم گتسینگر چند آیه دیگر از انجیل یوحنا برای آنها خواند)

مسیح فرمود: *و از اینجهت که من زنده ام شما هم خواهید زیست و در آنروز شما خواهید دانست که من در پدر هستم و شما در من و من در شما.* (انجیل یوحنا - باب ۱۴ - آیه های ۲۰ و ۲۱) می دانید او همواره تکرار می کرد که: *سخن هائیکه من بشما میگویم از خود نمی گویم لکن پدری که در من ساکن است او این اعمال را می کند.* (یوحنا باب ۱۴ - آیه ۱۰) مثالی که دیروز برایتان گفتم درباره خورشید و آئینه و اشعه آن - مسیح آئینه تمام نمای آن اشعه نورانی بود که انوار شمس حقیقت را یک جا در خود جمع و جذب نموده و بازتاب آن را به عالم هستی می بخشید. مردم از سرچشمه نور غافل بودند و آن را نمی دیدند، ولی او را می دیدند که انسانی است نورانی، ذات هستی یافته. با اعجاب و شگفتی به سخنانش گوش می دادند. آنها نمی فهمیدند که این صدا از خدا بود - خدائی که آن حضرت او را پدر می نامید. او بود که در وی سخن می گفت و چون شاگردان حرف های او

را می شنیدند که می گفت : بعد از اندکی مرا نخواهید دید، گفتارش برای آنها غریب می آمد و مقصود او را درک نمی کردند. و بعد از صحبت های بسیار که با آنها داشت فیلیپوس به وی گفت : ای آقا پدر را بما نشان ده که ما را کافیت. (یوحنا باب ۱۴ - آیه ۸) پس عیسی بدو گفت (نه عیسی - بلکه پدر در او پاسخ داد) که : ای فیلیپوس در این مدت با شما بوده ام آیا مرا شناخته ای کسیکه مرا دید پدر را دیده است . (ایضاً یوحنا باب ۱۴ - آیه ۹).

به تعبیر کلیسا مسیح و پدر یک هستند، یک ذات و یک وجود. اما چنین نیست، زیرا مسیح به شاگردانش می گوید : ... گفتم نزد پدر می روم زیرا که پدر بزرگتر از من است. (یوحنا باب ۱۵ - آیه ۲۸) در این جا مسیح پسر خدا بود که سخن می گفت، اما وقتی روح القدس در او سخن می گفت چنانکه شنیدید می فرمود : در این مدت با شما بوده ام آیا مرا شناخته ای؟ و بعد می گوید: و من بشما راست میگویم که رفتن من برای شما مفید است زیرا اگر نروم تسلی دهنده نزد شما خواهد آمد اما اگر بروم او را نزد شما می فرستم. (یوحنا باب ۱۶ - آیه ۷) آن روح قدسی و آن ندا که بر مسیح، پسر مریم، به عبارت دیگر پسر خدا، تکلم کرده حال می گوید من دوباره خواهم آمد. و تسلی دهنده را نزد شما می فرستم و شما را بدون تسلی دهنده نخواهم گذاشت. و بعد در باب شانزدهم (انجیل یوحنا) می گوید : این را بشما گفتم تا لغزش نخورید. شما را از کنایس بیرون خواهند نمود. بلکه ساعتی می آید که هر که شما را بکشد گمان برد که خدا را خدمت می کند و اینکارها را با شما خواهند کرد بجهت آنکه نه پدر را شناخته اند و نه مرا. (یوحنا باب ۱۶ - آیه های ۱-۴)

حتی شاگردانش درک نمی کردند که این روح القدس یا صدای خداست که در عیسی مسیح با آنها سخن می گوید که : من حالا می روم و تسلی دهنده دیگری خواهد آمد. فکرش را بکنید حتی روحانیت شاگردان او در چه حد بود که بعد از سه سال هم نشینی و هم صحبتی با او و بهره یافتن از تعالیم او، هنوز بر آنها روشن نشده بود که این صدا صدای خدا و روح القدس است که به واسطه او با آنها سخن می گوید. و چون زمان حساس امتحانات فرا رسید، یهودا او را انکار کرد. پطرس، یوحنا و شمعون با او به باغ قیرون رفتند. آنگاه عیسی به موضعی که

مسمی به جتسیمانی بود رسیده... (انجیل متی - باب ۳۶ - آیه ۳۶) و چون عیسی از دعا در باغ بازگشت آنها را خفته یافت. آنها را بیدار کرد و گفت: دعا کنید... الحال ساعت رسیده است که پسر انسان بدست گناهکاران تسلیم شود. پس بار دیگر رفته باز دعا نموده گفت: ای پدر من اگر ممکن باشد این پیاله از من بگذرد. (انجیل متی - باب ۲۶ - آیه های ۳۹ و ۴۶) او می دانست که پیاله وجود او، پیاله جسم او جامی است که جهانیان از او شراب معنوی می نوشند، همان باده عرفان الهی و می دانست که چون سبوی بشکند، مردمان را دیگر جامی نخواهد ماند که از آن بنوشند، دیگر واسطه ای درکار نیست. او از مرگ هراسی نداشت! حیات کوتاهش سراسر از طوفان مصائب و نا آرامی ها و بیماری آکنده بود، اما از بسیاری محبت به مردم، از خدا رجا کرد که جام اجل از او بگذرد تا باز هم بماند و بیشتر به آنها خدمت کند، نه اینکه از مرگ ترسی داشته باشد، نه آن چنانکه کلیسا تعبیر می کند. ولی چون ندای روح القدس به او رسید... بار دیگر به نزد شاگردان رفت و بار دیگر آنها را خفته یافت. پس بدانها گفت: مابقی را بخوابید و استراحت کنید. (ایضا آیه ۴۵) و این وقت بود که یهودا به او خیانت ورزید.

کلیسا بر آن است که روح راستی که مسیح وعده داده بود، بعد از صعود او بر شاگردان در حالی که در اطاق عید فصح نشسته بودند، ظاهر گردید و در همان وقت آنها تسلی دهنده را یافتند. اما باید توجه نمود که مسیح در باره آمدن تسلی دهنده چه گفت؟ او باید چه می کرد؟ عیسی گفت: ولیکن چون او یعنی روح راستی آید شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد. او مرا جلال خواهد داد زیرا که از آنچه آن من است خواهد گرفت و بشما خبر خواهد داد. (انجیل یوحنا - باب ۱۶ آیه های ۱۳ و ۱۴)

وقتی آنها در اطاق پنطیکاست جمع بودند، بنا بر تعریف تعمید در اعمال رسولان: و چون روز پنطیکاست رسید بیک دل در یک جا بودند (اعمال رسولان باب ۲ - آیه ۱). پس همه در آنجا جمع بودند، درها و پنجره ها بسته بود که ناگهان آوازی چون صدای وزیدن باد شدید شنیدند و زبانهای منقسم شده مثل زبانه های آتش... برهریکی از ایشان قرار گرفت. هیچ حرفی رد و بدل نشد ولی: همه از روح القدس تعمید

یافته و قوه روح القدس بر آنها تأیید فرستاد که بروند و تعالیم مسیح را به مردم ابلاغ نمایند. اما چون روح القدس بر آنان تجلی نمود، نه راه شناخت حقیقت را در این جهان بدانها نمود و نه آنان را هدایت کرد. فقط آن حواریون و شاگردان راستین عیسی را تأیید کرد که بروند و پیام او را به مردم برسانند و در باره آمدن تسلی دهنده دیگر موعظه نمایند. اما از آنروز و ساعت هیچکس اطلاع ندارد حتی ملائکه آسمان. که پسر انسان کی خواهد آمد. فقط پدر آن را می داند. بنا براین آنها نمی توانستند به مردم بگویند این تسلی دهنده کی خواهد آمد. این در علم پدر مکنون بود. چون زمان موعود فرا رسید و دور جدید یا روز آخر بنا بر پیشگویی ها طلوع نمود (با اظهار امر حضرت باب قبل از ظهور حضرت بهاءالله) در آن وقت بود که دنیا آماده ظهور این تسلی دهنده، این روح حقیقت و راستی که عیسی مسیح وعده داده بود، شد. بدین دلیل بود که حضرت باب - نقطه اولی، آمدن مظهر امری را که عظیم تر از وی بود، بشارت داد و فرمود: *"فَلْتَرَأَيْنَ يَوْمَ مِنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ قَائِمًا مَا اغْرَسَتْ شَجَرَةُ النَّبِيَانِ الْاَلَا لِيَتَعَرَّفَنِي وَ اَنْتَى اَوَّلُ سَاجِدٍ لَهٗ وَ مَوْمِنٌ بِنَفْسِهٖ..."* (منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی عز اسمه الاعلی - ص ۱۱۸) *"ای اهل بیان مراقب خود بوده که مفری نیست کل را در یوم قیامت و طالع میشود بعتّه و حکم میکند بر آنچه خواهد..."* (همان کتاب، ص ۶۳)

حضرت باب به شاگردانش می فرمود مأموریت من ابلاغ و بشارت به ظهور من یظهره الله است - شخص مقدسی که جمیع پیامبران بر ظهور او وعده داده اند. می فرمود من نمی دانم او کی ظاهر خواهد شد ولی باید همواره مکان او را برایش آماده بداریم. این ظهور کلی الهی در زمان حیات حضرت باب اظهار امر نکرد.

حضرت باب از همان ابتدای ظهور خود مکرر اظهار می کرد: *يا بقیة الله قد قدیت بکلی لک و رضیت السب فی سبیلک و ما تمنیت الالقتل فی محبتک ...* مأموریت آن حضرت از سال ۱۸۴۴ آغاز گردید و تا سال ۱۸۵۰ ادامه یافت. در این دوره کوتاه رسالت خویش پیام الهی را به مردم جهان رسانید و تعالیمش را منتشر ساخت. در این مدت آن حضرت بارها اسیر زندان و شکنجه و مصیبت گردید، اما سیل بلاها و مصائب، خللی در اجرای رسالت الهی او ایجاد نکرد تا آنکه

دولت تنها راه جلوگیری از قیام و انتشار تعالیم این نهضت جدید را در قتل سید باب دانست چه که با ادامه حیات او نهضت او هم با قوت تمام رو به رشد و ترقی بود. از این روی بعد از آنکه او را مدتی در تبریز زندانی کردند، یک روز صبح در سال ۱۸۵۰ او را از محبس بیرون آوردند و با دو طناب محکم بستند. بر یک طناب یکی از پیروان او را و بر دیگری او را آویختند. به طوری که سر آن جوان برسینه باب قرار داشت. سپس فوج سربازان را که به امر دولت مأمور به شلیک بودند فرا خواندند. آنها شلیک کردند. از گلوله ها دود غلیظی همه جا را فرا گرفت. اما چون دود فرو نشست، آن شاگرد روی زمین افتاده بود (*۲- ۱۲۴ به یادداشت های آخر کتاب مراجعه فرمائید) ولی از باب خبری نبود. این امر وحشتی در دل سربازان افکند و گفتند " ما مرتکب خطای عظیمی شدیم. این نیست مگر اینکه او فرستاده خداست. در این حال یکی از مستحفظین وارد محبس گردید و سید باب را که روی زمین نشسته و غرق در مطالعه(*) بود، یافت، گوئی هیچ اتفاقی نیافتاده است. پس شانه آن حضرت را گرفت و او را از آنجا بیرون کشید و گفت " آن مرد ترسو این جاست! اما آن حضرت فرمود " خیر، من ترسو نیستم، من زندگی خود را تسلیم کرده ام" و این کلمات را ادا کرد: بشنوید ای مردم ندای الهی را که به زبان محمد رسول الله (ص) جاری شده که فرمود روزی که پیامبر خدا بیاید شما صدای او را نخواهید شنید، پس علیه او قیام خواهید کرد و او را به قتل خواهید رسانید و حال به شما می گویم که صدای بغض و کین شما به صدای خمپاره انداز می ماند. چه چیز باعث شد که مرا به قتل برسانید بجز بغض و کینه ای که چرا من آمده ام به شما محبت الهی را ابلاغ کنم. شما به علت کینه و نفرت خود می خواهید مرا بکشید و این صدای نفرت شماست نه شلیک توپ ها." بیشتر سربازان تفنگ ها را بر زمین انداختند و از ارتکاب مجدد آن کار سر باز زدند و می گفتند او مرد خداست و با معجزه جانش در امان ماند" حضرت باب به آن مرد گفت " حال من آماده ام، هرچه می خواهید بکنید که به مقصود خواهید رسید". این بار گروه دیگری از سربازان احضار شدند و آنها بر او شلیک نمودند و او را به شهادت رسانیدند.

وقتی یحیای تعمید دهنده ظاهر شد، این افتخار را یافت که به شاگردانش اشاره نماید که موعظه هایش در باره چه شخصی بوده، و چون او را دید گفت: " اینک بره خدا... این است آنکه من درباره او گفتم... زیرا که بر من مقدّم است" (یوحنا باب ۱ - آیه های ۲۹ و ۳۰) و با این گفتار وی را نشان داد. ولی حضرت باب مردم را به ظهور شخصی بشارت می داد که او را ندیده بود و همواره می گفت: من واسطه شخص بزرگواری هستم که در پس پرده عزت است... او بعد از من خواهد آمد و اکنون در قید حیات است و زود است که بر عالمیان ظاهر گردد. حال به عمق ایمان و عشق او و پیروانش بیانید. صدها نفر در راه ایمان به کلام او جان قربان کردند. اگر من یظهره الله تا امروز ظهور نکرده بود، دنیا چه می گفت؟ می گفتند " بلی، باب کسی بود که بر عقاید خود که حقیقت نداشت پای می فشرد! اما پیشگونی حضرت باب به حقیقت پیوست. چنانکه بعد از شهادت آن حضرت در تبریز، حضرت بهاء الله قیام فرمود. حضرتش در سال ۱۸۱۷ تولد یافته بود. توجه داشته باشید دوره انتقالی را که قبلاً از آن یاد کردیم، یا "روز آخر" بنا بر پیشگونی ها از این سال شروع و در سال ۱۹۱۷ این دوره به پایان می رسد. یعنی دقیقاً صد سال پس از تولد حضرت بهاء الله. آن حضرت در طهران قیام فرمود. او از خاندانی بزرگ و نامور و معروف به خاندان نوری بود. پدر حضرت بهاء الله نخست (* ۱۲۵۰-۳) وزیر بود. نسب حضرتش به حضرت ابراهیم می رسد. آن حضرت از اعقاب مستقیم "میدیان" پسر ابراهیم می باشد. از یک طرف به حضرت ابراهیم (آب الانبیاء و آب المؤمنین = پدر پیامبران و پدر مؤمنین) می رسد و از تنه یسی (یسی نام پدر حضرت داود بود) و از طرف دیگر به حضرت زرتشت و یزدگرد ساسانی می رسد. میدیان پسر ابراهیم که از قطوره - همسر سوم آن حضرت بود. حضرت بهاء الله در این اوان مالک استان (* ۱۲۶۰-۴) نور بود. او مردی با فرهنگ بود اگرچه هرگز به مدرسه نرفته و معلم سرخانه داشت. او برای احراز مقام و منصب پدر بنا به رسوم آن زمان رغبتی از خود نشان نداد (اگرچه بعد از پدرش این مقام به او پیشنهاد شد) و فرمود: من پیرو اصول و تعالیم حضرت باب هستم.

در شهرها بابی ها را به میدان های عمومی می بردند و به اتهام بابی گری آنها را شکنجه می دادند. از سال ۱۸۴۴ تا کنون بیش از بیست هزار تن در راه نهضت او جان رایگان فدا کردند.

حضرت بهاءالله ایمان خود را به حضرت باب متهورانه اعلام کرد و فرمود " من بابی هستم". بعد دوازده نفر از دوستانش پس از آنکه از امر جدید اطلاع یافتند به آن گرویدند. ولی هر سیزده تن به زودی دستگیر (*۵-۱۲۷) و در زندان سیاهچال طهران هم زنجیر و محبوس گردیدند. دولت تمام دارائی آنها را ضبط کرد.

همسر و پسر (حضرت عبدالبهاء) و خواهر (*۶-۱۲۸) حضرت بهاءالله فرار کردند و در یک کلبه سنگی کوچک برای سه روز پنهان شدند، بدون آنکه آب و نانی به آنها برسد. تا بالاخره اسفندیار نوکر خانه زاد آن حضرت بعد از جستجو آنها را یافت و آب و خوراک برایشان فراهم کرد. زوجه آن حضرت ناچار شد دکمه های طلا و بعضی جواهراتش را بفروشد تا بتواند برای حضرت بهاءالله غذا تهیه کند.

شماره های افزوده شده بعد از شماره اصلی را در بخش دوم یادداشت ها ملاحظه فرمائید.

حضرت بهاءالله مدت سه ماه (همراه با دوازده تن از دوستانش) (*۷-۱۲۹) در این زندان بسر بردند. بعد از اینکه امید دولتیان که مسجونین از سختی و مشقات این زندان تاریک جان بدر نخواهد برد، بدل به یأس گردید، مصمم شدند که همه آنها را به استثنای حضرت بهاءالله به قتل برسانند و آن حضرت را نفر آخر در نظر گرفتند... بعد از فراغت از کشتار سایرین (*۸-۱۳۰) نوبت به آن حضرت رسید، ولی واقعه عجیبی رخ داد از این قرار که سفیر روسیه (*۹-۱۳۱) که با یکی از بستگان حضرت بهاءالله سابقه دوستی داشت، مداخله نمود و آنها را تهدید به تلافی و انتقام نمود و عاقبت در این کار توفیق یافت و توانست جان آن حضرت را نجات دهد. بعد از این واقعه حضرتش به عنوان یک زندانی به ترکیه تبعید گردیدند. آن حضرت در اوایل زمستان از زندان سیاهچال آزاد شدند و مقرر گردید که هرکس مایل باشد می تواند همراه ایشان به تبعید برود آنها ناچار بودند در سرمای زمستان و برف و یخبندان از کوههای سخت که همواره

مورد هجوم دزدان و راهزنان بود، عبور نمایند تا اینکه خود را به بغداد رسانیدند. به هیچ کس صدمه ای نرسیده بود بجز یک طفل خردسال معصوم - حضرت عبدالبهاء که پاهای کوچکش را سرما زده بود.

در بغداد به فرمان سلطان، آنها اجازه تبلیغ نداشتند فقط حق داشتند در آنجا زندگی کنند. حاکم منزلی برای سکونت در اختیار آنان قرار داد. دیری نگذشت که حاکم بغداد چنان مفتون و مجذوب جمال محبوب ابهی گردید که شب و روزش در محضرت مبارک سپری می گشت. می گفت "نمی دانم این چه حالت است و این چه عشق و محبتی است که به شما دارم ولی هر امری بفرمائید آماده ام آن را اجرا نمایم." اما علماء شروع به فتنه و توطئه نمودند به طوری که تحریکات آنها به آنجا رسید که حاکم عرض کرد: من مستأصل شده ام و نمی دانم چه کنم در شهر بلوا و آشوب ایجاد شده... حضرت بهاء الله فرمودند: بگذارید من بروم و تنها خواهشی که از شما دارم این است که از خانواده من مواظبت کنید که مبادا صدمه ای به آنها برسد. پس آزاد گردید و یکه و تنها راه کوهستان (*۱۰-۱۳۲) را در پیش گرفت. دوسال تمام هیچ کس از جا و مکان ایشان خبر نداشت. یک روز حضرت عبدالبهاء به مادر خود گفتند دیگر بیش از این طاقت ندارم من پدرم را می خواهم و گریه آغاز نمود و از غذا خوردن امتناع کرد. شبی ناگهان در باز شد و حضرت بهاء الله وارد شدند و فرمودند: من گریه ها و دعاهای ترا شنیدم و حالا برگشته ام. (*۱۱-۱۳۳)

بعد از آن حضرتش به دشت بدشت توجه نمود و آنجا کنار رودخانه "کبار" برطبق پیشگوئی حزقیال نبی، مظهریت امر خود را اعلان فرمود (*۱۲-۱۳۴) حضرت عبدالبهاء از این امر اطلاع داشتند. آن حضرت اول مؤمن به حضرت بهاء الله و "اول من آمن" بود. آئین آن حضرت توسط قره العین به نحو شگفت انگیزی اعلان گردید. او ... با چوب بلندی در دست به در خیمه ها می رفت و با آن برچادرها می زد *اطلاعات تاریخی این بخش زیاد اشتباه دارد. آگاهی بهانیان غربی در اوائل بسیار مقدماتی و همراه با شایعات بوده است توجه خوانندگان محترم را به بخش دوم یاد داشتهایم برای توضیحات بیشتر جلب می نماید (مترجم)

و آیه شریفه قرآن کریم را در پیشگونی این امر عظیم به گوش ها می رسانید و ندا می داد که : منم صور اسرافیل. تا به در خیمه حضرت بهاءالله رسید، در این جا گفت: ربّی من تو را می شناسم و می دانم که کیستی. دیدن او با روی گشاده و بی حجاب و گیسوان افشان، ولوله ای در میان اصحاب افکند. در این حال حضرت بهاءالله از جای برخاست و امر مبارکش را به همه اعلان کرد و به قرّةالعين امر فرمود : به خیمه ات برگرد (*۱۳-۱۳۵)

بعد از شهادت قرّةالعين حضرت بهاءالله در بغداد می زیستند (* - ۱۴-۱۳۶) و چند سالی در آنجا اقامت داشتند تا از آنجا به قسطنطنیه(اسلامبول) سرگون گردیدند. سه ماه هیکل مبارک و عائله مقدسه در گرمای صحرای سوزان در راه بودند تا به آنجا رسیدند. به محض ورود آنها را در مکانی هولناک منزل دادند. بعد از مدتی سلطان عثمانی تصمیم گرفت ایشان را به ادرنه در آسیای صغیر تبعید نماید. این شهر از همه جا بسیار دور بود. اقامت آن حضرت در ادرنه پنج سال طول کشید و بار دیگر فرمانروای شهر مرید و مجذوب صفات و سجایای آن حضرت گردید و به ایشان اجازه کتابت داد. الواح و کتب بسیاری در این ایام از قلم اعلی (حضرت بهاءالله) نازل گردید. از جمله الواح آن حضرت به هریک از بزرگان و سلاطین عالم بود. از ادرنه بنا به امر سلطان، حضرت بهاءالله را به عکا فرستادند. شهری در میان صحرا که دوران را دیواری به ارتفاع ۳۰ پا و ضخامت ۱۵ پا، احاطه کرده بود. این شهر در واقع تبعید گاه مجرمین بود. و هوایش چندان بد بود که معروف شده بود که اگر مرغی در هوا بر فراز عکا پرواز نماید، از بدی هوا بر زمین افتاده و هلاک خواهد شد. هرکس را به اینجا می فرستادند بیش از سه ماه دوام نمی آورد و می مرد. آب آشامیدنی وجود نداشت. آب دریا را می گرفتند و با دستگاه تصفیه شنی آن را تصفیه می کردند و می آشامیدند. آن حضرت و خاندان مبارکه را در قشله عسگریه مأوی دادند. در بالای برج بلند - اطاقی که کف آن گیلین بود آن حضرت را جای دادند. آنها دوسال در این مکان زیستند.

(یادداشت - خوانندگان عزیز برای اطلاع بیشتر می توانند به کتاب اشعیاء نبی باب ۳۵ درباره مرج عکا - که در حقیقت جایگاه

مجرمین و بزه کاران بود، و تغییری که مقدر بود در شرایط جوی این
مدینه پدید آید و با سرگونی حضرت بهاءالله بدانجا ایجاد گردید،
مراجعه فرمایند.)
تایپ توسط: اف.ج.وودوارد - ژوئیه ۱۹۱۸

پایان

منابع و یادداشت ها - از متن انگلیسی

۱ - صفحه ۱۸۱

۲ - از راهنمایی های سودمند آقای رابرت. اچ. استاکمن در زمینه توضیحات مفصل تاریخی این فصل سپاس بسیار دارم و خود را مدیون کمک و راهنمایی های ایشان می دانم. ر.ک. کتاب "دیانت بهائی" در امریکا - جلد ۱ : منابع ۱۸۹۲-۱۹۰۰ (ویلمت - ایلینوی: انتشارات بهائی، ۱۹۸۵). (یادداشت نویسنده)

۳ - خود را مدیون کمک ها و راهنمایی های آقای ریچارد هولینگر میدانم. ایشان سخاوتمندانه حاصل تحقیقات خود را در اختیار من گذاشتند.

۴ - ویلیام سیرز و رابرت کونیگلی - "شعله" (اکسفورد - انتشارات جورج رونالد، سال ۱۹۷۲) صص ۱۹-۲۰. این سنوآل حضرت بهاءالله به قلم براون (به یادداشت شماره ۱۰۹ مراجعه فرمائید)

۵ - استاکمن - جلد ۱ صفحه ۳۰

۶ - ایضاً صفحات ۸۵،۹۳

۷ - سیرز و کونیگلی ص ۲۲

۸ - استاکمن، جلد ۱ ص ۹۰

۹ - ایضاً

۱۰ - همان کتاب ص ۱۱۶

۱۱ - خانم بریتینگهام یکی از نوزده نفری است که حضرت ولی محبوب امرالله از آنها به عنوان "مردان حضرت عبدالبهاء" نام برده اند او "احتمالاً یکی از برجسته ترین بانوان سخنور، مبلغ و نویسنده در جامعه بهائیان غرب، قبل از سال ۱۹۱۲ بوده است". (استاکمن - جلد ۱ ص ۱۲۳) بانوی نامبرده جزوات متعددی تألیف و به چاپ رساند؛ از جمله یک دوره جزوات درسی در چهار جلد در باره "ظهور حضرت بهاءالله" به رشته تحریر درآورد، همچنین جزوات

متعددی در زمینه تعالیم و دستورات آئین بهائی تألیف نمود که توسط انجمن انتشارات بهائی آن زمان به چاپ رسید. خانم بریتینگهام برای اولین بار توسط (زن برادر، یا خواهر شوهرش) شارلوت دیکسون از این امر بدیع اطلاع یافت که داستان شورانگیز اقبال او به امر الهی در کتاب استاکمن جلد ۱ صص ۱۱۸-۱۱۹ درج گردیده. شرح ملاقات او با "آنتون حداد" در کتاب استاکمن جلد ۱ صص ۱۲۷-۱۲۸ مندرج است.

۱۲ - " O.Z.Whitehead " (او. زد. وایت هد) : " بعضی از بهائیان غرب" (اکسفورد - جورج رونالد - سال ۱۹۷۶) ص ۱۵

۱۳ - " نجم باختر" - نشریه (شیکاگو، ۱۹۲۲-۱۹۱۰، چاپ مجدد: اکسفورد - جورج رونالد، ۱۹۷۸) جلد ۱۳، شماره ۷، ص ۲۰۳

۱۴ - استاکمن جلد ۱ صفحه ۱۵۱

۱۵ - لواء در آن وقت بیست و هفت ساله بود - اگر تاریخ تولد او (۱۸۷۱) درست باشد.

۱۶ - مری (مریم) تورنبرگ - کراپر - اهل کالیفرنیا، ساکن لندن - دختر خانم تورنبرگ - دوست خانم هرست بود. خانم تورنبرگ کراپر در پاریس به گروه زائرین پیوست. او یکی از پایه گزاران جامعه بهائیان انگلستان بود.

۱۷ - زیارت این اولین گروه زائرین غربی، توسط خانم می بولز ماکسول (مادر امةالبهَاء روحیه خانم - همسر حضرت ولی امرالله) در " نخستین زیارت" (اکسفورد: جورج رونالد، سال ۱۹۶۹) شرح داده شده است.

۱۸ - استاکمن - جلد ۱ صص ۱۴۴-۱۴۵

۱۹ - همان کتاب صفحات ۱۵۴-۱۵۳

۲۰ - میرزا محسن همسر دخت حضرت عبدالبهَاء - طوبی خانم بودند. در این زمان از چهار تن صبايای حضرت عبدالبهَاء، دو خواهر بزرگتر شوهر داشتند ولی دوصبیء جوان تر یعنی روحا خانم و منور خانم هنوز ازدواج نکرده بودند.

۲۱ - جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی - حواری حضرت بهاء الله - از فقهای اسلام و از بزرگترین و برجسته ترین محققین و دانشمندان امر بهائی بودند.

عبدالکریم طهرانی یکی از احبای ایرانی بود که در قاهره سکونت داشت و خیرالله را او تبلیغ کرد. بعدها حضرت عبدالبهاء، آن دو را جهت تبلیغ امرالله به آمریکا فرستادند.

۲۲ - استاکمن جلد ۱ ص ۱۶۰

۲۳ - ایضا

۲۴ - ممکن است خواننده امروزی، چنین جملاتی را به معنای عاشقانه برداشت کند، ولی در قرن نوزدهم این سبک عبارات لطیف و مضامین محبت آمیز در مکاتبات بانوان کاملا رایج و آزاد بوده است. ر.ک. : سی. اسمیت روزنبرگ: " رفتار نامتعارف " (اکسفورد - انتشارات دانشگاه اکسفورد سال ۱۹۸۵)

۲۵ - استاکمن، جلد ۱ ص ۱۶۰

۲۶ - حاجی میرزا حیدرعلی، داستان هانی از " بهجة الصدور " (لوس آنجلس - کلمات پرس ۱۹۸۰)، صفحه ۱۲۶، همچنین در این زمینه ر.ک. :

" میثاق حضرت بهاءالله " - ادیب طاهرزاده (اکسفورد، جورج رونالد، سال ۱۹۹۲) فصل های ۱۳-۱۸

۲۷ - استاکمن - جلد ۱ ص ۱۶۲ (۱۹۳۸)

۲۸ - نقل از کپی این نامه توسط سی. بی. نورس، که در آرشیو ملی بهائیان هاوانی یافت شده است.

۲۹ - میرزا اسدالله اصفهانی (۱۸۲۶-۱۹۳۰) او در آن زمان یکی از معتمدین و خدمتگذاران آستان حضرت عبدالبهاء بود. ر.ک. : آر.اچ. استاکمن " دیانت بهائی در آمریکا - تشریح مواضع اولیه - سال های ۱۹۰۰ - ۱۹۱۲ " جلد ۲ ص ۳۶ - فصل چهارم. او بعدها به پسرش امین الله فرید پیوست و نقض عهد نمود.

۳۰ - در باره مباحث مربوط به تناسخ و تأثیر آن در جامعه اولیه بهائیان آمریکا رجوع کنید به : استاکمن - جلد ۲، صص ۳۲-۳۳

۳۱ - ای.جی. براون - خاورشناس انگلیسی - ر.ک. یادداشت ۱۰۹

۳۲ - رامونا آلن براون - "خاطراتی از حضرت عبدالبهاء" : نقل ایام اولیه آنین بهائی در کالیفرنیا (ویلمت ایلینوی - انتشارات بهائی ۱۹۸۰) ، ص ۱۱

۳۳ - بهائی انگلیسی که توسط "می ماکسول" در پاریس به امرالله اقبال کرد.

۳۴ - موقرالذوله حسن بالیوزی: حضرت عبدالبهاء (اکسفورد، جورج رونالد، سال ۱۹۷۱) ، ص ۷۹

۳۵ - ایضاً - ص ۹۷

۳۶ - ا.ج. کولبی آیوز: "دروازه های آزادی" (اکسفورد، جورج رونالد، سال ۱۹۶۹) ص ۸۵

۳۷ - بالیوزی، ص ۹۷

۳۸ - سی بل ساندرسن - خواننده اوپرا در پاریس ، خواهرادیت ساندرسن، یکی از اولین بهائیان امریکائی در پاریس . ر.ک. : "عالم بهائی" - جلد ۱۳، صص ۸۸۹-۸۹۰

۳۹ - بالیوزی ، ص ۷۸، همچنین ر.ک. "عالم بهائی - جلد ۱۱ - صص ۶۷۹-۶۸۱

۴۰ - ر.ک. : "عالم بهائی" جلد ۵ ، صص ۴۱۴-۴۱۷

۴۱ - "خاطرات نه ساله عکا"، صص ۱۹۸-۲۰۹، در سال ۱۹۴۲ به رشته تحریر درآمده (حدود ۴۰ سال بعد رویداد مذکور در کتاب حاضر درج شده) و در طهران به چاپ رسیده است. این کتاب از اولین منابع معتبر تاریخی مربوط به دهه اول قرن بیستم، از زندگانی حضرت عبدالبهاء می باشد. نویسنده محترم اضافه می کنند که این کتاب "هنوز به انگلیسی ترجمه نشده" (تاریخ چاپ کتاب حاضر) و آنچه در این کتاب نقل شده، ترجمه آقای سیامک ذبیحی، به زبان انگلیسی است.

۴۲ - نام این خانم در زمان تولد " مری آیدا پارک هرست" بود. حضرت عبدالبهاء به او لقب " مریم" عطا فرمودند و او خود را از آن پس به همین اسم، نامید. ر.ک. : مقاله ای مربوط به زندگانی او در "عالم بهائی" جلد ۱۴ - صص ۳۴۳-۳۴۶

۴۳ - جناب میرزا علیمحمد ورقا- (شهید مجید) و پسرشان روح الله.

۴۴ - "نجم باختر" جلد پانزدهم ، ص ۲۳۰

۴۵ - مناجاتی از حضرت عبدالبهاء (این مناجات زینت بخش صفحه اول کتاب گردیده، لذا از تکرار در این بخش صرفنظر می شود - مترجم)

۴۶ - این بانوی بهائی آمریکائی ، غالباً یا در پاریس بود یا در واشنگتون و لوآ غالباً نزد او بسر می برد. او به دفعات به زیارت ارض اقدس رفت و در یک عکس گروهی از زائرین مربوط به سال ۱۹۰۱ تصویر او در کنار " سیگورد راسل " جوان که از حمایت و محبت این خانم (= جکسون) برخوردار بود، دیده می شود.

۴۷ - در آن سال " اتل روزنبرگ " از ۲۱ آوریل تا ۲۴ دسامبر ، زائر ارض اقدس بود. او در سر میز غذا حضور داشت و فرمایشات تاریخی حضرت عبدالبهاء را با میس بارنی استماع می کرد. مجموعه فرمایشات مبارک " مفاوضات " نامیده شد. ولی لورا دریفوس بارنی چند سال بعد اظهار نموده که : این سفر سوم من به عکا بود. من با میس روزنبرگ به زیارت رفته بودم و در زمستان سال ۱۹۰۴ زائر ارض اقدس بودم. (نامه لورا دریفوس بارنی ، به دکتر یونس خان - خاطرات ۹ ساله - ص ۴۶۸) .

۴۸ - ر.ک. ادیب طاهرزاده - " عهد و میثاق " صص ۲۳۲-۲۳۳

۴۹ - " هلن ایلس کول " - یکی از بهائیان نیویورک، که به زیارت ارض اقدس مشرف گردید. خانم کول در سال ۱۹۰۶ وفات کرد. به لوح مبارک حضرت عبدالبهاء در باره صعود او مراجعه فرمائید.

۵۰ - این نامه ها که به زبان فرانسه نوشته شده، به لطف " اینگرید بیشاف " به انگلیسی ترجمه شد. رضوانیه یزدی و هردو فرزند او نگار و توفیق، در زمان حضرت ولی مقدس امرالله ، وفای به عهد ننمودند. بابت اطلاعاتی که " نگار یزدی آرنولد " در مورد خانم یزدی در اختیار گذاشتند، صمیمانه از ایشان تشکر دارم - نویسنده.

۵۱ - " او . زد . وایت هد " (O.Z.Whitehead) " یادی از بعضی بهائیان (اکسفورد- جورج رونالد، ۱۹۸۳) صفحات ۱۲۰-۱۲۱

۵۲ - ر.ک. استاکمن، جلد ۲ صفحات ۲۵۸ تا ۲۷۰ و نیز صفحه مقابل ۲۳۵

۵۳ - "درکب محضراو: " زیارت حضرت عبدالبهاء" - خاطرات روی ویلهلم، استان وود کاب، و جنویو ال. کوی (Genevieve L. Coy) (س'س آنجلس - کلمات پرس، سال ۱۹۸۹) ص ۲۹

۵۴ - ر.ک. استاکمن، جلد ۲، صص ۲۸۴-۲۸۶

۵۵ - اطلاعات چند پاراگراف قبل در باره الیزابت نوس از نوار ضبط شده مصاحبه ای که گاری مورسین با کترین نوس در سال ۱۹۷۸ نموده و اکنون در آرشیو ملی بهائیان هاوانی موجود است، گرفته شده. از محبت سخاوتمندانه و همکاری بی دریغ آقای گاری مورسین که حاصل تمام تحقیقات خود را در اختیار نویسنده گذاشتند، کمال امتنان دارم - نویسنده

۵۶ - میرزا محمدعلی - نابرداری حضرت عبدالبهاء و ناقض میثاق. او می کوشید در جامعهء احبای غرب رخنه و نفوذ کند.

۵۷ - مقالات مربوط به درگذشت چهارتن از آنها در مجلدات "عالم بهائی" بدین قرار است: لونیزبوش - جلد ۱۲ صص ۷۰۵-۷۰۷؛ میریام هنی: جلد ۱۴ صص ۳۴۲-۳۴۶؛ می ماکسول جلد ۸ - صص ۶۳۱ تا ۶۴۲؛ ژولیت تامپسون: جلد ۱۳ - صص ۸۶۲-۸۶۴. یادداشت های مری لوکاس از تشرّف خود در سال ۱۹۰۵ تحت عنوان: "شرح مختصر زیارت از عکا"، به چاپ رسید. (شیکاگو - انجمن انتشارات بهائی)

۵۸ - او و هلن گودال، از عمده اشخاصی بودند که به لورآ در خدمات تبلیغی اش، کمک مالی می کردند. این خانم از جمله کسانی بود که طی سفر حضرت عبدالبهاء به امریکا در سال ۱۹۱۲، افتخار پذیرائی آن حضرت را یافت. همچنین در ترتیب کانونین های اولیه در الفت نژادها، نقش فعال داشت. به "عالم بهائی" جلد ۵، صص ۴۱۰-۴۱۴ مراجعه فرمائید.

۵۹ - جلد ۱ - شماره ۱ (مارس ۱۹۱۰) ص ۱۹

۶۰ - جلد ۱ - شماره ۱۲ (نهم آوریل ۱۹۱۰) ص ۱۱

۶۱ - تلگراف لورآ به ژوزف حنان در واشنگتون دی.سی. به تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۱۰.

۶۲ - "اخبار بهانی" (بهانی نیوز) جلد ۱ - شماره ۲ (۹ آوریل ۱۹۱۰) صفحات ۱۲ و ۱۳

۶۳ - ایضا - شماره ۷ (۱۳ ژوئیه ۱۹۱۰) صفحات ۱۰ و ۱۵

۶۴ - "بهانی نیوز" جلد ۱ - شماره ۱۶ (۳۱ دسامبر ۱۹۱۰)، ص ۲

۶۵ - "نجم باختر" جلد ۱۱ - شماره ۱۴، صص ۱۳-۱۴

۶۶ - میرهن است که لوآ از عمل پنهانی و غیرمجاز فرید مبنی بردخواست کمک به صندوق از خانم هرست که موجب کناره گیری این خانم از امرالله گردید، بی خبر بود. خانم هرست همیشه حضرت عبدالبهاء را دوست می داشت و نسبت به حضرتش تحسین و احترام قائل بود.

۶۷ - روشن نیست لوآ در این جا به کدام نبرد اشاره دارد، آیا این رویداد با جنگ های داخلی مکزیک رابطه دارد که در ماه می ۱۹۱۱ منجر به دستگیری " سیوداد خوره" (Ciudad Juarez) توسط رهبرانقلابی لیبرال- فرانچسکو مایرو (Francisco Madero) گردید، اشاره دارد؟

۶۸ - تمدن الملک بعدها می کوشید بین احبای طهران تفرقه بیاندازد. او در سال ۱۹۱۱ مقارن با نخستین سفر حضرت عبدالبهاء به لندن در این شهر بود.

۶۹ - لوآ در نامه اش به "پرلی ام. بلیک"، مورخ ۲۳ فوریه ۱۹۰۰ بیان حضرت عبدالبهاء را نقل می کند. ما نمی دانیم که آیا این نقل قول کاملاً منطبق با کلام آن حضرت است یا خیر. ولی تردید نیست که لوآ همواره در این مورد، یعنی نقل فرمایشات مبارک بسیار دقیق و محتاط بوده است.

۷۰ - " هایدان" - ۱۸۵۸ - ۱۹۴۱. او و همسرش - کلارا " فاتحین روحانی" استراليا بودند.

۷۱ - نجم باختر، جلد ۲، شماره ۱۶ - ص ۱۳

۷۲ - ناتان روتاشتاین (Nathan Rutstein) " کورین ترو" (اکسفورد، جورج رونالد ۱۹۸۷)

۷۳ - نجم باختر جلد ۳ شماره ۵، ص ۳، - (تصویر در شماره ۶ - ص ۵ قرار دارد.)

۷۴ - ژولیت تامپسون " دفتر خاطرات ژولیت تامپسون " (لس آنجلس - کلمات پرس - ۱۹۸۳) ص ۲۸۷

۷۵ - ایضاً - ص ۲۹۵

۷۶ - حضرت عبدالبهاء " اعلامیه صلح جهانی " (ویلنت، ایلینوی : تراست انتشارات بهائی - نشر دوم ۱۹۸۲)، صفحات ۱۷۲ و ۱۷۶

۷۷ - جلد ۵، شماره ۱۵ (۱۲ دسامبر ۱۹۱۴) صص ۲۲۷-۲۲۸. مشابه این نقل قول، با اندکی تغییر، در سخنرانی لوا، به تاریخ نوزدهم ژوئیه در سانفرانسیسکو، ذکر گردیده، همچنین چند روز بعد از بیانات مبارک در نیویورک مورخ ۱۹ ژوئن؛ در لوحی خطاب به میسون زیمی همین عبارات نقل گردیده و در مونت کلر ترجمه شده است. (نجم باختر، جلد ۳، شماره ۷ (۱۳ ژوئیه ۱۹۱۲)، صص ۱۶-۱۷)

۷۸ - " دفتر خاطرات ژولیت تامپسون"، صص ۳۱۱-۳۱۲

۷۹ - ایضاً صص ۳۱۷-۳۱۸

۸۰ - ایضاً ص ۳۲۵. عکسی از ضیافت الفت در انگل وود همراه با شرح خطابه حضرت عبدالبهاء، در "نجم باختر" جلد ۳ شماره ۸ به چاپ رسیده است.

۸۱ - کلمات مکنونه - کنزحکمت و عرفان (شیکاگو: انجمن انتشارات بهائی - سال ۱۹۰۵)

۸۲ - سند موجود به سبک تند نویسی، نشان می دهد که: حضرت عبدالبهاء در نیویورک - صبح روز چهارشنبه ۱۹ ژوئن ۱۹۱۲ این خطابه را ایراد فرمودند، و امین الله فرید آن را ترجمه نموده. یادداشت های : ای.سی.ام. {از این خطابه}، در مونت کلر - ۲۵ ژوئن به لحاظ مبارک رسید و تغییرات لازم توسط آن حضرت و امین فریدالله صورت گرفت. به طوری که قبلاً اشاره شد، این بخش از بیانات مبارک در "نجم باختر"، جلد ۵، ص ۱۵ (۱۲ دسامبر ۱۹۱۴)، به چاپ رسید.

۸۳ - میریام هنی در سفر لوآ به پاریس جهت تقدیم عریضه ای به شاه در سال ۱۹۰۲-۱۹۰۳ با او همراه بوده است. به یادداشت شماره ۴۲ در صفحات قبل مراجعه فرمائید.

۸۴ - بالیوزی " حضرت عبدالبهاء " ص ۴۰۰

۸۵ - " نجم باختر " جلد ۴ ، نمره ۱۲ - ص ۲۰۸

۸۶ - مناجات ضمیمه در حیفا به تاریخ ۲۸ مارس ۱۹۰۵ نازل گردیده که در کتاب نقل شده است.

۸۷ - " ازلی ها " - اشاره به ناقصین

۸۸ - ایزابل (ثریا) فریزر چمبرلن - " عالم بهانی " جلد ۸ ، صفحات ۶۴ و ۶۵ . او در سفر هندوستان همراه گتسینگرها نرفت ، ولی در موقع اقامت در رمله ، اثر خود را به نام " حضرت عبدالبهاء و فلسفه الهی " به نظر مبارک رساند. این اثر در سال ۱۹۱۸ توسط مؤسسه " نیودور پرس " به چاپ رسید.

۸۹ - ر.ک. " بهانی نیوز " جلد ۱ ، نمره ۱۴ (۲۳ نوامبر ۱۹۱۰) ، ص ۶ ، " اقدامات واشنگتن " توسط ژوزف حنان و اشاره به " ناطقه وودوارد " . پسر ژوزف حنان نیز به لقب " ناطق " نامیده شد.

۹۰ - حضرت ولی مقدس امرالله ، ژوزف حنان را یکی از " مریدان حضرت عبدالبهاء " تسمیه فرموده اند. او و همسرش پولین (نابلخ) از اعضای فعال جامعه بهانیان واشنگتن و بخصوص در استقرار نظم اداری بهانی خیلی فعالیت داشتند و مساعی بسیار در جهت رفع تبعیض نژادی مبذول داشتند. این زوج از اولین خانواده هائی بودند که در منازل خود جلسات مختلط نژادی تشکیل می دادند. ر.ک. " عالم بهانی " جلد ۸ - صص ۶۶۰-۶۶۱

۹۱ - خانم جین استانرد، به جای ایزابل فریزر، لوآ و ادوارد گتسینگر را در سفر هندوستان همراهی نمود. "نجم باختر" جلد ۵ - شماره ۲، ص ۱۹ ، به نقل قولی از حضرت عبدالبهاء ، نوشته است که آن حضرت فرموده اند: " خانم استانرد حیات خود را وقف امرالله نموده، نه راحت و آسایش و نه لحظه ای قرار و آرام دارد. هیچ فکری بجز خدمت به ملکوت و پیشرفت امرالله ندارد. تأییدات حق شامل حال اوست." و نیز همان جلد ، صفحه ۵

اخبار رسیده در آن روز حکایت داشت که حاکم نظامی سوریه ۱۲ مرد را در بیروت به دار آویخته و پیغام فرستاده که برای اعدام سه تن دیگر در دروازه عکا عزم راه نموده و به همین تعداد در حیفا هم به دار خواهد آویخت. او اکنون در ناصره است. ساکنین عکا و حیفا را هول و هراس برداشته بود، مقامات دولتی با عجله شهر را ترک می کردند و کسبه دکان ها را بسته و با رنگ و روی پریده به خانه هایشان روان می شدند.

حضرت عبدالبهاء از قبل از یک خطر جدی با احمد سهراب سخن گفته بودند و به طوری که در یادداشت های او در ماه فوریه مفصلاً ثبت شده، به زعم او آن خطر متوجه شخص او بوده و من این یادداشت ها را در ماه مه خواندم. ولی طلعت پیمان به هیچ یک از این مواضع در گفتگوی مبارک در شب پیش اشاره ای نفرمودند. صبح روز بیست و نهم اوت حضرتش در سپیده دم به دنبال من فرستادند و جای در محضر انور صرف شد. بعد آخرین نصایح و مواظت مبارکه را در باره خدمات آینده من به امر الهی بیان داشتند و کلماتی در تشجیع و قوت بخشیدن به من، فرمودند. از اینکه در چنین وضعیتی که در آن شرایط بلایا و مصائب از هرسوی آن حضرت و خاندان مبارکه را احاطه نموده بود، آنها را ترک می کردم، بسیار مغموم و پریشان بودم. اما در پیروی از اوامر مبارکش با دل خونین لب خندان می بایدم. حدود ساعت ده با عجله به اطاقم آمدند و پرسیدند: برای رفتن آماده ای؟ عرض شد: بلی، حاضرم. فرمودند:

امروز ما هر دو مسافریم، من هم حالا به ناصره می روم. نمی توانید احساس مرا وقتی این کلمات را ادا می نمودند، حدس بزنید. برایم مسلم بود که آن حضرت می روند تا با دشمنی سرسخت و بسیار پر قدرت، روبرو شوند. در این حال بیانات آن حضرت را که شب پیش می فرمودند به یاد می آوردم و حقیقت تکان دهنده ای که ورای آن کلمات بود بر من آشکار می شد. چند لحظه ای بنائید که اهل بیت را به حضور پذیرفتند و چون همگی در سالن بزرگ جمع شدند با کمال ملاطفت چند کلمه ای در وداع با آنها بیان داشتند و بعد فرمودند: خدا یار و نگهدار شما - فی امان الله. سپس وارد هشتی بیت شدند. در آنجا بهائیه خانم (حضرت ورقه علیا) و خاندان مبارکه و من برای

۱۰۲ - سید مصطفی رومی - "عالم بهانی" - جلد ۱۰، صص ۵۱۷-۵۲۰، جناب ادیب طاهرزاده: "ظهور حضرت بهاءالله" جلد ۴ صص ۱۸۱-۱۸۲

۱۰۳ - "جلاور" و "جلاراپاتان" در ۶۰۰ کیلومتری شمال شرق بمبئی و سرراه دهلی واقع شده اند.

۱۰۴ - دسته راهزنان. "داکویت" ، عضوی از باند مسلح هندی یا برمه ای. این واژه از هندی گرفته شده.

۱۰۵ - "چون در میان شما حسد و نزاع و جدائی ها است، آیا جسمانی نیستید و به طریق انسان رفتار نمی نمایند؟" (رساله پولس رسول به قرنطیان - باب سوم آیه ۳) این نیز شاهد دیگری بر احاطه و آشنائی لوآ از کتاب مقدس (انجیل) می باشد. در سال ۱۸۹۹ حضرت عبدالبهاء این آیه را برای لوآ خواندند.

۱۰۶ - ر.ک. استاکمن، جلد ۲ - ص ۲۶۳

۱۰۷ - جناب ابوالفضائل - حواری حضرت بهاءالله. ایشان در ۲۱ ژانویه ۱۹۱۴ در قاهره مصر صعود فرمود. این گفتار لوآ جنبه پیشگونی دارد، چه که چند دهه بعد اجساد جناب ابوالفضائل و لوآ به اولین گلستان جاوید قاهره انتقال یافته و در جوار یکدیگر مدفون گشتند. حضرت ولی محبوب امرالله طی تلگرافی خطاب به احبای امریکا مورخ ۷ ژانویه ۱۹۴۷ فرمودند: لوای جاودان با توقیر و احترام کامل، توسط برادران جوامع بهانی آن صفحات در جوار مقبره جناب ابوالفضائل - دانشمند شهیر، به گلستان جاوید جدیدالتاسیس قاهره انتقال یافت. (توقیع تلگرافی حضرت ولی مقدس امرالله - ۷ ژانویه ۱۹۴۳ - انتشارات بهانی ویلمت ۱۹۴۷)، صص ۵۸-۵۹

۱۰۸ - "رابیند رانات تاگور" شاعر و فیلسوف هندی (۱۸۶۱-۱۹۴۱)

۱۰۹ - میرزا یحیی - نا برادری حضرت بهاءالله ، ملقب به صبح ازل - ناقض عهد ابهی. در باره ای.جی. براون - خاورشناس انگلیسی که تصویر روشنی از ملاقات خود با حضرت بهاءالله ارائه داده و لوآ در اینجا عیناً آن را تکرار نموده. ر.ک. مورژان مؤمن: "منتخباتی از نوشته های براون در باره ادیان بابی و بهانی (اکسفورد- جورج رونالد- ۱۹۸۷).

۱۱۰ - کلمات مکنونه عربی - شماره ۱۳ - از ترجمه های اولیه.

- ۱۱۱ - احتمالاً " محبت نامه" حضرت عبدالبهاء خطاب به یاران آمریکا که در سال ۱۹۰۲ منتشر گردید. (شیکاگو - انجمن انتشارات بهائی)
- ۱۱۲ - نقل از کلمات مکنونه عربی - شماره ۵۱ توسط لواء
- ۱۱۳ - جلد ۶ - شماره ۶ (۲۴ ژوئن ۱۹۱۵) ص ۱
- ۱۱۴ - احتمالاً به کنایات و بدگویی های طولانی که به شهرت لواء لطمه وارد ساخت، اشاره دارد.
- ۱۱۵ - بنا بر قانون مدون واشنگتن دی.سی. در سال ۱۸۶۰، منحصرأ خیانت در زناشویی، دلیل قاطع برای صدور حکم طلاق محسوب می شد. (DC Code 31Stat. 1189,c.854 et seq.; para. 964) ، (DC (Code 1929,) ، T.14,para61 et seq. دلایلی که بر مبنای آن طلاق جاری می شد عبارت بودند از: زناى محصنه، اعتیاد به مسکرات به مدت سه سال، رفتار ظالمانه که منجر به تهدید جان و سلامت شود، ترک خانواده بدون باز گشت ، به مدت درسال.
- صدور حکم طلاق دائم یا موقت بر پایه اعتیاد به مشروب، رفتار ظالمانه و ترک خانواده: (Hatfield & Hatfield - 1864 - 6DC80) این مقررات تا سال ۱۹۳۵ به قوت خود باقی بود.
- (Tipping & Tipping, 82F.2d.828,829) ، (DC App.1936) .
- ۱۱۶ - جلد ۶ - شماره ۱۲ - شانزدهم اکتبر: ۱۹۱۵
- ۱۱۷ - جلد ۷ - شماره ۱۲
- ۱۱۸ - وظیفه " مادر جامعه" نقشی موقت که به معدودی واگذار شده بود . این برنامه در جامعه امروز بهائی متروک گردیده است.
- ۱۱۹ - اشاره به لقبی است که به یکی از ناقضین داده شده بود.
- ۱۲۰ - جلد ۶ - شماره ۱۲ - شانزدهم اکتبر ۱۹۱۵، صص ۹۶ - ۸۹
- ۱۲۱ - نجم باختر - جلد ۶ - شماره ۱۶ (۳۱ دسامبر ۱۹۱۵) .
- ۱۲۲ - ایضاً جلد ۶ - شماره ۱۸ (۷ فوریه ۱۹۱۶) ص ۱۶۰

۱۲۴ - جلد ۷ - شماره ۱۹ (۲ مارس ۱۹۱۷) صص ۱۹۴-۱۹۳

۱۲۵ - نجم باختر، جلد ۹ - شماره ۱۹ (۲ مارس ۱۹۱۹).

۱۲۶ - جلد ۷ - شماره ۴ (۱۷ می ۱۹۱۶) صص ۲۹-۳۰

۱۲۷ - جلد ۸ - شماره ۹ (۲۰ اوت ۱۹۱۷) ص ۱۱۷

۱۲۸ - نجم باختر، جلد ۹ شماره ۱۹ (۲ مارس ۱۹۱۹) صص ۲۲۹-۲۳۰

۱۲۹ - لوآ در نامه ای به " پرلی.ام. بلیک"، مورخ ۲۳ فوریه ۱۹۰۰ - لوح مبارک حضرت عبدالبهاء و لقبی را که به وی عنایت فرموده اند، نقل قول نموده است.

۱۳۰ - حضرت عبدالبهاء می فرمایند: " مثلاً سلاله ابراهیمی به موهبتی مخصوص بوده که جمیع انبیای بنی اسرائیل از سلاله ابراهیمی بودند. این موهبت را خدا به آن سلاله عنایت فرمود. حضرت موسی از طرف پدر و مادر و حضرت مسیح از طرف مادر و حضرت محمد، حضرت اعلی و جمیع انبیای بنی اسرائیل و مظاهر مقدسه از آن سلاله اند. (جمال مبارک نیز از سلاله ابراهیمی هستند، چون حضرت ابراهیم غیر از اسماعیل و اسحاق، پسرهای دیگر نیز داشت که در آن زمان به صفحات ایران و افغانستان هجرت نمودند و جمال مبارک نیز از آن سلاله اند). (مفاوضات حضرت عبدالبهاء - در مبحث اخلاق متفاوته نوع انسان... اخلاق فطری و اخلاق ارثی و اخلاق اکتسابی...).

۱۳۱ - نساء خانم - خواهر حضرت بهاء الله - همسر میرزا مجید آهی، منشی کنسولگری روس بودند.

۱۳۲ - اگرچه وقایع کنفرانس بدشت در سال ۱۸۴۸ از اهمیت خاص برخوردار است ولی اعلان امر اعظم ابهی، در آن برهه از زمان واقع نشد. حضرت بهاء الله می فرمایند: " در ایام توقف در سجن ارض طاء اگرچه نوم از زحمت سلاسل و روانح منتنه قلیل بود ولکن بعضی اوقات که دست می داد احساس می شد از جهت اعلای رآس چیزی بر صدر میریخت بمنابه رودخانه عظیمی که از قله جبل بادخ رفیعی بر ارض بریزد... و بان جهت از جمیع اعضاء آثار نار ظاهر و در آن

حین لسان قرانت می نمود آنچه را که بر اصغاء آن احدی قادر نه... (بهاء الله - شمس حقیقت - ص ۱۰۷)

۱۳۲ - اظهار امر علنی حضرت بهاء الله، مقارن غروب روزی بود که از بغداد عزیمت فرمودند. اقامت حضرت بهاء الله در این دوره، یعنی از ۲۱ آوریل تا ۲ ماه مه ۱۸۶۳ در باغ نجیبیه که بعدها به "رضوان" موسوم گردید، از مقدس ترین و متبرک ترین ایام محرمه آنین بهانی است.

یادداشت ها بخش دوم

همانطور که نویسنده محترم در رابطه با آخرین متن سخنرانی لوا گتسینگر در این کتاب، اشاره نموده اند، در ذکر وقایع تاریخی جای جای اشتباهاتی شده است، اشتباهاتی که در جامعه نوپای بهانیان مغرب زمین در آن زمان کما بیش رایج بود. اشکال در نبودن اسناد و مدارک در اوایل گسترش امر بود و بیشتر از حافظه افراد استفاده می شد. یادداشت های ذیل در جهت روشنگری بیشتر به نظر خوانندگان محترم می رسد. (مترجم)

۱* و ۲* - در اینجا بخشی از تاریخ شهادت حضرت ربّ اعلی، به نقل از کتاب "عهد اعلی" - اثر جناب ابوالقاسم افغان زینت بخش این صفحات می شود:

"حضرت عبدالبهاء می فرمایند: ... امیرکبیر... بدون فرمان پادشاهی و مشورت وزرای دربار رعیت پناهی... فرمان به قتل باب داد. ... در وسط پایه همان حجره که محبوس بودند میخ آهنی کوفتند و دو ریسمان آویختند به یک ریسمان باب را و به ریسمان دیگر آقامحمدعلی را معلق نموده محکم ساختند به قسمی که سر آن جوان برسینه باب بود و اطراف بام ها از کثرت جمعیت موج می زد. یک فوج سرباز سه صف بستند صف اول شلیک نمود و از پی صف ثانی آتش داد و از پس صف ثالث تیربازان نمود. دخان عظیمی از آتش شلیک حاصل شد. چون دود متلاشی گشت آن جوان را ایستاده و باب را در همان حجره که در پایه اش آویخته بودند در نزد کاتبش آقا سیدحسین نشستند دیدند. به هیچ یک آسیبی نرسیده بود. سام خان مسیحی گفت ما را معاف بدارید. نوبت خدمت به فوج دیگر رسید و فراش باشی نست کشید. آقا جان بیگ خمسه ای سرتیپ فوج خاصه پیش آمد و باب را با آن جوان دوباره به همان میخ بستند..." (نقل از کتاب عهد اعلی - اثر جناب ابوالقاسم افغان - ص ۳۹۵).

حضرت باب به آن مرد فرمود: "حال من آماده ام، هرچه می خواهید بکنید که به

مقصود خواهید رسید". این بارگروه دیگری از سربازان احضار شدند و بر او شلیک نمودند و او را به شهادت رسانیدند.

۳- * - پدر حضرت بهاء الله - جناب میرزا بزرگ نوزی، وزیر بودند.

۴- * - حضرت بهاء الله مالک استان نور نبودند. خطه نور سرزمین اجدادی ایشان بود

۵- * - زندان سیاهچال چهار ماه طول کشید. دستگیری و زندان سیاهچال حضرت بهاء الله به این صورت بود که: "...از روزی که به امر حضرت باب گرویدند، با تمام قوا برای اشاعه و ترویج آن قیام فرمودند... حضرت بهاء الله به تازگی از زیارت عتبات عالیات مراجعت فرموده و مهمان مخصوص صدراعظم بودند که طوفان بلای جدید و عظیمی برخاست ... سه نفر جوان به نام های صادق تبریزی قناد، فتح الله حکاک قمی، و حاجی قاسم تبریزی در روز یکشنبه ۱۵ آگست ۱۸۵۲ در یکی از بیلاقات اطراف شمیران در کمین ناصرالدین شاه نشستند. شاه و ملتزمینش برای رفتن به شکار، تازه از قصر نیاوران خارج شده بودند که این سه نفر به عنوان تقدیم عرضحال به او نزدیک شدند. آنها که در کار سوء قصد مهارتی نداشتند، این نقشه ناجوانمردانه را با ناشیگیری، به اجرا درآوردند... حضرت بهاء الله می فرمایند: لعمرا لله ابداً داخل آن امرنکر نبودیم و در مجالس تحقیق هم عدم تقصیر ثابت مع نلک ما را اخذ نمودند و از نیاوران که در آن آیام مقر سلطنت بود سر برهنه و پای برهنه پیاده با زنجیر بسجن طهران بردند... و چهار شهر در مقامی که شبیه و مثل نداشت مقر معین نمودند. اما سجن که محل مظلوم و مظلومان بود فی الحقیقه دخمهء تنگ و تاریک از آن افضل بود و چون وارد حبس شدیم، بعد از ورود ما را داخل دالانی ظلمانی نمودند از آنجا سه پله سر اشیب گذشتیم و بمقری که معین نموده بودند رسیدیم اما محل تاریک و معاشر قریب صد و پنجاه نفس از سارقین اموال و قاتلین نفوس و قاطعین طرق بود مع این جمعیت، محل منفذ نداشت، جز طریقی که وارد شدیم. اقلام از وصفش عاجز و روائح مُنتنه اش خارج از بیان و آن جمع کثیر بی لباس و فراش، الله یعلم ماورد علینا فی ذالک المقام الا لتنم." (بهاء الله - شمس حقیقت ص ۱۰۲)

۶- * همشیره حضرت بهاء الله، نسا خانم همسر میرزا مجید آهی، منشی سفارت روس بودند. عائله مبارکه فرار اختیار فرمودند و اختفا نگزیدند. روزی حضرت عبدالبهاء را که در آن وقت طفل خردسالی بودند، همراه با خدمتکار برای زیارت حضرت بهاء الله، به زندان سیاهچال فرستادند.

۸ - * - آزادی از سجن طهران : بعد از چهار ماه که از زندان سیاهچال گذشت و بی گناهی حضرت بهاءالله مسلم گشت ، " ... بالأخره ناصرالدین شاه با آزادی حضرت بهاءالله موافقت نمود ولی دستور تبعید ایشان را از ایران صادر کرد " (بهاءالله شمس حقیقت - ص ۱۳۲)

۹ - * - تبعید به بغداد - عراق حضرت بهاءالله در ۱۲ ژانویه سال ۱۸۵۳ همراه با عائله مبارکه و دو برادرشان به نام های میرزا موسی که بعدها به نام آقای کلیم معروف شد و میرزا محمد قلی، در معیت یک نماینده از طرف دولت شاهنشاهی ایران و یک مأمور رسمی از طرف سفارت روس، طهران را ترک فرمودند... " (همان کتاب - ص ۱۳۴)

با نزدیک شدن حضرت بهاءالله به مرز مملکت یک دوره از تاریخ نیز به انتهای خود نزدیک می شد. حضرت ولی محبوب امرالله می نویسند: در مناجاتی که در آن ایام از قلم مالک انام راجع به مصائب و بلاهای وارده در سیاه چال و صدمات و شدائد این سفر مخوف نازل، این کلمات عالیات مشهود: " ... گردنی را که در میان پرتو و پرنیان تربیت فرمودی آخر در غلهای محکم بستنی و بدنی را که به لباس حریر و دیبا راحت بخشیدی عاقبت بر ذلت حبس مقرر داشتی ... تا عاقبت حکم قضا نازل شد و امر امضاء بخروج این بنده از ایران در رسید با جمعی از عباد ضعیف و اطفال صغیر در این هنگام که از شدت برودت امکان تکلم ندارد و از کثرت یخ و برف قدرت بر حرکت نیست... " (ایضا بهاءالله شمس حقیقت صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵)

۱۰ - * و ۱۱ - * - هجرت حضرت بهاءالله به کردستان، سلیمانیه - روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۲۷۰ هجری مطابق با ۱۰ آوریل سال ۱۸۵۴ بود. حضرت بهاءالله، بدون اطلاع کسی از بغداد خارج شدند و با دوستی وفادار به حضرتشان به نام آقا ابوالقاسم همدانی، همسفر شدند و به طرف کردستان، سلیمانیه حرکت فرمودند. (در این ایام جمال مبارک ۳۸ ساله بودند). (عقای بقا در قاف وفا - تألیف امیرفرهنگ ایمانی، ص ۱۲۰)

حضرت ولی امرالله می فرمایند: جمال مبارک به هیأت شخص مسافر و در نهایت سادگی و بساطت در حالی که جز کتشکول و یک دست لباس تعویض چیز دیگری همراه نداشتند به نام درویش محمد سر به صحاری گذاشتند و چندی در جلی به نام سرگلز که از آبادی دور و رفت و آمد نفوس بدانجا منحصر به دو بار در سال یعنی هنگام افشاندن بذر و موقع برداشت محصول توسط دهقانان بود، معتکف گشتند. ...

(ایضاً عنقای بقا در قاف وفا - ص ۱۲۳)

در اینجا مختصراً به عواملی که منجر به هجرت جمال مبارک به سلیمانیه گردید، اشاره می شود :

" شهرت و معروفیت حضرت بهاءالله و تجلیل و تکریم و تعلق و ارادتی که از طرف طبقات مختلف نسبت به آن حضرت ابراز می شد علت اشتعال نار حقد و حسد در قلوب بدخواهان و دشمنان گردید... " (عنقای بقا در قاف وفا - ص ۱۰۶) با ورود یحیی ازل به بغداد، اختلافات میان احباب رخنه کرد و جمال مبارک را دلالتگ و افسرده نمود. حضرت ورقه مبارکه علیا در باره دلالتگی جمال مبارک و ترک بغداد می نویسند: چون جمال مبارک صلح و آشتی را دوست داشتند از این مناقشات و اختلافات که پس از ورود ازل به بغداد شروع شده بود، خسته و رنجور شدند و هر نوع اختلافی جزئی و کلی ایشان را سخت در عذاب می گذاشت... از محنت دیگران رنجور می شدند و برای راحتی سایرین تهمت ها و افتراها را به خود قبول می نمودند تا شاید مردمان به راحتی و خوشی زندگانی نمایند. پس از یک سال اظهار فرمودند که دیگر تاب این صحبت ها را ندارند و بالأخره از آن جمع خارج خواهند شد... " (عنقای بقا در قاف وفا - ص ۱۱۸)

۱۲ - * - بازگشت از سلیمانیه به بغداد چنانکه در پیش یاد شد، همسفر جمال اقدس ابهی در سفر سلیمانیه کردستان ، آقا ابوالقاسم همدانی بودند. شرح خلوص و جانفشانی این مؤمن جان باخته و خادم حقیقی، مفصل و بیرون از این مختصر است. تقدیر چنین بود که این شخص نفیس در راه یکی از سفرهایش به سلیمانیه به دست سواران حاکم کشته شود و اموالش را به سرقت برند. " او وصیت کرده بود که اگر اموالش به دست آمد به درویش محمد در سلیمانیه، تکیه مولانا خالد یا کوه سرگلو بدهند " (به نقل از حضرت عبدالبهاء) و بعد می فرمایند: " ما از شنیدن این خبر دانستیم که این درویش محمد باید جمال مبارک باشند... " (عنقای بقا در قاف وفا - ص ۱۴۸)

چه کسانی مأمور یافتن جمال اقدس ابهی شدند؟ شیخ سلطان و آقا محمد جواد خطاب (هیزم شکن). شیخ سلطان پدرزن جناب میرزا موسی کلیم - برادر وفادار جمال مبارک بودند. (تلخیص از کتاب عنقای بقا در قاف وفا - ۱۴۸ - ۱۴۹)

۱۳ - * - می دانیم که وقایع کنفرانس بدشت در زمان حضرت باب روی داد. جمال اقدس ابهی در مراجعت از سلیمانیه چندین سال در بغداد اقامت فرمودند و بعد از آن به استانبول سرگون گردیدند. در اینجا به یادداشت مؤلف محترم اشاره می شود:

اگرچه وقایع کنفرانس بدشت در سال ۱۸۴۸ از اهمیت خاص برخوردار است ولی اعلان امر اعظم ابهی، در آن برهه از زمان واقع نشد. حضرت بهاءالله به

صراحت می فرمایند که در ظلمت زندان سیاهچال نور وحی بر ایشان تابید و از مأموریت الهی خود آگاه گردیدند. (یادداشت مؤلف - شماره ۱۳۱ یادداشت ها) می فرمایند: "در ایام توقف در سجن ارض طاء اگرچه نوم از زحمت سلاسل و روانح منتنه قلیل بود ولکن بعضی اوقات که دست می داد احساس می شد از جهت اعلائی رأس چیزی بر صدر میریخت بمثابه رودخانه عظیمی که از قله جبل باذخ رفیعی بر ارض بریزد و بآن جهت از جمیع اعضاء آثار نار ظاهر و در آن حین لسان قرانت مینمود آنچه را که بر اصغاء آن احدی قادر نه... " و نیز: "انا در شبی از شبها در عالم رؤیا از جمیع جهات این کلمه علیا اصغاء شد، " انا ننصرک بک و بقلمک لا تحزن عما ورد علیک و لا تخف انک من الامنین سوف یبعث الله کنوز الارض و هم رجال ینصرونک بک و باسمک الذی به احیاء الله افئدة العارفتین... " (بهاء الله شمس حقیقت - صفحه ۱۰۷)

۱۴- * - اعلان امر علنی حضرت بهاء الله در غروب روز ۲۱ آوریل ۱۸۶۳ (سی و دو روز بعد از عید نوروز) در باغ نجیب پاشا (معروف به نجیبیه - باغ رضوان نزد اهل بها) تحقق یافت: نویسنده این کتاب، خانم ولدا پیف متلمان، در بخش یادداشت ها می نویسد: اعلان مظهریت امر حضرت بهاء الله در غروب روزی که بغداد را ترک می فرمودند صورت گرفت. حضرت بهاء الله به مدت دوازده روز، یعنی از ۲۱ آوریل تا ۲ ماه مه ۱۸۶۳ را در باغ نجیبیه که بعدها در بین احباء به باغ رضوان شهرت یافت، گذراندند. این دوره از مقدس ترین و پراهمیت ترین اعیاد بهائی محسوب است.

لغت و معنی

ردیف الف

معنی

نیکان - خوبان و صالحان - راستگویان	لغت
پسران (مفرد: این)	ابرار
تازه تر (بن) جدیدتر (بن)	ابناء
تأیید و تأکید کردن - محکم کردن - ثابت کردن - اصرار و پافشاری کردن	ابدع
روشن ترین - درخشان ترین - زیباترین	ابرام
محکمی - متانت	ابهی
بزرگ شمردن - بزرگ داشتن جلال و بزرگواری	اتقان
زنده کردن	اجلال
برادری - برادر شدن - دوستی برادرانه	احیاء
گرفتن - فراگرفتن - بازداشتن (به زور یا حيله چیزی از کسی گرفتن)	اخوت
ساکن و ساکت کردن - آتش را از شعله و التهاب انداختن	اخاذی
دورها - قرن ها - سالیان بسیار	اخماد
جمع دعا - دعاها	آدوار
گردن نهادن - اقرار و اعتراف کردن	ادعیه
بهتر (بن) خوب تر (بن) برتر (بن)	اذعان
گل ها (مفرد: زهر)	ارجحیت
(ازلی = مذکر) بی آغاز و انجام - قدیم - حقیقتی که همیشه بوده و هست	ازهار
(ذات مقدس الهی)	ازلیه
در پرده شدن - پنهان کردن چیزی	استتار
نام های نیک	اسماء حسنی
خود را بزرگ پنداشتن - خود نمایی و گردن کشی کردن -	استکبار
خود داری کردن - از روی تکبر از کاری سرباز زدن - از	تکبر
اجرای امری سر باز زدن	استکفاف
فریاد رس خواستن - پناه طلبیدن	استغاثه
بر آمدن آفتاب - درخشیدن - روشن شدن - روشن کردن	اشراق
(مجازاً به معنی الهام)	

اشرفات	نام لوح مبارکی است از حضرت بهاء الله خطاب به جلیل خونی.
اطفاء	او در عهد و میثاق متزلزل گردید.
اعانت	خاموش کردن - فرونشاندن آتش
اعتاب	یاری کردن - کمک کردن
اعلیٰ علیین	درگاه ها - آستانه های خانه (مفرد: عتبه)
استحاله	بلندترین درجه جنت - بلندی ها
انعام	محال شمردن - دگرگون شدن - برگشتن از حالی به حالی
	گوسفندان (مفرد: غنم) در اصطلاح به معنی اشخاص سلیم و
	حلیم و مظلوم - در حمایت خداوند که به منزله شبان است در
	مقابل ستمگران خونخوار که به مثابه گرگانند
اقویا	اشخاص قوی - زورمندان (مفرد: قوی)
اکراه	کسی را به زور به کاری واداشتن - کسی را بر خلاف میلش
	به کاری مجبور کردن
اکتسابات	(مفرد: کسب کردن - به دست آوردن) دست آوردها
اکتفاء	کافی بودن
اکلیل	تاج
الم	درد و رنج (جمع: آلام)
اله الاسماء	معبود مردم - خدای بندگان - پروردگار - دارای نام ها
القاء	افکندن - انداختن - مطلبی را به فکر و ذهن کسی افکندن
	رساندن سخن املاء نمودن ابلاغ کردن (القاء شبیه = کسی را
	به اشتباه انداختن)
أمّ المعابد	مادر معبدها (مادر پرستشگاه ها)
أمّ الکتاب	کتاب مستطاب اقدس
امه الله	کنیز خدا
أمناء	برگزیدگان - نفوس مورد اعتماد (مفرد: امین)
امتناع	بلندی و رفعت مقام - قوی گشتن - خودداری از پذیرفتن امری
انبات	رویانیدن - رونیدن گیاه
انجذاب	کشیده شدن به سوی کسی یا چیزی
انحراف	کج شدن - مایل شدن از راه راست به طرف دیگر (اعراض -
	رو به طرف دیگر کردن)
انصراف	صرف نظر کردن - کناره گیری کردن - عقب نشینی - برگشتن
انقضاء	سپری شدن - به سر آمدن
انور	روشن تر (بین) دُرُخشان تر (بین)
انهدام	خراب و ویران - از بین بردن - شکستن
اهداء	هدیه دادن
ایفا	انجام - اتمام

بارز	روشن و آشکار
بدیع	تازه - جدید - نو
بهجت	شادمانی - سرور - خرمی - زیبایی - رونق (قصر مبارک بهجی)
بغضاء	کینه و دشمنی شدید و سخت
بذل	منتهای کوشش کردن - بخشیدن - دادن و اعطا کردن
بنفسه المقدس	به شخص مقدس او
بلیات	مصیبات - رنج ها - پیش آمدهای بد (مفرد: بلیه)

ردیف ت

تحیات	جمع تحیة = سلام و درود - خوش آمد گفتن
تجلی	رخ نمودن - نمودار شدن (در اصطلاح عرفانی آشکار و نموداری خدا)
تزلزل	لرزیدن - سست شدن - اضطراب و پریشانی - جنبش و حرکت شدید
تشرّف	شرف یافتن - مشرف شدن - شرفیابی
تکبیر	الله اکبر گفتن - خدا را به بزرگی یاد کردن - بزرگ کردن
تَمَنّیّات	خواست ها - آرزوها
تناول	خوردن - گرفتن - برداشتن
تفقد	دلجویی کردن - مهربانی کردن
تناقض	مخالفت داشتن
تأیید	تقویت کردن - نیرو دادن - کمک و یاری کردن - قوت دادن
تمجید	کسی را به نیکی ستودن - بزرگ شمردن - گرامی داشتن
تناسخ	بازگشت روح در جسم دیگری - پیرو فلسفه فیثاغورث
تلاوت	خواندن آیات الهی - قرانت کتاب
تجلیل	بزرگ داشتن
توقیر	بزرگ داشتن - احترام و تعظیم - بزرگ و برابر شمردن
تسلی	دلجویی کردن - دلجویی
تکثر	تیره ساختن
تضییقات	(مفرد: تضییق = در تنگنا قرار دادن - سخت گرفتن به کسی)
تیمّن	برکت دادن
تأمل	اندیشه کردن - دقت کردن - دوراندیشی - درنگ کردن
تانی	درنگ کردن - آهستگی - به آهستگی و آرامی کار کردن

چنگ زدن - گرفتن - متوصل شدن	تشبث
قوت قلب بخشیدن - وادار کردن - به نشاط آوردن	تشجیع
شکایت کردن	تظلم
بهانه آوردن - علت تراشیدن - کافی دانستن (مسامحه و سهل انگاری)	تعلل
دلجویی کردن - مهربانی کردن	تفقد
روکردن به سوی چیزی - روی کسی یا چیزی را به طرفی	توجیه
کردانیدن	
اجرا کردن و روان کردن فرمان و نامه - نفوذ کردن و نفوذ گذاشتن در چیزی	تنفیذ

ردیف ج

جذب کننده - به خود کشنده - رباینده	جاذب
نشسته	جالس
کوه	جبل
بزرگ - بزرگوار - محترم	جلیل
واضح و آشکار - روشن - پرداخت شده - صیقل داده شده	جلی
کوه	جبل
	جوارح

ردیف ح

جامع - دارا - در بر دارنده - گرد آورنده - فراهم آورنده	حائز
مانع	حائل
دیوار	حصار
دوست داشتن و راغب شدن - کسی را دوست داشتن	حُب
جنگ	حرب
قلعه	حصن
پستی - نقطه مقابل اوج	حضیض
شیرین بودن - شیرینی	حلاوت
مهربان	حنون
آه و ناله - فریاد کردن از حزن یا شلای	حنین

ردیف خ

زیانکار - زیان رساننده	خاسر
از روی فروتنی - اظهار اطاعت و فروتنی کردن	خاضعانه
صفات پسندیده - رفتار نیکو	خصال

خطور	به ذهن یا به فکر رسیدن امری - به یاد آوردن امری - پیش آمدن حادثه
خرق	پاره کردن - منهدم کردن - دریدن

ردیف د

دمار	ویرانی - خرابی - هلاکت
دسیسه	مکر - فریب (جمع: دسایس)
داعیه	علت - سبب - موجب (جمع: دواعی)

ردیف ر

رادیع	مانع - باز دارنده
راسخ	ثابت - برقرار - استوار (شخص ثابت و پایدار در امر)
رافت	مهربانی
رنوف	بسیار مهربان
رخا	آسودگی - گشایش در معیشت
ردا	عبا - بالابوش (جمع: اردیه)
رزایا	(رزیات) بیات - مصائب - سختی ها و شداید
روحیفده	جانم به فدای او
ریاحین	گیاهان سبز و خوشبو (مفرد: ریحان)

ردیف ز

زائل	از بین رفته
زجاجه	" به تثلیث ز " شیشه
زعم	تصور - عقیده - اندیشه و گفتار ناشی از اعتقاد

ردیف س

سبیل	راه - طریق (جمع: سبُل)
سیف	شمشیر
سعایت	سخن چینی
سبحان اسمہ الاعظم	پاک و مقدس است نام بزرگ او
ساطع	تابان - درخشان - آشکار - افراخته - بلند - پراکنده
سرمد	همیشه - دائم - بدون آغاز و انجام
سجایا	عادات - خوی ها - طبیعت ها
ساحت	حضور - پیشگاه - حضرت
سیراج	چراغ (جمع: سُرُج)

استوار - محکم - راست و درست
قدرت - توانائی - چیرگی - فرمانروائی

سدید
سلطه

ردیف ش

درخت
شکل و صورت
شادی
درخواست کننده عفو یا کمک از کسی برای دیگری
وجوب
متفرق - متفاوت - مختلف الاصل - پراکنده - (مفرد: شتیت)

شجر، شجره
شمایل
شعب
شفیع
شیر
شتی

ردیف ص

سختی - شدت - قوی - نسل
خاموش - ساکت
کار سخت و دشوار - سختی (جمع: صعاب)

صلابت
صامت
صعب

ردیف ض

روشنائی
حقد - کینه

ضیاء
ضغینه

ردیف ط

مرغان شب (جغدان - پرندگان بدیمن)
روح - خیال - فریبنده - خیالی - ظاهری
بوی خوش - پاک و پاکیزه و زیبا گردیدان - شفا یافتن -
بهبودی
زینت - زیور
طواف کننده

طیور لیل
طیف
طیب
طراز
طائف

ردیف ظ

سایه - شب یا قسمتی از شب (جمع: ظلال ، اظلال - ظلول)

ظن

ردیف ع

(مفرد: عاطف = توجه کننده - مهربان)
خاندان
رفعت - بلندی قدر - بزرگواری - شرف (ماه نوزدهم از

عواطف
عائله
علاء

ماههای بهانی)	عصمت
بی گناهی - نگاهداری نفس از گناه	عفو
بسیار بخشنده و عفو کننده	عجین
آمیخته شده - سرشته شده - خمیر شده	عیان
ظاهر - آشکار	عون
کمک - یاری	عمیم
عمومی - شامل همه	عز (صدور)
عز = ارجمندی - خلاف خواری	عسرت
تنگی و سختی - تنگدستی	

ردیف غ

رشک و آرزو بردن به نیکوئی حال کسی بی آنکه زوال آن را از او خواهد	غبطه
بسیار آمرزنده - بخشنده گناه - یکی از صفات باریتعالی	غفور
بخشیدن گناه - آمرزیدن	غفران

ردیف ف

پس چه نیکو گفته است	فیعم ما قال
(مفرد: فیض - بخشش - عطای بسیار - آب بسیار)	فیوضات
بخشش - احسان - نیکوئی - برتری - افزونی - کمال - ضد	فضل
نقص - شروع - احسان بدون علت آن	
در پناه خدا - به امان خدا	فی امان الله
به مقصور رسیدن - فائز شدن - رستگاری و پیروز شدن -	فوز
	پیروزی
کوتاهی در عمل - سستی و بی حال (کنایه از نقض عهد - عهد شکنی)	فتور

ردیف ق

قصرها ۲ - کوتاهی - غفلت - عدم - غیبت	قصور
بی آغاز و انجام	قدمیه
گوینده - معتقد	قائل
قیام کننده - ادعا کننده از طرف خدا - ثابت و برقرار - استوار	قائم
ایستاده و پابرجا	

ردیف ک

جام - طرفی که در آن شراب می خورند	کاس
-----------------------------------	-----

کلم	کلک
باطن - حقیقت - هستی - سرشت	کینونت
بیری - سالخوردگی	کهولت

ردیف ل

آینده - ملحق شونده	لاحق
پیوسته - همیشه - دائم - باقی - ابدی	لايزال
بیرون از شمار	لائیذ
قبول می کنم - اجابت می کنم - امر تو را اطاعت می کنم	لیبک
بنا بر این - زیرا که	لذا، لهذا

ردیف م

اجازه یافته	مأذون
آنچه بجز خدا -	ماسوی الله
برانگیخته شده - فرستاده شده	میعوث
خدا شناسان (مثاله: خداشناس - عابد - زاهد - کسی که به علم الهیات اشتغال دارد	متألّهین
شرح و بسط داده شده - باز شده - پهن شده (صلوات مبسوطه = نماز کبیر)	مبسوط
پنهان شده - پوشیده - دربر - فراری	متواری
(اعلی: شریف تر - افضل - احسن)	مئل اعلی
دوستاناران	محبان
گرفتاری ها - رنج ها - محنت ها	محن
بار - بار سنگین - انبان	محموله
لرزان	مرتعش
طلب کردن - استدعا کردن - پرسش کردن	مسنلت
بزرگوار - مرغوب - پسندیده	مسنطاب
دائمی - همیشگی - روان - پیوسته	مستمراً
راه رفتن - رفتار - روش - پیروی کردن از کسی	مشی
اراده الهی - خواستن - اراده کردن - مقدر کردن چیزی از طرف خداوند	مشیت
حفظ کرده شده - نگاهداری شده	مصون
با وجود این - با اینهمه	معذک
مورد نظر و توجه واقع شده - خمیده و مایل گشته	معطوف
نزدیک شده - آنکه نزدیک به کسی شده و در نزد او قرب و	مقرب

منزلت یافته (نزدیک به خدا)	مقدر
آنچه تقدیر شده - سرنوشت - تعیین شده	مقرّر
مسکن - مقام - جایگاه - مکان نشستن	مکتون
پوشیده - مستور - پنهان داشته شده	ملا اعلی
عالم جان های مقدسه - توده برین	ملهم
(اسم مفعول از فعل الهام = القاء امری از جانب خداوند در دل انسان - تلقین کردن - در دل افکندن امری یا مطلبی)	ملهوفین
ستمدیدگان - دلسوخته و اندوهگین - مظلومان	منادی
ندا کننده - جار زننده (منادی عهد = نام این کتاب)	منزه
پاک - مقدس - عاری از (گناه ، عیب)	منصوب
برپا داشته شده - (تعیین شده در جای و مقامی)	منصوص
مقام - جایگاه - به صراحت ذکر شده - نوشته و تصریح شده	
- مطلبی که با نص بیان شده	
مورد نفرت و بیزاری قرار گرفتن	منفور
روش - طرز - چگونگی - کیفیت - طور - رسوم - رویه	منوال
آداب - رسم - عادت	
معلق - موکول	منوط
استوار و بلند - جای بلند و استوار و سخت که دست یافتن به آن	منیع
مشکل باشد - بلند مرتبه - عالی مقام	
مولای مردمان (حضرت عبدالبهاء)	مولی الوری
پندها - اندرزها (مفرد: موعظه)	مواعظ
مردم دنیا	من فی الوجود
جدا شده - بریده - بریدن	منقطع
کسی که خداوند او را ظاهر می سازد (حضرت بهاءالله)	من یتظهره الله
نور دهنده تابان - درخشان	منیر
استوار و بلند - جای بلند - و استوار و سخت که دست یافتن به	منیع
آن مشکل باشد - بلند مرتبه - عالی مقام	
وعده داده شده - از پیش معین شده - برگزیدگی از روز ازل	موعود
مستولی - غالب - فرمانده - نگهبان (از اسماء الهی)	مهیمن
عهد و پیمان	میثاق

دریف ن

وجود - جهان - نو پیدا شدن - پرورش یافتن - زنده شدن - جوان شدن	نشئه
شکننده - شکننده عهد و پیمان	ناقض
پشیمان	نادم

ستاره روشن و دُر خشنده - تابنده	نجم درّی
تصریح - گفتار آشکار و صریح (جمع: نصوص)	نصّ
رسیدن و پختگی - قوام گرفتن و به حد کمال رسیدن	لُصْح
بوهای خوش (مفرد: نَفْحه) نَفحات قدسیه = بوهای خوش و پاک	نَفحات
الهی	
تاراج و غارت - ترس و بیم	نهیب
به مقصود و مطلوب رسیده شده	نائل

ردیف واو

(ورقه = برگ درخت : در اصطلاح این امر بر زنان مؤمن که به منزله برگ های شجر امر هستند اطلاق گردیده) ورقهء خضراء = برگ سبز	ورّقهء خضراء
محکم و استوار	وثیق
امانتی - سپرده شده - مالی که به امانت نزد کسی گذارند	ودیعه
گرداب - منجلاب - جای خطرناک و زمینی که راه به جانی	ورطه
	نداشته باشد
سخت و ناگواری - سنگینی - ناسازگاری	وخامت
بی مغز - سست	واهی

ردیف هاء

ندا کننده - آواز کننده ای که صدایش شنیده شود و خودش دیده نشود	هاتف
میل و آرزوی نفسانی	هوای نفسانی
هدایت و راهنمایی - رستگاری - راستی - راه راست	هدیّ
پاک تر (بن) پاکیزه تر (بن) هیکل اطهر : اشاره به حضرت عبدالبهاء (در این کتاب)	هیکل اطهر
جاه و جلال - قدرت - سطوت	هیمنه

ردیف یاء - ی

ناامیدن شدن و قطع آرزو کردن	یأس
خدا آنچه را بخواهد انجام می دهد و بر آنچه اراده فرماید حکم می راند	یَفْعَل ما یشاء و یحکم ما یرید
تاراج	یغما
قلم	یراعه

خلاصه ای از مضمون مطالب عربی (نه ترجمه)
خطاب به لو آگتسینگر

هو الله

"اَيْهَا الْمَبْتَهَلَةُ الرَّوْحَانِيَّةُ وَ الْمَتَضَرِّعَةُ اِلَى مَلَكُوتِ الرَّحْمَانِيَّةِ ... " (فصل هفتم)

هو الله ای مبتهله روحانیه و تضرع کننده به ملکوت رحمانیه پس لباس تقدیس بپوش و تارک خود را به افسر فروتنی و انکسار به درگاه رب الجنود بیارای و نسبت به کنیزان رحمان با فروتنی و تواضع رفتار نما و از برای این منجذبان و آراستگان به روح تقدیس و پاکی، نمونه و مثالی شایسته باش و در اخلاق ملکوتی به روح تأیید مثالی نیکو قرار گیر آن چنان که ورد زبانت ذکر بهاء و شغل تو فکر بهاء و نصب عین (توجه دیدگانت) تو انوار بهاء باشد و به نشر نفعات قدس خدای خودت - خدای بلند مرتبه بپرداز و درود و ثناء به جمیع دختران ملکوتی من در آن نقاط ابلاغ نما ع ع

خطاب به ادوارد گتسینگر

هو الله

"اَيْهَا الْعَزِيزُ الْمَحْتَرَمُ - قَدْ اسْتَبَشَّرْتُ جَدًّا بِمَا اَنْتَ خَبُوكَ ... " (فصل هفتم)

ای عزیز محترم

از اینکه احباء تو را به عضویت محفل روحانی انتخاب نموده اند، حقیقتاً شاد شدم، زیرا دلالت بر رضایت احباء و احترامشان نسبت به تو و شهادت آنها بر خلوص تو در امر الهی دارد. پس بر تو است که با بذل کوشش و سعی فراوان هر لحظه و هر حین بر اعتماد اصفیاء بیافزانی. من دوست دارم تو نزد کلّ عزیز و نزد عموم مصدّق باشی و در جمیع شئون مورد قبول و مقرب درگاه پروردگار حیّ قیوم گردی. از خدا می طلبم که در محبت الله، شعله ای فروزنده گردی و به نور هدایت الهی چراغی روشن باشی و باران فیض مواهب الهی چندان بر تو بیارد که شجرئی سرسبز و پیرطراوت گردی و نزول مواهب خداوند رحیم و رحمان بر تو، در نظر عموم ثابت و مسلم گردد.

عبودیت مرا در عتبه مقدسه، در آن دیار منادی باش، زیرا این است آنچه که قلب حزین مرا شاد می سازد و من مؤکداً از تو می خواهم که مبدا مبدا سخنی شکوه آمیز علیه امة الله جاکسون بر زبان رانی. زیرا از شکایت حاصلی نیاید بجز اینکه سبب کدورت عظیم گردد و برای تو فایده و ثمری نخواهد داشت. او می گوید که همه نوع دواء حاضر و به هیچوجه چیزی مصرف نشده است.

تحیت و ثناء بر توباد. ع ع

هو

ایتهالجوهرة العراء الروحیه ابشری بفضل مولاک ... (فصل سوم)

ای جوهر نورانی روحانی

بشارت بر توباد به فضل مولای خودت و مسرور باش به موهبت های پروردگارت که زود باشد تو را احاطه نماید که همانا تو بر میثاق ثابت هستی.

هو الله

"اِی اِی قَدْ اسْتَحْبِرْتُ بِمَا بَدَّلْتُ ... (فصل هفتم)

من از همهء کوششی که برای ملاقات شاه معظم و مهربان ایران {مظفرالدین شاه} کرده ای، آگاه شدم که به همراه آقای دریفوس عزیز و محترم، شاه را ملاقات کرده، از عواطف ملوکانه برای حمایت از بهائیان مظلوم تشکر نموده ای. ای خادمهء الهی، از هر عمل نیک و نیت خیری در امر الهی شادمان باش که این، در ملکوت الهی، برای تو پاداش دارد و ترا وسیلهء هدایت مردم قرار می دهد. ای خادمهء الهی، برای اتحاد و ایجاد محبت بین احبای الهی - از زن و مرد کوشش کن و جان خود را در این راه فدا نما و همه چیزهای دیگر را فراموش کن چرا که این، به منزلهء نوری است که در جبین می تابد. ای خادمهء الهی، عبدالبهاء، در زندان عکا دلشاد است و این زندان را موهبت الهی می داند و ای کاش روز به روز این گرفتاری و حبس در راه خداوند افزوده می گشت تا جانم در راه محبت حضرت بهاءالله فدا می شد... درود و ستایش بر توباد ع ع

هو الله

"ایها الابن الروحانی ائی به ملاء السرور اذکرک... (فصل پنجم)

خلاصه مطلب

ای پسر روحانی - من به سرور تمام در این حین با روح و ریحان تو را یاد می کنم و از خداوند مسئلت دارم که امدادات روحانی در هر وقت و زمان به تو عطا فرماید... شنیدیم که آن جوهر ملکوتیه - قرینهء محترمه، در اثر نزله زکام ملازم بستر شده است. از جانب ما از او احوالپرسی کنید. امیدواریم رحمت حق شامل شود و صحت و سلامت به او عطا فرماید. قدری از میوه های روضهء مبارکه برای شما فرستادیم.

" یا من اهتدی به نور الهدی... "

خلاصه مطلب

ای کسی که به نور الهی روشن شده ای نامه تازه ات را خواندم و از آن بوی خوش بی نیازی استشمام کردم و قلبم از آن روشن شد. به راستی می گویم که مشام عبدالیهاء جز به عطر لطیف بی نیازی حقیقی معطر نمی شود. به خداوند سوگند که اگر تمام نیکی ها در وجود توجع شود، با صفت بی نیازی از غیر خداوند، مقابله نمی کند. بی نیازی نور الهی است، و دوری از امور دنیوی نتیجه تأیید خداوند است. برایت شادی و شادابی می طلبم تا به بهشت بی نیازی از امور دنیوی راه یابی، این است آنچه که روی تو را در ملکوت الهی تابان می کند و چشم تو را روشن. پس بی نیازی را در همه کارها و در همه احوال رعایت کن. به حواریون حضرت مسیح نظر نما، چگونه ممکن بود بدون مدد گرفتن از بال بی نیازی در ملکوت الهی به پرواز درآیند؟ قسم به خداوند که ممکن نبود. آرزو دارم نوری درخشان در افق بی نیازی شوی تا در بین مردم، چون فرشته ای در لباس بشر، جلوه نمائی. بدان که دعای عبدالیهاء در همه امور کمک و یاور توست چرا که من در هر شب و صبح به درگاه الهی دعا می کنم که تو نمونه پاک و بندگی درگاه الهی باشی. درود بر تو ع ع

" فضل الانسان فی الخدمة و الکمال... " (ضمائم)

برتری انسان در خدمت و کمال است، نه در زینت و زیور و ثروت و مال

" طوبی لروح خرج من البدن... " (ضمائم)

خلاصه مطلب

خوشا به حال روحی که پاک و منزّه و مقدس از شبیهات مردمان به سوی ملکوت پرواز کند. قسم به خدا که چنین روحی به اراده حق متحرک و به جنت های الهی داخل می شود و ملانکه فردوس اعلی در عالم بقا شب و روز در خدمت او، و انبیاء و اولیاء با او معاشر و مؤانس خواهند بود. و او از آنچه در راه حق بر او وارد گشته برای آنها حکایت خواهد کرد. اگر این مقام بر اهل ارض مکشوف شود هرآینه مردمان قصد معارج علیا و رفیق اعلی نمایند.

" و اما سنلت عن الروح و بقائه... " (ضمائم)

خلاصه مطلب

و از روح و بقای او بعد از صعودش سنوال کرده بودی ؛ بدان که او در حین ارتقاء به صعود ادامه می دهد تا آنکه در محضر الهی به هیکلی که طی قرون و اعصار و حوادث عالم و ظهورات در آن، بی تغییر می ماند و به درام ملکوت الله و سلطنت الهی و جبروت و اقتدار او باقی

می ماند و از او آثار الهی و صفات و عنایات و الطاف خداوندی ظاهر می شود. همانا قلم به ذکر چنین مقام و علو و سمو آن، چنان که هست، قادر نخواهد بود و دست فضل و عنایات الهی او را به مقامی وارد می سازد که به بیان شناخته نگردد و به آنچه در عالم امکان هست، به ذکر در نیاید.

مَنْ ارَادَ اللهُ الذی انشعب من هذا الاصل القديم... (فصل یازدهم)
من اراده الله (از القاب حضرت عبدالبهاء) کسی که از این اصل قدیم روئیده است

" و قد انشعب من سِدْرَةِ المنتهی ... " (فصل یازدهم)

سِدْرَةِ المنتهی = " در عقاید اسلامی درخت سدروی است که در آسمان هفتم یا در اقصای بهشت واقع است که گویند علم اولین و آخرین بدانجا منتهی شود و از آن در نمیگذرد و ... جبرئیل از آنجا فراتر نمی تواند رفت " (شش هزار لغت - ریاض قدیمی)

همانا که از سدره منتهی، این هیکل مقدس ابهی - شاخهء قدس روئیده، پس خوشا به حال کسی که در سایه او آرمید.

" من توجّه الیه فقد توجّه الی الله ... بین عباده المقربین " (فصل یازدهم)
هر کس به او روی نماید، همانا به خدا روی آورده و هر کس از او روی گرداند به تحقیق که از جمال من روی گردانیده و اوست از اسراف کنندگان. همانا او (حضرت عبدالبهاء) ودیعهء پروردگار است بین شما و امانت او در میان شما و ظهور او بر شما و طلوع او بین بندگان مقرب درگاه خدا.